



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

نظریه فرهنگی روابط بین الملل

نویسنده: ریچارد ندلیو

مترجمان:

دکتر سید جلال دهقانی فیروزآبادی
دکتر روح الله طالبی آرائی، دکتر مرتضی نورمحمدی





نظريه فرهنگي روابط بين الملل

نظریه فرهنگی روابط بین الملل

نویسنده

ریچارد ندلیو

مترجمان

دکتر سیدجلال دهقانی فیروزآبادی

(استاد روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی)

دکتر روح الله طالبی آرانی

(استادیار روابط بین الملل دانشگاه تربیت مدرس)

دکتر مرتضی نورمحمدی

(استادیار روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی)



شعبه پژوهش و ارتباطات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

سرشناسه	: ندلیبو، ریچارد، ۱۹۴۲ م.
عنوان و نام پدیدآور	: نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل / [نویسنده] ریچارد ندلیبو؛ [مترجمان] سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، روح‌الله طالبی آرانی، مرتضی نورمحمدی.
مشخصات نشر	: تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۱۱ص: جدول، نمودار
شابک	: ۱۰۲۸۰۰ ریال: ۶-۳۷-۵۸۱۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: A cultural theory of international relations
موضوع	: روابط بین‌الملل - - ساختارگرایی
شناسه افزوده	: دهقانی فیروزآبادی، جلال، ۱۳۴۴ - مترجم
شناسه افزوده	: طالبی آرانی، روح‌الله، ۱۳۶۰ - مترجم
شناسه افزوده	: نورمحمدی، مرتضی، ۱۳۵۹ - مترجم
شناسه افزوده	: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ ن ۲۶ / JZ۱۲۴۲
رده‌بندی دیویی	: ۳۲۷/۰۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۶۷۱۶۰۸



نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

ناشر: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

نویسنده: ریچارد ندلیبو

مترجمان: دکتر سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، دکتر روح‌الله طالبی آرانی، دکتر مرتضی نورمحمدی

ویراستار ادبی: روشنگر عاطفی منش

طراح جلد: علی خورشیدیپور

صفحه‌آرایی: نشر نون والقلم

شابک: ۶-۳۷-۵۸۱۸-۶۰۰-۹۷۸

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - فروردین ۱۳۹۱

قیمت: ۱۰۲۸۰۰ ریال

چاپخانه: پیمان نواندیش

همه حقوق این اثر برای پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات محفوظ است.

در صورت تخلف پیگرد قانونی دارد.

فهرست مطالب

۷ سخن ناشر
۹ مقدمه مترجمان
۱۵ فصل اول - مقدمه
۸۷ فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار
۲۲۷ فصل سوم - روح و جلوه آن
۳۰۳ فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری

سخن ناشر

«بی‌شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد، فرهنگ آن جامعه است. اساساً فرهنگ هر جامعه، هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می‌دهد و با انحراف فرهنگ، هرچند جامعه از بعدهای اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرتمند و قوی باشد ولی پوچ و میان تهی است. اگر فرهنگ جامعه‌ای وابسته و مرتزق از فرهنگ غرب باشد، ناچار دیگر ابعاد آن جامعه به جانب مخالف گرایش پیدا می‌کند و بالاخره در آن مستهلک می‌شود و موجودیت خود را در تمام ابعاد از دست می‌دهد.» (امام خمینی(ره)،

صحیفه نور، ج ۱۵: ۱۶)

رشد و توسعه اقتصادی و یا سیاسی بدون توجه به ارزش‌های والای فرهنگی می‌تواند موجبات سستی و اعوجاج در اصول اعتقادی و ملی جامعه را فراهم آورد. پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات با انجام تحقیقات و پروژه‌های پژوهشی و نیز برگزاری نشستهای علمی با اصحاب علم و فرهنگ و ارائه نتایج حاصل در قالب «گزارش پژوهش» و یا «کتاب»، تلاش خود را مصروف گسترش ارزش‌های اصیل فرهنگی می‌کند. امید است با بهره‌گیری از توان علمی پژوهشگران، بتوان گام مؤثری در برنامه‌ریزی جامع توسعه کشور برداشت.

اثر حاضر، ترجمه فصول اول، دوم، سوم و دهم کتابی است با عنوان نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل نوشته ریچارد ندلیبو که دکتر سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، دکتر روح‌الله طالبی‌آرانی و دکتر مرتضی نورمحمدی ترجمه کرده‌اند. یادآوری می‌شود، مطالب مندرج در کتاب حاضر لزوماً منعکس‌کننده دیدگاه‌های پژوهشگاه نیست.

مقدمه مترجمان

کلیه نظریه‌های روابط بین‌الملل، اعم از سطح واحد و نظام‌مند، بر انسان‌شناسی خاصی استوارند. زیرا، در تحلیل نهایی موضوع و مبنای اصلی روابط بین‌الملل، همانند سایر علوم اجتماعی، انسان به صورت انفرادی یا جمعی است. از این‌رو، نظریه‌های خرد فردی، اصالتاً کنشگر و بازیگر بین‌المللی را کارگزار انسانی می‌دانند که بر پایه ذات خود، اهداف و انگیزه‌های معینی دارد. در نظریه‌های خرد ملی نیز بازیگر جمعی، که در چارچوب دولت‌ها تعین یافته، متشکل از مجموعه‌ای از انسانهاست که به نمایندگی از دولت انگیزه‌های شخصی داشته و اهداف خاصی را پیگیری می‌کنند. نظریه‌های نظام‌مند نیز گرچه نظام بین‌الملل و ویژگی‌های آن را عامل تعیین‌کننده رفتار کشورها می‌دانند، ولی این نظام اجتماعی نیز مجموعه‌ای از جمع‌های درجه دوم انسانی است. چون نظام بین‌الملل مرکب از مجموعه‌ای از انسانهاست که در قالب دولت - ملت‌ها تشکیل یافته‌اند.

۱۰ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

بر این اساس، رابطه تنگاتنگی بین چگونگی تعریف و تلقی انسان و پردازش نظریه‌های روابط بین‌الملل وجود دارد. از این‌رو، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، اعم از نظریه‌های خردگرای جریان اصلی و انتقادی همگی بر مبنای انسان تک‌ساحتی مادی عاری از هرگونه بعد روحانی و معنوی استوارند که در عصر روشنگری متولد شد. انسان مدرن به‌جای داشتن و پرداختن به غایاتی که باید در زندگی تعیین و تعقیب کند، دل‌مشغول ابزارهایی است که برای ارضای بهینه‌اشتها و هوس‌های او لازم و ضروری است. انسان مدرن گرچه به صورت حیوان عاقل تعریف می‌شود ولی عقل مدرن نه یک هدف و غایت مستقل بلکه برده احساسات و امیال انسانی است. عقل، ابزار راهنمای انسان مدرن قرار می‌گیرد که در بهترین حالت به او کمک می‌کند تا ابزارهای بهینه را برای تأمین اهداف و ترجیحات پیشینی مسلم یا پسینی که در تعامل اجتماعی تعریف می‌شود به‌کار گیرد. در مفهوم‌پردازی مدرن عقل به‌عنوان پدیده‌ای ابزاری، جزئی از تغییر تمرکز فکری انسان از غایات خود به ابزارهای ارضای امیال و هوس‌های حیوانی بود. در حالی که امکان شناخت ابزارها بدون شناخت غایاتی که برای دستیابی به آن به‌کار گرفته می‌شود، ناممکن است.

انسان مدرن دست‌پخت پروژه روشنگری، موجودی تک‌ساحتی بود که از میان سه سائقه و محرکه انسان یونان عصر افلاطون و ارسطو تنها با انگیزه شهوت برانگیخته می‌شود. یونانیان باستان، انسان را دارای سه نیروی محرکه شهوت یا اشتها، روح و عقل می‌دانستند که رفتارهای او را برمی‌انگیزد. شهوت به نیازهای جسمانی و مادی چون غذا، مسکن و امور جنسی مربوط می‌شود و روح به طلب رقابت‌آمیز به رسمیت شناخته شدن به‌عنوان ابزار ایجاد عزت نفس مربوط می‌شوند. افلاطون و ارسطو بر این باور بودند که عقل سائقه و محرک مستقلی است که تمایلات و تمنیات خاص خودش را برمی‌انگیزد. عقل از این توان بالقوه برخوردار است که افراد را به سوی درک ماهیت خوشبختی سوق دهد و شهوت و روح را به‌گونه‌ای محدود سازد و آموزش دهد که در

جهت میل به این غایت با او همکاری نماید.

سه محرک و سائقه فردی شهوت، روح و عقل به گروه‌ها و جوامع انسانی همانند دولت شهرها و ملت- دولت‌ها نیز تعمیم و تسری می‌یابد. به طوری که هریک از این سه محرک و تمایل، پیامدهای متفاوتی برای رفتار و سعادت انسان و جوامع انسانی دارد. همچنین این محرک‌های سه‌وجهی انسان به شکل‌گیری نظم‌های سیاسی مختلفی در سطوح فردی، ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی می‌انجامد. به گونه‌ای که بر اساس هریک از این سائقه‌ها و محرک‌ها جهان‌های متفاوت و متمایزی شکل می‌گیرد. از این‌رو، این توصیف و تعریف سه‌وجهی محرک‌های انسانی، بنیان یک چارچوب تحلیلی را برای طرح و پردازش نظریه‌های مختلف در مورد ارجحیت‌های انسانها و دولت‌ها فراهم می‌سازد.

پارادایم‌های نواقع‌گرایی، لیبرالیسم، مارکسیسم و حتی سازه‌انگاری ریشه در انگیزه و سائقه اشتها و شهوت ناشی از آن دارند. واقع‌گرایی و نواقع‌گرایی، استدلال می‌کنند که در یک نظام بین‌الملل آنارشیک و غیرمتمرکز، امنیت و قدرت نسبی هدف اصلی و اولیه کشورها می‌باشد. افراد برای حفظ و حراست از جان و اموال خود و محیطی که در آن قادر باشند اشتها و هوس‌های خود را ارضا کنند و نیز جهت رهایی از وضعیت طبیعی در تلاش و تکاپو هستند. لیبرالیسم که مانند واقع‌گرایی بر مفهوم و تعریف انسان اقتصادی استوار است، چنین می‌پندارد که افراد و دولت‌ها در پی کسب ثروت هستند و برای تدوین و طراحی راهبردها و نهادهای لازم برای تأمین این هدف از عقل به‌عنوان ابزار بهره می‌گیرند. مارکسیسم نیز که بر انسان‌شناسی مادی مبتنی است، گرچه بیش از واقع‌گرایی و لیبرالیسم به انگیزه‌های نشئت‌گرفته از روح توجه می‌کند ولی مانند آنها ریشه در شهوت و اشتهای انسانی دارد. به گونه‌ای که در مورد انگیزه‌ها و سعادت انسان چیزی بیش از ارضای اشتها و هوس‌ها را مورد تأکید قرار نمی‌دهد. سازه‌انگاری متعارف نیز در شهوت ریشه دارد و جهانی را مجسم می‌سازد که در آن رفاه مادی

۱۲ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

ارزش مسلط است. تنها تفاوت آن با واقع‌گرایی و لیبرالیسم در شیوه تحقق این جهان و چگونگی توزیع قدرت و ثروت در آن می‌باشد. زیرا، جهان مبتنی بر فرهنگ کاتدی که این نظریه ترسیم می‌کند مانند فرهنگ هابزی و لاکمی هر سه، جهان‌های شهوت‌بنیان هستند.

بنابراین، هیچ‌یک از پارادایم‌های اصلی روابط بین‌الملل بر روح استوار نیستند. «ندلیبو» در این کتاب تلاش می‌کند تا نظریه‌ای روح‌محور را ارائه دهد تا این خلأ و غفلت مفهومی را مرتفع سازد. وی بر اساس کتاب *یلبیاد* هومر یک جامعه آرمانی مبتنی بر کسب افتخار را ترسیم می‌کند تا الگویی برای درک و فهم نقش روح در جهان واقعی باشد. پارادایم روح‌بنیان بر این پیش‌فرض استوار است که افراد چه به صورت انفرادی و چه دسته‌جمعی در پی کسب عزت‌نفس می‌باشند. عزت‌نفس یک سائقه و انگیزه عام و جهان‌شمول است، گرچه ملل و جوامع مختلف برداشت و تلقی متفاوتی از آن دارند. در جوامع روح‌بنیان و افتخارمحور، شأن و منزلت، بالاترین و ارزشمندترین ارزش و دارایی یک کنشگر است. از این‌رو، کنشگران در یک جهان روح‌بنیان، رفتاری متفاوت با کنشگران در یک جهان شهوت‌محور دارند.

ندلیبو با متمایز ساختن انگیزه‌های برخاسته از شهوت و روح و ترسیم جهان‌های مبتنی بر این دو تلاش می‌کند تا پارادایم متفاوتی در مورد سیاست و روابط بین‌الملل ارائه دهد. از این‌رو، نظریه او به‌شدت مبتنی بر تبیین‌های فرهنگی است. او از یک‌سو، فرهنگ را در معنا و مفهوم «وبری» آن برای تبیین اهداف انسانی و تحول و دگرگونی آن در جوامع و ادوار مختلف به‌کار می‌برد و از سوی دیگر، فرهنگ را در معنای «دورکهایمی» آن برای تبیین ابزارهای مورد استفاده افراد و جوامع انسانی جهت تأمین این اهداف به‌کار می‌برد. فرهنگ‌های مختلف بر اساس انگیزه‌های شهوت، روح و عقل و سلسله مراتب آنها از یکدیگر متمایز می‌شوند.

بنابر این ندلیبو درصدد طرح و تبیین پارادایمی درباره سیاست و به تبع آن روابط

بین‌الملل است که مبتنی بر روح و نیاز به عزت‌نفسی است که روح را برمی‌انگیزد. وی به پیروی از افلاطون و ارسطو بر این باور است که این نیاز، ماهیتی جهان‌شمول و متمایز از اشتها و شهوت دارد. روح گرچه یک سائقه و انگیزه فردی است، اما دلالت و اهمیت بسزایی برای سیاست دارد. زیرا، انسانها فراتر از انگیزه‌ها و فعالیت‌های انفرادی و شخصی‌شان از طریق دستاوردهای واحدها و تشکل‌های جمعی و اجتماعی که به آن تعلق خاطر دارند، مانند دولت‌ها، نیز در پی کسب عزت‌نفس هستند. لذا، این کتاب چارچوبی را برای مطالعه سیاست ارائه می‌دهد که یک نظریه روابط بین‌الملل از آن استخراج می‌شود. با این وجود باید توجه داشت که این کتاب، همان‌گونه که خود ندلیبو نیز اذعان دارد، تنها آن بخش از این نظریه را که بر پایه سائقه و محرک روح بوده و نیاز به عزت‌نفس، افتخار و شرف را اولویت می‌بخشد، تبیین می‌کند.

بر این اساس نظریه‌ای را که در این کتاب ساخته و پرداخته شده است، می‌توان مهم‌ترین گسست نظری در رشته روابط بین‌الملل قلمداد کرد. نظریه‌ای که بسیار فراتر از انسان‌شناسی صرفاً مادی می‌رود و رشته روابط بین‌الملل و نظریه‌های مسلط این حوزه بر آن استوار هستند. این اثر را باید آغازگر چرخش جدیدی در نظریه روابط بین‌الملل قلمداد کرد که بعد روحانی انسان را برجسته می‌سازد و جهان متمایزی را ایجاد می‌کند. از این رو، می‌تواند دست‌مایه ارزشمند و راه‌گشایی برای ارائه نظریه‌هایی باشد که انسان را به صورت روحانی تعریف می‌کنند. یکی از این نظریه‌ها می‌تواند نظریه اسلامی - ایرانی روابط بین‌الملل باشد. لذا، امیدواریم ترجمه اثر به تحقق این هدف مهم کمک نماید. نسخه انگلیسی کتاب *نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل*، مشتمل بر ۱۰ فصل است که صرفاً، فصل‌های اول، دوم، سوم و دهم آن بر اساس نیازسنجی و در راستای کمک به طرح نظریه‌ای بومی درباره روابط بین‌الملل ترجمه شده است. سایر بخش‌های کتاب مطالعه‌ای تاریخی به‌منظور انطباق چارچوب نظری با تحولات تاریخی بوده است که ضرورتی برای ترجمه آن احساس نشد.

۱۴ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

ریچارد ندلیبو، نویسنده کتاب، استاد سیاست و حکومت در کالج «دارتموث» و استاد روابط بین‌الملل و علوم سیاسی در مدرسه اقتصاد لندن است. وی همچنین مؤلف کتاب *پن‌داره غم/نگیز سیاست* است که در سال ۲۰۰۳ توسط انتشارات کمبریج به چاپ رسید. انجمن بین‌المللی روان‌شناسی سیاسی، جایزه کتاب «الکساندر جورج» در سال ۲۰۰۵ را به این کتاب اعطا کرد.

در پایان لازم است از زحمات و تلاش‌های کلیه افراد و نهادهایی که امکان ترجمه و انتشار این کتاب را میسر کردند، صمیمانه تقدیر و تشکر کنیم. در این میان، جناب آقای دکتر علی صباغیان رئیس محترم پژوهشکده ارتباطات فرهنگی بین‌الملل پژوهشگاه فرهنگ هنر و ارتباطات نقش بسزایی داشتند. معاون محترم پژوهشی پژوهشگاه، جناب آقای دکتر حمید اخوان و سایر همکاران ایشان در این معاونت نیز تلاش‌های بی‌دریغی برای چاپ کتاب مبذول داشتند که در اینجا از زحمات این عزیزان کمال تشکر و قدردانی را داریم.

دکتر سیدجلال دهقانی فیروزآبادی

دکتر روح‌الله طالبی‌آرانی

دکتر مرتضی نورمحمدی

فصل اول

مقدمه

مقدمه

در مورد روابط بین‌الملل اندک شماری نظریه‌های عام وجود دارند. یکی از دلایل این وضعیت می‌تواند ظهور کم‌وبیش دیر هنگام آن به‌عنوان یک رشته^۱ مطالعاتی باشد. نخستین گروه علمی و کرسی روابط بین‌الملل – در دانشگاه ولز^۲ واقع در شهر ابریسویث^۳ – در سال ۱۹۱۹ پایه‌گذاری شد. [۱] بنیادی‌تر اینکه ماهیت این موضوع^۴ مانع از توسعه نظریه‌پردازی می‌شود. روابط بین‌الملل در رأس سطوح متعدد گردهمایی اجتماعی^۵ قرار می‌گیرد و اگر نگوئیم از آنچه در سایر سطوح روی می‌دهد، شکل می‌پذیرد، می‌توان گفت تحت تأثیر قرار می‌گیرد. یک نظریه خوب روابط بین‌الملل در گرو یک درک خوب از عرصه سیاست در تمامی سطوح دیگر می‌باشد. این نظریه

1. Field
2. University of Wales
3. Aberystwyth
4. Subject
5. Social aggregation

چیزی شبیه یک «نظریه میدان یکپارچه»^۱ در علم فیزیک خواهد بود. انیشتین ده‌ها سال از دوران بلوغ علمی خود را صرف این هدف نمود و ناکام ماند؛ چنان‌که هر فرد دیگری هم بود در وضعیت فقدان شناخت بیشتر در مورد تک‌تک نیروهایی که یک نظریه عام ناگزیر است در خود بگنجانند، ناکام می‌ماند. شناخت ما در مورد عرصه سیاست در تمامی سطوح تعامل حتی پراکنده‌تر (جسته و گریخته‌تر) است، درک ما در مورد اینکه چگونه سایر رشته‌ها می‌توانند در رابطه با این شناخت استدلال بیاورند نیز این چنین است.

بیش از یک راه برای رسیدن به هدف وجود دارد و دانشمندان باهوش علوم سیاسی استراتژی‌های بدیلی را برای نظریه‌پردازی در مورد روابط بین‌الملل طرح‌ریزی کرده‌اند. آشکارترین حرکت همانا نادیده انگاشتن ضرورت فهم کل‌گرایانه در مورد عرصه سیاست و این فرض^۲ است که ما می‌توانیم الگوهای رفتار بین‌المللی را مستقل از آنچه در سایر سطوح تعامل رخ می‌دهد بررسی کنیم. اگر ما بتوانیم روابط سطح نظام را به نحوی مجزا و در حد عالی، بدون هرگونه ارجاع به سرشت^۳ و عرصه سیاست واحدهای آن، به‌طور نسبی مورد مطالعه قرار دهیم، شاید با یک نظریه قیاسی صرفه‌جویانه بتوانیم پویایی‌های^۴ آن را توصیف نماییم. این نوعی ادعا است که برای توجیه روابط بین‌الملل به‌عنوان یک رشته مستقل، مورد جانبداری قرار می‌گیرد. نظریه‌پردازان و همین‌طور امپراتوری‌سازان دانشگاهی^۵ انگیزه‌های نیرومندی را برای طرح این استدلال دارند که آنارشی و پیامدهای آن روابط بین‌الملل در عرصه سیاست را از تمامی سطوح دیگر گردهمایی اجتماعی^۶ متمایز می‌سازد. [۲] تعریف متعارف و بر

1. Unified field theory
 2. To assume
 3. Character
 4. Dynamics
 5. Academic empire-builders
 6. Social aggregation

فصل اول - مقدمه ۱۹

از دولت، که دولت را نماینده یک گروه اجتماعی^۱، سرزمین و برخوردار از انحصار اعمال خشونت مشروع در آن سرزمین معرفی می‌کند، این ادعا را تسهیل کرده است. [۳] این ادعا به نظریه پردازان مجال داد تا حکمرانی^۲ در سطح داخلی را از آنارشی در سطح بین‌المللی متمایز سازند و از این طریق مبنای دوشقی ضروری^۳ را خلق نمایند. [۴]

تلاش‌ها برای پدید آوردن نظریه‌هایی در سطح نظام اهمیت یافته‌اند اما به طرز آشکاری ناموفق بوده‌اند. تقریباً از همان ابتدای این کار^۴ دانش‌پژوهان به سایر سطوح تحلیل، مانند ساختار و سرشت دولت‌ها و جوامع، عرصه سیاست داخلی، بوروکراسی‌ها و نقش رهبران سوق یافتند. به‌ویژه در زمانی که نظریه‌پردازی به سراغ تبیین سیاست‌های خارجی می‌رود، آنها تکیه‌گاه تحلیلی اضافی^۵ را ارائه می‌دهند. نظریه‌پردازی در مورد روابط بین‌الملل همانا نقل نظام‌مند چیزی در مورد سرشت روابط، میان کنشگرانی است که آن نظام را تشکیل می‌دهند و نیز در مورد این است که چه کسانی بینش‌های معناداری را در زمینه پرسش‌هایی طرح می‌کنند که [در صورت پرداختن به آنها] باید به خارج از حیطه روابط بین‌الملل گام برداریم. زیرا الگوهای تعامل میان کنشگران نه به‌وسیله شمار و قدرت نسبی آنها بلکه به‌وسیله ماهیت جامعه‌ای که در آن با یکدیگر به تعامل می‌پردازند، تعیین می‌شود. [۵] همچنین این جامعه است که تعیین می‌کند چه کسی کنشگر محسوب می‌شود.

هر نظریه روابط بین‌الملل باید مبتنی بر یک نظریه جامعه باشد یا ریشه در یک نظریه جامعه داشته باشد و نه تنها به رفتار کنشگران بلکه به قوام‌یافتگی^۶ کنشگران نیز توجه نماید.

-
1. Social community
 2. Rule (Herrschaft)
 3. Necessary binary
 4. Enterprise
 5. Additional analytical purchase
 6. Constitution

۲۰ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

پارادایم‌های موجود از این جهت نارسا و ناکافی هستند. واقع‌گرایی، وجود جامعه را در سطح بین‌المللی انکار می‌کند و سرشت روابط بین‌الملل را جهان‌شمول، بی‌زمان^۱ و لایتغیر می‌انگارد. لیبرالیسم پیوند دوسویه نیرومند^۲ میان ساختار داخلی کنشگران دولتی و ماهیت روابط آنها را مسلم می‌گیرد. لیبرالیسم تقریباً هیچ چیزی در مورد اینکه چه چیزی به ساختار این کنشگران شکل می‌دهد به ما نمی‌گوید و به یک دوره تاریخی^۳ - جهان صنعتی مدرن - محدود می‌گردد.

لیبرالیسم همچنین به یک غایت کوتاه‌بینانه^۴ آنگلو - امریکایی که فرض می‌کند تنها به یکی از گونه‌های متعدد ساختار دولت که دموکراسی لیبرال است و پاسخی عقلانی به این جهان می‌باشد، پایبند است. مکتب انگلیسی به وجود جامعه در سطح بین‌المللی اذعان دارد ولی آن را محدود و کم‌مایه^۵ می‌انگارد و آن را یک دست‌ساخته آگاهانه^۶ قلمداد می‌کند. این مکتب ایده پیشرفت را به طور کلی نفی می‌کند، هرچند «هدلی بول»^۷ و «آدام واتسن»^۸ در بحث خود در مورد غیرقانونی اعلام کردن تجارت برده و کنترل حقوقی^۹ جنگ از ایده پیشرفت استقبال کردند. [۶] مارکسیسم به شیوه جامعه‌تری جامعه و روابط بین‌الملل را به هم پیوند می‌زند، زیرا اساساً یک نظریه جامعه است. با این وجود مارکسیسم در برداشت‌های^{۱۰} خود درباره تاریخ و روابط بین‌الملل در سده‌های نوزدهم و بیستم راه به جایی نمی‌برد. سازه‌نگاری نیز بر نقش تعیین‌کننده جامعه در قوام بخشیدن به کنشگران و هویت‌های ایشان تأکید می‌کند اما دانش پژوهان سازه‌نگار

-
1. Timeless
 2. Strong two-way connection
 3. Historical epoch
 4. A parochial Anglo - American telos
 5. Thin
 6. Conscious artifact
 7. Hedly Bull
 8. Adam Watson
 9. Legal regulation
 10. Accounts

تاکنون نظریه تمام عیاری^۱ را در مورد روابط بین‌الملل عرضه نکرده‌اند. [۷]

طرح یک نظریه در باب جامعه یا ابعاد آن، که در بررسی سرشت و سیر تحول عرصه سیاست در سطوح دولتی، منطقه‌ای و بین‌المللی به بهترین نحو به کار آید، علل تنش‌زایی است. این نظریه چیزی شبیه یک گره کور را در خود دارد چرا که فهم‌ها در مورد جامعه و عرصه سیاست دست‌کم تا اندازه‌ای یکدیگر را پیش‌فرض می‌گیرند. اتکای این دو گونه فهم به یکدیگر^۲ فیلسوفان یونانی سده‌های چهارم و پنجم پیش از میلاد را رنج می‌داد و به پارادوکس افلاطون انجامید: اگر شناخت حقیقی کل‌گرایانه است، ما ناگزیر باید پیش از آنکه بتوانیم هر چیزی را بشناسیم، هر چیزی را بشناسیم. [۸] افلاطون نظریه خود را در مورد شناخت پیشینی بسط داد تا بتواند راه‌حلی برای این دو راهی^۳ بیابد. وی یک روح^۴ را که در مسیر یادگیری تمامی اشکال متعدد زندگی^۵ را تجربه کرده بود مسلم فرض کرد. شناخت می‌توانست با کمک یک «قبله» گفت‌وشنودی^۶ که پرسش‌های مناسبی را می‌پرسید کشف شود. [۹] «توسیدید» استراتژی عملی‌تری را تعقیب کرد: وی تحلیل خود در مورد «جنگ پلویونزی^۷» را در چارچوب سیاسی گسترده‌تر جای داد، که به‌نوبه خود در یک برداشت در مورد ظهور و سقوط تمدن جای گرفت. بدین طریق، می‌توان امور جزئی^۸ را با رجوع به امور کلی^۹ درک کرد. به محض اینکه شناخت، احیا شد و از آن نسخه‌برداری شده^{۱۰}، می‌تواند به «دارایی همیشگی^{۱۱}» مبدل شود. [۱۰]

-
1. Full-blown
 2. Co-dependency
 3. Dilemma
 4. Soul
 5. Multiple lives
 6. Dialectical
 7. Peloponnesian war
 8. The particular
 9. The universal
 10. Retrieve and transcribe
 11. Possession for all time

من امیدوارم نه تنها در تجویز دارایی همیشگی بلکه در تلاش برای تبیین امور جزئی با رجوع به امور کلی، همان راه توسیدید را بییمایم و به وی تأسی کنم. من نظریه خود در روابط بین‌الملل را به‌عنوان یک ادعای خاص در مورد نظم سیاسی مطرح می‌سازم.

جامعه، اصطلاح ابهام‌آلودی است که همه ابعاد یک گروه از افراد را که در کنار هم زندگی می‌کنند، دربرمی‌گیرد. نظم صفت هر نوع الگو یا ساختار است. نظم، جوامع را قادر می‌سازد تا کارویژه خود را به خوبی دارا باشند زیرا دستورالعمل‌هایی را برای رفتار فراهم ساخته و تا حد زیادی آن را معمول^۱ و قابل پیش‌بینی می‌سازد. با وسایل نقلیه موتوری یکی از نمونه‌های بارز در این زمینه است. در صورتی رانندگان از سمت راست حرکت نکنند، در مقابل چراغ‌های قرمز توقف نمایند و سایر «قواعد جاده‌ای» مهم از قبیل علامت دادن در هنگام چرخش‌ها به سمت راست یا چپ، سبقت گرفتن در خط سرعت^۲ و سد نکردن تقاطع‌ها را رعایت نکنند، رفت و آمد جریان نمی‌یابد. [۱۱] رانندگان اکثر این قوانین را بنا به عادت اجرا می‌کنند و وقتی آنها در مورد این قوانین تأمل می‌کنند، معمولاً اذعان می‌کنند که این قوانین به نفع همه است. البته نقض‌هایی نیز وجود دارند و هرچه نقض‌های بیشتری روی دهند، حفظ یا برقراری نظم نیز دشوارتر خواهد بود. وقتی افراد بسیار زیادی یک قانون - مثل نادیده گرفتن محدودیت سرعت - را نقض کنند، اجرای آن قانون بیش از پیش دشوار می‌گردد. در هر سطحی از تعامل انسانی از بین‌فردی^۳ گرفته تا بین‌المللی، برقراری نظم میزان بالایی از تبعیت داوطلبانه را می‌طلبد.

همچنین نظم، به چینش و رده‌بندی^۴ در میان افراد، گروه‌ها یا نهادها اشاره دارد. [۱۲]

1. Routine
2. Speeding lane
3. Interpersonal
4. Arrangement and rank

فصل اول - مقدمه ۲۳

در جاده برابری قانون است ولی آمبولانس‌ها، خودروهای پلیس و ماشین‌های آتش‌نشانی حق تقدم دارند، در بیرون از جاده، سلسله مراتب^۱ نابرابری‌ها را تثبیت می‌کند. با برخی از کنشگران، به علت جایگاه اجتماعی، ثروت، پیوندها^۲ یا برتری طلبی که دارند، همواره بهتر از برخی دیگر از کنشگران برخوردار می‌شود. نابرابری‌ها معمولاً خود تقویت کننده‌اند. ثروت فرصت‌های آموزشی بهتری را مهیا می‌سازد که به پیوندها، مشاغل بهتر و شأن بالاتری می‌انجامد. علاوه بر این نابرابری‌ها خود تداوم‌بخش هستند چرا که کسانی از نابرابری‌ها بهره‌برداری می‌کنند، قادرند امتیازات^۳ آن را به فرزندشان منتقل کنند. با توجه به نابرابری‌های موجود در تمامی نظم‌های اجتماعی و برون‌گذاری^۴ محدودیت‌ها و فشارهایی که نابرابری‌ها در پی دارند، واقعیت این است که اکثر افراد در اکثر جوامع از رویه‌ها و قواعد^۵ وضع شده تبعیت می‌کنند.

فیلسوفان و دانشمندان علوم اجتماعی چهار تبیین کلی (عام) برای تبعیت ارائه داده‌اند: ترس، منفعت، طلب عزت^۶ و عادت. قدرت ترس اگر نگوئیم پیش از شکل‌گیری تمدن، از همان آغاز تکوین تمدن مشهود بوده است و یکی از مؤلفه‌های بیشتر نظم‌های اجتماعی است. حکومت‌های خودکامه^۷ رژیم‌هایی‌اند که بیش از همه بر ترس تکیه دارند. توسیدید، افلاطون و ارسطو چنین می‌اندیشیدند که این حکومت‌های خودکامه فقط در صورتی بقا می‌یابند که قدرت و توان اعمال ارباب اتباع‌شان را داشته باشند، یا از خردمندی^۸ و تعهد لازم جهت تغییر ساختار خود به سمت انواع اجماع‌محور رژیم‌ها^۹ بهره‌مند باشند. [۱۳]

-
1. Hierarchies
 2. Connections
 3. Advantages
 4. Exclusions
 5. Practices and rules
 6. Honor
 7. Tyranny
 8. Wisdom
 9. Consensual

تبیین [برحسب] منفعت با نظرات «هابز» پیوند دارد و محور علوم اجتماعی مدرن است. این تبیین فرض می‌گیرد که افراد مایلند جایگاه و منافع کم‌ویش فرودست^۱ را در عوض پاداش‌های مطلق بیشتری که به مدد تعلق یافتن به جامعه‌ای که در آن از امنیت فیزیکی و دارایی مادی‌شان حفاظت می‌شود، بپذیرند. [۱۴] به نظر می‌رسد طلب عزت به تمایل جهان‌شمول برای بارز بودن در بین هم‌نوعان^۲ اشاره دارد که در اغلب مواقع از طریق پایبندی نوع دوستانه و برخی اوقات حتی فداکارانه به هنجارهای اجتماعی حاصل می‌گردد. «هومر» را می‌توان نخستین نظریه‌پرداز در رابطه با طلب عزت دانست، وی در *ایلیاد*^۳ برداشت بی‌ظنری را در فهم این محرکه^۴ و پیامدهای سودمند^۵ و ویرانگر آن برای جوامعی که آن را به یک ارزش محوری مبدل می‌سازند، مطرح می‌کند. در دوران مدرن، هابز و «اسمیت» نیاز به منزلت و احترام^۶ را به‌عنوان «غرور»^۷ توصیف می‌کنند و از نظر «روسو»، در هسته عشق به خود^۸ جا دارد. [۱۵]

پیشینه توجه به اهمیت عادت‌ها دست کم به ارسطو باز می‌گردد، وی اظهار داشت که کودکان از رفتار بزرگ‌سالان تقلید می‌کنند و آموزگاران‌شان به آنها یاد می‌دهند که چگونه عمل کنند و به سمت چه غایاتی حرکت نمایند. آنها به‌گونه‌ای جامعه‌پذیر می‌گردند که به شیوه‌های معینی رفتار کنند و در نهایت چه بسا به نحوی غیرانعکاسی^۹ چنین کنند. [۱۶] ریشه‌های عادت را در نهایت می‌توان در یک یا بیشتر تبیین‌های دیگر جستجو کرد. کودکان از بزرگ‌سالان تقلید می‌کنند زیرا از پیامدهای عدم انجام چنین تقلیدی می‌ترسند یا انتظار جلب محبت، تأیید یا پاداش‌های مادی را از بزرگ‌سالان دارند.

-
1. Inferior status and benefits
 2. Peers
 3. The Iliad
 4. Motive
 5. Beneficial
 6. Status and esteem
 7. Vanity
 8. Amour propre
 9. Unreflexively

این تبیین‌ها در مورد تبعیت از رانه‌های جهان‌شمول^۱ (اشتها^۲ و روح)، یک احساس عاطفی نیرومند^۳ مثل ترس و رویه‌های معمول^۴ نظیر عادت، در جوامع دوره‌های مختلف، متفاوت است. ترس، منفعت و طلب عزت در هر سطح انباشت اجتماعی^۵ عمل می‌کنند. توسیدید، که بازتاب دهنده عقل متعارف^۶ زمانه‌اش است، شرح می‌دهد که رانه آتینان برای [تشکیل امپراتوری و تعهد متعاقبشان، برای پیگیری این سه محرکه است. [۱۷] من اعتقاد دارم که هر یک از این محرکه‌ها نوع خاصی از سلسله‌مراتب را به وجود می‌آورد که دو فقره از آنها «منفعت و طلب عزت» مبتنی بر اصول متمایز و متفاوتی در حوزه عدالت هستند. هر سه محرکه منطبق‌های متفاوتی را در زمینه همکاری، منازعه و ریسک‌پذیری^۷ ایجاد می‌کنند. هدف از پایه‌ریزی این منطبق‌ها تداوم بخشیدن به نظم‌های مورد نظر است. هرچند این منطبق‌ها، بسته به شرایط می‌توانند این نظم‌ها را تضعیف کنند. این پویایی در هر سطح نظم اجتماعی موضوعیت دارد و ماهیت ترتیبات سلسله‌مراتبی و درجه استحکام آنها الزامات مهمی برای سطوح هم‌جوار^۸ دارد.

البته پروژه من دو محور را در کانون توجه قرار می‌دهد: نظم و روابط بین‌الملل. از آنجا که هر نظریه در نظریه دیگر مورد بحث قرار می‌گیرد، یک رویکرد خطی ساده، ره به جایی نخواهد برد. من نه می‌توانم نظریه‌ای در باب نظم‌های سیاسی تدوین کنم و آن را به روابط بین‌الملل بسط دهم و نه می‌توانم نظریه‌ای در باب روابط بین‌الملل ارائه دهم و نظریه‌ای در باب نظم را از آن استخراج نمایم. در عوض، یک استراتژی لایه‌ای را اتخاذ می‌کنم. من بحث خود را با مسئله نظم آغاز می‌کنم و نه با یک نظریه. اما

-
1. Universal drive
 2. Appetite
 3. Powerful emotion
 4. Routine practices
 5. Social aggregation
 6. Conventional wisdom
 7. Risk-taking
 8. Layered strategy

چارچوبی را برای مطالعه آن پیشنهاد می‌کنم که این چارچوب، شالوده‌ای^۱ را برای ارائه نظریه‌ای در مورد روابط بین‌الملل فراهم می‌سازد و بخش عمده‌ای از آن را در این کتاب طرح‌ریزی می‌کنم. در کتاب دیگری که قصد دارم دنباله این کتاب به رشته تحریر درآورم، می‌خواهم از این نظریه و شواهد بیشتر^۲ تبدیل این چارچوب به نظریه‌ای در باب نظم استفاده کرده و آن را برای بسط هرچه بیشتر نظریه‌ام در مورد روابط بین‌الملل به کار گیرم. این رشته از برآوردها^۳ به مانند آنالیز ریاضی یا چرخه هرمنوتیک^۴ می‌توانند ما را به هدفمان نزدیک‌تر سازند.

چرا روابط بین‌الملل

روابط بین‌الملل دشوارترین حیثه^۵ برای [بسط] هر نظریه‌ای در باب نظم‌های سیاسی است؛ با این همه از جهات بسیاری جالب‌ترین حیثه هم در این زمینه به‌شمار می‌آید. با توجه به کم‌مایگی نظم در سطح بین‌المللی، آیا شروع این بحث در اینجا منطقی است؟ چرا مسئله نظم را در سطوح فردی یا گروهی بررسی نکنیم؟ افلاطون این استراتژی را برمی‌گزیند؛ وی در کتاب جمهوری^۶ نظریه‌ای در باب نظم فردی طرح‌ریزی می‌کند و سپس آن را به سطح جامعه بسط می‌دهد. توسیدید از صورت‌بندی^۷ تقریباً مشابهی برای پل زدن میان فرد، دولت-شهر^۸ و سطوح منطقه‌ای نظم بهره می‌گیرد. روان‌شناسی مدرن نیز مباحث خود را با افراد آغاز می‌کند و برای مطالعه رفتار گروهی و توده‌ای به این فهم اتکا می‌کند. من نیز به طرز مشابهی بحث خود را با فرد آغاز می‌کنم و شیوه مطالعاتی‌ام را به جامعه و نظام‌های بین‌المللی بسط

1. Scaffolding
 2. Additional evidence
 3. Approximations
 4. Hermeneutic circle
 5. Case
 6. The Republic
 7. Formulation
 8. Polis

می‌دهم. من به تأسی از یونانیان، مدلی را در مورد روح^۱ ارائه می‌دهم و استدلال می‌کنم که نظم در سطح فردی یا هر سطح اجتماعی گردهمایی تابع وجود توازن^۲ میان چند مؤلفه آن است. در سطح کلان، توازن به رویه‌هایی^۳ که بنیان‌های عدالت نظم‌های موفقیت‌آمیز بر آن مبتنی است، تداوم می‌بخشد.

مهم‌ترین شکاف تحلیلی، شکاف میان افراد و واحدهای اجتماعی است. در ادبیاتی که در این زمینه انتشار یافته است، در کل چنین فرض می‌شود که سطوح گوناگون نظم به وسیله انواع متفاوت هنجارها تداوم می‌یابد. چنان‌که هنجارهای اجتماعی بر گروه‌ها، هنجارهای حقوقی و اجتماعی بر جوامع و نظام‌های حقوقی بر نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی حکم فرما هستند. [۱۸] «دورکهایم»، در بسط مفهوم خود درباره همبستگی اندام‌وار^۴، نظریه‌پردازی می‌کند و تحقیقات بعدی نیز تأیید می‌کنند که در واحدهای اجتماعی کوچکی مثل روستاها و شهرهای کوچک که تقسیم کار در آنها نسبتاً ساده است، هنجارهای حقوقی و اجتماعی بیشتر تقویت می‌شوند و سازوکارهای غیررسمی کنترل اجتماعی مؤثرترند. [۱۹] نفی اخلاقی ناهنجاری در این وضعیت‌ها^۵ صریح‌تر است و به‌عنوان نیروی قدرتمندی برای پیشبرد هم‌رنگی رفتاری^۶ عمل می‌کند. [۲۰] تناقض‌آمیز اینکه، احتمال مدارا با ناهنجاری زمانی افزایش می‌یابد که ناهنجاری پدیده‌ای قلمداد شود که فاصله‌ها را در مواجهه با مداخله خارجی از میان برمی‌دارد. [۲۱] به‌طور کلی، تحمل ناهنجاری برحسب نوع تقسیم کار، شدت و ضعف دارد؛ مدارا در نظام‌های اجتماعی بزرگ‌تر و پیچیده‌تر، مشهودتر^۷ است. [۲۲] از این‌رو، در سطوح بالاتر گردهمایی اجتماعی^۸ به دلایلی که هیچ ربطی به حضور یا فقدان یک لویاتان^۱

1. Psyche
2. Balance
3. Practices
4. Organic solidarity
5. Setting
6. Behavioral conformity
7. Deviance
8. Pronounced

ندارد، دستیابی به نظم و تداوم بخشیدن به آن دشوارتر است.

نظم‌های بین‌المللی و منطقه‌ای بسیار چالش برانگیزند زیرا به ناگزیر هنجارهایی را در خود دارند که هم یکدیگر را تقویت می‌کنند و هم با یکدیگر رقابت می‌کنند و نیز تضادهای آشکار میان هنجارها و رفتار را در خود دارند. فقدان اجماع هنجاری، کمبود تعامل اجتماعی رو در رو یا چهره به چهره و دشواری بیشتر در زمینه نظارت متقابل، کنترل اجتماعی مؤثر را در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی، دشوارتر می‌سازد ولی به هیچ‌وجه ناممکن نمی‌سازد. مؤثرترین هنجار در میان دولت‌ها و جوامع این است که آنها بر هسته مشترکی از ارزش‌ها صحه می‌گذارند. در اروپای سده‌های هجدهم و نوزدهم، جایی که میزان معقولی از همبستگی مکانیکی^۲ در سطح منطقه‌ای وجود داشت، فشارهای گروهی برای پایبندی به هنجارها و رویه‌های پذیرفته شده مؤثرتر از موازنه قدرت، می‌توانستند آزادی عمل کنشگران را محدود سازند. [۲۳] پروتکل مونترال^۳ و موافقت‌نامه‌های بعد از آن برای ممنوع‌سازی مواد کلروفلوروکربنی^۴ و احیای لایه ازن نشان می‌دهند که این نوع بیدارسازی^۵ نه تنها به‌عنوان یکی از منابع کنترل اجتماعی بلکه به‌عنوان کاتالیزور تغییر نیز عمل می‌کند. [۲۴] گرچه فشارهای اجتماعی ناشی از تعدی اخلاقی^۶ معمولاً برحسب فشار قدرت بزرگ بر کنشگران سرکش شکل می‌گیرند، ولی ضعفها و کارگزارانی^۷ که حتی به‌عنوان کنشگران مشروع شناخته نمی‌شوند، می‌توانند از این فشارهای اجتماعی به نحو مؤثری بهره‌برداری کنند. نمونه بارز این حالت، تحریم آفریقای جنوبی برای پایان دادن به آپارتاید است که از

1. Leviathan
 2. Mechanical solidarity
 3. Montreal protocol
 4. Chlorofuoro Carbon (CFCs)
 5. Suasion
 6. Oral outrage
 7. Agents

درخواست‌های مجدانه^۱ موفقیت‌آمیز کنشگران غیردولتی از بریتانیا و ایالات متحده برای پیگیری سیاست‌های خارجی بر اساس ارزش‌هایی که این دو کشور به حقانیت آنها اذعان دارند، نشئت گرفت. [۲۵] از آنجا که سازوکارهای اجتماعی غیررسمی کنترل، به اندازه تهدیدها، رشوه‌ها^۲ و نهادها نقش مهمی در ایجاد خویشتن‌داری^۳ و تبعیت دارند، صلابت^۴ جامعه و نه مقدار اقتدار مرکزی که واقع‌گرایان دوران مدرن^۵ بر آن تأکید دارند، باید ویژگی تعیین‌کننده نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در نظر گرفته شود. [۲۶] هر دو منبع کنترل محدودیت‌های [خاص] خود را دارند، که در وقت خود بررسی خواهیم کرد.

پدیده دیگری نیز نظم‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را متمایز می‌سازد: پیامدهای نیاز آشکار انسان به انسجام اجتماعی از طریق تمایزگذاری‌ها میان «ما» و «دیگران». تحقیقات «تاجفل»^۶ و دیگران در مورد وجود صرف^۷ که به این دوگانگی^۸ اشاره می‌کند، چه بسا در تمامی جوامع انسانی شایع است و به‌طور قطع در سطح گروهی نیز عمل می‌کند. [۲۷] این وضعیت برای نخستین بار در سده هجدهم در واکنش به تلاش‌های حکومت‌های اروپای غربی برای پیشبرد انسجام و توسعه داخلی از طریق توسل به منازعه خارجی مفهوم‌پردازی شد. «امانوئل کانت»^۹ نظریه‌پردازی کرد که «جامعه‌پذیری غیراجتماعی»، افراد^{۱۰} را در قالب جوامع گردهم می‌آورد اما آنها را به انجام کنش به شیوه‌هایی که دچار انشقاق می‌سازند، سوق می‌دهد. وی این تخصص^{۱۱} را می‌توان ناشی

-
1. Appeals
 2. Bribes
 3. Self-restraint
 4. Robustness
 5. Modern-day realists
 6. Tajfel
 7. Entitativity
 8. Binary
 9. Immanuel Kant
 10. People
 11. Antagonism

۳۰ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

از ذات بشر و یکی از علت‌های زیربنایی توسعه^۱ دولت دانست. جنگ^۲ افراد را متفرق می‌سازد ولی نیاز انسانها به دفاع از خود در برابر دیگران، آنها را به همبستگی و گردن‌نهادن به حکومت قانون وامی‌دارد. هر واحد سیاسی مانند افراد پیش از ایجاد جوامع، آزادی بی‌حد و حصری دارد و از این‌رو، در وضعیت جنگ دائمی^۳ به سر می‌برد. بهای نظم در داخل همانا منازعه میان جوامع است. «ما» به بهای «دیگران» تداوم می‌یابد. [۲۸]

«هگل» به این صورت‌بندی^۴ تکیه کرد و بر همین اساس استدلال کرد که دولت‌های مدرن از این حیث با اسلاف خود فرق دارند که انسجام آنها به آن اندازه که بر پایه سرسپاری شهروندانشان به اقتدارهای مرکزی که استحکامات دفاعی مشترک را برایشان فراهم می‌کنند، استوار است و مبتنی بر هویت‌های فرهنگی، مذهبی یا زبانی از پیش موجود نیست. شهروندان یک هویت دسته‌جمعی را از طریق منازعات خارجی دولت خود و فداکاری‌هایی که دولت از آنها طلب می‌کند، بسط می‌دهند. وی در *قانون اساسی آلمان*^۵ می‌نویسد: «دولت‌ها نسبت به یکدیگر در یک رابطه قدرت^۶ به سر می‌برند، رابطه‌ای که جلوه‌ای جهان‌شمول یافته و حکم‌فرما گردیده است.» هگل برخلاف کانت که این وضعیت را غمبار می‌دانست، با شور و هیجانی خاص، دولت‌ها را کارگزاران فعال و خلاق معرفی می‌کند که نقش محوری در توسعه همه‌جانبه^۷ روح و بشریت ایفا می‌کنند.

وی اعتقاد دارد که منازعه میان دولت‌ها شناخت خود^۸ را میان شهروندان تشویق می‌کند و از این طریق، به هریک از آنها کمک می‌کند تا به [وجود] خود آگاهی یابند.

-
1. Development
 2. Warfare
 3. Constant state of war
 4. Formulation
 5. German constitution
 6. Relation of might
 7. Unfolding
 8. Self-knowledge

فصل اول - مقدمه ۳۱

منازعه می‌تواند ذهنیت^۱ و عینیت را به یکدیگر پیوند زند و تنش میان خاص بودن^۲ و عام بودن^۳ را حل و فصل نماید و از این طریق می‌تواند به صورت یک غایت اخلاقی درآید. پس از هگل صلح نه به عنوان نتیجه نوعی فرایند متمدن ساز بلکه توافقی مذاکره محور^۴ میان توسعه تدریجی حقوق بین‌المللی و مفهوم پردازی آن در مورد روابط بین‌الملل است که در قالب تعامل^۵ بین دولت‌های حاکمیت‌دار، بیش از پیش به روابط بین‌الملل به عنوان قلمرو منازعه^۶ و جنگ مشروعیت بخشید. در سده هفدهم، «گروسیوس»^۷، «هابز»^۸، و «پوفندرف»^۹ شخصیت‌های اخلاقی به دولت‌ها دادند و کوشیدند آزادی عمل آنها را از طریق مجموعه دوسویه‌ای^{۱۰} از حقوق و تکالیف محدود سازند. [۳۰] در سده هجدهم «واتل»^{۱۱}، دولت را در حقوق ملل جای داد. [۳۱] مفهوم حاکمیت نیز مبنای حقوقی برای دولت ایجاد کرد و حق تقریباً بی‌حد و حصر انجام آزادانه هرگونه اقدام در درون مرزهای دولت را به رهبران دولت اعطا نمود. مفهوم حاکمیت همچنین تعقیب منافع ملی از طریق زور در ورای مرزها را البته به این شرط که با قوانین جنگ انطباق داشته باشد، توجیه کرد. حاکمیت مفهومی است که ریشه‌های متنوع و حتی ابهام‌آلودی دارد. این مفهوم نخستین بار در سده شانزدهم رواج یافت. در آن زمان الزامات داخلی حاکمیت بیش از الزامات بین‌المللی آن اهمیت یافت. مورخان و حقوقدانان سده‌های نوزدهم و بیستم که بسیاری از آنها آلمانی بودند و تحت تأثیر اندیشه‌های کانت و هگل قرار داشتند (برای مثال، «هیرن»^{۱۲}، «کلاوزویتز»^{۱۳}، «رانکه»^{۱۴}،

-
1. Subjectivity
 2. Particularity
 3. Universality
 4. Negotiated agreement
 5. Intercourse
 6. Zone of conflict
 7. Grotius
 8. Hobbs
 9. Pufendorf
 10. Reciprocal
 11. Vattel
 12. Heeren
 13. Clausewitz
 14. Ranke

«تریچکه^۱» روایتی را درباره حاکمیت بسط دادند که به انباشتگی قدرت^۲ حکومت‌های مرکزی مشروعیت می‌بخشید و دولت را به‌عنوان یگانه محور^۳ زندگی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی یک ملت به تصویر می‌کشید. ایدئولوژی حاکمیت به نحوی آشکارا دولت‌ها را از یکدیگر جدا ساخت و باعث گردید دوگانه^۴ «ما» و «دیگران» یک تحول طبیعی نه پیشروانه^۵ به نظر آید، به طوری که جنگ بر مبنای قانون^۶ میان دولت‌ها نیز بدین‌سان به نظر آمد. [۳۲]

این دوگانه در سطح منطقه‌ای در مفهوم جامعه اروپایی یا مسیحی انعکاس یافت، مفهومی که در ابتدا روسیه و عثمانی را به‌عنوان «دیگران» سیاسی و فرهنگی طرد کرد. هیچ مفهومی دال بر «امر بین‌المللی» تا اواخر سده نوزدهم وجود نداشت و توسعه این مفهوم در دگردیسی جامعه اروپایی به نظام بین‌المللی طی سده بعدی انعکاس یافت و البته به این دگردیسی شتاب بخشید. [۳۳] به دنبال جنگ‌های ناپلئونی، استانداردهای جدید، مشروعیت مرزهای اجتماع ملت‌ها را گسترش داد. [۳۴] در سال ۱۹۰۰، دولت‌های غیر غربی به این اجتماع تن دادند و شمار این‌گونه واحدها به دنبال استعمارزدایی در اواخر دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ افزایش یافت. در دهه‌های اخیر، سازمان‌های غیردولتی و جنبش‌های اجتماعی متنوع مفهوم جهان وطنی‌تر دموکراسی را مطرح ساخته‌اند که به واحدهایی در ورای دولت‌ها کشیده می‌شود و مشروعیت بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی شناخته شده^۷ را به چالش می‌کشد. [۳۵]

از همان ابتدا تمایزگذاری‌های آشکاری نیز میان «ما»ی اروپایی و «دیگران» آسیایی و آفریقایی انجام گرفت. در این میان، این واقعیت که اکثر جوامع بر اساس معیارهای

1. Treitschke
 2. Accumulation of power
 3. Sole focus
 4. Binary
 5. A Natural, if not progressive
 6. Rule-based
 7. Recognized

فصل اول - مقدمه ۳۳

دولت اروپایی سازمان نیافتند، تمایزگذاری‌ها را تسهیل کرد. در سال ۱۸۵۹، جان استوارت میل^۱ معتقد بود که «خطای فاحش» این است که فرض کنیم؛ عرف‌های بین‌المللی و قواعد یکسان در زمینه اخلاق بین‌المللی می‌توانند میان یک ملت متمدن و دیگران و نیز میان ملت‌های متمدن و بربرها^۲ حکم فرما باشند. [۳۶] «ساموئل هانتینگتون^۳» به تازگی توجه و در عین حال، انتقاد زیادی را به دلیل ارائه مفهوم برخورد تمدن‌ها به خود جلب کرده است. وی در استدلال خود تمایزگذاری‌های غرض‌آلودی را به همان سبک و سیاق استوارت میل مطرح می‌سازد. [۳۷] مدافعان لیبرال نظریه صلح دموکراتیک، هرچند مبنای ادعاهای خود را اندیشه کانت قرار می‌دهند در واقع با تأسی از سنت استوارت میل، اقدام دو شقه‌ساز^۴ وی در تقسیم‌بندی جهان به دولت‌های لیبرال و «دیگران» اقتدارگرا را به روز می‌سازند. برخی از لیبرال‌ها در تضاد^۵ آشکار با آموزه اخلاقی^۶ کانت، نفوذ اقتصادی یا مداخله نظامی را به‌عنوان اقدامی ضروری برای ارمغان سودهای^۷ دموکراسی برای این دولت‌ها و مردم آنها توجیه می‌کنند. [۳۸] سیاست داخلی و خارجی امریکا پس از یازده سپتامبر نشان می‌دهد که بهره‌برداری از ترس از «دیگران» برای ایجاد همبستگی در داخل کشور، همچنان تا چه حد برای رهبران سیاسی آسان است. [۳۹]

تحقیقات در مورد جنبش‌های اجتماعی و کار در [حیطه] روان‌شناسی، دلایل توجیهی کافی برای زیر سؤال بردن لزوم دوگانه‌سازی‌هایی^۸ که احساسات خصمانه علیه غیرخودی‌ها^۹ را ایجاد می‌کند، فرا روی ما می‌نهند. به قول «جین مانسبریج^{۱۰}» «آگاهی

-
1. John Stuart Mill
 2. Barbarians
 3. Samuel Huntington
 4. Dichotomy
 5. Contradiction
 6. Categorical imperative
 7. Benefits
 8. Binaries
 9. Outgroups
 10. Jane Mansbridge

تقابلی^۱ در عمل به مراتب کمتر از آنچه معمولاً تصور می‌شود، شایع است. [۴۰] روان‌شناسان به این نتیجه رسیده‌اند که وقتی هویت‌های تقابلی درون یک بافتار^۲ اجتماعی بزرگ‌تر که کنشگران در آن جای دارند، شکل می‌گیرد؛ تأثیر منفی این وضعیت بر سایر گروه‌ها در کمترین حد خود خواهد بود.^۳

«مظفر شریف^۴» که برای نخستین بار به این تأثیر اشاره کرد، این فرضیه را مطرح ساخت که گروه‌بندی‌های هویتی «استعلایی^۵» از احساسات خصومت‌آمیز^۶ می‌کاهند زیرا آنها مبنایی را برای هویت مشترک و همدلی^۷ فراهم می‌سازند. [۴۱] در روابط بین‌الملل، دوگانگی «ما» و «دیگران»، همواره برای نیل به اهداف منفعت‌جویانه بسیج شده است. «آل ویور^۸» معتقد است که اتحادیه اروپا در تقابل با «دیگری» دوره زمانی منفی اروپای پیش از سال ۱۹۴۵ ایجاد شده است. اثر اخیر در مورد کانت و هگل نشان می‌دهد که دیگری‌سازی این دو اندیشمند، واکنش روشنفکران بخش‌های عقب مانده اروپا به چالشی است که انقلاب فرانسه ایجاد کرده بود. [۴۳] «رابرت شیلیام^۹» اشاره می‌کند که کانت و هگل با گنجاندن عناصر مهمی از «دیگری» فرانسه در نظریه‌های خود، «خود» آلمانی را برساختند. [۴۴] «ویرجیل^{۱۰}» استدلال مشابهی را درباره روم مطرح می‌کند. «آنید^{۱۱}» وی،

آن «خارجی بودن^{۱۲}» را در کانون توجه قرار می‌دهد که از همان آغاز شکل‌گیری به تشکیل امپراتوری روم کمک کرد و رهبران روم را به این نتیجه رسانید که

-
1. Oppositional consciousness
 2. Context
 3. Negative affect toward other
 4. Muzafer Sherif
 5. Transcendent identity groupings groups is least likely to develop
 6. Feeling of hostility
 7. Empathy
 8. Ole Waever
 9. Robert Shilliam
 10. Virgil
 11. Aeneid
 12. Foreignness

«رومانیتو»^۱ یک هویت چندگانه، باز و در حال تکامل است که با چیزی غیر از تقابل با دیگران بر ساخته می‌شود. [۴۵] ایجاد «دیگران» فقط باید یکی از شیوه‌های بر سازی هویت در نظر گرفته شود، شیوه‌ای که از ظرفیت بالقوه در نور دیدن دوگانگی‌های خصومت‌ساز برخوردار است.

نظریه سده بیستمی روابط بین‌الملل در تقابل با پیشینه «اسطوره وستفالی»^۲ شکل می‌گیرد، پیشینه‌ای که به بنیان کار واقع‌گرایان تبدیل شد. [۴۶] نوشته‌های دانش‌پژوهان واقع‌گرا موجب شد جنگ بین دولت‌ها به صورت هنجار جلوه کند و همکاری پایدار، یک اعوجاجی^۳ به نظر برسد که نیازمند تبیین خارق‌العاده‌ای است. آنها نقل قول‌هایی از توسیدید، روسو، و هابز را گلچین کردند و تصویری همراه کننده از هر سه ارائه دادند تا بتوانند به این ادعای خود که عرصه بین‌المللی از بنیان با عرصه داخلی فرق دارد و «آنارشسی» و «جنگ و ستیز» هنجار عرصه بین‌المللی‌اند، حجیت ببخشند. [۴۷] برداشت‌های تلطیف شده از نگرش واقع‌گرا، تقریباً در همه جای جهان بر محافل سیاست‌گذاری مسلط شد. حاکمیت و تعقیب لجام گسیخته منفعت ملی به‌عنوان دو پدیده‌ای که به‌طور متقابل به یکدیگر قوام می‌بخشیدند، تجلی یافتند. آنها همچنین تحقق‌بخش^۴ نیز هستند زیرا به نظر می‌رسد سیاست‌های خارجی که مبتنی بر سازه‌های تنگ‌نظرانه منافع شخصی^۵ اند و عمارت حقوقی حاکمیت بدان‌ها مجال بروز داد، توصیف‌های واقع‌گرایانه در مورد روابط بین‌الملل را تأیید می‌کنند. «مارتین وایت»^۶، که در میانه دهه ۱۹۶۰ و پیش از ظهور سازه‌انگاری می‌نوشت، اظهار تأسف کرد که پروژه واقع‌گرایی از هرگونه نظریه‌پردازی جدی در مورد جامعه بین‌المللی جلوگیری کرده است. وی اظهار داشت که نظریه در مورد زندگی خوب فقط برای جوامع با نظم کاربرد

1. Romanita
2. Westphalia myth
3. Anomaly
4. Self-fulfilling
5. Self-interest
6. Martin Wight

دارد و واقع‌گرایان عرصه بین‌المللی را یک وضعیت طبیعی پیش‌قراردادی قلمداد می‌کنند، وضعیتی که در آن هیچ نظریه‌ای عملاً امکان‌پذیر نیست. [۴۸] براساس این چارچوب، بیشتر نظریه‌پردازان الگوهای تعامل میان واحدها را توصیف می‌کردند. [۴۹]

اگر این چالش در زمینه مطالعه نظم در سطح بین‌المللی، چشمگیر است، دورنمای مطالعه نظم کمتر هولناک خواهد بود. نارضایتی از الزامات هنجاری دوگانگی بنیانی^۱ نظریه روابط بین‌الملل رو به افزایش بوده است. [۵۰] واضح است که درجه نظم به همان اندازه که میان اجزای جوامع داخلی متغیر است، بین آنها و نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نیز متفاوت است. درجه اختلاف‌نظر در مورد ارزش‌های سیاسی، مذهبی و اجتماعی بنیادی نیز این چنین است. واقعیت‌های تجربی ما را ناگزیر می‌سازد تا به فراسوی دوشقی‌انگاری داخلی - بین‌المللی بنگریم و بتوانیم به مطالعه این موضوع بپردازیم که تا چه حد جوامع نسبتاً شکننده^۲ در تمامی سطوح گردهمایی^۳ می‌توانند درجه معقولی از نظم را حفظ کنند و تا چه اندازه‌ای در برابر اختلال‌افکنی جدی^۴ آسیب‌پذیر هستند. درک یونانیان باستان در مورد عرصه سیاست و بینش‌های دورکهایم^۵ در مورد ماهیت کنترل اجتماعی، ابزارهای مفهومی را برای حل این پرسش‌ها و بسط یک فهم بدیل در مورد نظم و بی‌نظمی برپایه صلابت^۶ یک جامعه و رفتار نخبگان آن فراهم می‌سازد. [۵۱] تفاوت‌های مهم میان عرصه‌های سیاست داخلی و بین‌المللی در همه این سطوح، بین هر دوی آنها و رفتار فردی همچنان به قوت خود باقی خواهند ماند. یکی از بینش‌های کلیدی عرصه روشنگری از آن زمان که علوم اجتماعی به شرح و بسط آن پرداخت، این است که نظام‌ها تا چه حد پیامدهایی را که به کمک شناخت کنشگران قوام‌بخش نظام یا رفتار آنها نمی‌توان پیش‌بینی یا تبیین کرد، تولید می‌کنند.

1. Foundational binary
 2. Thin
 3. Aggregation
 4. Disruption
 5. Dorkheim
 6. Thickness

فصل اول - مقدمه ۳۷

ویژگی‌های نوظهور مهم و پیش‌بینی ناپذیرند و کار نظریه‌پردازی را بسیار پیچیده می‌سازند. با این حال ممکن است تحقیق انواع پویایی‌هایی که ویژگی‌های نوظهوری را در جوامع داخلی به بار می‌آورند، آشکار سازد که تفاوت چندانی با پویایی‌های شکل‌دهنده به ویژگی‌های نوظهور در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی ندارند.

چه بسا یک دانش‌پژوه عاقل در اینجا توقف می‌کند. اما با این همه، دلایل هنجاری قانع‌کننده‌ای برای پیگیری تلاش جهت ارائه یک نظریه بهتر در مورد روابط بین‌الملل وجود دارند. قانع‌کننده‌ترین دلیل همانا جلوگیری از تبدیل بدبینی به تقدیرگرایی از طریق زنده نگاه داشتن برداشت‌های بدیل است. [۵۲] یک جهان منظم^۱، عدالت را به بهترین نحو تأمین می‌کند، اما این جهان منظم باید به قدری انعطاف‌پذیر و باز باشد که اگر نتوانست آزادی، انتخاب و توسعه همه‌جانبه کنشگران^۲ را تشویق کند، دست کم مجال این امور را فراهم سازد. بسیاری از جوامع داخلی بیش از نظم‌های منطقه‌ای یا نظام بین‌المللی به برآورده‌سازی این شرایط نزدیک شده‌اند. دولت‌های شکست خورده نظیر: سومالی، افغانستان، هائیتی و نظام بین‌المللی در کل، بی‌تردید کم‌نظم‌ترین گونه‌های نظام‌های سیاسی‌اند و ما باید چه در مباحث نظری و چه در پژوهش‌های عملی، بیشترین توجه را به آنها معطوف نماییم. [۵۳]

فهم مقایسه‌ای نظم و بی‌نظمی می‌تواند بینش‌هایی را ایجاد کند که با مطالعه جداگانه آنها نمی‌توان به آن بینش‌ها دست یافت. با توجه به پیوند میان نظریه و عمل، ایجاد یک روایت بدیلی که بتواند پشتوانه مضاعفی را برای دانش‌پژوهان و دست‌اندرکاران فراهم کند که می‌کوشند به فراسوی برداشت‌های تنگ‌نظرانه درباره حاکمیت و درک روابط بین‌الملل به گونه‌ای که جنگ را یک واقعیت گریزناپذیر زندگی قلمداد می‌کنند، گام بردارند، اهمیت دارد. به دلایل نظری^۳، اخلاقی و عملی، حتی اگر

1. Ordered world
2. Overall development of actors
3. Intellectual

پاسخ‌های ما به حدی ناقص، موقتی و قطعی^۱ باشند که از دور خارج شوند، ما باید همچنان تحقیقاتمان را پی‌گیری کنیم. به مانند فلسفه سیاسی، نظریه روابط بین‌الملل باید به تأمل در مورد نحوه ایجاد و حفظ نظم و اصولی که نظم بر پایه آنها استوار است، بپردازد. [۵۴]

روح

مدرنیته، ارزش زندگی عادی و به تبع آن تلاش برای کسب رفاه مادی را تأیید کرد. جایگاه دغدغه کلاسیک در مورد فضیلت و تأکید مسیحیت بر رستگاری، هر دو تنزل یافت. [۵۵] متفکران عصر روشنگری فهم بدیعی را درباره نفس^۲ بسط دادند که این تغییر مهم در ارزش‌ها را منعکس می‌ساخت و احتمالاً بدان شتاب می‌بخشید. از نظر افلاطون و ارسطو، نفس متشکل از سه محرکه بود: اشتها^۳، روح^۴ و عقل. هریک از آنها در پی غایت‌های خودشان بودند. [۵۶] آنها اشتها را خطرناک و فسادآور^۵ می‌دانستند و روح را ارج می‌نهادند زیرا روح نیروی محرکه افراد برای مشارکت در زندگی مدنی^۶ بود. اما والاترین احترام را برای عقل قائل بودند. عقل می‌کوشید تا درک کند چه چیزی یک زندگی سعادت‌مند^۷ را می‌سازد و از ظرفیت بالقوه محدودسازی و آموزش اشتها و روح، برای همکاری با عقل در جهت نیل به آن غایت برخوردار بود. مدرن‌ها تا حد زیادی روح را به علت پیوند با اشرافیت رد کردند. [۵۷] آنها جایگاه اشتها را ارتقا بخشیدند و با اتخاذ رویکردی جدید، آن را به عنوان منبع رشد اقتصادی و نظم سیاسی در نظر گرفتند. عقل به یک ابزار صرف، و به قول «دیوید هیوم»^۸ به «برده هیجانان»^۹

-
1. Certain
 2. Psyche
 3. Appetite
 4. Spirit
 5. Corrupting
 6. Civic life
 7. Happy life
 8. David Hume
 9. The slave of the passions

تقلیل یافت. [۵۸]

روح، شاید از قاموس واژگان سیاسی و فلسفی جدا شده است ولی نقش آفرینی به عنوان یک رانه بشری بنیادین^۱ را رها نکرده است. آن گونه که افلاطون و ارسطو می فهمیدند، روح نیاز عام به آنچه را ما عزت نفس^۲ می نامیم، ایجاد می کند. روح ما را به تحسین و تقلید از مهارت ها، خلق و خو^۳ و دستاوردهای مردمی که جامعه ما ستایش برانگیز می داند، وامی دارد. ما می کوشیم خود را به سطح آنها برسانیم یا آنها را پشت سر بگذاریم. ما با رسیدن به این هدف، ارج یا احترام مردمی را که اهمیت دارند، به دست می آوریم و احساس خوبی در مورد خودمان داریم. روح نیاز مبرمی به استقلال دارد زیرا استقلال برای نیل به این هدف بسیار ضروری است و واکنش خشم را به هرگونه مانع فراروی ابراز خود^۴ در زندگی خصوصی و عمومی نشان می دهد. روح میل دارد انتقام تمامی بی حرمتی ها و چالش هایی که علیه استقلال ما و دوستانمان انجام می شود، بگیرد. همان گونه که خواهیم دید، هرچند روان شناسی مدرن عزت نفس را به یک محور تحقیقاتی کلیدی مبدل ساخته است اما به نحوی کاملاً با آنچه افلاطون و ارسطو در نظر دارند، متفاوت است. [۵۹] افلاطون و ارسطو نیز اختلاف نظرهای خود را در این زمینه دارند؛ اختلاف نظرهای آنها در زمانی موضوعیت^۵ می یابد که ما نقش روح را در عرصه سیاست به طور مبسوط بررسی کنیم. من در فصل ۲ به این موضوع می پردازم؛ در آنجا برخی از وجوه افتراق نظر آنها را نیز مورد بحث قرار می دهم.

پارادایم های متعارف در مورد عرصه سیاست و روابط بین الملل، همگی ریشه در اشتها دارند. لیبرالیسم و مارکسیسم عرصه سیاست را متأثر از منافع مادی توصیف می کنند و واقع گرایی نیز پس از امنیت به اولویت آنها اذعان می کند. دانش پژوهانی که

1. Fundamental human drive
2. Self-esteem
3. Character
4. Self-assertion
5. Become relevant

۴۰ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

در این پارادایم‌ها کار می‌کنند، می‌کوشند در آنچه به باور خودشان سرپوش^۱ فرهنگ و ایدئولوژی است، نفوذ کنند تا بتوانند به واقعیت‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی که پیچیده و ابهام‌آلود قلمداد می‌شوند، دست یابند. سازه‌انگاری اذعان می‌کند که فرهنگ و ایدئولوژی به دلایل دیگر، چیزی بیش از توجیه‌های رفتاری را که کنشگران در آن درگیرند، ارائه می‌دهند. فرهنگ و ایدئولوژی هویت‌هایی را که به زندگی افراد معنا، نظم و پیش‌بینی‌پذیری می‌بخشند، برای آنها فراهم می‌آورند. [۶۰] هویت همچنین می‌تواند به‌عنوان محملی برای کسب عزت نفس قلمداد شود و افراد به همین دلیل می‌خواهند به گروه‌ها و نهادهای با منزلت بالا^۲ تعلق داشته باشند. این گروه‌ها و نهادها، که از نیازهای اعضا و رهبرانشان تأثیر می‌پذیرند، به نوبه خود به حفظ یا ارتقا احترامی که از سایر کنشگران در محیط خود دریافت می‌کنند، اقدام می‌کنند. افراد، گروه‌ها و نهادهایی که احترام از آنها مضایقه می‌شود اما خود بر این باورند که سزاوار احترامند در اغلب مواقع به رفتار هنجارشکنانه و اختلاف‌آفرین^۳ روی می‌آورند. آنها به جای روی آوردن به این رویه می‌توانند استراتژی خلاقانه‌تر و دشوارتر تلاش برای تغییر دادن ساختار پادشاهی جوامعشان را تعقیب کنند.

دولت‌ها هر دو نوع رفتار را از خود بروز می‌دهند و در این راستا به نیازهای روان‌شناختی رهبران، نخبگان و به‌ندرت مردم خود، پاسخ می‌دهند. دولت‌ها به‌طور قطع افراد نیستند ولی ما هیچ چیز نامعقولی در توصیف رفتار آنها بر حسب امنیت و نیازهای مادی مردم آنها نمی‌بینیم. درست همان‌گونه که رانه‌های^۴ کسب ثروت و امنیت به نظریه روابط بین‌الملل شکل می‌دهند، رانه کسب عزت نفس نیز باید این چنین باشد.

من به پیروی از توسیدید، افلاطون و ارسطو، معتقدم که روح، همه آدمیان را به

1. Smokescreens
2. High-status
3. Deviant and disruptive behaviour
4. Drive

فصل اول - مقدمه ۴۱

حرکت در می‌آورد و نیاز به کسب عزت نفس جهان‌شمول است، گرچه در جوامع مختلف جلوه‌های متفاوتی به خود می‌گیرد. در فصل‌هایی که در ذیل می‌آیند، من پارادایمی را در مورد عرصه سیاست بسط می‌دهم که مبتنی بر روح است و بر پایه یک فهم جامع‌تر در مورد محرکه‌های انسانی و الزامات آنها برای رفتار سیاسی است که آن را در یک نظریه درباره روابط بین‌الملل می‌گنجانم. در این فرایند، من با مفهوم هویت، یکی از مفاهیم بنیانی سازه‌نگاری، روبه‌رو می‌شوم. سازه‌نگاری، شاید به دلیل ریشه‌هایی که در جامعه‌شناسی تاریخی دارد، یک جانور شگفت‌انگیز است: یک پارادایم پرتحرک^۱ در یک خلأ روان‌شناختی. برای آنکه هویت را به صورت مفهوم معنادارتری درآوریم، باید بررسی دقیق‌تری در مورد اهداف^۲ و مؤلفه‌های آن انجام دهیم و نکات بیشتری را در مورد نحوه تکامل این اهداف و مؤلفه‌ها در سطوح فردی و اجتماعی و ارتباط الزامات آنها در رفتار یاد بگیریم. من گام‌های تردیدآلودی را در این جهت برمی‌دارم و در این راستا بنیان‌های یک روان‌شناسی هویت را که با نظریه سازه‌نگارانه روابط بین‌الملل تناسب دارد، بنا می‌نهم.

روابط بین‌الملل بی‌تردید دشوارترین حیطه‌ای^۳ است که در آن می‌توانیم از روح، نه به عنوان یک محرکه مسلط، بلکه به عنوان یک محرکه مهم استدلال آوریم. عزت^۴، برخلاف مقام^۵ - در مورد این تمایزگذاری، به وقت خود بیشتر بحث خواهم کرد - تنها می‌تواند در یک جامعه به دست آید و نظریه‌های روابط بین‌الملل، یا وجود جامعه بین‌المللی را انکار می‌کنند و یا وجود آن را ناچیز^۶ قلمداد می‌کنند.

۱۵۰ سال اخیر برای روابط بین‌الملل، دشوارترین دوره‌ای است که در آن، می‌توانیم

1. Inter-actionist
2. Purposes
3. Domain
4. Honor
5. Standing
6. Thin

مستنداتی را در مورد اهمیت روح بیاوریم. پادشاهی‌ها و رقابت‌های خاندانی^۱ جای خود را به دولت‌های مدرن دادند، و شمار رو به افزایش دولت‌های مدرن، دموکراسی را برای حکمرانی خود برگزیده بودند. دیگر نه اشراف‌زادگان و جنگاوران^۲ بلکه مقامات منتخب، بورکرات‌ها و حقوقدانانی باید در برابر رأی دهندگان خود پاسخگو باشند. رأی دهندگانی که دغدغه‌های اقتصادی، نیروی محرکه بسیاری از آنها در است. فیلسوفان از «توکویل»^۳ گرفته تا «نیچه»^۴ از اینکه جامعه مدرن تا این حد فرومایه^۵ شده است، اظهار تأسف نمودند و در این راستا توجه خود را بر بلاواسطه‌ترین^۶ اشتها، متمرکز ساخته‌اند و با پروژه‌های عظیمی که آتش تخیل را شعله‌ور می‌سازند و متضمن فداکاری‌اند، به مخالفت برخاسته‌اند. آیا روح همان‌گونه که از فلسفه سیاسی و علوم اجتماعی حذف شده، از زندگی عمومی و بین‌المللی نیز رخت بر بسته است؟

به لحاظ تاریخی ما اهداف عزت و مقام^۷ را با واحدهای سیاسی موروثی^۸ پیوند می‌زنیم، ولی ملی‌گرایی نشان می‌دهد که این اهداف دست کم برای دولت‌های دموکراتیک، صنعتی و پساصنعتی مدرن نیز اهمیت دارند. کار اخیر در مورد ملی‌گرایی با بهره‌گیری از تحقیقات روان‌شناختی، مدعی است که مردم تمنیات قوی برای عضویت و هویت‌یابی در گروه از خود بروز می‌دهند زیرا عضویت و هویت‌یابی در گروه، سطح ارتقایافته‌ای از عزت نفس^۹ را فراهم می‌آورند. [۶۱] استدلال من یک گام به جلوتر می‌رود و ادعا می‌کند افرادی که به میزانی خود را با ملیت‌ها^{۱۰} یا ملت‌ها

1. Dynastre rivalries
 2. Warrior
 3. Tocqueville
 4. Nietzsche
 5. Plebeian
 6. Immediate
 7. Honor and standing
 8. Group identification
 9. Self worth
 10. Nationalities

فصل اول - مقدمه ۴۳

همسان می‌انگارند، به دنبال رضایت توأم با همدلی رضایت بخش با دیگران^۱ و تقویت عزت نفس^۲ از طریق پیروزی‌های خود هستند و وقتی به موانعی برمی‌خورند، از دست دادن عزت و حتی خواری موجب رنجش آنها می‌شود. ما شاهد پدیده مشابهی در تیم‌های ورزشی هستیم. در تیم‌های ورزشی احساس تعلق^۳ می‌تواند قوی باشد. در آلمان امروز، ما به ندرت مشاهده می‌کنیم که کسی پرچم ملی را با خود حمل کرده و یا برافراشته کند. اما فصل تعطیلات مملو از هوادارانی است که پرچم‌های تیم‌شان را با افتخار حمل می‌کنند و سرودهای مربوط به تیم خود را می‌خوانند. این دو حیطة^۴ گاهی اوقات مثلاً در جام جهانی در کنار هم قرار می‌گیرند. هنگامی که تیم انگلستان با تیم آلمان بازی می‌کند، هواداران انگلیس معمولاً فریاد می‌زنند «دو بر یک»؛ آنها با این کار می‌خواهند به آلمان‌ها یادآوری کنند در دو جنگ جهانی پیروز شده‌اند و حال آنکه آلمان یک پیروزی را در جام جهانی برابر انگلستان داشته است. [۶۲] پروژه ایکس^۵ یکی از محبوب‌ترین سریال‌های تلویزیونی در ژاپن، ایده، طرح و تولید محصولات ژاپنی دارای کلاس جهانی از قبیل ماشین‌های حساب‌دستی، پرینترهای جوهری و دوربین‌های دیجیتالی را بزرگ جلوه می‌دهد. این برنامه نمایشی می‌کوشد عزت ملی را ایجاد نماید و آشکارا با دستورها برای بازگرداندن محصولات معیوبی که رسم الخط ملی را در مطبوعات، میزگردهای تلویزیونی و راهروهای وزارتخانه‌های دولتی ایجاد کرده‌اند، منافات دارد. در فروشگاه‌های محلی، این نگرانی ابراز می‌شود که ژاپن در همین برهه‌ای که کره و چین مزیت‌های خود را به اثبات می‌رسانند، مزیت رقابتی خود را از دست داده است. تعمق در مورد این وضعیت بیش از آنکه به اقتصاد مربوط باشد، با مقام و عزت ملی^۶ سروکار می‌یابد. یکی از متصدیان دستگاه تراشی در یک کارخانه

-
1. Vicarious fulfillment
 2. Self-esteem
 3. Affiliation
 4. Domain
 5. Project "X"
 6. Standing and the national honor

قطعات یدکی در کاوازاکی^۱ گفت: «صنعتگری^۲ بهترین جلوه‌ای^۳ بود که ژاپن ناگزیر بود به جهان نشان دهد. آیا اکنون کره‌ای‌ها ما را دست نمی‌اندازند؟» [۶۳]

این پدیده نباید ما را شگفت زده کند. جهان مدرن به ظهور افراد انجامید، که در اغلب مواقع یکی از ویژگی‌های معرف جهان مدرن قلمداد می‌شود. [۶۴] افراد حداقل تا حدودی از روابط حامی - پیرو^۴ و نقش‌هایی که در بستر اجتماعی تعیین می‌شوند، جدا شدند و در نتیجه، از انزوای روانی^۶ یا آنومی^۷ صدمه دیدند. طیف متنوعی از متفکران از قبیل «کیرکگارد»^۸، «نیچه»^۹، «سیممل»^{۱۰}، «تونیز»^{۱۱}، «هایدگر»^{۱۲}، «سارتر»^{۱۳} و «آرنت»^{۱۴} این وضعیت، یا وضعیتی شبیه به آن را جلوه‌ای^{۱۵} از مدرنیته توصیف می‌کنند. افرادی که ناگزیر بودند در جای دیگری هویت‌ها، عزت نفس و اهداف^{۱۶} در زندگی بگردند، در بیشتر مواقع به دولت‌ها روی می‌آورند. افراد دیگری به تعلقات طبقاتی، نژادی یا حرفه‌ای^{۱۷} و یا تلفیقی از آنها متوسل می‌شدند. [۶۵] من نشان خواهم داد چگونه جست‌جوی عزت نفس از طریق تعلقات طبقاتی و ملی، علت زیربنای مبهم امپریالیسم و هر دو جنگ جهانی بود و همچنان نه تنها بر اختلافات معاصر بلکه بر تلاش‌هایی که برای شکل دادن و سامان بخشیدن به وضعیت روابط بین‌الملل انجام می‌گیرند، تأثیر می‌نهند.

-
1. Kawasaki
 2. Craftsmanship
 3. Face
 4. Clientalist relationships
 5. Socially determined
 6. Psychological isolation
 7. Anomie
 8. Kierkegaard
 9. Nietzsche
 10. Simmel
 11. Tonnies
 12. Heidgger
 13. Sartre
 14. Arendt
 15. Expression
 16. Purpose
 17. Professional affiliations

یکی از ادعاهای رادیکال‌تر که مطرح می‌کنم، رابطه روح با سایر محرکه‌ها، به‌ویژه اشتها (منفعت) و ترس است. واقع‌گرایان، از «مورگنتا»^۱ گرفته تا «والترز»^۲، همگی بقا را بنیادی‌ترین منفعت ملی می‌دانند. لیبرال‌های شاخص و سازه‌انگاران نیز چنین دیدگاهی دارند. [۶۶] هابز^۳ و روسو^۴ صیانت نفس^۵ را عالی‌ترین جهت دهنده سرشت انسانی^۶ می‌دانند، والتز آزادی‌ها را جدی می‌گیرد؛ چرا که در متن خود، دولت‌ها و افراد را با هم مقایسه می‌کنند. [۶۷] مارتین وایت^۷، همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم، معتقد است دانشجویان عرصه سیاست داخلی، برخلاف آنهایی که روابط بین‌الملل را مطالعه می‌کنند و باید «نظریه‌ای در مورد بقا» را بسط دهند، می‌توانند به خود اجازه دهند در مورد «نظریه زندگی خوب» بیان‌دیشند [۶۸] وقتی روح مسلط است، وقتی کنشگران از طریق کسب احترام، مقام یا استقلال به دنبال عزت نفس هستند، در اکثر مواقع حاضرند خود یا واحدهای سیاسی‌شان را در تعقیب این اهداف به خطر بیندازند و یا حتی فداکاری کنند. نمونه‌هایی که من برمی‌شمارم از یونانیان باستان گرفته تا عراق، شواهد قانع‌کننده‌ای را در تأیید این دیدگاه ارائه می‌دهند.

ادبیات

«هومر»^۸ آغازگر یک سنت فکری در مورد روح و پیامدهای رفتاری آن است که تا فرارسیدن عصر روشنگری تداوم می‌یابد و هنوز هم گاهی در زندگی خودمان پژواک‌هایی دارد. در آکادمی‌های نظامی، جنگجویان^۹ آینده کتاب/یلیاد^{۱۰} را با علاقه

-
1. Morgentau
 2. Waltz
 3. Hobbes
 4. Rousseau
 5. Self-preservation
 6. Highest directive of human nature
 7. Martin Wight
 8. Homer
 9. Warrior
 10. Iliad

می‌خوانند و بنابر گزارش‌ها، برخی از نظامیان حتی نسخه‌هایی از این کتاب را با خود به عراق برده‌اند. جالب اینکه، پیمایشی در مورد دانشجویان دانشکده افسری وست‌پوینت^۱ آشکار می‌سازد که «آشیل»^۲ - ماهرترین ولی کم‌انضباط‌ترین جنگجو - دیگر ستودنی‌ترین چهره در این اثر حماسی نیست. دانشجویان «هکتور»^۳ فاتح را به‌عنوان مدل نقش خود مطرح می‌سازند و شرح می‌دهند که او به دفاع از خانواده و شهر خود اقدام کرده است. حتی در جهان نظامی، اگر تلاش برای کسب عزت^۴، عشق به نبرد و تمایل به فداکاری در راستای خیر والایتر برای ملت نباشند، دیگر قابل قبول نیست. عزت و احترام^۵ کمتر برای غیرنظامیان قابل فهم است. سناریونویسان فیلم ولف گنگ پترسن ۲۰۰۳ به نام تروی^۶ برای آنکه جنگ تروجان^۷ را برای مخاطبان امروزی باورپذیر سازند، کسب احترام را به‌عنوان محرک جنگ مطرح ساختند و آن را برای برجسته‌سازی رقابت تجاری جعلی میان یونانی‌ها و تروجان‌ها^۸ مطلوب دانستند. [۶۹]

نظریه روابط بین‌الملل به هالیوود نیز رسوخ کرد. تقریباً همه نظریه‌پردازان دوران پس از جنگ سرد روح را از قاموس اصطلاحات سیاسی حذف کردند. آنها به مانند فیلمنامه‌نویسان پترسن^۹ برای تبیین سیاست‌های خارجی که دستیابی هرچه بیشتر به احترام، پرستیژ و مقام را دنبال می‌کردند، به قدرت و منافع مادی متوسل شدند. نسل‌های قبلی دانش‌پژوهان با روح دمسازتر بودند. روح نمود برجسته‌ای در «ماکس وبر»^{۱۰} دارد؛ وی احترام را از منافع متمایز می‌سازد و رهبرانی را که حساسیت بیشتری در قبال چالش‌های فراروی احترام دارند، مورد بررسی قرار می‌دهد. وی معتقد است که

-
1. West Point
 2. Achilles
 3. Hector
 4. Glory
 5. Glory and honor
 6. Wolfgang Patersen's 2003 film, Troy
 7. Trojan War
 8. Trojans
 9. Petersen
 10. Max Weber

فصل اول - مقدمه ۴۷

«یک ملت آسیب‌رسانی به منافعش را می‌بخشد ولی از جریحه‌دار شدن احترامش (عزت) نخواهد گذشت.» [۷۰] از دیدگاه وبر، عاملی که بر عرصه سیاست بین‌المللی تأثیر می‌نهد، این است که دولت‌ها تمایل دارند دیگران آنها را شایسته برتری بدانند و این شایستگی را به رسمیت بشناسند. آنها بر سایر دولت‌ها قدرت می‌یابند تا قدرت - پرستیژ^۱ را به دست آورند. رقابت برای کسب مقام در بین دولت‌ها، به‌ویژه در میان قدرت‌های بزرگ، یک عنصر غیرعقلایی را وارد روابط بین‌الملل می‌کند که بر تنش‌ها، آماده‌سازی‌های نظامی و اختلافات دامن می‌زند. وبر رابطه فرانسه و آلمان را به‌عنوان یک نمونه مطرح می‌سازد. عرصه سیاست داخلی یک منبع اضافی منازعه بین‌المللی است زیرا گسترش سرزمینی یکی از ابزارهای مهم است که صاحبان قدرت^۲ با توسل به آن می‌توانند مقام خود را در برابر مخالفان داخلی ارتقا دهند. [۷۱]

«یوهان هویزینگا^۳ یکی از مورخان فرهنگی آلمان، حتی ادعاهایی قاطع‌تر از ادعاهای وبر مطرح می‌کند. وی در یک مقاله کلاسیک در مورد عنصر بازی در فرهنگ، که نخستین بار در سال ۱۹۳۸ انتشار یافت، ویژگی‌های ذاتی^۴ نزاع یا رقابت را توصیف می‌کند. جنگ نوع خشونت‌بار نزاع است و مادامی که درون جماعتی که اعضای آن یکدیگر را به‌عنوان موجودیت‌های برابر در پیشگاه قانون، قبول دارند، درمی‌گیرد، شکل یک بازی^۵ را به خود می‌گیرد. هویزینگا شکوه یا آنچه را من عزت، احترام و مقام^۶ می‌نامم، به‌عنوان یک گزینه محرک^۷ و در رقابت با سود مادی معرفی می‌کند.

اگرچه در روابط فرهنگی بسیار توسعه یافته و از سوی دولتمردانی که برای منازعه آماده می‌شوند، این یک مسئله در رابطه با قدرت تفسیر می‌شود، تمایل برای کسب سود

-
1. Power-prestige (Machtprestige)
 2. Those in power
 3. Johan Huzinga
 4. Inherent ludic qualities of agon
 5. Game
 6. Honor and standing
 7. Motive distinct

مادی، همچنان تابع محرک‌های فخر، شکوه، پرستیژ و نمود برتری یا تفوق باقی می‌ماند. واژه عام شکوه به مراتب واقع‌بینانه‌تر از هر نظریه‌ای که بر نیروهای اقتصادی و محاسبات سیاسی تأکید می‌ورزد، جنگ‌های بزرگی را که با هدف تصرف سرزمین از عهد باستان تا به امروز رخ داده‌اند، تبیین می‌کند.

شناسایی جنگ‌های بازی‌گونه^۱ آسان است زیرا مکان و زمان رزم معمولاً از قبل مورد توافق طرفین قرار می‌گیرد و هر دو طرف خود را مقید به قواعدی می‌دانند و پیروزی که به هر شیوه دیگری به دست آید، عزت را به ارمغان نخواهد آورد. طرف‌های جنگ بر رزم‌های واحدی تأکید دارند که آزمون اراده هستند. ولی «قضایات‌های رب‌النوع^۲» است که تعیین می‌کند حق یا عدالت با کدام یک از طرف‌ها است. [۷۲] این تعریف از توصیف‌های هومر و اندیشمندان بعد از وی در مورد جنگ^۳ از یونان کلاسیک بهره می‌گیرد.

بر اساس دیدگاه هویزینتا، همه جنگ‌ها بازی‌گونه نیستند. برخی از جنگ‌ها را نمی‌توان بازی توصیف کرد زیرا اهداف این جنگ‌ها نه محدودند و نه مطابق با قواعدی در می‌گیرند. جنگ‌های غیربازی‌گونه^۴ معمولاً علیه ملت‌ها^۵ یا واحدهای سیاسی که در خارج از جامعه قرار دارند، درمی‌گیرند. اگر جنگ علیه گروه‌هایی است که در عمل، انسان یا حداقل بهره‌مند از موهبت حقوق بشر قلمداد شوند؛ چه وحشی، مرتد، کافر و چه اهریمن نامیده شوند، فقط در صورتی که گروهی برای برآوردن شرف خودش محدودیت‌هایی را بر خودش تحمیل کند، این رزم همچنان در چارچوب «حدود^۶» فرهنگ باقی خواهد ماند. [۷۳]

محدودیت‌های جدی در تحلیل هویزینگا وجود دارند. وی جنگ بازی‌گونه را یکی

1. Ludic war
 2. Judgements of god
 3. Warfare
 4. Non-Ludic
 5. People
 6. Limits

از نشانه‌های تمدن و نوعی بهبود در وضعیت خشونت ملت‌های وحشی^۱ توصیف می‌کند. وی نمی‌تواند اذعان کند که جنگ قبیله‌ای در اغلب مواقع قواعدی را در خود دارد و برای کسب مقام درون گروه‌های قبیله و میان آنها درمی‌گیرد و دولت‌های به اصطلاح متمدن می‌توانند جنگ‌هایی را در بین خودشان انجام دهند. وی به طرز نامعقولی، نوعی پیشرفت از خشونت ساده به سوی جنگ بازی‌گونه و از جنگ‌هایی که برای کسب افتخار در می‌گیرند به سوی جنگ‌هایی که مبتنی بر عدالت‌اند، توصیف می‌کند. وی همچنین رقابت برای کسب رده اول را به‌عنوان یک رانه ذاتاً تمدن‌ساز که به فرهنگ‌های افتخار «جوان» و در نهایت به تمدن‌های پیچیده‌تر می‌انجامد، توصیف می‌کند. [۷۴] این نوع خوش‌بینی یا ساده‌لوحی چه بسا پیش از اینها امکان‌پذیر بوده است ولی پس از تجربه دو جنگ جهانی ممکن نیست. هویزینگا اصلاً توجه ندارد که پدیده‌های رقابتی که وی آنها را در جهان مدرن امکان‌پذیر، توصیف می‌کند؛ به‌ویژه، ظهور ورزش‌های سازمان‌یافته، پیوند تنگاتنگی با امپریالیسم داشتند. فوتبال را به بومیان امریکا یاد دادند تا آنها را متمدن نمایند و جنبش زمین بازی^۲ ظهور کرد تا مهاجران جدید را کنترل کند و آنها را در شهرهای امریکایی جذب کند. هویزینگا پس از اینکه این رویه‌ها طبیعی گردید به قلم‌فرسایی پرداخته است و از این‌رو، به‌طور ناآگاهانه ارزش‌های فرهنگ خود را منعکس می‌سازد.

همین‌که ما به بعد از زمان وبر می‌رسیم، در نظریه روابط بین‌الملل سده بیستم اهمیت عزت و مقام^۳ به‌عنوان محرک‌های مستقل کاهش می‌یابد. نظریه پردازان برجسته در دوران پس از جنگ جهانی دوم یا روح را نادیده می‌گیرند یا تجلیات آن را به‌عنوان ابزار کمکی^۴ برای نمایش دادن قدرت یا به حداکثر رسانیدن آن قلمداد می‌کنند. [۷۵]

1. Savage people
2. Playground movement
3. Honor and standing
4. Instrumentalities

۵۰ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

هانس مورگنتا یکی از نمونه‌های بارز در این زمینه است. وی می‌نویسد دولت‌ها مانند افراد، می‌کوشند قدرت خود را افزایش دهند، حفظ نمایند یا به نمایش بگذارند. دولتی که در پی کسب قدرت بیشتر است، سیاست امپریالیسم را دنبال می‌کند. دولتی که هدف سیاست خارجی‌اش، حفظ قدرت است، سیاست وضع موجود را دنبال می‌کند.

آن دولت، در واقع تلاش می‌کند؛ با آن قدرتی که ملت خودش دارد یا معتقد است خود از آن بهره‌مند است و یا می‌خواهد ملت‌های دیگر به این باور برسند که از آن برخوردار است، بر ملت‌های دیگر تأثیر بگذارد. [۷۶] سیاست پرستیژ فی‌نفسه یک غایت نیست، بلکه یک استراتژی برای حمایت از وضع موجود یا به چالش کشیدن وضع موجود است. سیاست پرستیژ می‌تواند مبتنی بر قدرت واقعی، یا بلوف باشد. مورگنتا اعتراف می‌کند که پی بردن به عمق هدف زیربنایی سیاست پرستیژ دشوار است. [۷۷]

اقدام مورگنتا در تنزل دادن پرستیژ طلبی از یک غایت (هدف) به یک ابزار، با توجه به علاقه وی به ارسطو، فیلسوفی که به نظر می‌رسد سخت در پی شناسایی یک رانه بنیادین انسان است، شگفت‌آورتر است. [۷۸] او در سخنرانی‌های وبر در دانشگاه مونیخ حضور می‌یافت و برداشت وی در مورد قدرت را بنیان نظریه خودش در مورد روابط بین‌الملل قرار داد. فهم وبر در مورد تمایل برای کسب قدرت، که مورگنتا «خصوصیت مسلط»^۱ می‌نامد، به بهترین نحو به عنوان تجلی روح درک می‌شود. عطش کسب قدرت، خود نه با بقای فرد بلکه با موقعیت وی در میان هم‌قطارانش هنگامی که بقایش تأمین شده است، سروکار دارد. [۷۹] مورگنتا که خود را ملزم به برساختن یک نظریه صرفه‌جویانه می‌داند، رابطه میان قدرت و پرستیژ را معکوس می‌کند و قدرت را تابع پرستیژ قرار می‌دهد، و در مورد نحوه کسب و حفظ قدرت، نظریه‌پردازی می‌کند. وی این تذکر وبر را که قدرت، فی‌نفسه نه یک هدف، بلکه ابزاری برای نیل به هدف است

1. Animus dominandi

فصل اول - مقدمه ۵۱

و هر نظریه‌ای در مورد عرصه سیاست باید ریشه در نوعی فهم در رابطه آن اهداف داشته باشد، نادیده گرفت.

«رابرت گیلپین»^۱ نیز به پیروی از مورگنتا، بین پرستیژ و قدرت تمایز قائل می‌شود و در ابتدا به نظر می‌رسد که اهمیت بی‌ظیری به پرستیژ در روابط بین‌الملل می‌دهد. وی در کتاب جنگ و تغییر در روابط بین‌الملل^۲ پرستیژ را مهم‌ترین مؤلفه نظام بین‌المللی پس از قدرت و پول رایج^۳ در روابط بین‌الملل روزمره توصیف می‌کند. از نظر گیلپین، پرستیژ نه تنها مبنای اخلاقی بلکه مبنای کارکردی نیز دارد. مبنای اخلاقی پرستیژ از توانایی دولت پیشتاز^۴ برای تأمین کالای عمومی و پیشبرد یا حفاظت از ارزش‌های مشترک ایدئولوژیکی و مذهبی یا غیرایدئولوژی و غیرمذهبی نشئت می‌گیرد. دولت‌های کوچکتر از دولت‌های قدرتمندتر تبعیت می‌کنند زیرا آنها مشروعیت نظم موجود را می‌پذیرند. بنابراین هر دولت مسلطی یک مذهب و ایدئولوژی را ترویج می‌کند تا بتواند سیطره خود را بر سایر دولت‌ها توجیه نماید. [۸۰] گیلپین این صورت‌بندی معقول^۵ را در چند صفحه بعد رد می‌کند و در آنجا پرستیژ را به‌عنوان جلوه محض قدرت بازتعریف می‌کند. پرستیژ «تا حدی زیادی تابعی^۶ از توانمندی‌های اقتصادی و نظامی است و در وهله نخست از طریق موفقیت در به‌کارگیری قدرت و به‌ویژه از طریق پیروزی در جنگ به‌دست می‌آید.» [۸۱] وی این ادعای لیبرالی را که یک تغییر بنیادین از قدرت نظامی به قدرت اقتصادی به‌عنوان مبنای پرستیژ بین‌المللی در حال وقوع است می‌پذیرد و تأکید می‌کند که ژاپن و آلمان فقط پرستیژ خود را تقویت کرده‌اند زیرا آنها توانستند توانمندی‌های اقتصادی خود را به قدرت نظامی تبدیل کنند. [۸۲]

از دیدگاه گیلپین، پرستیژ و منازعه پیوند تنگاتنگی با هم دارند. صلح در هنگامی

1. Robert Gilpin
2. War and Change in International Relations
3. Currency
4. Leading
5. Sensible Formulation
6. Function

حکم فرما می‌شود که سلسله‌مراتب پرستیژ به نحوی آشکار فهمیده شود. به ضعف گراییدن این سلسله‌مراتب یا ابهام در مورد آن، معمولاً پیش از دوره‌های اختلاف و جنگ روی می‌دهد. پرستیژ جدای از قدرت است زیرا ادراک تلقی از قدرت می‌تواند آرام‌آرام پشت سر توانمندی‌های واقعی دولت‌ها سر برآورد. هرچه عدم تقارن میان ادراک و توزیع قدرت در نظام بیشتر باشد، احتمال جنگ به‌ویژه وقتی قدرت دولتی‌هایی نوظهور دست‌کم گرفته شود، افزایش می‌یابد. دولت یا دولت‌های نوظهور در نظام، بیش از پیش تغییرات در آن نظام را طلب می‌کنند، تغییراتی که بازتاب دهنده قدرت نخواستگی آنها و منافع برآورده نشده آنها خواهند بود. تدبیر امور در نظام در صورتی فرو نمی‌ریزد که ادراک‌ها با واقعیت‌های قدرت انطباق داشته باشد. عدم انطباق ادراک‌ها با واقعیت‌های قدرت در اغلب مواقع جنگ را ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌سازد و کارکرد عمده جنگ میان قدرت‌های پیشتاز^۱، برقراری مجدد سلسله‌مراتب پرستیژ است. [۸۳]

در برداشت گیلین، تنش میان فهم وی در مورد اهمیت مشروعیت و تمایل وی به ارائه یک نظریه قیاسی صرفه‌جویانه در مورد روابط بین‌الملل وجود دارد. وی به کرات به توسعه‌یافتگی استناد می‌کند. در ابتدا به نظر می‌رسد که وی با این دیدگاه توسعه‌یافتگی موافق است که پرستیژ هم مبنای اخلاقی و هم مبنای مادی دارد و قدرتی که از توانمندی‌های مادی نشئت می‌گیرد تنها یکی از منابع نفوذ است و به هیچ‌وجه مؤثرترین منبع نفوذ نیست. [۸۴] وی بلافاصله از این فهم باریک‌بینانه‌تر در مورد نفوذ و شیوه‌ای که پرستیژ به آن کمک می‌کند، دست می‌شوید زیرا این فهم به فرهنگ خاصی اتکا دارد و با نظریه‌ای که داعیه جهان‌شمول بودن دارد، ناسازگار است.

دانش‌پژوهان پیشتاز مکتب انگلیسی علاقه‌ای به موضوعات اسرافرازی و پرستیژ نشان نمی‌دهند. جهت‌گیری آنها مدرنیستی است و به بررسی ظهور جامعه بین‌المللی از منظر حقوقی و رویه‌ای می‌پردازد. [۸۵] شناسایی تا جایی توجه آنها را به خود جلب

1. Leading power

می‌کند که تعیین می‌کند چه کسی به وجود جامعه بین‌المللی اذعان دارد. زیرا آنها معتقدند که سرشت عضویت در جامعه بین‌المللی تا حد زیادی ساختار جامعه بین‌المللی را تعیین می‌کند. [۸۶] کنث والتز^۱ در کتاب *نظریه سیاست بین‌الملل*^۲ هیچ اشاره‌ای به پرستیژ یا مقام نمی‌کند. [۸۷] در این اواخر، وی تصریح می‌کند که دولت‌ها فقط برای کسب ثروت و امنیت با هم رقابت می‌کنند. [۸۸] «الکساندر ونت»^۳ اذعان می‌کند که عزت نفس^۴ اهمیت دارد زیرا آدمیان نیاز دارند احساس خوبی در مورد خودشان داشته باشند. این نکته‌ای است که ونت به‌طور سطحی مطرح کرده است و خیلی زود از کنار آن عبور کرده است چراکه این مفهوم برداشت بیش از این بسط نمی‌یابد. [۸۹] نیکولاس «اونوف»^۵ تنها سازه‌نگاری است که روح را جدی می‌گیرد. وی در *جهان تکوین ما*^۶ ادعا می‌کند که مقام، امنیت و ثروت علایق کنترل‌کننده بشریت‌اند و ما در هر جایی به آنها اذعان داریم.

روح ولو به شیوه‌ای غیرمستقیم و نظریه‌پردازی نشده، نوعی تجدید حیات را تجربه می‌کند. «بری اونیل»^۷ در رابطه با *سرافرازی، نمادها و جنگ*^۸ استدلال می‌کند که امروز تمایلات برای کسب سرافرازی کمتر از گذشته متداول است ولی الگوهای منازعه بین‌المللی، اشتراکات زیادی با مناقشه‌های گذشته بر سر سرافرازی دارند. وی به اظهارات مقامات هر دو ابرقدرت استناد می‌کند تا نشان دهد که طلب افتخار در هسته مسابقه تسلیحاتی آنها و به‌ویژه استقرار سامانه‌های هسته‌ای نیمه استراتژیک^۹ در اروپا دهه ۱۹۸۰ قرار دارد. وی در مقاله بعدی خود، استدلال می‌کند که دولت‌ها در طول

1. Kenneth Waltz
2. Theory of International politics
3. Alexander Wendt
4. Self-esteem
5. Nicholas Onuf
6. World of Oue Making
7. Barry O'Neill
8. Honor, Symbols and War
9. Theatre – range

تاریخ به دنبال به‌دست آوردن انواع معینی از سامانه‌های تسلیحاتی و در این اواخر تسلیحات هسته‌ای بوده‌اند تا از این طریق بتوانند پرستیژ کسب کنند. تسلیحات و سایر امتیازات، ویژگی‌های تحسین‌برانگیز نفوذ را القا می‌کنند و دیگران نیز می‌کوشند آنها را به‌دست آورند. [۹۰] «دیوید سیلوان»^۱، «کورین گراف»^۲ و «الیزابت پوگلیز»^۳ از فرمول‌بندی وبر در قدرت - پرستیژ^۴ بهره می‌گیرند تا استدلال کنند که دولت‌ها نگران جایگاه^۵ نسبی خود در نظام هستند، بدین منظور حاضرند به جنگ روی آورند که از این جایگاه صیانت کنند. آنها مطالعات موردی مختصری را در مورد ریشه‌های جنگ کریمه^۶ و بروز جنگ جهانی اول ارائه می‌دهند تا شواهد مستندی را در مورد ادعاهای خود داشته باشند و علاوه بر این به بحث در مورد سیاست‌خارجی فرانسه در دوران «دوگل»^۷ می‌پردازند. [۹۱] دانیل مارکی، با الهام از توسیدید، هابز، و روسو، نقش پرستیژ در روابط بین‌الملل را بررسی می‌کند اما در عمل هیچ‌گاه آن را از قدرت متمایز نمی‌سازد. [۹۲]

پیوندها میان افتخار و هویت در نوشته‌های سازه‌انگاران در مورد «امنیت هستی‌شناختی» مورد تأکید قرار می‌گیرند. «آر.دی لاینگ»^۸ این مفهوم را مطرح ساخت، ولی «آنتونی گیدنز»^۹ این مفهوم را در «نظریه ساختاریابی»^{۱۰} خود به نحو جدیدی طرح کرد. [۹۳] گیدنز، که بیش از نوشته‌های لاینگ از کار «گافمن»^{۱۱} و «اریکسون»^{۱۲} بهره گرفته است، مدعی است که افراد نیاز دارند با گسترش اعتماد نسبت به ادراک خود از جهان

-
1. David Sylwan
 2. Corrinne Graft
 3. Elisabette Pugliese
 4. Machtprestige
 5. Status
 6. Crimean War
 7. De Gaulle
 8. R. D. Laing
 9. Anthony Giddens
 10. Theory of structuration
 11. Goffman
 12. Erikson

فیزیکی و اجتماعی و الگوهای واکنش‌هایی که این ادراک را تداوم می‌بخشند، از اضطراب^۱ خود بکاهند. ماهیت تعامل اجتماعی^۲ که تا حد زیادی جنبه تکراری به خود می‌گیرد، به افراد کمک می‌کند تا هویت خود را ساختار بخشند و ظرفیت کارگزاری خود را ارتقا دهند و در نتیجه، به یک مؤلفه نیرومند نظام امنیتی خود مبدل گردند. افراد زمانی از اضطراب شدید رنج می‌برند که این امور تکراری^۳ در اثر قرارگرفتن در موقعیت‌های جدید و بحرانی دچار اختلال شوند. [۹۴] مفهوم امنیت هستی‌شناختی بر مبنای این مفروض در روابط بین‌الملل به کار رفته است که دولت‌ها نیز مانند افراد در پی امنیت هستی‌شناختی‌اند. [۹۵] گفته می‌شود که دولت‌ها به مفاهیم منسجمی در مورد «خود»^۴ نیاز دارند که از طریق امور تکراری سیاست خارجی ایجاد می‌شوند و تداوم می‌یابند. این امور تکراری در روایت‌ها از زندگی‌نامه نوشتی^۵ دولت‌های رسمی، رسانه‌ها و روشنفکران که سیاست‌های خارجی را شرح و بسط می‌دهند، جای می‌گیرند و تحکیم می‌یابند. سیاست‌های مغایر با این روایت‌ها و ارزش‌هایی که این‌گونه سیاست‌ها رمزگذاری^۶ می‌کنند، در صورتی شرمساری به بار می‌آورند که افکار عمومی رفتار آنها را ناهماهنگ با هویت دولت‌های خود تلقی نمایند. [۹۶]

برداشت^۷ توسیدید در مورد ریشه‌های جنگ پلویونزی با فرضیه امنیت هستی‌شناختی سازگاری دارد. روایت اول کتاب وی نشان می‌دهد که تصمیم اسپارت^۸ برای جنگ در سال ۴۳۱ پیش از میلاد مسیح بیشتر از آنکه ناشی از تهدیدها علیه امنیت اسپارت باشد به علت تهدیدها علیه هویت اسپارت بود. ظهور قدرت آتن به قدری

1. Anxiety
2. Social intercourse
3. Routines
4. Self
5. Biographical narrative
6. Encode
7. Account
8. Sparta

زیاد بود که مقام اسپارت به‌عنوان هژمون پیشتاز^۱ و به تبع آن، هویت و عزت نفس شهروندان آن را تهدید می‌کرد. [۹۷] «اریک رینگمار»^۲ اشاره می‌کند که جنگ‌ها نه تنها به منظور حفاظت از هویت‌های موجود ریشه‌دار بلکه به منظور ایجاد هویت‌های جدید نیز درمی‌گیرند. سوئد، در تلاش خود برای بسط یک هویت ملی، اعلام کرد که یک قدرت لوتری پیشتاز^۳ است که وارث گوت‌ها^۴ و اسطوره‌های حماسی آنها است. این روایت زندگی‌نامه نوشتی، ملاحظات استراتژیک سوئد را ناگزیر کرد به منظور حفاظت از لوتری‌ها در برابر ارتش‌های کاتولیک امپراتوری مقدس روم در جنگ سی ساله مداخله کند. [۹۸] «جنیفر میتزن»^۵ چنین بیان می‌کند که ممکن است دولت‌ها به تنگناهای امنیتی^۶ وابسته باشند زیرا امور تکراری^۷ که آنها فراهم می‌آورند، هرچند خطرناکند اما به تثبیت هویت‌هایشان کمک می‌کنند. رهبران به نحوی سرسختانه یا انعطاف‌پذیر، به این امور تکراری پایبند هستند و پایبندی آنها پیامدهای مهمی برای مدیریت منازعه و حل و فصل آن دارد. [۹۹]

هم‌پوشانی آشکاری میان پروژه من و برنامه پژوهشی امنیت هستی‌شناختی وجود دارد. امنیت هستی‌شناختی اذعان می‌کند که هویت‌ها حول روایت‌ها و ارزش‌های متنوعی ساختار می‌یابند، ارزش‌ها و روایت‌هایی ریشه‌داری که انگیزه‌هایی قوی به رهبران می‌دهند تا بر طبق آنها عمل کنند یا حداقل با ارجاع به آنها از سیاست‌های خود دفاع نمایند. من استدلال خواهم کرد که عزت نفس یکی از مؤلفه‌های اساسی هویت است و از طریق پی‌جویی سرافرازی یا مقام حفظ می‌شود. فهم این رابطه، اینکه چگونه عزت‌نفس در هر دو سطح فرد و دولت عمل می‌کند و چگونگی پیوند آنها با هم،

-
1. Leading hegemon
 2. Erike Ringmar
 3. Leading Luthrian Power
 4. Goths
 5. Jenifer Mitzen
 6. Security dilemmas
 7. Routines

قبیله‌ای ژرمنی که در سده‌های سوم و چهارم میلادی به روم حمله کردند (م).

می‌تواند بینش‌هایی را در رابطه با مجموعه‌ای از محرک‌های رفتار دولت که تا حد زیادی مغفول مانده‌اند ولی حائز اهمیت می‌باشند، فراهم نماید.

مروری بر رئوس کلی بحث این کتاب

نظریه من در مورد روابط بین‌الملل مبتنی بر مجموعه ساده‌ای از مفروضات در مورد محرک‌های انسانی است. من به پیروی از یونانیان، روح، اشتها و عقل را به عنوان دانه‌های بنیادی که ابژه‌ها یا اهداف متمایزی دارند، مفروض می‌گیرم. آنها شکل‌های متمایز رفتار را به وجود می‌آورند که الزامات متفاوتی را برای همکاری، منازعه و ریسک‌پذیری^۱ دارند. آنها همچنین شکل‌های متمایزی از سلسله مراتب را که مبتنی بر اصول متفاوت عدالت هستند، ضروری می‌سازند و به ایجاد این شکل‌های متمایز سلسله مراتب کمک می‌کنند. این نظم در سطوح فردی، دولتی، منطقه‌ای و بین‌المللی از طریق این سلسله مراتب تداوم می‌یابد و هنگامی که ناهماهنگی میان رفتار و اصول عدالت که متکی بر آن هستند زیاد و آشکار می‌شود، تضعیف شده یا فرو می‌پاشد. نظم و بی‌نظمی در هر سطحی الزاماتی را برای نظم در سطوح هم‌جوار دارند.

من بحث خود را با توصیف روح، اشتها و عقل آغاز می‌کنم. در ادامه، ویژگی‌های جهان‌های آرمانی^۲ که مبتنی بر هر یک از این محرک‌ها هستند و انواع رفتار را به وجود می‌آورند و همچنین ماهیت سلسله مراتب‌ها و اصول عدالت را که با آنها پیوند دارند، توصیف می‌کنم. من اعتقاد دارم که در جهان‌های واقعی، هر سه محرک به درجات گوناگون و در اغلب مواقع ترس نیز وجود دارند. از این حیث ترکیب محرک‌ها در جهان‌های واقعی از کنشگری به کنشگر دیگر و در گروه‌بندی‌هایی که ایجاد می‌کنند، با هم فرق دارند. محرک‌ها به نسبت‌های مختلف در جهان‌های واقعی با هم تلفیق می‌شوند و طیفی از رفتار را به وجود می‌آورند که می‌تواند در اغلب مواقع متناقض به نظر آید.

1. Risk-taking

2. Ideal-type worlds

جهان‌های عقل‌محور جهانی‌اند که در آنها عقل قادر است روح و اشتها را به گونه‌ای محدود سازد و آموزش دهد که این دو با همکاری با عقل به یک زندگی سعادت‌مندانه نایل آیند. این وضعیت تعادل به ندرت در میان افراد برقرار می‌گردد و تاکنون هیچ‌گاه جوامع به این وضعیت نزدیک نشده‌اند و در ضمن، این وضعیت هرگز در نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نیز دیده نشده است. عدم تعادل زمانی اتفاق می‌افتد که عقل نتواند بر روح یا اشتها کنترل یابد و یا کنترل خود بر هر یک از آنها را از دست بدهد. عدم تعادل درجات گوناگونی دارد، بی‌نظمی حاصل از عدم تعادل برای افراد، جوامع و نظام‌هایی که در آنها عمل می‌کنند به درجات متفاوتی بروز می‌کند. وقتی عدم تعادل رخ می‌دهد، مسیر آن به سمت روح یا اشتها تقریباً همیشه یک طرفه است. من عامل تقویت‌کننده عدم تعادل را تبیین می‌کنم؛ اول ناتوانی نخبگان در پیروی از محدودیت‌ها یا «بسته‌های قواعد»^۱ که با جایگاه یا منصب آنها پیوند دارد و دوم برداشت‌های متغیر در مورد عدالت که سلسله‌مراتب موجود را از مشروعیت محروم می‌سازد. این دو فرایند در بیشتر مواقع از آن جهت که اولی، دومی را تشویق می‌کند با هم ارتباط دارند.

من سازوکارهایی را که عدم تعادل را به بی‌نظمی و فروپاشی^۲ اجتماعی تبدیل می‌کنند، توصیف می‌کنم. جوامع روح‌محور و اشتها‌محور، حتی وقتی خوب عمل می‌کنند به نحو ظریف و شکننده‌ای تعادل دارند. هر دو محرک از طریق رقابت پیش می‌روند و رقابت روح‌محور برای کسب مقام، به علت ماهیت رابطه‌ای‌اش بسیار شدید است. وقتی عقل بر روح و اشتها کنترل ندارد، رقابت برای کسب افتخار و مقام (روح) یا ثروت (اشتها) می‌تواند محدودیت‌های پذیرفته شده را نقض کند و به فروپاشی سریع نظم بیانجامد. عدم تعادل در جهت دهی به روح می‌تواند رقابت بین نخبگان را به

1. Rule package
2. Social disorder

حدی تشدید کند که جرم بحرانی^۱ کنشگران نخبه، این ترس را به دنبال دارد که آنها از نعمت مقام محروم خواهند شد یا حتی جان خود را از دست خواهند داد. این ترس زمانی بسیار زیاد می‌گردد که یک کنشگر یا حزب^۲ در آستانه به کنترل درآوردن سازوکارهای دولت باشد به نحوی که با سوء استفاده از قدرت دولت به دنبال برقراری سلطه ناخواسته بر دیگران در تعقیب اهداف کوتاه‌نظرانه برآید. در این شرایط چه بسا ممکن است خشونت یا جنگ بروز کند و این خشونت و جنگ در نتیجه تلاش یک طرف برای کسب سیطره یا پیش‌دستی یک طرف به وقوع می‌پیوندد. عدم تعادل در مسیر اشتها از سوی یک نخبه احتمالاً به برابری جویی و ابراز انزجار کنشگران دیگر می‌انجامد. این وضعیت خطر موجب از میان رفتن نظم اجتماعی در اثر نقض گسترده هنجارها و تشدید تنش‌های طبقاتی می‌شود و در نهایت به همان نوع از ترس و واکنش‌ها در برابر آن می‌انجامد، که با افراط‌کاری روح پیوند دارند.

نظم‌های اجتماعی در هر سطحی چرخه‌های تحکیم و زوال را تجربه می‌کنند. از آنجا که ورود به جهان‌های ترس محور همواره آسان‌تر از گریختن از آنها است، واقع‌گرایی یک وضعیت اجتماعی عدم حضور^۳ است. تاریخ بشری در این سطح، همان‌گونه که واقع‌گرایان ادعا می‌کنند، چرخه‌ای^۴ است. روندهای تاریخی نیز وجود دارند که در طول حیات انسان، تکامل یافته‌اند و سپس به جهان‌های اشتها بازگشته‌اند. ولی این جهان‌های اشتها، جهان‌هایی‌اند که بر رفاه مادی تأکید می‌نهند و سایر اشتها را فدای آن می‌کنند. من دورنمای تداوم روند تکاملی بازگشت به یک جهان روح محور را نه در شکل یک جامعه جنگجو، بلکه به شکل جامعه‌ای رقابتی با تنوعی از شهرت و مقام می‌بینم. این روند تکاملی نه تنها یکپارچه نیست، بلکه در خود گسست نیز دارد و

1. Critical mass
2. Faction
3. Default social condition
4. Warrior society

۶۰ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

یک فرایند واحد و لزوماً دیالکتیکی، آن را پیش نمی‌برد. موارد فروپاشی نظم‌های موجود یک مؤلفه اساسی هستند چرا که آنها راه تغییر را فراهم می‌سازند، اما به صورت احیای مجدد محدودیت‌ها و آموزش روح و اشتها، به رشد یادگیری نیز کمک می‌کنند. گرچه روح، اشتها و جهان‌های ترس‌محور با ویژگی‌های بسیار مشابه، در جوامع پیشاصنعتی و پسا صنعتی وجود داشته‌اند، ولی تغییرات فناورانه، فکری و اجتماعی نیز سهم بسزایی در گذار^۱ میان آنها داشته‌اند. انتظار می‌رود که پیشرفت‌های آینده در نانو تکنولوژی و بیوتکنولوژی و روند شکل بخشی آنها به تفکر ما، شیوه‌هایی همین تأثیر را دارا باشند.

مروری بر فصول کتاب

طرح یک پارادایم جدید در مورد سیاست و نظریه‌هایی که درون آن قرار می‌گیرند، نه تنها از نظر مفهومی بلکه از نظر نحوه ارائه نیز کاری بس دشوار است. این فصل سؤال مشکلی است که با توصیف مختصر مفهوم روح آغاز می‌شود و این ادعا را که مفهوم روح با گستره وسیعی از تعاملات اجتماعی ارتباط دارد، مطرح می‌سازد. فصل دوم پیش‌انگاره‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی نظریه‌ام را بیان می‌کند. نقطه شروع بحث من روی آوردن یونانیان باستان به توصیف سه بعدی نفس انسان است. من فرض می‌کنم که اشتها و روح تمایلات جهان‌شمولی هستند که جلوه‌های آنها در فرهنگ‌ها و زمان‌های مختلف متفاوت است. عقل نیز جهان‌شمول است و میزان تأثیرگذاری آن در محدودسازی و تربیت اشتها و روح در بیرون و درون فرهنگ‌های مختلف، متفاوت است. من به طور خلاصه ویژگی‌های جهان‌های آرمانی که مبتنی بر هر یک از این سه مؤلفه‌اند و نیز الزامات متفاوت آنها برای همکاری، منازعه و ریسک‌پذیری را توصیف می‌کنم. همچنین همین رویه را در مورد جهان‌های

1. Fransition

فصل اول - مقدمه ۶۱

ترس محور، نوع آرمانی دیگری که در آن، عقل حیطة عملی اشتها و روح را به طور کامل محدود نمی‌سازد، در پیش می‌گیرم. هر جهان آرمانی نوع متفاوتی از سلسله‌مراتب را ایجاد می‌کند و جهان ترس محور بر پایه اصل عدالت استوار است. جهان‌های آرمانی، بنا به تعریف، هیچ‌گونه انطباقی با جهان‌های تاریخی ندارند چرا که همه جهان‌های تاریخی از نظر محرک‌ها، رفتار یا سلسله‌مراتبی که در خود دارند ترکیبی از جهان‌های آرمانی‌اند. با این همه، این گونه‌های آرمانی به ما کمک می‌کنند تا جهان‌های واقعی و ترکیب‌هایی را که بر جای می‌گذارند، درک کنیم. نتایج این فصل شامل، بحث مبسوطی در مورد مشکل‌آفرین‌ترین جنبه‌های نظریه من و رویکردی است که برای حل آنها در پیش گرفته‌ام.

فصل سوم سرشت، رفتار و تنش‌های جهان‌های روح محور را بیشتر شرح و بسط می‌دهد. افلاطون و ارسطو بنیان فلسفی نوع آرمانی من را فراهم می‌سازند زیرا آنها نخستین کسانی بودند که در مورد روح و الزامات آن برای رفتار انسان و نظم‌های سیاسی نظریه‌پردازی کردند. هومر نفوذ ژرفی بر آنها داشت. ^۱ *ایلیاد* ^۲ جامعه جنگجوی سنتی را توصیف می‌کند و ارزش‌های محوری و تنش‌های درونی ^۳ که بقای آن را تهدید می‌کند، شناسایی می‌نماید. این اثر بعدها به الگوی آرمانی برای برداشت‌های اروپایی‌ها در مورد طلب افتخار مبدل گردید و به همین دلیل سودمندترین متن برای تحلیلی‌های من است. مقایسه جهان‌های واقعی مبتنی بر طلب افتخار با این جهان آرمانی به ما کمک خواهد کرد تا فهم بهتری درباره این جوامع و اینکه چگونه بسیاری از آنها به تدریج متنوع‌تر و پیچیده‌تر می‌شوند، به دست آوریم.

در فصل چهارم، نتیجه‌گیری، من نظریه‌ام را بر پایه یافته‌های تجربی عمده‌ای ارزیابی می‌کنم. در این فرایند، استدلال‌هایم را در مورد ظهور دولت، نظریه دورنما و

1. Illiad
2. Warrior society
3. Inner tensions

قدرت‌های نوحاسته^۱ به‌طور مختصر بیان می‌کنم. من بحثم در مورد نظریه دورنما و قدرت‌های نوحاسته را در یک تحلیل وسیع‌تر در مورد استراتژی‌های فراروی دولت‌هایی که به دنبال کسب شهرت، افتخار یا مقام هستند، جای می‌دهم. در ادامه، برخی از پیامدهای بنیادین نظریه و یافته‌های تجربی‌ام برای درک ما از نظم سیاسی و رابطه میان قدرت و نفوذ را تشریح می‌کنم. سرانجام، مدلی پویا درباره رابطه هویت با منفعت، رفتار و اینکه این فرایند چگونه شکل می‌گیرد و می‌تواند سرشت نظام‌های سیاسی را دگرگون سازد، ارائه می‌دهم و فصل را به پایان می‌رسانم.

آیا ما به نظریه کلان دیگری نیاز داریم؟

دانشمندان علوم اجتماعی مدت‌هاست که به‌طور پیوسته به بررسی مسئله نظم پرداخته‌اند اما براساس شناختی که من دارم، هیچ‌یک از آنها نظم را بر حسب مقوله‌های افلاطون و ارسطو تحلیل نکرده‌اند. دانش‌پژوهان یا با نگاهی از پایین به بالا همچون پیدا کردن قطعات کوچک و مدیریت‌پذیر پازل و یا با نگاهی از بالا به پایین به شکل طرح‌نظریه‌های کلان در سنت هگل و مارکس عمل کرده‌اند. هر دو رویکرد ارزشمند هستند اما همان‌گونه که پیش از این در بحث خود درباره پارادوکس افلاطون اشاره کردم، تحلیل نظم بر اساس یکی از این دو رویکرد بی‌آنکه رویکرد دیگر در نظر گرفته شود، دشوار است. با این وجود نظریه‌های کلان ارزشمندند زیرا چارچوب‌هایی را برای پیشبرد پژوهش فراهم می‌سازند و گزاره‌هایی^۲ را پیشنهاد می‌کنند که قابل پژوهش تجربی‌اند. همان‌گونه که «توماس کوهن»^۳ به نحو بسیار قانع‌کننده‌ای استدلال کرد، اکثر پژوهش‌ها در قالب پارادایم‌ها یا نظریه‌های کلان انجام می‌گیرند، این دو در اغلب مواقع ارتباط تنگاتنگی با هم دارند و بنیان‌گذاری و پیروی از برنامه‌های پژوهشی در غیاب آنها دشوار و چه بسا ناممکن خواهد بود. [۱۰۱]

1. Parvenu powers
2. Background conditions
3. Thomas Kuhn

فصل اول - مقدمه ۶۳

اکثر افراد از نظریه‌ها استفاده می‌کنند تا به جهان راه یابند ولی بیشتر سیاست‌مداران و روزنامه‌نگاران نظریه‌های نیم‌بند و فصل‌بندی نشده‌ای درباره نحوه پیشرفت امور جهان دارند و این نظریه‌ها را برای رویارویی با وضعیت‌های جدید و فهم این وضعیت‌ها به کار می‌برند. ویژگی متمایز دانشمندان علوم اجتماعی این است که آنها می‌کوشند نظریه‌های خود را آشکارا بیان کنند، مفروضات این نظریه‌ها را مفصل‌بندی نمایند، گزاره‌های آنها را بر حسب خود آنها توجیه کنند و با بهره‌گیری از شواهد مناسب مورد آزمون قرار دهند و یا حداقل ارزیابی کنند. همه دانشمندان علوم اجتماعی در چارچوب اثبات‌گرایی کار نمی‌کنند؛ بسیاری از آنها بیشتر به فهم شرایط پیش‌زمینه‌ای و فرهنگ‌هایی که به واقعیت اجتماعی قوام می‌بخشند و کنشگران و کنش را معنادار می‌سازند، علاقه‌مند هستند.

دانش‌پژوهان در هر دو سنت تفسیری^۱ و تبیینی^۲، به نظریه متوسل می‌شوند، و توجه خود را به مسائل، روابط، شواهد معین و در اغلب مواقع به آزمون‌های ارزیابی مرتبط با آنها معطوف می‌کنند. [۱۰۲] البته نظریه‌ها یک نقطه ضعف هم دارند. آنها مسائل معینی را نادیده می‌گیرند یا کنار می‌نهند، انواع معینی از تحقیق را تشویق می‌کنند و آن ثبات شناختی^۳ را که ما را به منطق‌سازی اطلاعات مختلف با انتظاراتمان سوق می‌دهند، تشویق می‌کنند. دغدغه هانس مورگنتا این بود که چگونه رویدادهایی مثل شکست سریع فرانسه در سال ۱۹۴۰ از پیش غیر ممکن تلقی شدند زیرا این قبیل رویدادها با نظریه‌های موجود منافات داشتند، ولی در بازنگاری بر حسب همان نظریه‌ها تفسیر شدند. دانشمندان علوم اجتماعی با بهره‌گیری از اینگونه ترفندها، «گرایش ریشه‌دار خود به پابندی به مفروضاتشان را برآورده می‌سازند و به جای آنکه مفروضات خود را در

1. Verstehen
2. Erklarung
3. Cognitive consistency

بر حسب واقعیت‌های نقض‌کننده^۱ تغییر دهند، پیوسته با به میان آمدن محک تجربه شکست می‌خورند.» [۱۰۳]

پارادایم‌های رقیب و تئوری‌های بزرگ^۲ یکی از عواملی هستند که هر چند به طور ناقص، برخی از این مسائل را کاهش می‌دهند. آنها چشمانمان را به روی مسائل جدید یا متفاوت می‌گشایند و دلایلی را برای درک اهمیت و روند وریکردهای آنها پیش روی ما قرار می‌دهند. آنها همچنین نادیده گرفتن شواهدی را که با نظریه‌های کلان خاص ناسازگار یا ناهماهنگ هستند، برای ما دشوارتر می‌سازند و هنگامی که به این نوع نظریه‌ها روی می‌آوریم، طرفداران و شارحان سایر نظریه‌ها، تقریباً با قاطعیت به کاستی‌های ما اشاره می‌کنند. روابط بین‌الملل چند پارادایم رقیب دارد: واقع‌گرایی، لیبرالیسم، مارکسیسم و سازه‌نگاری. مکتب انگلیسی، فمینیسم، عمل‌گرایی، روان‌شناسی شناختی، نهادگرایی جامعه‌شناختی و واقع‌گرایی فلسفی به حیطه انتخاب ما غنا می‌بخشند. آنها مجال تنوع فکری را فراهم می‌سازند و صداقت روشنفکری را تشویق می‌کنند. اگرچه از هم گسیختگی بسیاری را در حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل به بار آورده‌اند.

پس چرا به پارادایم و نظریه کلان دیگری نیاز داریم؟ من بر این باورم که دلایل قانع‌کننده‌ای وجود دارند. اولین و مهم‌ترین دلیل، روی آوردن پارادایم‌های موجود و نظریه‌های منبعث از آنها به بازنمایی محدود^۳ محرک‌های انسانی است. همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم، لیبرالیسم و مارکسیسم ریشه در اشتها دارند و واقع‌گرایی نیز با یک واسطه این چنین است. واقع‌گرایی، پارادایمی مبتنی بر ترس است و نظریه‌هایی که در چارچوب آن قرار می‌گیرند، مدعی‌اند که در محیط‌های آنارشیک، کنشگران باید امنیت را نخستین نگرانی خود قرار داده، و تنها پس از آن است که می‌توانند تمنیات خود را

1. Contradicting facts
2. Competing paradigms
3. Limited representation

برای کسب رفاه مادی برآورده سازند. هیچ پارادایم یا نظریه‌ای وجود ندارد که مبتنی بر محرک روح و نیاز انسان به عزت نفس باشد و شیوه‌هایی را که تلاش‌ها برای کسب افتخار و مقام بر رفتار سیاسی تأثیر می‌نهند، توصیف نماید. نظریه من در مورد روابط بین‌الملل در این راستا، رفتاری را که سایر نظریه‌ها نمی‌توانند تبیین کنند، توضیح می‌دهد، مسائل جدید را شناسایی می‌کند، مسائل موجود را به شیوه‌های مفیدی در چارچوب‌های جدید بیان می‌کند و به بیان کلی‌تر، برنامه پژوهشی جدید و پرتیری را بنا می‌نهد.

عصر شکوفایی نظریه‌های کلان در علوم اجتماعی، مقطع زمانی اواخر سده هجدهم تا اوایل سده بیستم بود. [۱۰۴] به دلایل علمی و هنجاری، نظریه‌های کلان به‌طور کلی به این موضوع توجه نداشته‌اند که مفاهیم و پیش‌انگاره‌های آنها تا چه حد محصول شرایط تاریخی و فرهنگی خاص هستند. آنها اهمیت و ارزش کارگزاری را دست کم می‌گرفتند. ویتگنشتاین و فیرابند^۱ در فلسفه، «بندیکت»^۲ و «گیرتز»^۳ در انسان‌شناسی، و میلز^۴ در جامعه‌شناسی متعهد بودند که فهم‌های محلی و اقتضایی^۵ را بسط دهند. [۱۰۵] پست‌مدرنیسم حتی بیشتر با نظریه کلان سیر عناد دارد؛ «ژان فرانیس لیوتار»^۶ پست‌مدرنیسم را «ناباوری به فراروایت‌ها» و ایده پیشرفتی که آن‌ها رمزگذاری می‌کنند، تعریف می‌کند. وی از دانش‌پژوهان می‌خواهد برداشت‌های آزاد،^۷ چند فرهنگی، نسبی‌گرایانه و غیر تعصب‌آمیز^۸ را جایگزین فراروایت‌ها سازند. [۱۰۶] برخی از مخالفان نظریه‌های کلان مانند «فیرابند»، «کوهن»، «فوکو»^۹ به طرفداری از نوعی نسبی‌گرایی که

1. Feyeraband
2. Benedict
3. Geertz
4. Mills
5. Contingent
6. Jean Francois Lyotard
7. Open-ended
8. Non- Judgmental
9. Foucault

به آشفتگی^۱ شباهت دارد، متهم شده‌اند. [۱۰۷] کویتین اسکینر^۲ با لحنی طنزآلود اشاره می‌کند که برخی از داعیه‌دارانی که بیشترین مخالفت‌ها را با نظریه ابراز می‌دارند، برای مثال، «وینگنشتاین»^۳، «فوکو»، «دریدا»^۴، خود واضعان چنین نظریه‌هایی هستند. [۱۰۸] منتقدان برجسته دیگری از قبیل «آلتوسر»^۵، «هابرماس»^۶ و «رالز»^۷ در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به نحوی کاملاً خود آگاهانه به پروژه نظریه کلان روی می‌آورند. [۱۰۹]

بسیاری از چهره‌های اولیه دوران مدرن و عصر روشنگری و همه نظریه‌های کلان سده نوزدهم پیشرفت معرفت‌شناختی و تاریخی را فرض گرفتند. [۱۱۰] از عقل، یا یک فرایند دیالکتیکی که عقل را رمزگذاری می‌کند، انتظار می‌رود جهان بهتری را به‌وجود آورد. مارکسیسم یکی از نمونه‌های بارز چنین نظریه‌ای است ولی بسیاری از متفکران مدرن نظیر لاک، کانت و هگل، دیدگاه خوش‌بینانه‌ای درباره آینده داشتند. نیچه به مانند روسو، از این سنت عدول کرد؛ از نظر وی «پایان تاریخ»^۸ شکل انهدام فرهنگی^۹ را به خود گرفت. دو جنگ جهانی و هولوکاست خوش‌بینی فلسفی را از میان بردند و از نظر بسیاری به نظر می‌رسید که این وقایع دیدگاه بدبینانه نیچه در مورد تاریخ را تأیید می‌کردند. پس‌اساختارگرایانی از قبیل فوکو و دریدا نه تنها پروژه عصر روشنگری را رد کردند بلکه روایت‌های مترقیانه^{۱۰} در مورد تاریخ را باورهای غلطی خواندند و آنها را تقبیح کردند. [۱۱۱]

خوش‌بینی معرفت‌شناختی هم که در نو اثبات‌گرایی پوپری^{۱۱} در دوران پیش از

1. Incoherence
 2. Quentin Skinner
 3. Wittgenstein
 4. Derrida
 5. Althusser
 6. Habermas
 7. Rawls
 8. End to history
 9. Cultural desolation
 10. Progressive
 11. Popperian neopositivism

جنگ جهانی دوم به اوج خود رسیده بود، رو به افول است. رویکردهای هرمنوتیک یورش‌های عظیمی آورده‌اند. آنها بر اهمیت فهم و خودتأمل‌گری^۱ به معنای نوعی از شناخت که به کمک علم نمی‌توان بدان دست یافت یا آن را توصیف کرد، تأکید می‌کنند. دانشمندان فکور علوم اجتماعی به این درک رسیده‌اند که نظریه از دو حیث محدودیت دارد؛ نظریه ممکن است نتواند همه آنچه را که وجود دارد و ما باید بشناسیم در برگیرد و نظریه با خودتأمل‌گری تضعیف می‌شود. این تضعیف افراد را بر آن می‌دارد تا جهان‌های خود را بازسازی کنند و در طی این بازسازی، بر هرگونه قوانین اجتماعی که چه‌بسا، رویه‌هایشان را توصیف کرده است خط بطلان بکشند. [۱۱۲] هرمنوتیک، معرفت‌شناسی را به یکی از زیر مجموعه‌های شناخت تقلیل می‌دهد اما ریچارد دورتی خاطر نشان می‌سازد که هرمنوتیک همیشه هم مخالف معرفت‌شناسی نیست. [۱۱۳] هرمنوتیک همه نقطه نظرانی را که جایگاه متمایزی به آن‌ها می‌دهند، رد می‌کند ولی نسبی‌گرایانه نیست.

من این خرده‌گیری‌ها بر نظریه کلان و ضرورت قرار دادن همه فهم‌ها در چشم‌انداز تاریخی را همان‌گونه که رویکردهای هرمنوتیک نیز بر آن تأکید دارند، ارجح می‌نهم. سرخوردگی از پروژه روشنگری در دوران پس از جنگ جهانی دوم نمایان‌گر واکنش قابل پیش‌بینی در برابر فجایع ناشی از اختلاف، تکرار وقایع تصفیه قومی و نسل‌کشی، تهدید به نابودسازی جهان با توسل به تسلیحات هسته‌ای در دوران جنگ سرد، احتمال قریب‌الوقوع بروز فاجعه زیست‌محیطی می‌باشد. همچون تمامی لحظات تاریخی، این سرخوردگی، موقعیتی بی‌نظیر اما نه ممتاز است که با بهره‌گیری از آن می‌توانیم قضاوت‌های بی‌طرفانه‌ای را انجام دهیم. احتمالاً در پایان جنگ سی‌ساله بدبینی بیشتری وجود خواهد داشت ولی در ظرف مدت یک قرن، این بدبینی جای خود را به خوش‌بینی فوق‌العاده اما زودگذر نخبگان در عصر روشنگری خواهد داد. حتی با وجود

تهدید در حال ظهور فاجعه زیست‌محیطی، ما نمی‌توانیم دگرگونی^۱ مشابهی را در آینده به‌طور قاطع نفی کنیم چرا که شیوه‌ها^۲ و رویه‌های فلسفی و نیز علوم اجتماعی توجه زیادی نسبت به تحولات وسیع‌تری که در جامعه رخ می‌دهند، از خود نشان می‌دهند. با این همه، دلایل معرفت‌شناختی قاطعی برای زیر سؤال بردن فراروایت‌ها در زمینه پیشرفت وجود دارد. حتی آنهایی که برای مطرح کردن موضوع تاریخ به یک دیالکتیک اتکا می‌کنند، از طریق یک رشته از مراحل مترقیانه^۳ و بر اساس یک غایت^۴ از پیش تعیین‌شده‌ای که نمایانگر پایان تاریخ^۵ است، پیش می‌روند. امانوئل کانت^۶ گریزناپذیری پیشرفت را مفروض گرفت. وی حاضر بود بردگی و استثمار انسان را به‌عنوان بخشی از «طرح پنهانی»^۷ طبیعت در جهت رسیدن به این هدف بپذیرد. [۱۱۴] «آدام اسمیت»^۸ یک برداشت در مورد پیشرفت اخلاقی را در نظریه خود در مورد تاریخ جای می‌دهد؛ طبقه متوسط، آوانگارد^۹ یک نظم اقتصادی و اخلاقی برتر است. [۱۱۵] دیدگاه‌های مارکس معروفند. چرا تاریخ باید رو به ترقی باشد و چرا باید به یک فرجام برسد؟ و در هنگامی که دلایل قضاوت در مورد برتری دادن یک عصر یا نظم اجتماعی - اقتصادی به یک عصر یا نظم اجتماعی - اقتصادی برخاسته از ملاحظات فرهنگی خاص است و انگیزه‌های ایدئولوژیکی و خودسرانگی معرفت‌شناختی را در خود دارند، ما دلایل قانع‌کننده برای ارائه این ارزیابی‌ها را از کجا بگیریم؟

ما می‌توانیم مفروضات و غایت‌هنجاری را از نظریه‌های کلان برداریم. ما می‌توانیم تغییرات در جوامع انسانی و اصول سازمان‌دهنده آنها را بدون انجام قضاوت‌ها در مورد

-
1. Reversal
 2. Moods
 3. Progressive
 4. Telos
 5. End to history
 6. Emanuel Kant
 7. Hidden plan
 8. Adam Smith
 9. Avanguard

اینکه کدام جوامع برترند، عادلانه‌ترند یا بهتر می‌توانند نیازهای انسانی را بر آورده سازند، توصیف نمائیم. اگر منظور ما از توسعه پیچیدگی فزاینده است، ما می‌توانیم بی‌آنکه به مفروضات هنجاری روی آوریم مفهوم توسعه (و نه مفهوم پیشرفت را در تحلیل خود وارد سازیم. [۱۱۶] نظریه تکامل، توسعه را به این شیوه می‌فهمد. در طول چند دهه اخیر، زیست‌شناسان و سایر مطالعه‌گران جدی این موضوع، از این برداشت ریشه دار که تکامل را به عنوان ارتقای فزاینده زندگی به حد اعلای «انسان اندیشه‌ورز»^۱ تصویر می‌کشد، دست شسته‌اند و به سوی این دیدگاهی حرکت کرده‌اند که تکامل را فرآیندی منبث از هر هدف^۲ و منتهی به هر پایان خاص می‌داند. [۱۱۷] علاوه بر این، ما می‌توانیم به این امکان نیز توجه کنیم که برخی از خط‌سیرها محتمل‌تر از برخی از خط‌سیرهای دیگرند. به عنوان مثال، جوامع کشاورزی تقریباً در همه جا جایگزین جوامع شکارگر^۳ شدند. زیرا این جوامع غذای بیشتری را فراهم می‌کردند و مایحتاج افراد بیشتری را تأمین می‌نمودند. [۱۱۸] پست‌مدرنیست‌ها نیز بدین علت با نظریه کلان به مخالفت برمی‌خیزند. این نظریه مغایر با آزادی، تعریف از خود،^۴ و حق انتخاب^۵ است زیرا مقوله‌های تحلیلی را بر جوامع و اعضای آنها تحمیل می‌کنند و فشارهای شدیدی را به آنها وارد می‌کنند تا خود را با الگوهای مورد نظر آنها وفق دهند. دانشمندان ژرف‌اندیش علوم اجتماعی اذعان دارند که گونه‌شناسی‌ها^۶ و گزاره‌ها^۷ احتمالاً نمی‌توانند تنوع رفتار و باورها را درک کنند. چنین صورت‌بندی‌هایی^۸ الزاماً کارگزاری را نفی نمی‌کنند، هر چند اکثر نظریه‌هایی که به اصطلاح بر ساختارها تأکید می‌نهند، انگیزه‌هایی قوی برای دست کم گرفتن نقش کنشگران دارند. [۱۱۹] من به

1. Homo sapiens
2. Purpose
3. Hunter-gatherer societies
4. Self- definition
5. Choice
6. Typologies
7. Propositions
8. Formulation

۷۰ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

ضرورت وجود اصول سازمان‌دهنده و توانایی کنشگران برای حرکت به فراسوی آن‌ها توجه دارم. این یکی از دلایلی است که تبیین می‌کند چرا مفاهیم بنیانی من بر پایه فهم یونانیان در مورد نفس استوارند. فهم یونانیان در مورد نفس مجموعه سودمندی از گونه‌های آرمانی را که افراد یا جوامع واقعی را توصیف نمی‌کنند، ایجاد می‌کند. این جوامع و افراد واقعی تقریباً همیشه آمیزه‌ای از محرک‌هایی را که به شیوه‌های متنوعی نمود می‌یابند به نمایش می‌گذارند. نظریه من تنوع را ارج می‌نهد و پیامدهای آن برای کارگزاری و نظم را بررسی می‌کند.

چالش هرمنوتیک

چالش جدی‌تری که فراروی یک نظریه کلان است، چالش نسبی‌گرایانه‌ای است که دانشمندان علم هرمنوتیک مطرح ساخته‌اند. یکی از ویژگی‌های بارز نظریه کلان تعمیم‌هایی است که بر فراز فرهنگ‌ها و اعصار مختلف ارائه می‌دهد. نظریه کلان الزاماً باید برداشت‌هایی را که در یک بافتار فرهنگی مطرح می‌شوند برای توصیف رفتار در سایر بافتارهای فرهنگی به کار گیرد. این یکی از معضلات فراروی تجربه‌گرایان پسا-کانتی بود که به سمت فهم‌های نشانه‌شناختی در مورد زبان، کشیده شدند و مفاهیم و ابژه‌های مفاهیم را به لحاظ هستی‌شناختی، مجزا از یکدیگر تصور کردند. [۱۲۰] «فرگه»^۱ مفاهیم را متمایز از ابژه می‌داند، هر چند که مفاهیم نمی‌توانند بدون ابژه‌هایی که آنها را توصیف می‌کنند، وجود داشته باشند. [۱۲۱] «راسل»^۲ چنین می‌اندیشید که استنتاج مفاهیم جهان‌شمول از ویژگی‌های منطقی^۳، امکان‌پذیر است. [۱۲۲] بخش زیادی از علوم اجتماعی هنوز بر اساس این مفروض قدیمی عمل می‌کند. چرخش زبان‌شناختی این گزاره را که زبان می‌تواند به عنوان میانجی^۴ بی‌طرف و

1. Frege
2. Russell
3. Logical properties
4. Medium

فصل اول - مقدمه ۷۱

شفاف تحلیل و ارتباطات^۱ به کار آید، در عمل سست نمود. «دلوزه»^۲ و «گاتاری»^۳ به درستی اظهار داشتند: «هر مفهومی، نه تنها در تاریخ خود بلکه در فرایند صیورورت خود و پیوندهای کنونی‌اش با مفاهیم دیگر ارتباط دارد.» از آنجا که مفاهیم از مؤلفه‌های سایر مفاهیم وارد شده، ساخته می‌شوند، هیچ معنای مستقل یا ذاتی^۴ ندارند و تنها بر حسب مفاهیم دیگر می‌توان آن‌ها را درک کرد. مفاهیم در بهترین حالت به‌عنوان «مراکز ارتعاش»^۵ که با یکدیگر پیوستگی یا تناظر ندارند بلکه از صدای یکدیگر به لرزه می‌افتند، توصیف می‌شوند. [۱۲۳] مفاهیم معانی ثابتی ندارند. ویتگنشتاین نشان داد که معانی از کاربردهای عینی که نه تنها در میان سوژه‌های گوناگون متفاوتند بلکه در مورد یک سوژه‌ای هم که چه بسا ممکن است معانی متضادی را در بافتارهای گوناگون بسیج کند، تفاوت می‌یابد. [۱۲۴] مفاهیم دارای استقلال هستند و به همین دلیل، آنها قوام‌بخش واقعیت اجتماعی‌اند. آن واقعیت و نیز مفاهیمی که برای توصیف آن به کار برده می‌شوند، محصولات بافتار تاریخی و شرایط متغیر محلی‌اند. [۱۲۵] مورخان اندیشه سیاسی به‌طور مستند تشریح کرده‌اند که مفاهیم تا چه اندازه دلالت‌های ضمنی^۶ دارند که در واکنش به اقدام کنشگران در به کار بردن آنها شکل می‌گیرند. [۱۲۶] آنها گفتمان‌های تقلیل‌گرایانه، پرسش‌ها و مسائل مکرری را که این گفتمان‌ها حول آنها ساختار یافتند، رد می‌کنند. [۱۲۷] «کونتین اسکینر»^۸ تأکید می‌کند که متون فلسفی بزرگ گذشته نمی‌توانند با پرسش‌های ما سر و کار داشته باشند، بلکه تنها با پرسش‌های خودشان سرو کار دارند. [۱۲۸] گفت‌وگویی درون و در میان نظریه سیاسی و فلسفه سیاسی درباره شیوه‌هایی که معانی مفهومی را باید درک کرد و الزامات این فهم‌ها برای

-
1. Communication
 2. Deleuze
 3. Guattari
 4. Intrinsic
 5. Centers of vibration
 6. Connotations
 7. Evolve
 8. Quentin Skinner

پروژه‌های مربوط^۱ به آن‌ها و روابط متقابل، در حال شکل‌گیری است. [۱۲۹] اصول و رویه‌های رویکرد هرمنوتیک، تقریباً علوم اجتماعی را متوقف خواهند کرد؛ این اصول و رویه‌ها امکان مقایسه فرهنگ‌ها و اعصاب را که مقید به مفاهیم مشترکی‌اند، محدود خواهند ساخت. حتی مقابله با آن وضعیت نیز دشوار خواهد بود زیرا مفاهیم به‌طور پیوسته رو به تحول‌اند و کنشگرانی که هم درون یک گفتمان یکسان قرار دارند معمولاً مفاهیم را به یک شیوه درک نمی‌کنند و به کار نمی‌برند. [۱۳۰] اصل مقایسه‌پذیری مفاهیم بنیادی، پژوهش را به بررسی تک‌تک متون به طور مجزا یا بررسی سیر تطور و تحول گفتمان‌هایی که این مفاهیم را تداوم می‌بخشد، محدود خواهد ساخت. چنین تحلیلی مستلزم بازسازی هرمنوتیک متون است که کاری دشوار اما عملی است. تحلیل مقایسه‌ای مفاهیم موضوع کاملاً متفاوتی است. نیچه اظهار داشت که تنها مفاهیمی را که هیچ تاریخی ندارند می‌توان تعریف کرد. [۱۳۱] بیش وی کاربست‌پذیری ویژه‌ای برای مفاهیم بنیانی در علوم سیاسی دارد. «لیه گرینفلد»^۲ ابهام لاینحل مفهوم دموکراسی را به طور مستند بیان کرده است، جان دون^۳ همین کار را برای مفهوم جامعه مدنی و «جنز بارتلسون»^۴ برای دولت انجام داده است. آنها نشان می‌دهند که چگونه محوریت این مفاهیم، آن‌ها را ابهام‌آلود می‌سازد. ما نمی‌توانیم معانی آنها را با بررسی مؤلفه‌های نشانه‌شناختی یا دلالت‌های ضمنی ارجاعی^۵ به سایر مفاهیم به‌طور کامل تعیین کنیم زیرا به علت اعتبار تئوریک^۶ و امکانات استعاره‌ای^۷ که مؤلفه‌های نشانه‌شناختی و دلالت‌های ارجاعی به مفاهیم می‌بخشند، این معانی (فقط) تا حدی قوام‌بخش^۸ این مؤلفه‌ها هستند. کار تحلیلی منسجم هیچ میزانی از تعاریف عامی را که فایده زیادی داشته باشند ارائه

1. Respective projects
 2. Liah Greenfeld
 3. John Dunn
 4. Jens Bartelson
 5. Referential connotations
 6. Theoretical significance
 7. Metaphorical possibilities
 8. Constitutive

فصل اول - مقدمه ۷۳

نخواهند داد و تلاش‌ها برای انجام چنین کاری نیز فقط سودمندی^۱ مفهوم را کاهش خواهد داد. تلاش برای فهم نقشی که این مفاهیم بنیانی، برای یک گفتمان ایفا می‌کنند، منطقی‌تر است. [۱۳۲]

خوشبختانه، تفاوت بنیادینی میان اهداف نظریه سیاسی و علوم اجتماعی وجود دارد. نظریه سیاسی مفاهیم را ابژه‌های پژوهش در نظر می‌گیرد ولی علوم اجتماعی آنها را منابع تحلیلی قلمداد می‌کند. [۱۳۳] اگر بنا بود خود را به مفاهیمی که در یک گفتمان محلی جای می‌گیرند، محدود کنیم فقط می‌توانستیم جوامعی را که این گفتمان و مفاهیم مرتبط با آن شریک هستند، با هم مقایسه کنیم. در ظاهر این رویه، مناسب و رضایت‌بخش نیست. مفاهیم متنوعی از قبیل طبقه، قشر بندی، جامعه مدنی، ناهنجاری، تکامل^۲ و فرافکنی^۳، همگی در سده‌های هجدهم و نوزدهم مطرح شدند و تحلیل ما در مورد علم اقتصاد متقدم و متأخر، تاریخ، علم سیاست و زندگی اجتماعی بدون بهره‌گیری از این گونه مفاهیم به شدت نارسا خواهد بود. به هر حال، ما باید این قبیل مفاهیم را با احتیاط به کار ببریم. آنهایی که این قبیل مفاهیم را به کار می‌برند از دخل و تصرف مغرضانه در هستی‌شناسی^۴ پرهیز می‌کنند. که این مورد در برگرنده دستکاری^۵ در مرزها جهت مشکل‌آفرینی پدیده‌های مورد مطالعه است ولی مقوله‌هایی را که ما برای مطالعه آنها به کار می‌بریم، بی‌تردید^۶ کنار می‌گذارند. [۱۳۴] علاوه بر این باید در برابر وسوسه تبدیل شدن واقعیت اجتماعی به برداشت‌هایی که ما برای توصیف آن به کار می‌بریم، مقاومت کنیم. نمونه‌های بارز این رویه، تلاش‌های مارکسیستی برای توصیف جوامع متنوعی مثل روسیه سده شانزدهم و چین و هند سده هجدهم به جوامع «فئودالی» و روی آوردن دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل به توصیف یونان سده پنجم و

-
1. Utility
 2. Evolution
 3. Projection
 4. Ontological gerrymandering
 5. Manipulation
 6. Unquestioned

نیمه دوم سده بیستم به وضعیت‌های دو قطبی هستند. [۱۳۵]

من در کتاب برداشت غمبار در مورد سیاست^۱، رویکرد هرمنوتیک را برای بازسازی مفاهیمی که «کارل فن کلاوزوتیز»^۲ و «هانس مورگنتا»^۳ به صراحت و توسییدید به طور تلویحی به کار می‌بردند، مورد توجه قرار دادم. در این کتاب عکس این رویه عمل می‌کنم؛ مفاهیمی را که توسییدید، افلاطون، و ارسطو بسط داده یا به کار برده‌اند به سایر فرهنگ‌ها و اعصار انتقال می‌دهم. مردم‌شناسان این رویه را «چارچوب اتیک»^۴ می‌نامند. [۱۳۶] من این رویه را بر این مبنا توجیه می‌کنم که این مفاهیم نمایانگر خصلت‌های جهان‌شمول سرشت انسانی^۵ هستند که در همه فرهنگ‌ها و دوره‌های زمانی تجلی می‌یابند. البته باید خاطر نشان ساخت که این خصایص به شیوه‌های متنوعی نمود یافته و توصیف می‌شوند. من به بررسی نموده‌ها^۶ و مفهوم‌پردازی آنها و حتی عدم وجود آنها علاقه‌مند هستم. چرا که هر دو مقوله مفهوم‌پردازی و نموده‌ها ویژگی‌های مهم جوامع مورد بحث را آشکار می‌کنند. تغییرات گفتمان در رابطه با محرک‌ها، یا فقدان آنها پیامدهای عمیقی برای رفتار مرتبط با آنها دارد و می‌تواند موارد مهمی را در مورد ماهیت تکامل اجتماعی^۷ به ما بگوید. ارسطو چنین می‌اندیشید که بعید است پژوهش‌های انسانی بتوانند اپیستمه^۸ را که وی آن را شناخت ماهیت ذاتی^۹ که از طریق استنتاج از اصول نخستین به دست می‌آید تعریف می‌کرد، تولید کنند. وی به مانند برخی از منتقدان نواتات‌گرایی، بیشتر تمایل داشت که امکان تعمیم‌هایی را که تحت شرایط بسیار مشخص تا حد زیادی درست از کار در می‌آمدند، بپذیرد. [۱۳۷] مدل من

-
1. The Tragic Vision of Politics
 2. Carl Von Clausewitz
 3. Hans Morgenthau
 4. Etic framework
 5. Universad attributes of human nature
 6. Manifestations
 7. Social evolution
 8. Episteme
 9. Essential natures

فصل اول - مقدمه ۷۵

برای چنین نظریه‌ای از نوشته‌های توسیدید، کلاوزویتز و مورگنتا بهره می‌گیرد. هر سه اندیشمند با شور و اشتیاق کوشیدند با توصیف پویایی‌های زیربنایی که بر فرایندهای اجتماعی خاصی حکم‌فرما هستند، فهمی را به دست دهند که اعتبار جهانی داشته باشد. البته، در این میان، آنها کاملاً بر این موضوع واقف بودند که به علت ویژگی‌های مختص بافتار و زمینه موجود، نمودهای این پویایی‌های زیربنایی به شیوه‌های پیش‌بینی‌ناپذیری متغیر خواهند بود. [۱۳۸] هدف برانزده نظریه اجتماعی، ساختار بخشیدن به واقعیت و فهم‌پذیر کردن آن از طریق توصیف رابطه بین اجزا و کل است. من با روی آوردن به این رویه امیدوارم نخستین مسیر مناسبی را برای بررسی مسئله نظم سیاسی در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی و همچنین الگوهای عرصه سیاست^۱ که با حالت‌های گوناگون توزیع محرک‌ها پیوند دارند، پیش روی دانش‌پژوهان و دست‌اندرکاران^۲ بگشایم.

1. Patterns of politics
2. Practitioners

پی‌نوشت‌ها

1. Schmidt, *The Political Discourse of Anarchy*, on the evolution of the field of IR in the United States.
2. Ashley, “The Poverty of Neorealism”; little, “Historiography and International Relations,” note the success of this strategy.
3. Weber, *The Profession and Vocation of Politics*, p. 78, and *Economy and Society*, I, p. 54; Wendt, *Social Theory of International Politics*, pp. 199–201, for different views of the state.
4. Guzzini, unpublished comments on the roundtable on “‘Power’ in International Relations: Concept Formation between Conceptual Analysis and Conceptual History,” American Political Science Association, Philadelphia, PA, 2006. Derrida, *Of Grammatology*, pp. 24–33, and *Positions*, p. 41, on the central role binary oppositions play in the creation of a scientific or philosophical language.
5. Onuf, “Alternative Visions,” also makes this point.
6. Bull and Watson, *The Expansion of International Society*. Vincent, *Human Rights and International Relations*. More recently, Buzan, *From International to World Society*; Wheeler, *Saving Strangers*; Linklater and Suganami, *The English School of International Relations*.
7. Alexander Wendt, who describes his theory as constructivist, is better categorized as a structural liberal.
8. Dumont, “The Modern Concept of the Individual,” for the conception of holism.
9. Plato, *Meno*, 86b1–2, and *Cratylus*, 400c, for his theory of rebirth and its connection to knowledge.
10. Thucydides, *History of the Peloponnesian War*, 1.22.4. Lebow, *Tragic Vision of Politics*, chs. 3, 4 and 7 for an account of this framework.
11. Lewis, *Convention*, for this now famous example.
12. Weber, *Political Writings*, p. 311. For a reminder that not all systems are hierarchical, Luhmann, *Social Systems*, pp. 298–9.
13. Plato, *Republic*, 571c8–9 and 579d9–10; Aristotle, *Politics*, 1315b11; Thucydides, *passim*, but especially the Melian Dialogue.
14. Williams, “The Hobbesian Theory of International Relations,” on this

point.

15. Chapter 7 offers a fuller account.

16. Aristotle, *Politics*, 1252a1–7, 1155a22–613, 162b5–21, 1328b7–9, 1335b38–1336a2, 1336b8–12.

17. Thucydides, 1.75.2–5. All English quotations from Thucydides are from the Richard Crawley translation in *The Landmark Thucydides*.

۱۸. در همین چارچوب، بوزان و ویور در اثر خود با عنوان مناطق و قدرت‌ها استدلال می‌کنند که از پایان جنگ سرد، دسته‌بندی‌های منطقه‌ای متناسب‌تر با سطح مطالعه سیاست بین‌المللی شده است.

19. Durkheim, *The Division of Labor in Society*, pp. 400–1.

20. Erikson, *Wayward Puritans*; Shilling and Melor, “Durkheim, Morality and Modernity.”

21. Brian Lavery, “Scandal? For an Irish Parish, It’s Just a Priest with a Child,” *New York Times*, January 22, 2005, p. A6, describes local support for a 73-year-old Roman Catholic priest who fathered the child of a local schoolteacher and unwillingness to talk about it to representatives of outside media.

22. Glaser, “Criminology and Public Policy,” pp. 24–42.

23. Wight, *Systems of States*, pp. 23, 149; Schroeder, “International Politics, Peace and War, 1815–1914”; Kissinger, *A World Restored*, p. 1.

24. Parson, *Protecting the Ozone Layer*, on the role of moral outrage.

25. Klotz, *Norms in International Relations*.

26. See Bull, “The Grotian Conception of International Society”; Buzan, *From International to World Society?*, pp. 133–4; Dunn, “System, State and Society.”

27. Tajfel, *Human Groups and Social Categories*; Brewer, “The Psychology of Prejudice”; Brown, “Social Identity Theory,” for a literature review

28. Kant, “Idea for a Universal History,” pp. 44–7; “Perpetual Peace,” p. 112.

29. Hegel, “The German Constitution,” pp. 15–20, *Elements of the Philosophy of the Right* and “The Philosophical History of the World,” for the development of his thought on the state.

_ Pelcynski, "The Hegelian Conception of the State"; Taylor, Hegel, ch. 16; Avineri, Hegel's Theory of the Modern State.

30. Grotius, *De jure belli ac pacis libri tres* [1625]; Hobbes, *De Cive* and *Leviathan*; Pufendorf, *De jure naturae et gentium libri octo*; Onuf and Onuf, *Nations, Markets and War*, ch. 4; Keene, "Images of Grotius," for a critical review of contrasting interpretations and the application of his ideas to international relations theory.

31. Vattel, *Le droit de gens*; Koskenniemi, *The Gentle Civilizer of Nations*, ch. 1.

32. Kant, "Idea for a Universal History," pp. 44–7; "Perpetual Peace," p. 112; Bartelson, *A Genealogy of Sovereignty*, pp. 220–9; Osiander, "Sovereignty, International Relations, and the Westphalian Myth"; Schmidt, *Political Discourse of Anarchy*, on these developments more generally.

33. Bartelson, *A Genealogy of Sovereignty*, ch. 5; Ziegler, "The Influence of Medieval Roman Law on Peace Treaties"; Lesaffer, "Peace Treaties from Lodi to Westphalia." According to Halliday, *Rethinking International Relations*, p. 6, Jeremy Bentham coined the term international relations in the early nineteenth century.

34. Clark, *The Hierarchy of States*, ch. 6.

35. Held, *Democracy and the Global Order*; Bernstein, "The Challenged Legitimacy of International Organisations."

36. Mill, "A Few Words on Non-Intervention"; Onuf, *Republican Legacy in International Thought*, p. 250; Jahn, "Classical Smoke, Classical Mirror."

37. Huntington, *Clash of Civilizations*, pp. 21, 129.

38. Doyle, "Kant, Liberal Legacies, and International Affairs," parts 1 and 2, for the most influential statement linking Kant to the Democratic Peace, although not to intervention. Tesón, *A Philosophy of International Law*, p. 25; Burley (now Slaughter), "Law Among Liberal States"; Feinstein and Slaughter, "A Duty to Prevent," for so-called Kantian justifications of differential treatment of non-liberal governments. For critiques of how Democratic Peace advocates misread Kant, Lawrence, "Imperial Peace or Imperial Method"; MacMillan, "Immanuel Kant and the Democratic Peace," Franceschet, "One Powerful and Enlightened Nation"; Jahn, "Classical Smoke, Classical Mirror."

39. Schmitt, Concept of the Political.
40. Mansbridge, "Complicating Oppositional Consciousness"; Hopf, Social Construction of International Politics, p. 263.
41. Sherif, "Subordinate Goals in the Reduction of Intergroup Conflict," Kelman, "The Interdependence of Israeli and Palestinian Identities," and Hymans, Psychology of Nuclear Proliferation, for a more recent applications of the concept.
42. Waever, "European Security Identities."
43. Shilliam, "The 'Other' in Classical Political Theory"; Pinkard, Hegel, pp. 61–8; Dickey, Hegel, pp. 278–81; Habermas, Theory and Practice.
44. Shilliam, "The 'Other' in Classical Political Theory." Keene, "Images of Grotius," for a similar argument.
45. Virgil, Aeneid; Reed, Virgil's Gaze, for a thoughtful analysis of his views of nation and of Rome in particular.
46. Morgenthau, Politics among Nations, 3rd edn, p. 312; Krasner, Sovereignty, pp. 73–82. Osander, "Sovereignty, International Relations, and the Westphalia Myth," on the myth itself.
47. Lebow, Tragic Vision of Politics, chs. 3 and 4; Aiko, "Rousseau and Saint-Pierre's Peace Project"; Williams, "The Hobbesian Theory of International Relations," for critiques of realist readings.
49. Wight, "Why There Is No International Theory." Linklater, "The Problem of Harm in World Politics," for a thoughtful assessment of Wight's writings.
50. Bull, "The Grotian Conception of International Society," and The Anarchical Society, ch. 1; Watson, "Hedley Bull, States, Systems and International Society." Walker, Inside/Outside; Brown, Sovereignty, Rights and Justice; Agamben, Homo Sacer; Campbell, Writing Security; Connolly, Identity/Difference; Edkins and Pin-Fat, "Through the Wire."
51. Lebow, Tragic Vision of Politics, pp. 258–64, makes a preliminary case for this approach based on the understandings of order shared by Thucydides, Clausewitz and Morgenthau.
52. Morgenthau, Politics among Nations, and Wight, International Theory, both make this point.
53. Rotberg, When States Fail, is a good starting point.

54. Wolin, *Politics and Vision*, p. 9, for this characterization of political philosophy. For similar views about the role of international relations theory, see also Kratochwil, *Rules, Norms and Decisions*; Onuf, *A World of our Making*; Alker, *Rediscoveries and Reformulations*.

55. This is a central theme of Charles Taylor, *Sources of the Self*.

56. "Spirit" is the widely used translation for *thumos* or *thumoeides*, a word derived from the *megathumos*, the organ that supposedly roused Homeric heroes to action.

57. Hume, *Political Essays*, p. 294, describes honor as the concern of aristocratic "debauchees" and "spendthrifts."

58. Hume, *A Treatise of Human Nature*, 2.3.3.4, and *An Inquiry Concerning the Principles of Morals*, appendix I, p. 163.

59. Rubin and Hewstone, "Social Identity Theory's Self-Esteem Hypothesis," for a useful review of the relevant psychological research.

۶۰. ادبیات گسترده‌ای درباره این موضوع وجود دارد. در زمینه دو استدلال متفاوت، اما

محکم درباره اهمیت هویت نگاه کنید به:

- Taylor, *Sources of the Self*; March and Olsen, "The Logic of Appropriateness."

61. Greenfield, *Nationalism*; Migdal, *Boundaries and Belonging*; Hall, *National Collective Identity*, p. 37, for the quote.

62. *The Independent* (London), June 2, 2006, p. 4.

63. Martin Fackler, "Japanese Fret that Quality Is in Decline," *New York Times*, September 21, 2006.

64. Seigel, *The Idea of the Self*, pp. 4–5.

65. Lasswell, *World Politics and Personal Insecurity*, pp. 40–56.

66. Morgenthau, *Politics among Nations*, 3rd edn, p. 10; Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 92, 204; Berenskoetter, "Friends, There Are No Friends?," for a discussion of the role of survival in international relations theory.

67. Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 92, 204. Hobbes is more complex than Waltz allows. Hobbes recognizes two universal drives – vanity

and self-preservation – and mobilizes the latter to control the former. See Strauss, *Political Philosophy of Hobbes*, pp. 23–9; Stauffer, “Reopening the Quarrel between the Ancients and the Moderns.” Williams, “The Hobbesian Theory of International Relations,” for an alternative, non-realist reading of Hobbes. Aiko, “Rousseau and Saint-Pierre’s Peace Project,” on Waltz’s misreading of Rousseau.

68. Wight, “Why There Is No International Theory.”

69. Coker, *The Warrior Ethos*, pp. 23, 25. Personal communication with Christopher Coker, June 23, 2007.

70. Weber, “The Profession and Vocation of Politics,” p. 356.

71. Weber, *Economy and Society*, p. 911.

72. Huizinga, *Homo Ludens*, especially pp. 110–26. Caillois, *Man, Play, and Games*.

73. Huizinga, *Homo Ludens*.

74. *Ibid.*

۷۵. این نکته به وسیله مارکی در کتاب خود با عنوان پرستیژ و ریشه‌های جنگ مطرح شده است. در میان نظریه‌پردازان برجسته، ریمون آرون، اهمیت مستقل پرستیژ را تأیید می‌کند.

76. Morgenthau, *Politics among Nations*, 4th edn, pp. 69–82.

77. *Ibid.*, chs. 4–6 devoted to the three foreign policies. Morgenthau had first introduced the three-fold distinction among states in *La notion du “politique” et la th´eorie des differends internationaux*, pp. 42 ff and 61.

78. Morgenthau, *Political Theory and International Affairs*.

79. Morgenthau, *Scientific Man vs. Power Politics*, p. 165.

80. Gilpin, *War and Change in International Relations*, pp. 30–4. Quote on p. 31.

81. *Ibid.*, p. 35.

82. *Ibid.*, pp. 33–4.

83. *Ibid.*, pp. 34–5.

84. On this point, see Lebow, *Tragic Vision of Politics*, ch. 4.

۸۵. بول در جامعه آنارشیک، صفحه ۳۶ تحول مثبت مفهوم قدرت بزرگ توصیف می‌کند که به وسیله رینک مطرح شده بود چرا که آن جایگزین شد با درجه‌بندی دولت‌ها بر حسب وضعیت ذاتی‌شان. زمانی رده‌بندی بر اساس قدرت نسبی بود و به وسیله خود بازیگران اصلی ارزیابی می‌شد، که می‌توانست در قالب کنسرت اروپا بیان شود.

86. Ibid., pp. 33, 208. Also Dunne, "Society and Hierarchy in International Relations."

87. Onuf, *World of our Making*, p. 278.

88. Waltz, "Structural Realism after the Cold War."

89. Wendt, *Social Theory of International Politics*, p. 132.

90. O'Neill, "Nuclear Weapons and the Pursuit of Peace," unpublished but available on-line at <http://cowles.econ.yale.edu>.

91. David Sylvan, Corinne Graff and Elisabetta Pugliese, "Status and Prestige in International Relations," unpublished paper presented at the Pan-European International Relations Conference, Vienna, 1998.

92. Markey, "Prestige and the Origins of War."

93. Laing, *The Divided Self*, ch. 3.

94. Giddens, *The Constitution of Society*, pp. 50–1, 86, 375, *The Consequences of Modernity*, pp. 92–100, and *Modernity and Self-Identity*, pp. 36, 39–40. Rotter, "Generalized Expectancies for Internal vs.

95. Bull, *Anarchical Society*, pp. 7–8, suggests that people value order because it allows predictability.

96. Huysmans, "Security! What Do You Mean?"; McSweeney, *Security, Identity and Interests*; Mitzen, "Ontological Security in World Politics"; Manners, "European (Security) Union"; Steele, "Self-Identity and the IR State," draft book manuscript, introduction, p. 3; Berenskoetter, "Creating (In) Security from Within."

97. Lebow, *Tragic Vision of Politics*, ch. 3.

98. Ringmar, *Identity, Interest and Action*.

99. Mitzen, "Ontological Security in World Politics."

100. Kahneman and Tversky, "Prospect Theory", and Choices, Values, and Frames.
101. Kuhn, Structure of Scientific Revolutions.
102. Lebow and Lichbach, Theory and Evidence in Comparative Politics and International Relations, for essays that explore how the concern for theory, evidence and evaluation cuts across research traditions.
103. Morgenthau, Decline of Democratic Politics, p. 282.
104. They are a prominent feature of the Scottish Enlightenment and marked in the writings of Smith and Hume.
105. Wittgenstein, Philosophical Investigations; Feyerabend, Against Method; Benedict, Patterns of Culture; Geertz, Local Knowledge.
106. Lyotard, The Postmodern Condition, "Introduction," p. xxiv.
107. Davidson, Inquiries into Truth and Interpretation; Putnam, Meaning and the Moral Sciences.
108. Skinner, "Introduction: The Return of Grand Theory," pp. 12–16. Althusser, For Marx; Habermas, The Theory of Communicative Action; Rawls, A Theory of Justice.
109. Koselleck, The Practice of Conceptual History, pp. 218–35, on the development of the concept of progress.
110. Foucault, Language, Counter-Memory, Practice, pp. 153–4.
111. Habermas, Knowledge and Human Interests; Gadamer, Truth and Method and Philosophical Hermeneutics, pp. 18–82. Weber, "'Objectivity' in Social Science and Social Policy," made this latter point during the Methodenstreit
113. Rorty, Philosophy and the Mirror of Nature, part III.
114. Kant, "Idea for a Universal History with a Cosmopolitan Purpose," pp. 41–53.
115. Smith, Theory of Moral Sentiments, III.vi.9–10, pp. 174–5.
116. For evidence of the increasing complexity of human societies, see Smith and Szathmáry, Origins of Life; Christian, Maps of Time; Marx and Mazlish, Progress: Fact or Illusion?; Chaisson, Cosmic Evolution, on larger trends towards complexity.
117. Gould, Dinosaur in a Haystack, pp. 252–5, and Wonderful Life, pp. 23–

52.

118. Diamond, "The Diffusion of Language Groups in Africa"; Inglehart, *Modernization and Postmodernization*, p. 17.

119. Mazlish, "Progress in History," on how theories of progress and agency can be reconciled.

120. Frege, "On Sense and Meaning"; Ogden and Richards, *The Meaning of Meaning*.

121. Frege, "On Concept and Object." 122 Russell, *Problems of Philosophy*, pp. 56–7.

122. Deleuze and Guattari, *What is Philosophy?*, pp. 17–21, 25.

123. Wittgenstein, *Philosophical Grammar*, pp. 64, 202–7.

124. Farr, "Understanding Conceptual Change Politically"; Gunnell, *The Orders of Discourse*; Toews, "Intellectual History after the Linguistic Turn."

125. Richter, *History of Political and Social Concepts*, for the intellectual background of the transformation. Toews, "Intellectual History after the Linguistic Turn," for an overview.

126. Exemplars of linguistic, contextualist and discourse analysis approaches include Dunn, "The Identity of the History of Ideas"; Skinner, "Meaning and Understanding in the History of Ideas"; Koselleck and Gadamer, *Hermeneutik and Historik*; Pocock, *Virtue, Commerce and History*; Pagden, *The Languages of Political Theory in Early Modern Europe*; Sho'ttler, "Historians and Discourse Analysis."

127. Strauss, *Natural Right and History*, is a case in point.

128. Skinner, "Meaning and Understanding in the History of Ideas," p. 65.

129. Bartelson, "Political Thought and the Linguistic Turn" (unpublished) for a thoughtful overview.

130. On this point, see Benhabib, *Claims of Culture*.

131. Nietzsche, "'Guilt,' 'Bad Conscience' and the Like," in *On the Genealogy of Morals*, pp. 493–532.

132. Greenfeld, *Nationalism*; Bartelson, *The Critique of the State*; Dunn, "The Contemporary Significance of John Locke's Conception of Civil Society."

133. This point is also made by Bartelson, "Political Thought and the

Linguistic Turn.”

134. Woolgar and Pawluch, “Ontological Gerrymandering.”

135. Copeland, The Origins of Major War, for a misreading of international relations in classical Greece; Barshay, “Double Cruelty,” on Marxism’s conceptual injustices to the development of capitalism in Japan.

136. Bernstein, Beyond Objectivism and Relativism.

137. Aristotle, Nicomachean Ethics, 1141a–b, on Aristotle’s contrast between theoretical and practical wisdom.

138. See my Tragic Vision of Politics for a comparative analysis of their respective approaches to war and politics.

فصل دوم

ترس، منفعت و طلب افتخار

ترس، منفعت و طلب افتخار

دانشمندان علوم سیاسی به درستی به «حسادت به علم فیزیک»^۱ متهم شده‌اند. من نمی‌خواهم خودم را در معرض اتهام «حسادت به دولت - شهر»^۲ قرار دهم. ولی می‌خواهم به سراغ یونانیان و اندیشه‌های آنها در مورد سیاست^۳ بروم تا بتوانم بنیان‌های مفهومی نظریه‌ام را بنا نهم. اعتقاد من این است که یونانیان دوران کلاسیک در دنیای بسیار متفاوتی می‌زیستند؛ دنیایی که در آن، دولت - شهر^۴ واحد اصلی و منبع هویت بود. عرصه سیاست و همه روابط مهم، به صورت چهره‌به‌چهره در میان افرادی که به مدت طولانی با هم آشنایی داشتند، انجام می‌گرفت. دموکراسی، اگر هم وجود داشت، مستقیم بود و همه یا بیشتر موضوعات مهم گردهمایی‌های همگانی^۵ مورد بحث و مناظره قرار

-
1. Physics envy
 2. Polis envy
 3. Politics
 4. City - State (Polis)
 5. Public assemblies

می‌گرفتند و به رأی و نظرخواهی گذاشته می‌شدند. عرصه سیاست کاملاً در انحصار بزرگ‌سالان و شهروندان بود و معیارهای شهروندی نیز، حتی در یونان، بسیار محدود^۱ بودند. زنان، کودکان، بردگان و بیگانگان مقیم در اکثر مواقع نقش‌های تشریفاتی انجام می‌دادند.

به رغم این تفاوت‌های چشمگیر، نمایشنامه نویسان و متفکران سیاسی بزرگ یونان باستان با ما سخن می‌گویند و نوشته‌هایشان همچنان نقطه عزیمت تاملات ما درباره طیف گسترده‌ای از موضوعات سیاسی و اخلاقی است. «توسیدید» (۴۶۰-۳۹۰ پیش از میلاد) [۱]، «افلاطون» (۴۲۷-۳۴۷ پیش از میلاد) و «ارسطو» (۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد) بنیان‌هایی را برای نظریه‌های سیاست و روابط بین‌الملل فراهم می‌آورند. بینش آنها تا حدودی به علت نبوغ انکارناپذیر آنان، فرازمانی شده است. نوشته‌های آنها بازتاب دهنده خرد جمعی یونانیان در مورد محرک‌ها و رفتار انسان و هدف زندگی است. نمایشنامه‌نویسان، مورخان، و فیلسوفان یونانی پیش از آنکه توازن^۲ به هم بخورد، قلم‌فرسایی کردند. در علم فیزیک، به هم خوردن توازن به دوره‌ای اطلاق می‌شود که از لحظه انفجار بزرگ،^۳ یعنی هنگامی که گیتی شروع به سرد شدن می‌کند آغاز می‌شود و تا زمان سرد شدن کامل گیتی، یعنی زمان شکل‌گیری چهار نیروی حکم‌فرما بر تمامی تعاملات ادامه می‌یابد. در یونان سده پنجم، پژوهش درباره جهان اجتماعی و فیزیکی بسیار توسعه یافت ولی رشته‌های مجزا هنوز شکل نگرفته بودند. آنچه ما امروزه به نام فیزیک، فلسفه، شعر و تاریخ می‌شناسیم، همگی درهم تنیده بودند و بر شکل و جوهره^۴ یکدیگر تأثیر می‌نهادند. «دموکریتوس»^۵، فیلسوف اهل آبدرا (اوایل سده پنجم پیش از میلاد) متون بی‌شماری، از جمله متنی در مورد زراعت نوشت. «هیپیتایس»^۶ که اهل

1. Restrictive
 2. Symmetry
 3. The Big Bang
 4. Substance
 5. Democritus
 6. Hippitias

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۹۱

الیس^۱ و معاصر سقراط بود، در نجوم و ریاضیات تخصص داشت ولی نوشته‌هایی هم در حوزه‌های زبان، شعر، موسیقی، باستان‌شناسی و تاریخ داشت. «آنتیفون»^۲ یکی دیگر از معاصران سقراط، بیش از همه در حوزه علوم طبیعی کار می‌کرد ولی شعرها و نمایشنامه‌هایی را نیز به رشته تحریر درآورد. پزشکان هیپوکراتیک^۳ عرف‌های قوم سکاها^۴ را توصیف کردند. هرودوت در مورد پزشکی نوشت و ارسطو تقریباً درباره هر چیزی می‌نوشت. [۲]

یونانیان فقط افراد جامع‌الاطرافی نبودند، بلکه می‌کوشیدند شناخت را در ورای آنچه در نزد ما رشته‌های جداگانه است، به‌طور یکپارچه داشته باشند. شاعران تراژدی‌سرا، سیاست و رابطه آن با نظم و عدالت را مورد توجه قرار دادند. توسیدید مفاهیم را از پزشکی و خط سیر داستان‌ش را از تراژدی وام گرفت تا بتواند معنای ژرف‌تری به رویدادهایی که توصیف می‌کرد، بدهد. وی در طرح کلی تراژدی خود، به میزان ناچیزی از تاریخ اقتباس نمود تا با آزادی عمل بیشتری بتواند روایتی انتزاعی و تصنعی را که توجه ما را به معانی ژرف‌تر رویدادها معطوف می‌سازد، عرضه کند. افلاطون در جمهوری^۵ خود به هومر و شاعران تراژدی‌سرا تاخت ولی گفت‌وشنود را به‌عنوان یک شیوه هنری مطرح کرد و از آن به‌منظور بیان تعالیمی^۶ که در قالب مفاهیم قابل درک نیست، بهره گرفت. این یونانیان آخرین متفکرانی هستند که رویکردی کل‌گرایانه به شناخت^۷ دارند و به نظریه عام در مورد رفتار آدمی اعتقاد دارند.

در صفحات بعدی، من برخی از برداشت‌های معرفت‌شناختی و جوهری^۸ را که به

-
1. Elis
 2. Antiphon
 3. Hippocratic physicians
 4. Scythian Customs
 5. Republic
 6. Wisdom
 7. Knowledge
 8. Substantive

تراژدی‌های «اشیلوس»^۱، «سوفکلس»^۲، «ویوریپیدس»، تاریخ‌های هرودوت، توسیدید و فلسفه افلاطون و ارسطو شکل می‌دهند، تشریح می‌کنم. از آنجا که من به دنبال ساختن مفهوم بنیادین^۳ برای نظریه خود هستم، به جزئیات تفاوت‌های بسیاری که میان این چهره‌ها وجود دارند، نمی‌پردازم و از این‌رو، فقط تفاوت‌هایی را که با استدلال‌هایم ارتباط دارند، برجسته می‌کنم. محورهای عمده‌ای که با آنها سروکار دارم محرک‌های انسانی و الزامات آنها برای نظم و عدالت است. لذا رویکرد یونانی نسبت به این موضوعات را با رویکردهای مدرن مقایسه می‌کنم تا سودمندی رویکرد یونانی را به اثبات برسانم. بدنه اصلی این فصل برپایه این مقدمات است که چارچوبی را برای مطالعه سیاست به‌طور مبسوط شرح می‌دهد. من در نتیجه‌گیری، با در نظر گرفتن عواملی که به‌عنوان مسائل مفهومی عمده در مطالعه سیاست مطرح هستند، به چگونگی ارائه راه‌حل‌های آنها می‌پردازم.

مفروضات بنیانی

محرک‌ها

عصر روشنگری نمایانگر گسست کامل از تفکر و رویه گذشته بود. مخالفت روشنگری با غایت^۴ ارسطویی سهم بسزایی در هموارسازی راه برای مدرنیته داشت. [۳] نفی غایت، به مفهوم‌پردازی دوباره عقل ضرورت بخشید. عقل از یک هدف فی‌نفسه به ابزار صرف (محض) یا به تعبیر «دیوید هیوم»^۵، «برده احساسات» تقلیل داده شد. [۴] «ماکس وبر»^۶ بعد از آن اصطلاح عقل ابزاری را برای توصیف این دگرگونی وضع کرد؛ در این راستا وی اذعان نمود که عقل ابزاری به جهان مدرن و رویکرد ما به

1. Aeschylus
2. Sophocles
3. To build the Grundbegriffe
4. Telos
5. David Hume
6. Max Weber

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۹۳

آن، سلطه یافته است. انتخاب عقلایی فهم مشابهی را در مورد عقل به کار می‌گیرد؛ انتخاب عقلانی فرض می‌گیرد که کنشگران ترجیح‌های خود را رده‌بندی می‌کنند^۱ و در نوعی رفتار استراتژیک که بهترین رفتار در جهت تحقق آنها قلمداد می‌شود، درگیر می‌شوند.

مفهوم پردازی مدرن درباره عقل و تلقی آن به‌عنوان پدیده‌ای ابزاری، بخشی از تغییر تمرکز فکری از غایاتی که ما باید پی بگیریم به ابزارهای ارضای بهینه اشتهایمان بود. مدل‌های کنش استراتژیک اولویت‌ها را امری مسلم و بدیهی فرض می‌کنند و چنین در نظر می‌گیرند که اولویت‌ها در طی رشته‌ای از تعاملات با سایر کنشگران و محیط شکل می‌گیرند. این مدل‌ها به اهمیت حساس^۲ ترجیحات اذعان دارند ولی نمی‌توانند به ما بگویند آنها چگونه شکل می‌گیرند یا در چه زمانی و چرا تغییر می‌یابند. معرفت‌شناسی آنها هیچ‌گونه تناسبی با این کار ندارد. انتخاب عقلایی و سایر نظریه‌های کنش استراتژیک در اغلب مواقع اولویت‌ها را از مفروضات ذاتی^۳ استخراج می‌کنند. برای مثال، نواقع گرایان در این راستا تصریح می‌کنند که در یک محیط بین‌المللی آنارشیک، قدرت نسبی باید هدف اصلی دولت‌ها باشد. قیاس‌هایی از این دست،^۴ چه در اقتصاد و چه در سیاست، تقریباً همواره باعث می‌گردد که محرک واحدی مثل ثروت یا قدرت به‌عنوان مبنای تحلیل در نظر گرفته شود و یا حداقل، ثروت یا قدرت در اولویت قرار گیرد. نظریه پردازان با تک‌بعدی‌سازی ترجیحات انسانی، نهادی یا دولتی انگیزش انسانی^۵ را یک‌دست^۶ و بیش از حد ساده می‌انگارند و در عین حال، از بافتارهایی که به آن معنا می‌بخشند، جدا می‌سازند.

-
1. Rank-order
 2. Critical
 3. Substantive assumptions
 4. Deduction of this kind
 5. Human Motivation
 6. Homogenize

اگر قرار باشد محرک‌های اضافی^۱ مطرح شوند، عرضه هرگونه سلسله مراتبی در میان این محرک‌ها، مستلزم طرح نظریه‌های اضافی است که مشخص سازند کدام محرک، یا ترکیب چه نوع محرک‌هایی و تحت چه شرایطی، سلطه خواهند یافت. چنین نظریه‌های به‌طور قطع ریشه در درک نسبتاً پیچیده از روان‌شناسی و فرهنگ انسانی خواهند داشت. [۵]

فروید، که احترام زیادی برای وی قائلم، با این معضل دست پنجه نرم می‌کرد و متهورانه می‌کوشید نظریه‌ای را در مورد امیال انسانی^۲ طرح‌ریزی کند. در مدل فرویدی، انگیزه‌هایی^۳ که با لیبدو^۴ پیوند دارند، افراد را به انجام رفتار سوق می‌دهند. افراد می‌کوشند این انگیزه‌ها را برآورند یا وقتی اصلی‌ترین دریچه‌های ارضای انگیزه‌ها غیرقابل دسترس باشند یا منع شده باشد، انگیزه‌ها را به سمت سایر جلوه‌ها^۵ هدایت کنند. برخلاف فروید، علوم اجتماعی ساختار را بر کارگزاری اولویت می‌دهد، و اکثر نظریه‌ها و مدل‌های علوم اجتماعی فرض می‌کنند که افراد و سایر کنشگران در وهله نخست در برابر محرک‌های بیرونی^۶ واکنش نشان می‌دهند. [۶] علی‌ترین مشاهده جهان اجتماعی نشان می‌دهد که افراد و دولت‌ها را، تلفیقی از محرک‌های درونی و بیرونی به حرکت وامی‌دارد. تمایزگذاری میان این محرک‌ها در اغلب مواقع دشوار است چه رسد به این که بخواهیم، بدون شناخت جزئی کنشگران وضعیت^۷ آنها، وزن^۸ نسبی و نحوه تعامل آنها با یکدیگر را ارزیابی کنیم. اقتصاددانان فرض می‌کنند که افراد در پی کسب ثروت‌اند، ولی تعجب‌آور این است که هرگز به ریشه‌ها و ماهیت این اصلی‌ترین گزاره

1. Additional motives
 2. Theory of human desire
 3. Impulses
 4. Libido
 5. Expressions
 6. External Stimuli
 7. Setting
 8. Weight

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۹۵

نظریه‌های اقتصادی نیاندیشیده‌اند. حداقل تا زمان «شاه میداس»^۱، کسب ثروت، به‌عنوان یک هدف دنبال شده است. ثروت به‌عنوان ابزاری برای نیل به غایاتی از قبیل امنیت، اموال مادی،^۲ آسایش^۳ و خدمات بهداشتی مناسب^۴ نیز می‌باشد؛ اینها فقط برخی از اموری‌اند که با پول می‌توان خرید. تا آن حد که افراد برای دستیابی به آنچه با ثروت فراهم می‌شود، خواهان‌اند. البته تا حد زیادی ضرورت‌های اجتماعی است که میل افراد به کسب ثروت را تعیین می‌کند. روسو و آدام اسمیت، این حقیقت را دریافتند و در این راستا بیان می‌کنند که یکی از ویژگی‌های تمایزبخش در جهان مدرن این است که تلاش برای کسب کالاها و تجملات مادی تا چه حد برای کسب مقام و پرستیژی است که آنها القا می‌کنند. [۷] «جان کنث گالبرایت»^۵ با لحنی طنزآلود اظهار می‌داشت؛ به همین دلیل است که شرکت‌های تبلیغات بازرگانی همواره در پیشبرد رسالت خود در زمینه ایجاد تقاضا برای محصولات بی‌ارزش و پرهزینه موفق بوده‌اند. [۸]

حالا فرض کنید یکی از اولویت‌های افراد، در هنگام انتخاب‌های اقتصادی، کسب ثروت است. برای داشتن یک نظریه کارآمد؛ باید طیف انتخاب‌هایی را که افراد برحسب چارچوب‌های اقتصادی و نه چارچوب‌های سیاسی، اجتماعی، مذهبی شکل می‌دهند، بشناسیم. ما همچنین باید بدانیم چرا افراد به دنبال ثروتند تنها در این صورت است که می‌توانیم برآورد کنیم چگونه افراد مبادله‌ها^۶ میان ثروت و سایر ارزش‌ها مانند امنیت، جایگاه،^۷ فراغت،^۸ رضایت شغلی را چارچوب‌بندی می‌کنند^۹ و ریسکی که آنها در تلاش برای کسب ثروت می‌پذیرند، تاچه میزان خواهد بود. ما نمی‌توانیم ابزار را

-
1. King midas
 2. Material Possessions
 3. Leisure
 4. Good health
 5. John Kenneth Galbraith
 6. Tradeoffs
 7. Status
 8. Leisure
 9. Frame

بدون شناخت غایاتی که ابزار برای دستیابی به آنها طراحی می‌شوند، بشناسیم. [۹]

این حقیقت بر یونانیان باستان، که مسئله انتخاب را به شکل متفاوتی چارچوب‌بندی می‌کردند، آشکار بود. دغدغه اساسی آنها اهداف انسانی^۱ بود و از همان آغاز بین دو نوع محرکه انسانی - اشتها و روح تمایز قائل شدند. اشتها به نیازهای جسمانی مثل غذا، سرپناه، امور جنسی و روح به جستجوی رقابت‌آمیز شناخت^۲ به‌عنوان ابزار ایجاد عزت نفس^۳ مربوط می‌شدند. افلاطون و ارسطو معتقد بودند که عقل نیز تمایلات^۴ خاص خودش را ایجاد می‌کند و سومین محرک و در واقع محرکی مستقل به شمار می‌آید. عقل از این توان بالقوه برخوردار است که افراد را به سوی درک ماهیت خوشبختی^۵ سوق دهد و اشتها و روح را به‌گونه‌ای محدود ساخته و تعلیم دهد که در جهت نیل به این غایت با عقل همکاری کنند.

مردم باستان از نظر نحوه توزیع تمایلات میان سه محرک مجزا که هر یک سرشت و پیامدهای متفاوتی برای رفتار و خوشبختی انسان دارد، با مردم مدرن فرق دارند. این توصیف سه وجهی محرک‌ها، بنیان یک چارچوب تحلیلی را برای طرح نظریه‌ای در مورد اولویت‌ها فراهم می‌سازد. به علاوه نوعی گونه‌شناسی در مورد نظم‌های سیاسی را که می‌توان برای افراد، جوامع، نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی به کار گرفت، ایجاد می‌کند. افلاطون و ارسطو نحله‌هایی از این گونه‌شناسی را به کار می‌گیرند تا در مورد علل نظم و بی‌نظمی در افراد و جوامع کاوش کنند. من همین کار را برای نظم‌های سیاسی انجام خواهم داد و از این گونه‌شناسی به‌عنوان نقطه شروع برای اقامه نظریه‌ای در رابطه با تاریخ، بهره خواهم گرفت.

1. Human goals
2. Recognition
3. Self - esteem
4. Desires
5. Happiness

تبادل و عدم تبادل^۱

مفاهیم مدرن درباره تبادل و عدم تبادل ریشه در فهم فیزیکی ما درباره جهان دارند. این برداشت‌ها از مقیاسی سرچشمه می‌گیرند که محور برداشت نیوتنی در مورد گیتی است. [۱۰] فیلسوفان عصر روشنگری این برداشت را به جهان اجتماعی تعمیم دادند؛ در نتیجه، این برداشت در جهان اجتماعی به یک اصل سازمان‌دهنده برنامه‌های اصلاحی مبدل گردید. تفکیک قوا که به قانون اساسی امریکا راه یافت نمایانگر یکی از موفقیت‌آمیزترین کاربردهای^۲ سیاسی این مفهوم است. هدف از طراحی این رویه، صیانت از نوعی تبادل میان سه شاخه حکومت‌داری و میان حکومت‌های فدرال و ایالتی بود. تحلیل‌های انتقادی در مورد نهادها و تحولات سیاسی امریکا در اغلب مواقع فرض می‌گیرند که مسائل و معضلات نتیجه عدم تبادل میان این شاخه‌های حکومت‌داری یا سطوح حکمرانی‌اند. [۱۱]

نوعی برداشت در مورد عدالت وجود دارد که در سنجه^۳ این قیاس نهفته است. سنجه با این هدف طراحی شد که مقیاس منصفانه‌ای^۴ را برای سنجش محصولات^۵ که برای فروش عرضه می‌شدند، فراهم سازد. تبادل در سطحی عام‌تر در پیوند با انصاف^۶ قرار گرفت؛ مظهر بارز این پیوند، مجسمه‌هایی از الهه‌ای است که با ترازویی در حالت تبادل، زینت بخش ورودی‌های دادگاه‌های امریکا هستند. این پیوند^۶ چه بسا به مصریان باستان بازمی‌گردد. مصریان باستان فکر می‌کردند، الهه‌ها ترازویی را برای وزن کردن ارواح مردگان به کار می‌گیرند تا ببینند آن مردگان لیاقت زندگی پس از مرگ را دارند یا نه.

علوم اجتماعی، علم فیزیک سده نوزدهم را الگوی خود قرار داد و بسیاری از

1. Balance and imbalance
2. Application
3. Scale analogy
4. Fair measure
5. Fairness
6. Association

استعاره‌های کلیدی آن، از جمله استعاره تعادل را در بر گرفت. توازن یک مفهوم بنیانی برای بسیاری از نظریه‌ها و رویکردها در روان‌شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و جامعه‌شناسی بوده است و بر همین اساس، نظریه بازی در رشته‌های علوم اجتماعی مطرح شده است. موازنه قدرت^۱ از سده هجدهم محور نظریه و عمل روابط بین‌الملل بوده است و محور بیشتر نظریه‌های واقع‌گرا است. عدم توازن به شکل یک دیالکتیک، بنیان مارکسیسم است؛ چراکه در مارکسیسم عدم توازن^۲ تاریخ را به پیش می‌برد تا زمانی که نظم و توازن^۳ در دوران کمونیسم تحقق یابند. در همین اواخر، «نیکولاس لومان»^۴ که با کار در زمینه آشوب و پیچیدگی^۵ تحت تأثیر قرار گرفت، برداشت‌هایی را در مورد تعاملات پویا میان تعادل و عدم تعادل بسط داده است. [۱۲]

فیلسوفان یونانی شیفته ریاضیات و به‌ویژه هندسه بودند. آنها از مفاهیم ریاضیات به‌عنوان استعاره‌هایی در حوزه‌های معرفت‌شناسی (صور افلاطون) و متافیزیک (اعتدال) بهره گرفتند. نوشته‌های یونانیان باستان، به مانند فلسفه و ادبیات دوران پس از روشنگری، قیاس‌های ساختاری قوی را در خود دارند و تعادل را در معنای زیست‌شناختی در نظر می‌آورند. چرخه زندگی تولد، رشد، زوال و مرگ معمولاً نه تنها برای افراد بلکه برای موجودیت‌های اجتماعی، از جمله دولت-شهر و تشکیلات آن نیز به کار برده می‌شود. علاوه بر این، مبنایی را برای غایت^۶ فراهم می‌سازد که از نظر ارسطو، نوعی رشد و بلوغ^۷ است که موجودات زنده را قادر می‌سازد تا طبیعت مخصوص^۸ خود را ابراز نمایند. *Phuein*، فعل «رشد کردن»^۹ و چه بسا اسم *Phusis* به

-
1. Balance of power
 2. Impgalane
 3. Order and equilibrium
 4. Nikolas Luhmann
 5. Chaos and complexity
 6. Telos
 7. Maturation
 8. Respective natures
 9. "To grow"

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۹۹

معنای «طبیعت» را پدید آورده است. از نظر یونانیان، این دو مفهوم از همان آغاز تقریباً غیرقابل تفکیک بودند. در این میان نسبت^۱ هم‌پا به میدان نقش‌آفرینی می‌نهد زیرا رشد جلوه‌ای از طبیعت شخص است و رشد همراه با تندرستی^۲ بر اساس تعریف، نسبی^۳ است. [۱۳]

از نظر یونانیان، قدرت را به آسانی نمی‌توان جدای از هدف آن درک کرد و این معمولاً گسترش^۴ و رشد قلمداد می‌شد. چنین فهمی قدرت را به تناسب^۵ و به‌طور غیرمستقیم، به انصاف و عدالت پیوند می‌زد زیرا تناسب یک مقیاس و نمود انصاف و عدالت است.

نتیجه، این می‌شود که اجزای فرد، و اجزای تشکیل‌دهنده شهر، باید در تعادل باشند. هریک از اجزا باید کارویژه خود را به انجام برسانند و به شیوه‌ای هماهنگ با یکدیگر همکاری کنند. انصاف، عدالت و تعادل به قدری با هم پیوند تنگاتنگ دارند که درک آنها به‌عنوان جلوه‌های متفاوت یک چیز چندان زمان‌بر نیست. ارسطو نجیب‌زادگی^۶ و زندگی خوب را با نظم، تناسب^۷ و قاطعیت در عمل پیوند می‌دهد. اینها همگی جلوه‌های دکترین ابزار^۸ هستند. وی در برابر هر فضیلتی، دو رذیله مرتبط به هم را توصیف می‌کند؛ کمبود آن فضیلت یا زیاده‌روی در آن فضیلت. [۱۴]

رابطه میان تعادل، نفس^۹ و احساس رضایت انسان،^{۱۰} زمینه^{۱۱} اصلی کتاب جمهوری افلاطون است. سقراط اذعان می‌کند که اشتها و روح همواره و پیوسته نه تنها با یکدیگر

-
1. Proportion
 2. Healthy growth
 3. Proportional
 4. Expansion
 5. Proportionality
 6. Nobility
 7. Asymmetry
 8. Doctrine
 9. Psyche
 10. Human fulfillment
 11. Theme

بلکه با عقل نیز در تعارض^۱ به سر می‌برند. وی این تعارض‌ها را محنت و بیماری^۲ می‌نامد و آنها را با سوءرفتارهای^۳ متفاوتی پیوند می‌دهد. انسان غم‌زده^۴ فرمانبر روح خود است و بر همین قیاس نیز بیش از حد دغدغه سرفرازی خود را دارد. سرفرازی سود محدودی است. زیرا بر مبنای وابستگی و رابطه^۵ است، لذا انسان جویای سرفرازی نیز در اغلب مواقع مایوس می‌شود. موانع مکرر، این انگیزه را برای او فراهم می‌آورد که در برابر تقاضاهای لاینقطع اشتها تسلیم شود. [۱۵] انسان الیگارشیک از اشتهای خود فرمان می‌برد. روح وی در تمایل^۶ به ثروت و آن عزتی که ثروت به همراه می‌آورد، تجلی تنگ‌نظرانه‌ای می‌یابد. وی، که فاقد معیارهای قضاوت بر پایه عقل است، در می‌یابد که تبعیض قائل شدن میان اشتهای در حال رقابتش ناممکن است و قاعده تصمیم دموکراتیک را اتخاذ خواهد کرد تا بتواند هرآنچه که تمایل به تکراری‌ترین^۷ تقاضا را در آن لحظه ایجاد می‌کند، ارضا کند. [۱۶] انسان دموکراتیک هیچ روشی برای مقاومت در برابر اشتهای خود نمی‌یابد و در برابر جاذبه خودکامگی^۸ آسیب‌پذیر است. [۱۷] افراد الیگارشیک، دموکراتیک و خودکامگی^۹ جو^۹ از ابعاد متفاوتی از اشتهای^{۱۰} خود فرمان می‌برند و همگی به دور از خوشبختی‌اند. [۱۸] ارسطو سیر^{۱۱} تکاملی و منطق متفاوتی را در مورد دگرگونی ارائه می‌دهد که بر پایه فهم مشابهی در مورد نفس^{۱۲} است. [۱۹] برداشتهای سقراط نقطه عزیمت استدلال‌های وی در مورد سیر تکاملی و منطق دگرگونی هستند و افلاطون هنگام بحث درباره قانون اساسی^{۱۳} به‌عنوان یک نوع

-
1. Conflict
 2. Afflictions and diseases
 3. Relational
 4. Timocratic
 5. Pathologies
 6. Desire
 7. Insistent
 8. Appeal of tyranny
 9. Tyrannical
 10. Desire
 11. Evolution
 12. Psyche
 13. Constitutions

مخاطب ساکت^۱ ظاهر می‌شود. [۲۰]

سقراط و افلاطون قیاس آشکاری را میان نفس و دولت - شهر مطرح می‌کنند و تأکید می‌نمایند که هم افراد و هم شهرها به اجماعی در مورد اینکه چه کسی باید حکم براند، نیاز دارند. در یک شهر عادل^۲ هر فردی نقشی را که به وی محول شده است، انجام می‌دهد و عدالت مدنی^۳ را به یک باز نمود دسته‌جمعی^۴ عدالت فردی مبدل می‌سازند. سقراط مشابهت‌های میان سوءرفتارهای^۵ سیاسی و فردی را نیز مطرح می‌نماید. وی چهار ترکیب ناهنجار^۶، تیموکراسی^۷، الیگارشسی، دموکراسی و خودکامگی را به همان شیوه همتا که در افراد رخ می‌نمایند، توصیف می‌کند. این توصیف اتفاقاً در زمانی است که آنتیان دوران حیات سقراط را درک کردند و کتاب جمهوری می‌تواند به‌عنوان تفسیری بر تاریخ قانونی^۸ آن شهر مطالعه شود. سقراط نتیجه می‌گیرد؛ می‌توان در افرادی که زندگی خوب و عادلانه‌ای دارند، با عقل و ایجاد رغبت برای انجام کار درست اشتها و روح آنها را تعلیم و پرورش داد. در سطح دولت - شهر، این اقدام در گرو همکاری فعالانه تمامی شهروندان است که عدالت را در سطح فردی به پیش شرط هماهنگی مدنی^۹ مبدل می‌سازند. درباره فرد و همین‌طور شهر، سه جزء نقش باید در حالت تعادل باشند و به نحوی هماهنگ با هم همکاری نمایند. [۲۱]

تحلیل ارسطو درباره نهادها و قوانین به موازات فهم وی درباره افراد است؛ فقدان انضباط^{۱۰} در افراد و شهرها به بی‌ثباتی می‌انجامد. وی چنین می‌اندیشد که ترتیبات نهادی که به احتمال زیاد انضباط در شهرها را حفظ می‌کنند، نتیجه رژیم می‌است که وی

-
1. Silent interlocutor
 2. Just city
 3. Civic justice
 4. Collective representation
 5. Pathologies
 6. Deviant constitutions
 7. Timocracy
 8. Constitutional history
 9. Civic harmony
 10. Discipline (akrasia)

برای فرد ترجیح می‌دهد. وی در کتاب سیاست می‌نویسد؛ بدیهی است همان زندگی که برای هر فرد بهترین است، برای دولت‌ها و برای کل بشریت نیز بهترین است. [۲۲] توسیدید این فهم را به عرصه سیاست خارجی گسترش می‌دهد. روابط اجتماعی در میان یونانیان سده پنجم در شبکه فشرده‌ای از روابط جای می‌گرفت؛ مجموعه پیچیده‌ای از سنت‌ها^۱ بر این روابط حکم‌فرما بود و انتظارات در مورد پشتیبانی را تشویق می‌کردند و در عین حال محدودیت‌ها و تعهداتی را تحمیل می‌نمودند. روابط با همشهریان به‌عنوان ادامه روابط میان شهرهای یونان بسط می‌یافت. قاموس واژگانی یونانیان سده پنجم واژه‌ای را که بر روابط بین‌الملل دلالت داشته باشد، نداشت. به مانند هرودوت، یونانیان در اغلب مواقع واژه *Xenia* اصطلاحی هومری که بهترین ترجمه آن مهمان‌دوستی^۲ است را برای توصیف روابط میان شهرها به کار می‌بردند. [۲۳]

سطوح تحلیل

علوم اجتماعی از دو وجه تخصصی تشکیل شده است. علوم اجتماعی به‌صورت رشته‌هایی تقسیم‌بندی شده است و درون رشته‌ها نیز تقسیم‌بندی روی داده است. بخش زیادی از تقسیم‌بندی از نوع دوم براساس سطح انباشتگی اجتماعی^۳ است. حوزه‌های فرعی سنتی علم اقتصاد کلان و خرد هستند؛ اقتصاد خرد به شرکت مربوط نمی‌شود و اقتصاد کلان با محیط اقتصادی وسیع‌تری که در آن شرکت‌ها و سایر کنشگران اقتصادی فعالیت دارند، سروکار دارد. تخصص‌های عمده در روان‌شناسی، روان‌شناسی عصبی^۴ و شناختی^۵ در مورد افراد و روان‌شناسی گروهی و اجتماعی در مورد جمعیت‌های^۶ بزرگ‌تر و کوچک‌تر هستند. علوم سیاسی از این حیث با سایر حوزه‌های علوم اجتماعی

1. Conventions
 2. Guest friendship
 3. Social aggregation
 4. Neuro psychology
 5. Cognitive psychology
 6. Collectivities

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۰۳

تفاوت دارد چرا که حوزه‌های فرعی آن براساس موضوع^۱ تعریف می‌شوند ولی اکثر آنها پس از مدتی براساس سطح انباشتگی^۲ تقسیم‌بندی شده‌اند. برای مثال، روابط بین‌الملل برحسب سطوح تحلیل نظام، دولت، زیردولت و فرد سازماندهی شده است. [۲۴] مسائل متفاوتی برای سطوح متفاوت تحلیل مدنظر قرار می‌گیرد و معمولاً رویکردها و نظریه‌های گوناگونی برای حل آن مسائل به کار می‌روند.

توسیدید، افلاطون و ارسطو میان افراد و شهرها تمایز قائل می‌شوند و عرصه سیاست را برحسب آنچه ما سطح فردی و دولتی می‌نامیم، توصیف می‌کنند. توسیدید این قیاس را به سطح منطقه‌ای، بسط می‌دهد. اما هیچ‌یک از این متفکران مسائل را برحسب سطح تحلیل چارچوب‌بندی نمی‌کنند و تلاش‌ها برای انطباق دادن نوشته‌های آنها با این صورت‌بندی^۳ با فهم‌های آنها در مورد جهان اجتماعی اشتباه است. آنها رفتار سیاسی را که در لایه‌های افقی، چنانچه نفوذپذیر هم باشند، انجام می‌گیرند و هر یک از این لایه‌ها شیوه تبیین مناسب خاص خودش را دارد، مفهوم‌پردازی نمی‌کنند. آنها انواع و اقسام تعامل‌های اجتماعی را به‌عنوان پدیده‌هایی در نظر می‌گیرند که در شمار مشخصی از گستره‌های معین^۴ انجام می‌شوند و هر یک از آنها پویایی‌های مشابهی را در خود دارند و بنابراین یک نوع تحلیل برای بررسی همه آنها وجود دارد.

همان‌گونه که ما دیده‌ایم، افلاطون و ارسطو بحث خود را با توصیف نفس فرد^۵ آغاز می‌کنند و سپس مقوله‌ها و سوءرفتارهای آن را به دولت - شهر^۶ گسترش می‌دهند. اشتها، روح و عقل، قوای محرک افراد و همین‌طور دولت - شهرها هستند. نظم یا بی‌نظمی در هر یک از آنها می‌تواند ناشی از تعادل یا عدم تعادل میان این سه محرک باشد. جمهوری افلاطون یک شهر را توصیف می‌کند ولی آن شهر به‌عنوان بازنمایی

-
1. Subject
 2. Aggregation
 3. Configuration
 4. Nested domains
 5. Individual Psyche
 6. The polis

دسته‌جمعی^۱ یک نفس انسانی بسیار نظم‌یافته است و فیلسوفانی را در خود دارد که تجسم رانه عقل^۲ هستند. آن قانون اساسی^۳ که افلاطون برای کالیپولیس^۴ بیان می‌کند از جهات مهمی شبیه به آن چیزی است که وی معتقد است بهترین وضعیت برای فرد است. این قانون اساسی^۵ از اصول اولیه موردنظر فیلسوفانی است که خرد^۶ آنها از فهم کل‌گرایانه‌شان نسبت به خیر سرچشمه می‌گیرد. آنها شیوه نظم بخشیدن به حیات دولت-شهر را به نحوی می‌دانند که به رغم بهره‌مندی شهروندان از مهارت‌ها و ظرفیت بالقوه فکری خاص خود، به نفع تمامی آنها باشد. آنها به پاسبانانی^۷ تکیه می‌کنند تا دیدگاه درست^۸ را به دولت - شهر تحمیل کنند تا از جمله بندهای قانون اساسی در مورد جلوگیری از تماس شهروندان دولت-شهر با بیگانگان را تا جایی که امکان دارد، به اجرا درآورند. [۲۵] ضرورت انزوای فیزیکی کالیپولیس به دلیل فقدان سایر شهرهای مقبول بود.

فهم یونانیان در مورد نفس و تعادل، مبنای نظریه‌ای صرفه‌جویانه در مورد نظم است که به نحوی بسیار عالی میان سطوح تحلیل پُل می‌زند. به علاوه این فهم، همان‌گونه که توسیدید به‌طور مستند بیان می‌کند، روشن می‌کند که چگونه تعادل یا عدم تعادل در هر سطح انباشتگی مانند فرد، شهر و منطقه الزامات مهمی برای تعادل و نظم در سطوح دیگر دارد. افلاطون در مورد تغییر جهت بحث می‌کند و ارسطو برخی از سازوکارهای تغییر را توصیف می‌کند اما هیچ‌یک از این دو، نظریه‌ای در مورد تغییر ارائه نمی‌دهند. چنین نظریه‌ای به نحوی تلویحی در دیدگاه توسیدید دیده می‌شود و بر پایه تأثیر

-
1. Collective representation
 2. Drive of reason
 3. Constitution
 4. Kallipolis
 5. Constitution
 6. Wisdom
 7. Guardians
 8. Correct opinion

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۰۵

متقابل^۱ نیروهای مادی و فکری و نحوه تأثیرگذاری آنها بر تعادل فردی و دسته‌جمعی است. من این بینش‌ها را تشریح، کالبدشکافی و واکاوی خواهم کرد و آنها را به عرصه سیاست خارجی و روابط بین‌الملل مدرن بسط خواهم داد. هر دو اصطلاح را به کار می‌برم زیرا یک نظریه در مورد روابط بین‌الملل که در نظریه‌ای درباره جامعه جای می‌گیرد، نظریه‌ای در مورد سیاست خارجی نیز به‌شمار می‌آید. هیچ نظریه معناداری در مورد روابط بین‌الملل در سطح نظام نمی‌تواند وجود داشته باشد. به همین دلیل، همان‌گونه که خواهیم دید، تمایزگذاری میان یک نظریه روابط بین‌الملل و یک نظریه سیاست خارجی دشوارتر می‌گردد.

هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی

هستی‌شناسی مسلط، کنشگران را خودمختار، خودم‌محور^۲ و در اغلب مواقع بدون تاریخ در نظر می‌گیرد. این هستی‌شناسی فرض می‌گیرد که عرصه سیاست به بهترین نحو از دریچه انتخاب‌هایی که این کنشگران انجام می‌دهند، مطالعه می‌شود. اما نظریه‌های خردگرا فرض می‌گیرند که فشارها و محدودیت‌های محیطی، اگر هم این انتخاب‌ها را به نحوی قاطعانه تعیین نکنند، به این انتخاب‌ها شکل می‌دهند. سازه‌انگاران بحث خود را بر این اساس استوار می‌کنند که افراد و جامعه آنها قوام‌بخش یکدیگرند. ولی در عمل بسیاری از دانش‌پژوهان سازه‌انگار هویت‌ها و منافع را به‌عنوان برسازه‌های اجتماعی در نظر می‌گیرند. هر پارادایم به یک جنبه از یک واقعیت اجتماعی پیچیده تأکید می‌کند و با دشواری‌هایی در تعیین نقش‌های کارگزارها و ساختارها روبه‌رو است. این تنش میان هویت‌های فردی و اجتماعی و منافع فردی و دسته‌جمعی، تنها دو نمونه از تنش‌هایی هستند که رابطه آدمیان با یکدیگر و جوامعشان را توصیف می‌کنند. سایر قطبیت‌های کلیدی، سرافرازی را در برابر منفعت و نقش‌هایی را که در

1. Interplay
2. Egoistic

بستر اجتماعی تعیین می‌گردند در برابر ترجیح‌های شخصی قرار می‌دهند. همچنین باورها و اعمال مذهبی را در برابر وفاداری‌های خانوادگی و هر دوی این‌ها را در برابر تعهدات مدنی^۱ قلمداد می‌کنند. [۲۶] جوامع نیز با تنش‌های مشابهی روبه‌رو هستند. دیانا موتز،^۲ در آخرین کتاب خود، تنش‌ها میان دموکراسی مشورتی^۳ و مشارکتی را بررسی می‌کند؛ وی معتقد است که این تنش وجود نوعی مبادله میان به حداکثر رساندن مشارکت شهروندان و احترام و مدارا در برابر تفاوت‌های^۴ آنها را ضروری می‌سازد.

[۲۷]

تراژدی یونانی بسیاری از این دوگانگی‌ها را می‌کاود. [۲۸] تراژدی یونانی پیامدهای کاملاً مخرب مخالفت با یک راه میانه مطلوب تعهدات راسخ را نسبت به هرگونه شیوه افراطی برملا می‌سازد. در آنتی‌گون^۵ «سوفوکلس»،^۶ وفاداری «آنتیگون» به برادرش و نیز به الهه‌ها وی را به تعارض با «کرئون»^۷ یعنی کسی که همان‌گونه که در قبال رئیس خانواده تعهد داشت، خود را به حمایت از نظم مدنی و صحنه نهادن بر اقتدارش نیز ملتزم می‌دانست، کشانید. تضادهای کمتری میان آنتیگون و خواهرانش، کرئون و پسرش و کرئون و ترسیاس^۸ که هر یک از آنها به یک اندازه نمادین هستند، وجود دارد. این تعارض‌ها نه تنها در نتیجه انتخاب‌هایی که این شخصیت‌ها انجام می‌دهند بلکه در اثر ناتوانی آنها در همدلی با یکدیگر نیز بروز می‌کنند. آنها جایگاه^۹ دیگران را به‌عنوان واقعیتی بدون توجیه درک می‌کنند. گفتگوهای تراژیک^{۱۰} به مانند گفتگوهای تراژیک عالم واقع، نتیجه عکس می‌دهند. زمانی که شخصیت‌های اصلی داستان درباره گذشته

-
1. Civic obligations
 2. Diana Mutz
 3. Deliberative
 4. Differences
 5. Antigone
 6. Sophocles
 7. Creon
 8. Teresias
 9. Position
 10. Tragic conversations

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۰۷

با هم گفتگو می‌کنند؛ نمی‌توانند همدلی را ایجاد کنند و چیز جدیدی را درباره خودشان یاد بگیرند. این تعامل نیز پیامدهای فاجعه‌باری را برای خودشان، خانواده‌شان و دولت‌شهر برجای می‌نهد.

تراژدی تعهدات افراطی^۱ و پیامدهای آنها را بزرگ جلوه می‌دهد و ما را در برابر شیوه‌ای که نیازهای متعارض، هویت‌های متعدد و وفاداری‌های گوناگون به آنچه این هویت‌ها به وجود می‌آورند و حتی آدمهای معمولی را به جهات متضاد سوق می‌دهند، حساس می‌سازد. به‌عنوان یک قاعده عام و کلی، این تعارض‌ها در دوره‌های گذار یعنی زمان‌هایی که گفتمان، ارزش‌ها، سنت‌ها^۲ و رویه‌ها^۳ی که آنها را تداوم می‌بخشند، زیر سؤال رفته یا از بین می‌روند. در بیشتر مواقع و در اکثر جوامع، رفتار انسان در جایی به موازات یک پیوستار میان دو قطب افراطی است که تراژدی توصیف می‌کند. به مانند تراژدی، ما باید بحث خود را بر این مبنا قرار دهیم که این قطبیت‌ها حدود افراط و تفریط وضعیت انسان را تعریف می‌کنند و خودشان نقاط عزیمت خوبی برای فهم رفتار نیستند. ما باید تنوع و بی‌ثباتی ذاتی هویت‌های فردی و دسته‌جمعی، منافع و محرک‌ها، تعاملات پیچیده آنها با گفتمان‌ها، رویه‌های اجتماعی و نهادهایی که آنها را ایجاد می‌کنند و تداوم می‌بخشند، آشکارا نشان دهیم و نه اینکه بر آنها سرپوش بگذاریم.

من در کتاب دیدگاه تراژیک در مورد سیاست^۴ استدلال کردم که گفتمان‌های چندگانه^۵، هویت‌های چندگانه را، که ذاتاً ناپایدارند و بر شتاب تغییر اجتماعی و سیاسی می‌افزایند، تشویق می‌کنند. تراژدی، درست برعکس اکثر نظریه‌هایی که ساختارها، جوامع و هویت‌های پایدار را به‌عنوان هنجار در نظر می‌گیرد، ما را تشویق می‌کند که بر پیچیدگی و پویایی^۶ زندگی اجتماعی تأکید نهم. همسازی‌های^۱ افراد و

-
1. Extreme commitments
 2. Conventions
 3. Practices
 4. Tragic vision of politics
 5. Multiple
 6. Dynamism

جوامع با قطبیت‌های کلیدی، زودگذر و شکننده است. این همسازی‌ها سازش‌های ناپایداری‌اند که هیچ‌گاه نمی‌توان آنها را با منطق و به نحو مناسبی توجیه کرد، مشروعیت‌دهی سیاسی به آنها چه بسا دشوار است و می‌توانند با یک رشته از معضلات اخلاقی و سیاسی مقابله کنند. آنها به مانند تأثیر جزر و مدی ماه بر اقیانوس‌ها، جریان‌های درونی را به وجود می‌آورند که جلوه‌ای بیرونی در فروشکستن امواج تعهدات و وفاداری‌های متعارض به خود می‌گیرند. تلاش ما برای نیل به ثبات هستی‌شناختی^۲ باید جای خود را به پذیرش این حقیقت بدهد که زندگی اجتماعی و درک ما پیرامون آن، مدام در حال دگرگونی است و باید همیشه در حال دگرگونی باشد. [۲۹] بنابراین، ما باید فرایند را بر ساختار ترجیح دهیم و آن را مقوله اصلی ما در فهم متافیزیکی قرار دهیم، موضوعی که در بخش بعد به آن خواهیم پرداخت.

تمرکز بر تغییر، گسست رادیکال از معرفت‌شناسی مسلط در علوم اجتماعی را دیکته می‌کند. من معتقدم افراد و جوامع به مدد درک متغییر در مورد قطبیت‌های کلیدی و همسازی‌هایی که با آنها دارند، خود را با شرایط در حال تغییر انطباق می‌دهند. جایگاه‌های شبه‌پایدار بسیار پرشماری روی هر یک از این پیوستارها وجود دارد، از این رو یک همسازی جدید چه بسا ممکن است با همسازی‌های قبلی تفاوت فاحشی داشته باشد. قطبیت‌ها به شیوه‌های پیچیده‌ای به هم تنیده شده‌اند. تغییرات در یکی از همسازی می‌تواند بر همسازی‌های دیگر تأثیر نهد و پیامدهای آن به سراسر نظام کشیده شوند. نظام می‌تواند به حالتی نزدیک به وضعیت قبلی‌اش بازگردد ولی حتی تغییرات ناچیز گاهی اوقات می‌توانند چیزی شبیه یک واکنش زنجیره‌ای را به بار آورند و از این طریق تغییر سیستماتیک چشمگیری را ایجاد نمایند.

به همین دلایل، تعادل^۳ حتی در کوتاه‌مدت مفهوم سودمندی در مطالعه نظم سیاسی

1. Accommodations
2. Ontological
3. Equilibrium

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۰۹

نیست. مطالعه نظم سیاسی یک حالت یا حالت‌های تعادل را که نظام باید به آن بازگردد، فرض می‌گیرد. در عمل، همسازی‌های متغیر، حتی وقتی ناچیز هستند، فشارها و همسازی‌های جدیدی را ایجاد می‌کنند و به مرور زمان تغییر چشمگیری را به بار می‌آورند. برخی از باثبات‌ترین نظام‌های سیاسی که برحسب دوام آنها سنجیده می‌شوند، نظام‌هایی هستند که در طول زمان به نحو چشمگیری تکامل یافته‌اند. به گونه‌ای که در برخی موارد، مقایسه‌ها میان این نظام‌ها در زمان T و زمان T به علاوه ۱۰۰ نشان می‌دهد که ما واقعاً دو نظام بسیار متفاوت را شاهد هستیم. انگلستان در دوران «جرج»^۱ و در مقایسه با بریتانیا در اواخر دوره «ویکتوریا»^۲ یا بریتانیای عصر ویکتوریا در مقایسه با بریتانیا در اواخر سده بیستم نمونه‌های بارزی را عرضه می‌کنند. نهادهای حاکم بر این کشور کم‌وبیش بدون تغییر باقی مانده‌اند ولی ماهیت فرهنگ سیاسی، توزیع قدرت میان طبقات، ترکیب این کشور و بسیاری از ارزش‌های اجتماعی و سیاسی کلیدی آن دستخوش تغییر چشمگیری شدند و نحوه کارکرد این نهادها و نقش‌های آنها، جامعه را دگرگون ساختند.

تغییرات بنیادنی در ماهیت همسازی‌ها به موازات هر خط گسلی که باشد، می‌توانند تقویت یا تلطیف گردند؛ چرا که با جامعه سروکار دارند. نظم یک نظام باز^۳ نیست. هیچ‌یک از مؤلفه‌های کلیدی تشکیل دهنده نظم را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن بقیه جهان اجتماعی مطالعه کرد زیرا منابع مهم بی‌ثباتی و تغییر برای مؤلفه‌های مورد نظر می‌توانند از هریک از آنها نشئت بگیرند. فیزیک‌دانان فرایندهای غیرخطی را مدل‌سازی می‌کنند و از این طریق به مطالعه آنها می‌پردازند. آنها در اغلب مواقع مطالعات خود را از فرایندهای خطی که کم‌وبیش به خوبی درک می‌شوند، آغاز می‌کنند و متغیرهای دیگری را به آنها می‌افزایند و ارزش یا نرخ تغییر آنها را به دلخواه کم و زیاد می‌کنند.

1. Georgian England
2. Victorian Britain
3. Open System

به این امید که مرزهای بیرونی^۱ تک‌بعدی بودن^۲ و بالاتر از آنها الگوهای ممکن یا گستره‌های^۳ نظم را که چه بسا ممکن است در گستره‌های غیرخطی بسط یابند، کشف کنند. آشوب^۴ یک مثال پارادایمی^۵ در این زمینه است. در برهه معینی جریان، آشوب‌زده^۶ و پیش‌بینی‌ناپذیر می‌گردد. در طول مدت این آشوب، مناطق ثبات می‌توانند شکل بگیرند؛ در این مناطق، جریان را می‌توان به وسیله مدل‌ها یا معادله‌های خطی توصیف کرد. غبار قرمز بزرگ مشتری^۷ یکی از نمونه‌های بارز در این زمینه است. مشتری یک جزیره با ثبات نسبی و موقت در طوفانی است که سراسر جو مشتری را در نوردیده است. نظم‌های سیاسی ماندگار را می‌توان به مثابه این نوع جزایر درک کرد. این جزایر در حال دگرگونی‌اند، اما دگرگونی در آنها فقط کمتر از دگرگونی در دریای آشوب سیاسی است که اطراف آنها را احاطه می‌کند. ما می‌توانیم این جزایر، روش‌هایی که تکامل می‌یابند و ثبات ظاهریشان را حفظ می‌کنند و نیز جایی را که آنها با لبه تیز آشفتگی مواجه می‌شوند، شناسایی کنیم و با این رویکرد، چیزهای زیادی را در مورد فرایندهایی که نظم‌ها را ایجاد، حفظ و نابود می‌کنند، بیاموزیم.

فلسفه فرایندنگر^۸

از دوران یونان باستان اختلاف نظر ژرفی میان فیلسوفانی که معتقد بودند طبیعت را باید برحسب واحدهای آن درک کرد و فیلسوفانی که فکر می‌کردند طبیعت به بهترین نحو به عنوان یک فرایند توصیف می‌شود، وجود داشته است. در آغاز، شکل‌گیری مفهوم ذره‌باورانه^۹ با دیدگاه‌های لوسیپاس^{۱۰} و دموکریتوس^{۱۱}، دو متفکر سده پنجم

-
1. Outer boundaries
 2. Linearity
 3. Domains
 4. Turbulence
 5. Paradigmatic example
 6. Turbulent
 7. The Great Red Spot of Jupiter
 8. Process philosophy
 9. Atomistic conception
 10. Leucippus
 11. Democritus

صورت گرفت، متفکرانی که به قول ارسطو، تلاش کردند کثرت، حرکت و تغییر را با نفی فرایندهای آمدن و معدوم شدن نظیر آنچه فلاسفه الیثیک مطرح می‌کردند، سازش دهند. آنها وجود ذرات اولیه و لایتغیری را مفروض گرفتند که ترکیب و تفکیک آنها دلیل پدیده‌های قابل مشاهده مانند زایش،^۱ فساد^۲ و مرگ بود. [۳۰] هراکلیتوس متفکر اهل «افسوس»^۳ بود، وی نزدیک به ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح زندگی می‌کرد. تفسیر دیدگاه‌های او به علت قطعات محدودی که از نوشته‌هایش بازمانده و نیز به دلیل سبک ابهام‌آلود در آثارش دشوار است. با این همه، او به‌عنوان فیلسوفی قلمداد شده است که بر تقدم^۴ فرایند تأکید دارد؛ در این راستا به گفته بسیار مستند وی مبنی بر این که شما نمی‌توانید دوبار پای خود را به درون آب یک رودخانه فرو ببرید، اشاره می‌شود. هرچیزی در حال حرکت^۵ و محل فعالیت^۶ است و همین امر تغییر مستمر را ایجاد می‌کند. [۳۱] از زمان ارسطو تاکنون، این دیدگاه ذره‌باورانه بر فلسفه و تا همین اواخر بر علوم طبیعی مسلط بوده است. علم مکانیک کوانتومی ما را به سوی نفی مفهوم ذرات ثابت و زیر سؤال بردن تمایزگذاری میان جوهر^۷ و فرایند سوق می‌دهد. در سطح کلان، پدیده‌هایی و از جمله طوفان‌هایی وجود دارند که ما در عمل نمی‌توانیم آنها را برحسب ابژه‌ها یا علم ایستاشناسی^۸ تحلیل کنیم. فرایندهای پویا^۹ بیشتر از آنکه به‌وسیله عوامل صورت گیرند، کار نیروها هستند.

در دوران مدرن، «لایبنیس»^{۱۰} در زمره نخستین دانشمندان و فیلسوفانی بود که

-
1. Generation
 2. Corruption
 3. Heraclitus of Ephesus
 4. Primacy
 5. Are in motion
 6. Matter of activity
 7. Substance
 8. Statics
 9. Dynamic process
 10. Leibniz

دیدگاهی پویا در زمینه طبیعت^۱ را در پیش گرفت. وی مفهوم اشتها^۲ را برای تمایزگذاری میان انسانها و حیوانات و همچنین توصیف فرایند منطقی آگاهانه‌ای که آدمیان از طریق آن، واقعیت نظم و بی‌نظمی را شناسایی می‌کنند، وضع کرد. هنری برگوسن، فیلسوف فرانسوی اوایل سده بیستم، نیز علیه ثبات^۳ و تصلبی^۴ که منطقدانان و ماده‌گرایان به واقعیت نسبت می‌دادند، شورید. وی ایده فرایند و پیامد آن برای خودمختاری انسان را اشاعه داد. او تأکید کرد که اگر تغییر واقعی بود، بدعت^۵ هم واقعی می‌بود و بدعت، آزادی را به همراه داشت. جهان‌های فیزیکی و اجتماعی به حکم طبیعت بی‌ثبات و تغییرپذیرند و رویکردهای ذره‌باورانه در بهترین حالت توهم تغییر را به شیوه‌ای که سینما، تصاویر را با فواصل سریع و بسیار کوتاه به نمایش می‌گذارد، القا می‌کنند. [۳۳]

فلسفه فرایندنگر در شکل مدرن خود با نوشته‌های «آلفرد نورث وایت‌هد»^۶ و پیروانش، «پل هارتشرن»^۷ و «پل ویس»^۸ مطرح شد. وایت‌هد با اتکا به ایده طبیعت به‌مثابه یک فرایند که برگوسن ارائه داد، بر محوریت زمان‌مندی تغییر و عبور^۹ در جهان ما تأکید می‌نهد. [۳۴] در جهان‌بینی وی، شدن به همان اندازه بودن و تغییر به همان اندازه ثبات اهمیت دارد. [۳۵] «نیکلاس رچر»^{۱۰}، برجسته‌ترین مدافع فلسفه فرایندنگر در دوران معاصر، فرایند را یک رویداد بالفعل یا بالقوه^{۱۱} تعریف می‌کند که متشکل از یک رشته درهم ادغام شده^{۱۲} از تحولات مرتبط با هم است که هماهنگ با برنامه ظاهر

-
1. A dynamic of view of nature
 2. Appetition
 3. Fixity
 4. Rigidity
 5. Novelty
 6. Alfred North Whitehead
 7. Paul Hartshorne
 8. Paul Weises
 9. Passage
 10. Nicholas Rescher
 11. Actual or possible
 12. Integrated

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۱۳

می‌شود؛ یعنی یک رشته هماهنگ از رویدادهایی که خواه به لحاظ علی و خواه از نظر کارکردی پیوند نظام‌مندی با یکدیگر دارند. [۳۶] فلسفه فرایندنگر به پنج گزاره بنیادی متعهد است:

۱. زمان و تغییر از جمله مقوله‌های عمده فهم متافیزیکی است.
۲. فرایند یکی از مقوله‌های اصلی توصیف هستی‌شناختی است.
۳. فرایندها بیش از اشیا، جایگاهی بنیادین در پیشبرد مقاصد نظریه هستی‌شناختی دارند و به عبارتی دیگر یا حداقل جایگاه بنیادین فرایندها کمتر از جایگاه بنیادین اشیا نیست.
۴. اگر نگوییم همه، شماری از عناصر عمده گنجینه هستی‌شناختی^۱ نظیر طبیعت، افراد، مواد به بهترین نحو برحسب فرایند درک می‌شوند.
۵. اقتضایی ظهور، بدعت و خلاقیت در زمره مقوله‌های بنیادین فهم متافیزیکی‌اند.

[۳۷]

نظریه‌های موجود روابط بین‌الملل از این حیث ذره باورانه‌اند که واحدهای پایه در آنها دولت‌ها و کنشگران هستند که گفته می‌شود یک نظام را تشکیل می‌دهند. این نظریه‌ها همچنین برای (تعیین) متغیرهای مستقل خود به ساختارها تکیه می‌کنند. براساس نظریه‌های واقع‌گرا، آنارشی شناخته شده^۲ نظام بین‌المللی به انواع معینی از رفتار پاداش می‌دهد و انواع معینی از رفتار را تنبیه می‌کند. بر اساس نوواقع‌گرایی، شمار کنشگران و قدرت نسبی آنها قطبیت نظام را معین می‌کند و در حقیقت تکرار جنگ، تعیین‌کننده ثبات نظام بود. «هدلی بول»^۳ و «الکساندر ونت»^۴ سه نوع نظام بین‌المللی هابزی، لاکی و کانتی را که از هویت‌های کنشگران و تعامل‌های آنها نشئت

1. Ontological repertoire
2. Putative
3. Hedlley Bull
4. Alexander Wendt

می‌گیرند، مفروض قرار می‌دهند. مارکسیست‌ها توجه خود را به شیوه تولید معطوف می‌سازند، که نه تنها سرشت روابط اقتصادی و سیاسی بلکه روابط حقوقی و اجتماعی را نیز تعیین می‌کند. واقع‌گرایی، لیبرالیسم و سازه‌انگاری ونتی، کنشگران و ساختارهای مورد نظر خود را ثابت^۱ در نظر می‌گیرند. زیرا اگر مجال ناپایداری و دگرگونی به آنها داده می‌شد، تکیه‌گاه تحلیلی‌شان را از دست می‌دادند. [۳۸] این نظریه‌ها به امکان‌پذیری تغییر اذعان دارند اما دلایل تغییر به ناگزیر در خارج از این نظریه‌ها قرار می‌گیرند. تنها مارکسیسم مجال تکامل و تحول را به ساختارهای خود می‌دهد و تغییر را به‌عنوان یک فرایند تعاملی میان پیامدهای اقتصادی - سیاسی ساختارهایی نظیر فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم درک می‌کند و همچنین روش شکل‌گیری مجدد ساختارها به‌وسیله رفتار را درمی‌یابد. [۳۹]

درست برخلاف این نظریه‌ها، من فرایند را بر ساختار و تغییر را بر ثبات، برتری می‌دهم و می‌کوشم پوشش‌هایی که تغییر را به بار می‌آورند، توصیف کنم. من نظریه‌ام را برپایه گونه‌های آرمانی که می‌توان آنها را ساختارهای ناموجود^۲ توصیف نمود، بنا می‌نهم. جهان‌های روح‌بنیان سرشت‌های^۳ متمایزی دارند که طیفی از رفتارهای مرتبط با این جهان‌ها را به دنبال می‌آورند اما جهان‌های واقعی فقط تاحدودی به این شکل آرمانی شباهت دارند و به تبع آن، رفتارهای مرتبط با این جهان‌ها نیز این‌چنین هستند. واقع‌گرایی، گونه آرمانی دیگری را توصیف می‌کند؛ یک جهان ترس‌بنیان و لیبرالیسم نحله‌ای از سومین گونه آرمانی است؛ یک جهان منفعت‌بنیان. جهان‌های واقعی به‌طور کلی برخی از عناصر هر سه جهان را در خود دارند، بی‌ثبات و پیوسته در حال دگرگونی هستند. به مرور زمان، جهان‌های واقعی به سمت یک یا دو جهان گونه آرمانی حرکت می‌کنند و یا از آن دور می‌شوند. این حقیقت که توصیف این جوامع و

1. Constant
2. Non-existent
3. Characters

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۱۵

نظام‌هایی که جوامع درون آنها با هم تعامل دارند و تقریباً همیشه تنوع دگرگونی محلی قابل ملاحظه را در خود دارند، دشوارتر و در نتیجه سست‌بنیان‌تر است، بنابراین واقعیت را بیش از پیش پیچیده می‌سازد.

جدول ۱-۲. مفروض‌های بنیانی

مفروض‌ها	قدم‌ها	مدرن‌ها
محرک‌های انسانی	سه وجهی	اشتها
تعادل	مکانیکی	ارگانیکی
منبع تعادل	درونی	بیرونی
سطوح تحلیل	مشابه	متمایز
وضعیت نظام	تغییر / چرخه	توازن ^۱
هستی‌شناسی (کنشگران)	جاگیر شده ^۲	خودمختار

به همین دلایل، یک نظریه عام درباره روابط بین‌الملل باید بیشتر نظریه‌ای در مورد فرایند باشد نه نظریه‌ای در مورد ساختار. این نظریه تنها باید الگوهای را برای تعیین سرشت جهان‌های خاص و زیرنظام‌های آنها بنا نهد بلکه باید پویایی‌هایی را که آنها را به سمت این وضعیت‌ها سوق می‌دهند یا دور می‌سازند و همچنین این موضوع که چگونه آنها با سرشت این جهان‌ها ارتباط می‌یابند یا حتی از آن نشئت می‌گیرند را شناسایی نماید. ما باید به زبان «برگوسن»^۳، اذعان کنیم که فهم ما در مورد نظام بین‌المللی همچون عکسی^۴ است که لحظه را بی‌حرکت نگه می‌دارد و نمود تصنعی

-
1. Equilibrium
 2. Embedded
 3. Bergson
 4. Snapshot

ثبات به آن می‌بخشد. [۴۰] برای درک ما نظم، باید چارچوب‌های قبلی^۱ را که نظم از طریق آنها پیشرفت کرده است و تلاش‌هایی که منجر به آن پیشروی^۲ شده است، بررسی کنیم. چه بسا این چارچوب‌ها^۳ تصور مبهمی به ما می‌دهند که نظم به کدام سمت و سو حرکت می‌کند و چه موقع مرحله گذار سریع^۴ یا تحول تدریجی‌تر به نوع دیگری از جهان را تجربه خواهد کرد. من از تصور مبهم سخن گفتم زیرا ما یک فرایند غیرخطی را توصیف می‌کنیم که پیش‌بینی‌های ساده آینده براساس گذشته در آن تقریباً به‌طور قطع گمراه‌کننده‌اند.

بحث قبلی در مورد مفروض‌های بنیانی نظریه‌ام با این هدف مطرح شد که نقشه راهی را پیشروی خوانندگان قرار دهد و نظریه من را از سایر نظریه‌ها متمایز سازد. مفروض‌های من برگرفته از سنت یونانیان است، گرچه حتی افلاطون و ارسطو نیز به هیچ‌وجه قائل به همه مفروض‌هایی که مطرح کرده‌ام، نیستند. جدول ۱-۲ این مفروض‌ها را به‌طور مختصر نشان می‌دهد و آنها را با همتایان مدرنشان مقایسه می‌کند. در قسمت‌های بعدی، من رئوس کلی یک نظریه تلفیقی^۵ در مورد سیاست و نظم را که مبتنی بر این مفروض‌های بنیانی است، تشریح می‌کنم. بحثم را با بررسی محرک‌ها و نیز سلسله‌مراتب و اصول عدالت که با محرک‌ها پیوند دارند، آغاز می‌کنم. من اعتقاد دارم که هر محرک، منطق متمایزی را درباره همکاری، منازعه و ریسک‌پذیری^۶ ایجاد می‌کند. سپس به موضوعات نظم و فروپاشی آن می‌پردازم و تکاپوها در رابطه با فروپاشی نظم را بررسی می‌کنم. تکاپوها برای فروپاشی نظم کم‌وبیش جهان‌شمول هستند، اگرچه منابع تنش‌های درون جوامع برحسب اینکه کدام یک از محرک‌ها مسلط

-
1. Prevoiois frames
 2. Progression
 3. Frames
 4. Rapid phase transition
 5. Combined theory
 6. Risk-taking

باشد، متفاوت‌اند. من اذعان دارم که جهان‌های تک-محرك^۱، بنابر تعریف، جهان‌هایی آرمانی‌اند و جهان‌های واقعی همواره محرک‌های متعددی را از خود بروز می‌دهند. استدلال من این است که محرک‌ها نه به یک اندازه بلکه با حجم‌های متفاوتی با هم تلفیق می‌شوند و این گوناگونی در تلفیق اجبارهای مهمی را برای رفتار دارد. در پایان، من به موضوع تغییر و دگرگونی می‌پردازم.

محرک‌ها

افلاطون و ارسطو سه رانه^۲ بنیادی یعنی اشتها، روح و عقل را که هر یک در پی غایات خودش است، مفروض می‌گیرند. سه پارادایم روابط بین‌الملل؛ واقع‌گرایی، مارکسیسم و لیبرالیسم ریشه در اشتها دارند. لیبرالیسم فرض می‌کند که افراد و دولت‌ها به دنبال ثروت‌اند و برای طراحی استراتژی‌ها و نهادهای معطوف به این هدف از عقل به‌عنوان ابزار، سود می‌جویند. واقع‌گرایی از این حیث با لیبرالیسم تفاوت دارد که معتقد است، دغدغه امنیت در یک جهان آنارشیک باید در اولویت قرار گیرد. همان‌گونه که من در مقدمه اشاره کردم، واقع‌گرایان ریشه پارادایم خود را در این دیدگاه هابز جستجو می‌کنند که افراد نه تنها به‌منظور حفظ جان خود، بلکه برای حفاظت از اموال خود و ایجاد محیطی که در آن بتوانند به ارضای اشتهای خود بپردازند و همچنین برای یافتن راه‌های برون‌رفت از وضع طبیعی به تکاپو می‌افتند. [۴۱] مارکسیسم نیز ریشه در اشتها دارد گرچه مارکس جوان به همان اندازه نیز به روح توجه داشت. وی درباره بیگانگی انسان از کارش و نیز در مورد اینکه چگونه سوسیالیسم به رابطه کارگران با آنچه تولید می‌کنند، نظم جدیدی خواهد داد و از این طریق عزت نفس آنها را باز خواهند گرداند، می‌پردازد. مارکس آثار یونانیان را به دقت مطالعه کرد و به فهم غنی‌تر آنها در مورد محرک‌های انسانی و همچنین برداشت آنها نسبت به این نکته که سعادت انسان چیزی

1. Single – motive

2. Drive

بیش از ارضای اشتها را می‌طلبد، ارج نهاد.

روح مبنای هیچ پارادایمی در مورد علم سیاست یا روابط بین‌الملل نبوده است. گرچه، همان‌گونه که ماکیاولی و روسو اذعان کردند، روح از این ظرفیت بالقوه برخوردار است که به صورت بنیان یک پارادایم درآید. در این راستا، هابز تکبر^۱، اصطلاحی که وی برای روح به کار می‌برد را یک رانه قوی، بنیادی و علت اصلی جنگ توصیف کرد. [۴۲] من تلاش می‌کنم این غفلت مفهومی^۲ را رفع نمایم. من کتاب/یلیاد هومر را چراغ راهنمای خود قرار می‌دهم و با بهره‌گیری از آن، در فصل سه یک جامعه آرمانی مبتنی بر کسب افتخار را مطرح می‌سازم و آن را به‌عنوان الگویی برای فهم نقش روح در جهان‌های واقعی، خواه مدرن و خواه باستانی، به کار می‌برم. در این فصل، یک بررسی اجمالی در مورد خصوصیات و تشش‌های جهان‌های روح‌بنیان و الزامات آنها برای سیاست خارجی ارائه می‌دهم. همین کار را برای جهان‌های منفعت‌بنیان و ترس‌بنیان نیز انجام خواهم داد و نشان می‌دهم که این جهان‌های آرمانی تا چه میزان از حیث اصول سازمان‌دهنده و نیز رفتاری که در خود دارند، با یکدیگر تفاوت دارند.

روح

پارادایم روح‌بنیان بر این پیش‌انگاره قرار می‌گیرد که افراد چه به صورت انفرادی و چه به صورت دسته‌جمعی، به دنبال عزت‌نفس^۳ هستند. به بیان ساده، عزت‌نفس نوعی حس خودشایستگی^۴ است که باعث می‌شود افراد احساس خوبی در مورد خودشان، احساس خوشبختی بیشتری در مورد زندگی و اطمینان‌خاطر بالاتر نسبت به توانایی خود برای رویارویی با چالش‌های زندگی داشته باشند. عزت‌نفس از طریق برخورداری

1. Vanity
2. Conceptual oversight
3. Self-esteem
4. Self-worth

از جایگاه برتر در فعالیت‌هایی که گروه یا جامعه هم ردیف^۱، برای آنها ارزش قائل است و کسب احترام از ناحیه کنشگرانی که نظر آنها اهمیت دارد، به دست می‌آید. ما با کسب تأیید از دیگران، احساس خوبی در مورد خودمان داریم. عزت نفس متضمن نوعی احساس درباره خود است و البته اذعان به این وضعیت را نیز در خود دارد که خود به جامعه نیاز دارد زیرا وجود عزت نفس در غیاب خود، محال است. ادبیات وسیعی در روان‌شناسی درباره عزت نفس و پیامدهای سودمند آن وجود دارد گرچه تلاش‌ها برای ایجاد عزت نفس که با موفقیت‌های چشمگیری همراه نبوده‌اند، آماج انتقاد جدی قرار گرفته‌اند. [۴۳]

روح، حامی سرسخت خودمختاری^۲ و طلب افتخار است و از نظر یونانیان، این دو ارتباط تنگاتنگی با هم دارند. براساس دیدگاه افلاطون، روح واکنش غضب‌آلودی نسبت به هرگونه محدودیت نسبت به ابراز وجودش^۳ در زندگی خصوصی و مدنی از خود نشان می‌دهد. روح می‌خواهد انتقام همه بی‌حرمتی‌هایی را که در برابر طلب افتخار خود و نسبت به دوستانش می‌شود، بگیرد و هنگامی که برانگیخته می‌شود، بلافاصله به دنبال کسب رضایت درونی است. [۴۴]

عزت نفس یک رانه جهان‌شمول است گرچه جوامع مختلف برداشت‌های متفاوتی درباره آن دارند. از دیدگاه یونانیان، هویت برحسب مجموع نقش‌هایی اجتماعی که افراد ایفا می‌کنند، تعریف می‌شود و بنابراین عزت^۴ به این معنا که دیگران تا چه اندازه ما را عزیز بدانند و عزت نفس در معنای اینکه ما چقدر خودمان را عزیز بدانیم، کم‌وبیش به معنای یکدیگر درک می‌شوند زیرا عزت نفس به عزت بستگی دارد. از نظر غریبان مدرن، عزت و عزت‌نفس واژگان و مقوله‌های متفاوتی هستند و دیگر مترادف

1. One's peer society
2. Autonomy
3. Self - assertion
4. Esteem

یکدیگر نمی‌باشند. ما نیز بین کسب افتخار بیرونی^۱، تنها نوعی که یونانیان به آن اذعان داشتند و کسب افتخار درونی^۲، مفهوم غربی مدرنی که با رفتار مطابق با ارزش‌ها پیوند دارد، تمایز قائل می‌شویم. ما می‌توانیم به شیوه‌هایی رفتار کنیم که مخالفت دیگران را برانگیزیم ولی باز هم احساس خوبی درباره خود داشته باشیم و این وضعیت در صورتی رخ می‌دهد که رفتار ما بازتاب دهنده ارزش‌ها و باورهایمان باشد و نوعی طلب افتخار درونی را القاء کند. با این همه، باید در ارائه تمایزهای صریح میان یونانیان و مدرن‌ها دقت زیادی به خرج دهیم و مراقب باشیم که به بیراهه نرویم. زیرا شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد طلب افتخار درونی کاملاً با آتنی‌ها بیگانه نبوده است. وقتی دوستان سقراط از او درخواست می‌کنند، جلای وطن را بپذیرد، وی حکم مرگ را می‌پذیرد زیرا او اصرار دارد به شیوه‌ای که با باورهایش منطبق است، رفتار کند. [۴۵]

روح، حتی بیش از اشتها، از جامعه تأثیر می‌پذیرد. افراد به مدد غریزه می‌توانند اشتهای خود را ارضا کنند، ولی باید به آنها آموخت چگونه از طریق فعالیت‌هایی که جامعه مناسب می‌داند، روح را ارضا نمایند. افراد به مدل‌های نقشی مناسب برای تقلید کردن نیاز دارند. از نظر ارسطو رقابت^۳، به مانند بسیاری از رفتارها در اثر رنج و لذت^۴ به وجود می‌آید. ما وقتی احساس رنج و درد می‌کنیم که ما افرادی را مشاهده کنیم که بسیار شبیه به ما هستند و از ویژگی‌ها و موقعیت‌های خوبی برخوردارند که ما محروم هستیم و می‌توانیم از آنها بهره‌مند باشیم. برای فرار از این رنج، ما به شیوه‌هایی عمل می‌کنیم که امکان برخورداری از این ویژگی‌ها و موقعیت‌های خوب برای ما فراهم شود و وقتی ما آنها را به دست می‌آوریم، احساس خوبی داریم. [۴۶]

جوامع، انگیزه‌های نیرومندی برای پروراندن و هدایت روح در مجرای خاص

1. External honor
2. Internal honor
3. Emulation
4. Pain and pleasure

دارند. روح، خویشتن‌داری^۱ و از خودگذشتگی را ایجاد می‌کند که اجتماع در اثر آنها شکوفا می‌گردد. در جوامع جنگجو، روح به سمت دلاوری^۲ و فداکاری هدایت می‌شود که جامعه نیز از آن سود می‌برد. جوامع باید خشم ناشی از به چالش کشیدن روح و یا سرخوردگی را مهار کنند یا آن را به بیرون از فضای جامعه هدایت کنند. روح رانه‌ای کاملاً انسانی است، سازمان‌ها و دولت‌ها نفس^۳ ندارند و نمی‌توان آنها را به مثابه اشخاص قلمداد کرد. با این همه، دولت‌ها و سازمان‌ها به همان شکل که به اشتباه شهروندان خود پاسخ می‌گویند می‌توانند به نیازهای روح نیز پاسخ گویند. همان‌گونه که در مقدمه خاطر نشان ساختیم، کاملاً آشکار است که افراد به امید کسب پاداش‌های مادی و عاطفی^۴ به کارهای^۵ دسته‌جمعی می‌پیوندند و یا از آن حمایت می‌کنند.

در عین حال آنها می‌توانند از طریق بهره‌گیری از دستاوردهای ملت‌هایی که با آنها وابستگی و پیوند دارند، عزت نفس ایجاد کنند. طبعاً مهم‌ترین کارویژه ملی‌گرایی در جهان مدرن، فراهم آوردن نوعی رضایت مبتنی بر همدلی برای روح است.

شمار زیادی مفاهیم مرتبط با روح وجود دارند که باید با دقت و احتیاط خاص تعریف شوند. نخستین نمونه این مفاهیم، عزت نفس است که من آن را یک نیاز انسانی جهان‌شمول که هم ارز با^۶ اشتها قرار می‌گیرد، تعریف کرده‌ام. از نظر افلاطون، ارسطو و به طور عام‌تر ادبیات یونان باستان، عزت نفس یا خود شایستگی^۷ یک گرایش^۸ است و یونانیان معتقدند که به مانند همه عواطف، منبعث از خرد^۹ است. ما تنها زمانی درباره خودمان احساس خوبی داریم که اذعان می‌کنیم سایر کنشگرانی که ما به آنها احترام

1. Self-control

2. Bravery

3. Psyche

4. Emotional

5. Enterprise

6. On a par with

7. Self - worth

8. Affect

9. intellect

می‌نهییم و آنها را تحسین می‌کنیم به دلایل منطقی، ما را عزیز می‌دارند.

عزت و عزت‌نفس که از نظر من، مفهوم مناسب‌تری است، برداشت‌های مختلفی را درباره هویت مطرح می‌کنند. من در بالا اشاره کردم که در جهان باستان، هویت، پدیده‌ای ذاتاً اجتماعی قلمداد می‌شود. [۴۷] افراد فاقد یک مفهوم درباره خود بودند و آن خود نیز به گونه‌ای بر مبنای رابطه^۱ تعریف می‌شد و به‌عنوان مجموع نقش‌هایی که در جامعه به افراد محول می‌شود، توصیف شده است. [۴۸] واژه انگلیسی *person* مشتق از واژه لاتین *Persona* به معنای ماسک^۲ است و جلوه بیرونی را که یک نفر برای اجتماع عرضه می‌کند، توصیف می‌کند. [۴۹] در جهان مدرن، چنین تصور می‌شود که هویت فردی بیش از پیش اهمیت یافته است و به تبع آن، مفهوم عزت‌نفس سربرآورده است. دورکهایم^۳ اظهار داشت که نشستن فرد به جای اجتماع^۴ به‌مثابه ابژه مورد توجه^۵ یکی از شاخص‌های گذار از جوامع سنتی به مدرن است. از روسو به بعد ایدئولوژی‌های اعصار روشنگری و رومانتیک بر بی‌همتایی و خودمختاری خود درونی^۶، تأکید کردند. [۵۰] مدرنیته یک گنجینه واژگانی را ایجاد کرد که به تنش‌ها میان خودهای درونی و نقش‌های اجتماعی اشاره دارد؛ اما ما را به پروردن و ابراز خودهای درونی و شیوه‌های اصیل بودن تشویق می‌کند. [۵۱]

عزت‌نفس یک احساس ذهنی در زمینه سرفرازی و جایگاه خود است و می‌تواند بازتاب‌دهنده یا متفاوت از عزتی باشد که دیگران برای شخص قائل می‌شوند. تنش و منازعه زمانی می‌تواند به شکل درونی و اجتماعی^۷ پدید آید که عزت‌نفس کنشگران بسیار پایین‌تر یا بالاتر از عزت بیرونی^۸ آنها باشد. عزت و عزت‌نفس می‌تواند به‌عنوان

-
1. Relationally
 2. Mask
 3. Durkheim
 4. Community
 5. Ritual attention
 6. Inner self
 7. Internally and socially
 8. Externally

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۲۳

احترام و احترام به خود^۱ توصیف شود. نقطه مقابل عزت، شرمساری^۲ است؛ احساسی که در قضاوت‌های دیگران یا قضاوت‌های مورد انتظار^۳ دیگران پدید می‌آید. هر دو شکل عزت آشکارا اجتماعی‌اند. ارسطو شرمساری را رنج یا آشفته حالی در قبال چیزهای بد، چه در حال، گذشته و آینده توصیف می‌کند و به نظر می‌رسد احتمالاً ما را در بدنامی گرفتار خواهند ساخت. نمونه‌هایی که وی برمی‌شمارد شامل؛ از دست دادن سپر در هنگام نبرد، امتناع از پرداخت دستمزد به کسی که استحقاق آن را دارد، کسب سود به روش شرم‌آور و داشتن روابط جنسی با اشخاص محرم یا در زمان‌ها یا مکان‌های منع شده است. [۵۲]

ارسطو خوب می‌داند که ما نه از [کسب] شناخت در مورد اقدامات دیگران بلکه از کسب شناخت درباره رفتار خودمان اکراه داریم. زیرا در وهله نخست به این موضوع توجه داریم که ما در دیدگان کسانی که بیشترین اهمیت را برای ما دارند، چگونه به نظر می‌رسیم. [۵۳] ما باید هوشیاری لازم را درباره دوگانگی‌های^۴ موجود در هویت‌های اجتماعی و فردی، عزت و عزت نفس داشته باشیم. تراژدی‌های یونانی نظیر آژاکس سوفوکلس^۵ و مدی یورپیدس^۶ آشکار می‌سازد که عزت نفس در یونانیان سده پنجم تا حدی وجود داشت. حتی در جهان باستان، این دوگانگی‌ها می‌توانند تفاوت‌ها را نه از نظر نوع^۷ بلکه برحسب درجه و میزان^۸ آن توصیف کنند.

عزت نفس پیوند تنگاتنگی با سرافرازی دارد. از نظر یونانیان عزت نفس، شأنی است که شناسایی از بیرون را که ما در واکنش به برتریمان از ناحیه دیگران کسب می‌کنیم،

-
1. Self – respect
 2. Shame
 3. Expected judgement
 4. Binaries
 5. Sophocles Ajax
 6. Euripides Medea
 7. Differences of kind
 8. Differences of degree

توصیف می‌کند. سرافرازی یک هدیه^۱ است که کنشگران از کنشگران دیگر می‌گیرند. سرافرازی مجموعه‌ای از مسئولیت‌ها را با خود به همراه دارد و اگر قرار باشد سرافرازی حفظ شود، باید به نحو شایسته‌ای عملی گردند. در سده پنجم، سرافرازی با حقوق و مناصب سیاسی پیوند داشت و یکی از ابزارهای گزینش افراد برای برعهده گرفتن مناصب و محدودساختن اعمال آنها هنگام روی آوردن به اعمال قدرت بود. جدول ۲-۲ روابط میان چند مفهومی را که من در این قسمت مطرح کرده‌ام، به‌طور خلاصه بیان می‌کند. این جدول اشاره می‌کند که روح به‌عنوان یک رانه انسانی ذاتی^۲، عزت نفس هدف^۳ آن و سرافرازی و مقام ابزارهای دستیابی به هدف به‌شمار می‌آیند.

جدول ۲-۲. روح

انگیزه	هدف	ابزار
روح	عزت نفس	سرافرازی / مقام

ما نمی‌توانیم سرافرازی را از سلسله‌مراتب تفکیک کنیم. سلسله‌مراتب نوعی رده‌بندی همراه با نظم و ترتیب جایگاه‌ها^۴ است. در جوامع سرافرازی‌محور^۵، سرافرازی هم ماهیت جایگاه‌ها و هم اینکه چه کسی آن جایگاه‌ها را پر می‌کند، تعیین می‌نماید. هر جایگاه امتیازاتی دارد و یک مجموعه قواعد را در پیوند با جایگاه‌ها در خود دارد. هرچه جایگاه بالاتر باشد، سرافرازی و امتیارات نیز بیشتر خواهند بود، ولی نقش و قواعد آن نیز مشکل‌تر خواهد بود. تقریباً در هر جایی جایگاه‌ها پدیدار گردیده‌اند، شاهان که در راس سلسله‌مراتب اجتماعی قرار داشته‌اند، به‌عنوان واسط میان جهان‌های انسانی و الهی قلمداد شده‌اند و چنین تصور می‌شده که آنها اقتدار و جایگاه خود را از

1. Gift
 2. Innate human drive
 3. Goal
 4. Status
 5. Honor societies

پیوند خود با جهان الهی گرفته‌اند. این موضوع درباره جوامع متنوعی از قبیل آشور باستان، سونگ چین^۱ و اروپای اوایل دوران مدرن صدق می‌کند. [۵۴] جایگاه یا به کسی اعطا می‌شود یا کسی را کسب می‌کند. در جوامع سرافرازی محور سستی^۲، انتظار می‌رود شاه یا رئیس، شجاع‌ترین جنگجو باشد و نیروهایش را وارد نبرد کند. سایر افراد عالی‌رتبه می‌باید ریسک بالایی را بپذیرند هرچند نقش‌هایی مادون جایگاه شاه یا رئیس داشته باشند. خدمت^۳ و از خودگذشتگی، ابزارهایی است که سرافرازی به مدد آنها به دست می‌آید و حفظ می‌شود و از این ظرفیت بالقوه برخوردارند که به سلسله‌مراتب، مشروعیت بخشند. آنهایی که در پله‌های پائین نردبان اجتماعی قرار دارند در عوض سرافرازسازی و خدمت کردن به آنهایی که در پله‌های بالاتر نردبان اجتماعی قرار می‌گیرند، انتظار دارند که به شیوه‌های مختلف مورد توجه قرار گیرند. حفاظت از دیگران و تأمین مایحتاج آنها یکی از مهم‌ترین مسئولیت‌های کسانی است که جایگاه بالایی دارند. سلسله سونگ^۴، این نظام را تا آخرین حد منطقی در خود داشت؛ چرا که همه مردان ساکن در قلمرو خود را در یک نظام جایگاه اجتماعی که در برگیرنده ۱۷ تا ۲۰ رده بود، جای داد. تعهدات و از جمله کار و خدمت و وظیفه نظامی، متناسب با رده تعیین می‌شدند. به مانند آنچه در اروپای آریستوکرات وجود داشت، شدت مجازات‌ها برای جرایم یکسان برحسب رده اما به‌طور معکوس تفاوت داشت. [۵۵]

قدرت‌های بزرگ دوران مدرن، مسئولیت‌های مشابهی داشته‌اند، سیاست‌گذاران و همچنین نظریه‌پردازان به توصیف این مسئولیت‌های مشابه پرداخته‌اند. [۵۶] شورای امنیت، پیامد طبیعی این سنت است. هدف شورای امنیت، حداقل در نیست کسانی که منشور ملل متحد را نوشته‌اند، هماهنگ‌سازی تلاش‌های دسته‌جمعی جامعه بین‌المللی

1. Songchina
2. Traditional honor societies
3. Sevice
4. Song dynasty

برای حفظ صلح بود. سلسله‌مراتب خود را با رجوع به اصل انصاف توجیه می‌کند؛ هر کنشگر به بهترین وجه تا آن حد که توانایی دارد، به جامعه و حفظ نظم آن کمک می‌کند و بسته به نیازهایی که دارد حمایت می‌نماید. [۵۷]

علاوه بر این، سرافرازی سازوکاری برای محدود ساختن عمل قدرتمندان و جلوگیری از استثمار بیرحمانه و حتی وحشیانه‌ای است که در همه سلسله‌مراتب موجود در جهان‌های منفعت‌بنیان مدرن، متداول به نظر می‌رسد. سرافرازی می‌تواند سلسله‌مراتب را حفظ کند زیرا چالش‌های فراروی جایگاه یک کنشگر یا ناتوانی در احترام نهادن به امتیازاتی که آن جایگاه اعطا می‌کند، خشمی را برمی‌انگیزاند که تنها مجازات مجرم و نشان دادن او بر سر جای خودش می‌تواند آن را فرو بنشاند. جهان‌های سرافرازی محور از این ظرفیت بالقوه برخوردارند که فروپاشند و به سلسله‌مراتب‌هایی مبتنی بر قدرت مبدل گردند و به صورت محمل‌هایی برای استثمار درآیند و این وضعیت در هنگامی رخ می‌دهد که کنشگرانی که در رأس قرار می‌گیرند، نتوانند مسئولیت‌های خود را به انجام برسانند و در تعقیب منافع خودشان خویشتن‌داری پیشه کنند.

من سلسله‌مراتب را به‌عنوان یک نظم ردگانی^۱ جایگاه‌ها تعریف می‌کنم. در سراسر این کتاب نیز این اصطلاح را با این معنا به کار می‌برم. ماکس وبر^۲ فهم متفاوتی را در مورد سلسله‌مراتب ارائه می‌دهد؛ چپش مناصب و زنجیره فرماندهی^۳ که مناصب را به هم پیوند می‌دهند. این برداشت وبر به ما یادآوری می‌کند که جایگاه^۴ و منصب^۵ حتی در جهان‌های آرمانی، همیشه هم‌ارز یکدیگر نیستند. در *ایلیاد*^۶، همان‌گونه که خواهیم دید، کشمکش میان «آگاممنون»^۷ و «آشیل»^۸ برآمده از این واقعیت است که آگاممنون

1. Rank order
 2. Max weber
 3. Chain of command
 4. Status
 5. Office
 6. Illiad
 7. Agamemnon
 8. Achille

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۲۷

بالاترین منصب را دارد و این وضعیت آشیل را تابع وی می‌سازد و آشیل در مقام شجاع‌ترین و ستایش‌شده‌ترین جنگجو، از سوءاستفاده آرگامنون از اقتدارش به شدت نفرت دارد. در روابط بین‌الملل، قدرت بزرگ بودن هم نتیجه یک نظم‌بندی ردگانی^۱ جایگاه و هم یک منصب است. به مانند آنچه در *یلیاد* بود، منازعه در زمانی شدت می‌گیرد که این دو از هم فاصله بگیرند. دولت‌ها و به بیان دقیق‌تر، رهبران و مردم آنها به این اعتقاد برسند که منصبی متناسب با جایگاهی که ادعای برخورداری از آن را دارند، از آنها مضایقه شود.

مقام و سرافرازی دو مفهوم دیگر هستند که با هم ارتباط دارند. مقام به موقعیتی که یک کنشگر در یک سلسله‌مراتب دارد، اطلاق می‌شود. در یک جهان روح‌بنیان آرمانی، مقام یک کنشگر در یک سلسله‌مراتب هم‌طراز با میزان سرافرازی وی است. آنهایی که به رأس سلسله‌مراتب جایگاه گرایش دارند با اجرای مسئولیت‌های مرتبط با رده یا منصب خود، میزان لازم سرافرازی را به‌دست می‌آورند ولی آنهایی که سرافرازی را به علت موفقیت‌هایشان به‌دست می‌آورند، مناصب متناسب با سرافرازی را کسب می‌کنند. حتی در جهان‌های روح‌بنیان آرمانی، تقریباً همیشه مقداری نابرابری میان سرافرازی و مقام وجود دارد؛ زیرا آنهایی که سرافرازی را به‌دست می‌آورند لزوماً در رقابت‌هایی که معمولاً سرافرازی را اعطا می‌کنند، پیروز نمی‌شوند. در *یلیاد*، «پریام»^۲ و «هکتور»^۳ سرافرازی زیادی را به علت رفتارشان در میدان نبرد و خارج از میدان نبرد به‌دست می‌آورند ولی جان خود و نیز شهر خود را از دست می‌دهند. در یونان سده پنجم، «لئونیداس»^۴ و دارودسته‌اش که متشکل از جنگجویان اسپارتی^۵ بودند با مرگ در ترموپیلای^۶، سرافرازی و جاودانگی به‌دست آوردند. کناره‌گیری از منصب به دلایل

1. Rank ordering
2. Priam
3. Hector
4. Leonidas
5. Spartan warrior
6. Thermopylae

درست نیز می‌تواند سرافرازی را به بار آورد. «لوسیوس کویتیوس سینسیناتوس»^۱ یک بار در سال ۴۵۸ قبل از میلاد مسیح و دوباره در سال ۴۳۹ قبل از میلاد مسیح دیکتاتور روم شد. وی به محض این که وی شهر خود را از تهدید ولسکیانها^۲ و آکویی^۳ نجات داد از قدرت مطلق خود کناره‌گیری کرد و به‌عنوان یک کشاورز سختکوش به زندگی محقرانه‌اش بازگشت. پس از آنکه شهری در صحرای اُهایو^۴ به نام او نهاده شد، تواضع و پرهیز وی از جاه‌طلبی، شخصیتی افسانه‌ای به وی بخشید. [۵۸] «جورج واشنگتن»^۵ از سینسیناتوس تقلید کرد و در پایان جنگ انقلاب امریکا خلوت گزید و به مزرعه‌اش بازگشت. بعدها، وی به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهور جمهوری جدید، از پذیرش دوره سوم ریاست‌جمهوری امتناع ورزید و بار دیگر به مونت ورنن بازگشت. کف نفس^۶ و التزام وی به اصول جمهوری‌خواهی باعث گردید بناهای یاد بی‌شماری را به نام او احداث کنند و وی به‌عنوان یکی از سه رئیس‌جمهور مهم در تاریخ ماندگار شود.

سرافرازی و مقام به دلایل دیگری که کمتر تحسین‌برانگیز است از یکدیگر فاصله می‌گیرند. جهان‌های سرافرازی‌بنیان به شدت رقابتی‌اند زیرا مقام، حتی بیشتر از ثروت، مفهومی رابطه‌ای است. هابز مقام را با طلب افتخار^۷ مقایسه می‌کند و اظهار می‌دارد اگر همه آدمیان آن را داشته باشند هیچ‌کس از آدمیان آن را ندارد. [۵۹] ارزشی که در جهان‌های روح‌بنیان به سرافرازی نهاده می‌شود و نیز شدت رقابت برای کسب آن، کنشگران را وسوسه می‌کند که به راه‌های میانبر روی آورند. به محض اینکه کنشگران قواعد را نقض کنند و از زیر بار مجازات عمل خود قسر در بروند، سایر کنشگران نیز برای پرهیز از متضرر شدن چنین می‌کنند. اگر قواعد حکم‌فرما بر سرافرازی به‌طور

1. Lucius Quinctius Cincinnatus
 2. Volscians
 3. Aequi
 4. Ohio
 5. George Washington
 6. Self-restraint
 7. Glory

مداوم نقض شوند، سرافرازی به یک مفهوم بی معنا مبدل می‌گردد. رقابت برای سرافرازی به رقابت برای مقام که لجام گسیخته‌تر و احتمالاً خشونت‌بارتر است، تبدیل می‌شود. همان‌گونه که خواهیم دید، این الگویی است که به‌ویژه در روابط بین‌الملل همواره تکرار می‌شود.

تلاش برای کسب سرافرازی ازدیاد هرچه بیشتر جایگاه‌ها یا رده‌ها را به بار می‌آورد. وقتی این نظم‌بندی‌ها^۱ شناخته شده باشند و مورد احترام قرار گیرند و جایگاه نسبی کنشگران را به نحو مؤثری تعریف نمایند، می‌توانند کشمکش^۲ را کنترل و مهار کنند. این نظم‌بندی‌ها در زمانی کشمکش را تشدید می‌کنند که ابهام‌آلود باشند یا نتوانند حق تقدم^۳ را ایجاد نمایند. این وضعیت بیش از همه در زمانی امکان وقوع می‌یابد که روش‌های متعددی در زمینه به‌دست آوردن سرافرازی و مقام چه زمانی که فرد خودش کسب کند و چه دیگران به فرد اعطا کنند، وجود دارد. حتی وقتی این حالت یک معضل نیست، کنشگران هر از گاهی در مورد اینکه چه کسی از میان آنها استحقاق یک جایگاه یا منصب خاص را دارد، با هم اختلاف نظر دارند. این نوع اختلاف^۴ پیامدهای بسیار تهدیدآمیزی در روابط بین‌الملل دارد زیرا مراجع مقتدری که بتوانند در مورد ادعاهای رقیب^۵ حکم صادر کنند، وجود ندارد.

سرافرازی بیرونی^۶ باید به‌وسیله دیگران اعطا شود و تنها از طریق انجام کارهایی که دیگران در خود سرافرازی^۷ قلمداد می‌کنند. تا زمانی که به سرافرازی بیرونی اشاره نشود، هیچ معنایی ندارد. وقتی ارزشمندتر است که مخاطبان محترمی داشته باشد. واژه یونانی *kleos* به معنای شهرت، مشتق از فعل *Kluin* به معنای شنیدن است. همان‌گونه

1. Ordering
2. Conflict
3. Precedence
4. Dispute
5. Competing claim
6. External honor
7. Honorable

که هومر می‌دانست، شهرت نه تنها مستلزم اقدامات قهرمانانه بلکه در گرو وجود شاعرانی برای سرودن در مورد آن اقدامات و افرادی که حاضرند بشنوند و از آنها تأثیر بپذیرند، است. برای آنکه سرفرازی به‌دست آید و مورد تمجید قرار گیرد، باید نوعی اجماع وجود داشته باشد و ترجیحاً اجماعی که فراتر از تمایزهای طبقاتی و غیرطبقاتی درباره ماهیت سرفرازی، نحوه به‌دست آوردن و از دست دادن سرفرازی و تمایزها و تعهداتی که سرفرازی اعطا می‌کند. پیش‌فرض امکان اجماع، وجود ارزش‌ها، سنت‌ها و حتی نهادهای مشترک است. وقتی جامعه مستحکم^۱ است، وقتی قواعد آن کم‌وبیش بی‌ابهام هستند و تا حد زیادی مورد تبعیت قرار می‌گیرند، رقابت برای سرفرازی و مقام، نمایانگر ارزش‌های آن جامعه به‌شمار می‌آید و آنها را تقویت می‌کند. وقتی جامعه سست‌بنیادتر^۲ می‌گردد چنان‌که معمولاً در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی نیز دیده می‌شود، ایجاد و تداوم بخشیدن به جهان‌های سرفرازی‌بنیان نیز دشوارتر می‌گردد. در غیاب ارزش‌های مشترک، هیچ اجماع، قاعده و رویه‌ای برای پاداش دادن و تمجید کردن از سرفرازی نمی‌تواند وجود داشته باشد. حتی در جوامع سست‌بنیان^۳، سرفرازی می‌تواند درون زیرفرهنگ‌های مستحکم به‌دست آید. گروه‌هایی که از بمب‌گذاری انتحاری حمایت کرده‌اند، اسامی بمب‌گذاران موفق و مبالغی را تحت عنوان مستمری به خانواده‌هایشان پرداخت کرده‌اند، علناً اعلام کرده‌اند و جوانان را به تکریم آنها تشویق کرده‌اند. [۶۰] چنین فعالیتی این زیرفرهنگ را تقویت می‌کند و چه بسا حتی ممکن است جاذبه یا پشتوانه حمایتی بیشتری به آن بدهد.

جوامع سرفرازی‌بنیان بسیار قشربندی شده هستند و می‌توان آنها را به هرم‌های پلکانی تشبیه کرد. بسیاری از اجتماعات سرفرازی‌بنیان و نه همه آنها، به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ آنهایی که مجال رقابت برای سرفرازی می‌یابند و آنهایی که مجال

1. Robust
2. Thinner
3. Thin

رقابت برای سرافرازی نمی‌یابند. در بسیاری از جوامع سرافرازی بنیان سنتی، تمایز اصلی میان آریستوکرات‌ها که از آنها انتظار می‌رود به دنبال سرافرازی باشند و آدم‌های معمولی است که نمی‌توانند به دنبال سرافرازی باشند. تمایزات از نظر ثروت، که به بسیاری از افراد طبقات بالای جامعه امکان می‌دهد تجهیزات نظامی بخرند، از اوقات فراغت بهره‌مند باشند، بودجه برگزاری مراسم و مناسک را تأمین کنند یا مهارت‌های آموزشی و اجتماعی را که برای رقابت لازم‌اند، به‌دست آوردند، در اغلب مواقع شکاف و تقسیم‌بندی را تقویت می‌کند. همان‌گونه که در یونان باستان وجود داشت، تولد و ثروت هرگز کاملاً مترادف یکدیگر نیستند و یکی دیگر از منابع تنش اجتماعی را به‌وجود می‌آورند. ثروت در کل یکی از شرایط لازم ولی نه کافی برای به‌دست آوردن سرافرازی است در میان سیوکس‌های مساوات‌طلب،^۱ سرافرازی و جایگاه از طریق برگزاری مراسم و آئین‌های متعددی به‌دست می‌آمدند که در همه آنها سور و هدیه دادن به کسانی که حضور می‌یافتند، مرسوم بود. اسب و ردا، که هدیه‌های اصلی به‌شمار می‌آمدند تنها از طریق انجام ماموریت‌های نظامی موفقیت‌آمیز علیه قبایل دشمن و یا به‌عنوان هدیه‌هایی که از جانب دیگران به علت احترام بالایی که به جنگجویان شجاع نهاده می‌شد، کسب می‌شدند. [۶۱]

شناسایی در محفل نخبگان^۲ یعنی جایی که می‌توان برای سرافرازی رقابت کرد، نخستین و در بیشتر اوقات دشوارترین گام در جهان‌های سرافرازی بنیان است. انحصاری بودن^۳ در بسیاری از جوامع سرافرازی بنیان می‌تواند به یکی از منابع عمده تنش تبدیل شود؛ این وضعیت زمانی رخ می‌دهد که علی‌رغم درخواست افراد، طبقات یا واحدهای سیاسی، از ورود آنها به محفلی که به‌دست آوردن سرافرازی در آن امکان‌پذیر است، جلوگیری به عمل می‌آید. آنچه درخور سرافرازی است، قواعد حاکم

1. The egalitarian Sioux
2. Elite cycle
3. Exclusiveness

بر به‌دست آوردن سرافرازی و شاخص‌هایی که برای سنجش آن به کار می‌روند، همگی در معرض چالش‌اند. به لحاظ تاریخی، حداقل در ابتدا، در برابر چالش‌هایی از این نوع مقاومت شده است. جوامعی که واکنش مثبتی در برابر این چالش‌ها از خود نشان داده‌اند، به مرحله پختگی رسیده‌اند و در برخی موارد به تدریج، به‌طور کامل یا تا اندازه‌ای، از مبنای جنگاورانه‌شان دور شده‌اند.

موضوع دیگری که باید بدان توجه کرد، نظم است. در سراسر این کتاب، من واژه شناسایی را به معنای پذیرش^۱ در محفلی^۲ که رقابت برای سرافرازی در آن امکان‌پذیر است، به کار می‌برم. شناسایی امکان تحقق^۳ روح را با خود دارد، ما نباید این واژه را با واژه‌ای که در فلسفه اخلاق مفروض گرفته شده است، خلط کنیم. هگل تنازع برای شناسایی^۴ را به‌عنوان مفهوم محوری فلسفه حق مطرح می‌کند که هم اکنون همگان معتقدند، می‌تواند برداشت مثبتی را درباره یک نظم اجتماعی عادلانه ارائه دهد که فراسوی نابرابری‌های روابط ارباب - برده برود. [۶۲] چارلز تیلور،^۵ در مقاله تاثیرگذاری که در سال ۱۹۹۲ انتشار یافت، برداشت هگل درباره تقاضاها برای شناسایی اقلیت‌ها و سایر گروه‌های حاشیه‌ای را به کار برد. وی استدلال می‌کند که شناسایی انسانی یک خیر انسانی^۶، متمایز و تا حد زیادی مغفول مانده است و ما از اینکه چگونه دیگران ما را شناسایی و یا به اشتباه شناسایی^۷ می‌کنند، به شدت تأثیر می‌پذیریم. [۶۳] روان‌شناسی سیاسی شناسایی به روابط بین‌الملل نیز کشیده شده است؛ تصور می‌شود که در روابط بین‌الملل، عزت نفس و تصاویری که دولت‌های تابع از خود دارند، در حد پایینی است. اکسل هونیس^۸ بر اهمیت پرهیز از روابط ارباب - برده میان دولت‌ها تأکید

1. Acceptance
 2. Cycle
 3. Fulfillment
 4. Struggle for recognition
 5. Charles Taylor
 6. Human good
 7. Misrecognise
 8. Axel Honneth

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۳۳

می‌نهد. [۶۴] فرناندو کرنیل استدلال می‌کند که دولت‌های فرودست از ظواهر حاکمیت برخوردارند ولی در اغلب مواقع تصاویر منفی درباره ظواهر حاکمیت را که قدرت‌های بزرگ دارند به داخل انتقال می‌دهند. [۶۵]

من رابطه میان جایگاه و عزت را قبول دارم ولی استدلال متفاوتی را مطرح می‌کنم. دست کم در عرصه سیاست خارجی و نه در مورد دولت‌های ضعیف بلکه این دولت‌های قوی هستند که بیشتر از همه احساس می‌کنند که به آنها توهین شده است. تبیین من درباره این پدیده از فهم ارسطو درباره خشم^۱ که تنگ‌نظرانه از برداشت غربی مدرن است، بهره می‌گیرم. این فهم واکنشی به *Oligöria*^۲ است که می‌توان آن را تحقیر، بی‌حرمتی و بی‌احترامی ترجمه کرد. چنین تحقیری می‌تواند از یک موقعیت برابر نشئت بگیرد اما وقتی چنین تحقیری از طرف کنشگری است که فاقد مقامی برای به چالش کشیدن یا توهین کردن به ما است، خشم بیشتری را برمی‌انگیزد. خشم نعمتی است که تنها آنهایی می‌توانند آن را احساس کنند که در موقعیتی قرار دارند که به دنبال انتقام‌گیری‌اند. بردگان و فرودستان نمی‌توانند به خود اجازه دهند که احساس خشم داشته باشند. احساس خشم نسبت به آنهایی که نمی‌توانند از خشم ما آگاه یابند. [۶۶]

در قلمرو روابط بین‌الملل، وقتی از ورود رهبران در بیشتر مواقع مردم به نظام دولت‌های قدرتمند و نیز شناسایی آنها به‌عنوان یک قدرت بزرگ جلوگیری می‌شود یا به شیوه‌ای با آنها رفتار می‌شود که با توجه به درکی که از جایگاهشان دارند، آن رفتار را اهانت‌آمیز تلقی می‌کنند، احتمال می‌رود که احساس خشمی از نوع ارسطویی داشته باشند. آنها به دنبال شیوه‌ای برای بیان ادعاهای خود و انتقام‌گیری خواهند رفت. دولت‌های فرودست فاقد این قدرت‌اند و رهبران و مردم آنها نیز یاد می‌گیرند که با جایگاه پایین‌تر و خودمختاری محدودتر خود بسازند. اگرچنین دولت‌هایی قدرت‌های

1. Anger
2. Oligöria

بزرگ را به چالش بکشند، قدرت‌های بزرگ احساس خشم خواهند کرد. [۶۷] من معتقدم می‌توان از طرح مجدد دوگانگی یونانی^۱ بهره گرفت؛ این دوگانگی میان دو گروه بود: ۱. آنهایی که در محفلی که کسب سرافرازی و تحقق تعریف ارسطو در مورد خشم امکان‌پذیر بود، پذیرفته می‌شدند.

۲. آنهایی که از این محفل طرد می‌شدند.

هر دو مفهوم‌پردازی به تبیین پدیده‌های اجتماعی و سیاسی مهمی که در رویکردهای دیگر مورد توجه قرار نمی‌گیرند یا مهم قلمداد نمی‌شوند، کمک می‌کنند. اجازه بدهید به موضوع ادله بیشتر سرافرازی به‌عنوان محرک سیاست خارجی بازگردیم. نخستین و اصلی‌ترین الزام سرافرازی، تأثیر آن بر ترجیحات دولت‌ها و رهبران‌شان است. واقع‌گرایان و سایر دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل تأکید دارند که بقا مهم‌ترین هدف همه دولت‌ها است و در همین راستا، تبیین‌های سیاست خارجی نیز تأکید دارند که بقا مهم‌ترین هدف رهبران است. [۶۸] این موضوع درباره جوامع سرافرازی بنیان صدق نمی‌کند. همان‌گونه که ما در فصل بعد خواهیم دید، آشیل، مرگ با سرافرازی^۲ را که نیک‌نامی^۳ به همراه دارد به زندگی طولانی ترجیح می‌دهد. از نظر هومر و یونانیان، نیک‌نامی به افراد اجازه می‌دهد اخلاق را زیرپا بگذارند. رفتارهای یونانیان^۴ موجب می‌شود، نام و شهرت شخص را در همه نسل‌هایی که همچنان مورد احترام هستند و بر سایر کنشگران نفوذ دارند، به کار می‌برند. نه تنها در یونان و ادبیات داستانی سده‌های میانه بلکه در جهان واقعی نیز، جنگجویان، رهبران و گاهی اوقات کل مردم جوامع سرافرازی را بر بقا ترجیح داده‌اند. ما نه تنها در مطالعات موردی درباره جوامع باستان و سده‌های میانه بلکه در اروپا و ژاپن سده‌های نوزدهم و بیستم نیز با

1. Greek dichotomy
2. Honorable
3. Fame
4. Great deeds

این پدیده روبه‌رو هستیم. مورگنتا و والتز با تاسی گرفتن از هابز و روسو، بقا را مهم‌ترین راهنمای^۱ افراد و واحدهای سیاسی مطرح می‌کنند. «لئواشتراس»^۲، هابز را یکی از نمونه‌های انقطاع از سنت کلاسیک و از جمله نخستین متفکران بورژوازی می‌داند. زیرا وی ترس از مرگ و میل به صیانت نفس^۳ را به‌عنوان غایت انسانی بنیادی به جای فضایل آریستوکرات مطرح کرد. [۶۹] یک قرائت قابل دفاع‌تر درباره هابز این است که وی می‌خواست غرور^۴ را به‌عنوان مهم‌ترین و اصلی‌ترین محرک انسانی به جای منافع مادی بنشانند؛ زیرا وی اذعان کرد که غرور به‌وسیله تلفیقی از ترس و عقل به نحو موثرتری کنترل می‌شود. از نظر هابز، روح و راننده آن برای مقام و سرافرازی همچنان به‌عنوان نیروهای جهان‌شمول، پر قدرت و تا حد زیادی اختلال‌آفرین^۵ به قوت خود باقی هستند.

همان‌گونه که توسیدید و هابز می‌فهمند، جستجوی سرافرازی و تمایل به تن دادن به مرگ برای کسب یا حفظ سرافرازی، جوامع سرافرازی‌بنیان را بسیار مستعد جنگ^۶ می‌سازد. برخی از جنبه‌های سرافرازی در این پدیده نقش دارند. سرافرازی با جوامع جنگجو^۷ پیوند داشته است گرچه همان‌گونه که خواهیم دید همه جوامع جنگجو، آریستوکرات نیستند. در جوامع جنگجویی که آریستوکرات هستند، ابزار اصلی کسب سرافرازی، شجاعت در نبرد^۸ است. جنگ نه تنها یک فعالیت هنجار بلکه پدیده‌ای ضروری قلمداد می‌شود زیرا بدون آن مردان جوان نمی‌توانند شهادت خود را نشان دهند یا خودشان را متمایز سازند. از منظری اساسی‌تر آنکه، جنگ، هویت جنگجویان و جوامع آنها را به اثبات می‌رساند. من در جای دیگری استدلال کرده‌ام که توسیدید

1. Directive
2. Leo Strauss
3. Self – deservation
4. Vanity
5. Disruptive
6. War – prone
7. Warrior
8. Combat

تهدیدی را که قدرت آتنی‌ها علیه هویت اسپارتی‌ها و نه علیه امنیت‌شان، ایجاد می‌کرد، دلیل بنیادی رأی مجمع اسپارت^۱ به جنگ علیه آتنی‌ها قلمداد نمود [۷۰] «اریک رینگمار»^۲ این مورد قانع‌کننده را ارائه می‌دهد که تهدید علیه هویت، محرکه اصلی مداخله سوئد در جنگ‌های ۳۰ساله بود چرا که در این جنگ‌ها، سوئد کسب مقام را به‌عنوان ابزار دستیابی به هویت ملی دنبال می‌کرد. [۷۱]

در جوامع سرافرازی‌بنیان، جایگاه، ارزشمندترین دارایی یک کنشگر است و چالش‌ها برای جایگاه یا امتیازات ناشی از آن، هنگامی قابل پذیرش نیست که افراد با موقعیت یکسان یا فرودست، از همان جایگاه برخوردار باشند. در جوامع منطقه‌ای و بین‌المللی، جایگاه‌ها مشخص نیستند و مدعیان متعددی برای آنها وجود دارند و معمولاً هیچ شیوه مسالمت‌آمیزی در زمینه حکم کردن درباره ادعاهای رقیب وجود ندارد. در جوامع سرافرازی‌بنیان، جنگ در اغلب مواقع در خدمت این غایت قرار می‌گیرد. جنگ در اغلب مواقع در موضوعات اساسی^۳ از قبیل سیطره بر قلمرو مورد اختلاف، تجلی می‌یابد، ولی می‌تواند از اختلافات نمادین مانند اینکه چه کسی باید در جشنواره‌ها یا رژه‌ها حق تقدم داشته باشد یا در دریا کشتی‌های چه کسی باید به دیگران ارجح نهد یا دیگران به کشتی‌های چه کسی باید ارجح بگذارند^۴ نیز نشئت بگیرد.

به سه دلیل، جنگ در جوامع سرافرازی‌بنیان پیوسته روی می‌دهد ولی غایات جنگ و ابزارهایی که در جنگ به کار گرفته می‌شوند، محدود هستند. جنگ میان واحدهای سیاسی در جوامع سرافرازی‌بنیان در اغلب مواقع به دوئل^۵ یا جنگ‌های تن به تن شباهت دارند. [۷۲] هرچند رزم پدیده‌ای وحشیانه است اما یک رشته قواعد که شرکت‌کنندگان در نبرد معمولاً از آنها تبعیت می‌کنند، آن را بسیار قاعده‌مند ساخته و

1. Spartan assembly
2. Erik Ringmar
3. Substantive issues
4. To honor or be honor
5. Duels

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۳۷

همواره بر فضای رزم حکم فرما هستند. همان‌طور که خواهیم دید، نبرد در میان یونانیان، آزتک‌ها^۱ و دولت‌های اروپایی قرن هیجدهم انواع متفاوتی را در این زمینه ارائه می‌دهند. در وضعیت‌های جامعه‌بنیان که مجموعه‌ای از قواعد و هنجارها بر رفتار حکم فرما است، جایی برای خشونت در نظر گرفته نمی‌شود، خشونت تا حدودی مهار می‌گردد و چه بسا از خسارت‌های آن کاسته می‌شود. [۷۳] اما این محدودیت‌ها فقط برای جنگ میان اعضای شناخته شده همان جامعه خودی هستند و در اغلب مواقع ویژگی لجام‌گسیخته‌ای دارد. جنگ علیه بیگانگان یا اعضای طبقات غیر نخبه جامعه و سایر افرادی که متعلق با آن جامعه نمی‌باشند، از محدودیت کافی برخوردار نمی‌باشد. جنگ یونانیان علیه جماعت‌های قبیله‌ای، ایرانیان در مارتن^۲، سالامیس‌ها^۳ و پلاتی‌ها^۴ و جنگ امریکا علیه امریکایی‌های بومی در سده نوزدهم، نمونه‌های بارز این حقیقت ناخوشایند است.

به رغم ماهیت همه‌گیر جنگ در جوامع سرافرازی‌بنیان جنگجو محور، همکاری نه تنها امکان‌پذیر بلکه عادی است. همکاری بیش از آن‌که بر پایه منافع متقابل باشد، بر پایه گرایش^۵ به دوستی‌ها، تبار مشترک^۶ و تعهد متقابل است. هنجارهای سلسله‌مراتب تعیین می‌کنند که کنشگران دارای جایگاه بالا به کنشگران دارای جایگاه پایین‌تری که به آنها وابسته‌اند، کمک کنند و در عین حال، کنشگرانی که در جایگاه پایین‌تری به سر می‌برند ملزم هستند که به عنوان دست‌نشانندگان آنها خدمت کنند. دوستی معمولاً در برگیرنده تبادل هدایا^۷ و مساعدت‌ها است و زمینه بیشتری برای درخواست و دریافت کمک فراهم می‌سازد. در جوامع سرافرازی‌بنیان، همکاری در میان طرف‌های برابر^۸ به

-
1. Aztecs
 2. Marathon
 3. Salamis
 4. Plataea
 5. Appeals
 6. Common descent
 7. Gifts
 8. Equal

دشوارترین شکل تحقق می‌یابد زیرا هیچ کنشگری نمی‌خواهد رهبری کنشگر دیگر را بپذیرد و از این طریق، به مقام بالاتر وی تن دهد. این وضعیت، همکاری را حتی در موقعیت‌هایی که آنها را دچار نگرانی نسبت به امنیت متقابل می‌کند، دشوار می‌سازد.

از آنجا که سرافرازی مهم‌تر از بقا است، بر این مبنا مفهوم ریسک نیز به نحو متفاوتی چارچوب‌بندی می‌شود. جوامع جنگجو^۱ ریسک‌پذیر هستند. سرافرازی بدون ریسک به دست نمی‌آید، از این رو رهبران و همین‌طور پیروان آنها از فرصت به خطر انداختن جان خود برای کسب سرافرازی یا دفاع از آن استقبال می‌کنند. کنشگران نیز از خودمختاری خود تقریباً به هر قیمتی دفاع می‌کنند زیرا اگر هم کنشگران نتوانند برای تفکیک خودمختاری از سرافرازی توجیهی بیابند که برای هم طرازانشان^۲ قانع‌کننده باشد، باز هم خودمختاری پیوند بسیار تنگاتنگی با سرافرازی دارد. ریسک‌پذیری تا آن حد به دفاع از دارایی‌های مادی و سرزمین گسترش خواهد یافت که آنها با سرافرازی درهم تنیده باشند.

در جمع‌بندی باید گفت در جوامع سرافرازی‌بنیان، کشمکش^۳ بر سر اینکه چه کسی شناسایی می‌شود^۴ و مجال می‌یابد برای مقام رقابت کند، قواعد حاکم بر کشمکش^۵ یا رقابت و ماهیت اقداماتی^۶ که مقام را به ارمغان می‌آورند، کنشگرانی که سرافرازی اعطا می‌کنند، جایگاه را تعیین می‌کنند و درباره ادعاهای رقیب حکم می‌نمایند، از جمله عواملی هستند که در این زمینه اهمیت دارند. بررسی شدت نسبی کشمکش بر سر این موضوعات، ماهیت تغییرات و همسازی‌هایی^۷ که این مسائل به بار می‌آورند، بینش‌هایی را در این مورد ارائه می‌دهد که تا چه حد سرافرازی به‌عنوان ارزشی اساسی باقی

1. Warrior societies
2. Peers
3. Conflict
4. Reconnized
5. Agon
6. Deeds
7. Accomplation

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۳۹

می ماند و نیز توانایی پاسخگویی به چالش‌های درونی و بیرونی را داراست. علاوه بر این مجال گمانه‌زنی آگاهانه در مورد سیر تحول آن را فراهم می‌سازد.

اشتها

اشتها رانه‌ای است که ما آشنایی کامل با آن داریم. افلاطون بر این باور بود که ثروت به اشتها مسلط در آتن تبدیل شده است، روندی که در همه جوامع که میزانی از فراوانی و نعمت در آنها وجود دارد، انعکاس یافته است. البته، اشتهاها دیگری از جمله امور جنسی، خوراک، پوشاک، مشروبات الکلی^۱ و مواد مخدر^۲ نیز وجود دارند، ولی اقتصاددانان و لیبرال‌های معاصر یا آنها را نادیده می‌گیرند یا فرض می‌گیرند که ارضای آنها به ثروت بستگی دارد یا حداقل به وسیله ثروت تسهیل می‌شود.

اشتها را می‌توان در خارج از جامعه نیز ارضا کرد ولی ارضای اشتها درون جامعه آسان‌تر است. بسیاری از اشتهاها فطری‌اند^۳ اما نمود آنها در بستر اجتماع ساختار می‌یابد. امور جنسی که بی‌تردید یک رانه جهان‌شمول است، بسته به فرهنگ به شیوه‌های متعددی تجلی می‌یابد. در برخی از جوامع، این انتظار از زنان وجود ندارد که از عمل جنسی لذت ببرند. در اروپای دوران ویکتوریا، شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهند بسیاری از جوامع این‌گونه نبوده‌اند. [۷۴] در برخی از جوامع، پسرانی که به سن بلوغ می‌رسند همتای جنسی مناسبی برای مردان قلمداد می‌شوند، حال آنکه سایر جوامع، این رویه غیرطبیعی و یک تابو به‌شمار می‌آید. در نزد آتنی‌ها، ایفای نقش دخول‌کننده در برابر نقش دخول‌شونده^۴، آمیزش مرد^۵ را از همتایان زن خود متمایز می‌ساخت. به نظر بسیاری از امریکایی‌های مدرن، جنسیت همتای جنسی است که

1. Drink
2. Drugs
3. Innate
4. Penetrator versus penetrated
5. Manly sex

ترجیح جنسی را تعیین می‌کند. در دوران مدرن، اسمیت^۱ و هگل در این مورد اظهار نظر می‌کنند که ما چه میزان به تجملاتی که حس می‌کنیم مورد نیاز هستند و محصول تخیل ما و برآمده از جامعه‌ای هستند که در آن زندگی می‌کنیم، تمایل داریم. [۷۵]

معمولاً رفاه مادی و حتی پیشرفت سایر کنشگران است که میل به رفاه مادی را در یک کنشگر برمی‌انگیزد. این بینشی است که سخت به دست می‌آید. [۷۶] تلاش‌هایی که در عهد قدیم برای انباشت ثروت انجام می‌گرفت، خشونت بار بود. زیرا به چنگ آوردن دارایی‌های دیگران آسان‌تر و ارزان‌تر از تولید آن یا فراهم آوردن سرمایه لازم جهت خرید آنها به نظر می‌رسید. تا همین دوران اخیر، دزدی دریایی شغل شرافتمندانه‌ای^۲ بود و برده‌داری که در اغلب مواقع حاصل یورش ارتش‌ها بود، یکی از ابزارهای مجاز کسب ثروت به‌شمار می‌آمد. ثروت‌هایی که از طریق تصرف سرزمینی به دست می‌آمدند به یکی از اهداف مهم امپراتوری‌ها مبدل شدند، و ممانعت از تصرف سرزمین‌ها، تنها در سده بیستم به عنوان هنجار مطرح شد.

حتی اقتصادهای تجارت محور مانند کارتاژین‌ها^۳، پرتغالی‌ها و بریتانیایی‌ها نیز به لحاظ تاریخی، ثروت را به‌عنوان یک بازی با جمع صفر قلمداد کردند و رقبا را از دسترسی به مواد خام و بازارهایی که در کنترل داشتند، محروم ساختند. این شناخت به آرامی صورت گرفت که ایجاد مازاد از طریق تولید و تجارت بیش از به دست آوردن ثروت از طریق تصرف سرزمین، حاکمان جوامع را غنی می‌سازد، تولید و تجارت از صلح نفع می‌برند و فراوانی^۴ همان قدر که نتیجه منازعه و کشمکش بود، نتیجه همکاری هم بود. در اواخر سده هجدهم بود که حتی اقتصاددانان رفته‌رفته پی بردند که مبادله آزادانه سرمایه، کالا، افراد و عقاید در درازمدت منفعت مشترک تمامی دولت‌های

1. Smith
2. Honored profession
3. Carthaginians
4. Affluence

تجارت‌پیشه است. [۷۷]

جهان‌های اشتها‌بنیان مدرن بر پایه اصل برابری استوارند، اصلی که روسو، نظریه‌پرداز برجسته آن است. [۷۸] دوتوکویل^۱ خاطر نشان ساخت که در دهه سوم سده نوزدهم رفته‌رفته برابری، به یگانه اصلی مبدل شد که حکومت مشروع می‌تواند برپایه آن بنا نهاده شود. [۷۹] در چنین نظمی، فرض می‌شود که هر فرد به‌عنوان یک موجودیت یکسان در هستی‌شناسی^۲ شناخته می‌شود و از فرصت‌های یکسانی برای پیشرفت برخوردار است. سلسله‌مراتبی که برپایه ثروت به‌وجود می‌آیند کمتر از همتایان روح‌بنیان خود غیرمنطقی نیستند ولی کاملاً غیررسمی^۳ اند. این سلسله‌مراتب‌ها با جایگاه‌ها و امتیازات تعریف شده و نیز با بسته‌های قواعدی^۴ که با آنها پیوند خورده‌اند، انطباق ندارند. جایگاه در این سلسله‌مراتب‌ها به اندازه جایگاه در سلسله‌مراتب‌های سنتی مشهود نیست، از این رو، کنشگران باید به نحوه فعالانه‌ای بکوشند تا ثروت خود را در جهت پشتیبانی از ادعاهای خود برای مقام به رخ دیگران بکشند. [۸۰] همه افراد به دنبال آن نیستند که بدین شیوه معرفی و رده‌بندی شوند. در غیاب بسته‌های قواعد، هیچ ضرورتی وجود ندارد که سایر کسانی که ثروت کمتری دارند در منابع سهمی شوند. حکومت‌ها باید از طریق وضع مالیات بر درآمد و مالیات بردارایی به شیوه‌ای تصاعدی و وضع تخفیف‌هایی برای مؤسسات خیریه، توزیع مجدد ثروت را اعمال کنند. طرفداران نظم‌های برابری خواهانه اصرار دارند که این جایگاه بر پایه ویژگی‌های شخصی استوار است. «آدام اسمیت»^۵ معتقد است که یکی از سودهای بزرگ همانا پایان دادن به وابستگی به اشخاص^۶ است چرا که افراد مجال می‌یابند مهارت‌ها و کار خود را در بازار آزاد به فروش برسانند. ادعا می‌شود که آزادی شخصی و بازارهای بدون

1. Tocqueville
2. Ontological equals
3. Informal
4. Rule packages
5. Adam Smith
6. Personal dependency

محدودیت به نحو پربازده‌تری ظرفیت‌های خود را توسعه می‌دهند. دلیل دیگری که در توجیه ضرورت وجود بازارهای بدون محدودیت و آزادی شخصی مطرح می‌شود، این است که آنها ثروت بیشتری را ایجاد می‌کنند چرا که باعث می‌شوند کسانی که در پایین سلسله‌مراتب قرار می‌گیرند نسبت به آنهایی که در نظم‌های سنتی مبتنی بر ارباب - رعیتی، در پایین سلسله‌مراتب قرار گرفته‌اند، از وضعیت بهتری برخوردار باشند. [۸۱]

افلاطون اشتها و روح را دو رانه یا محرک متمایز توصیف می‌کند. وی مثال‌هایی را ارائه می‌دهد تا نشان دهد که این دو می‌توانند در تعارض با هم قرار گیرند. مثلاً وقتی کسی تشنه است ولی نوشیدن آب در آن شرایط تشنگی به لحاظ اجتماعی نامناسب و نابجا باشد. در این مثال، رفتار به مشاهده‌گری که از مقتضیات فرهنگی تأثیر می‌پذیرد، اجاره می‌دهد تا تعیین کند که کدام محرک مسلط است. در نمونه‌های دیگر، این حالت چه بسا ممکن است واضح نباشد چرا که سرافرازی و ثروت از همان ابتدای تاریخ بشر درهم‌تنیده بودند و جداسازی آنها از یکدیگر نیز گاهی اوقات دشوار است. در یونان باستان به مانند بسیاری از جوامع، ثروت پیش شرط سرافرازی بود. [۸۲] در اروپا، القاب در اغلب مواقع بر مبنای ثروت فروخته می‌شدند یا به‌عنوان پاداش اعطا می‌گردیدند. در فرانسه سده هفدهم نیز القاب، امتیازاتی را به ارمغان می‌آوردند که محملی برای افزایش ثروت فرد بودند. در نیمه سده نوزدهم، در اکثر نواحی اروپای غربی و پیش از این تاریخ در برخی از کشورها، مدت زمان بهره‌مندی آریستوکرات‌ها از ثروت بود که اساساً آنها را از بورژوازی غنی، متمایز می‌ساخت. آنچه همچنان گیج‌کننده به نظر می‌رسد، تلفیق ظاهری ثروت و مقام در عصر ما است. روسو، عشق به خود^۱ یعنی تمایل به اینکه دیگران نظر مثبتی درباره ما داشته باشند را تمایل مسلط مدرنیته توصیف می‌کند. این انسان متمدن، برخلاف انسان وحشی که به‌طور مستقیم در پی عزت بود، به‌طور غیرمستقیم و از طریق کسب و نمایش دارایی‌های مادی به دنبال عزت است. [۸۳] به

1. Amour proper

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۴۳

قول آدام اسمیت، ما وضعیت خود را بهبود می‌بخشیم تا دیگران با ابراز همدلی، خرسندی و تصدیق خود، ما را مورد لطف، عنایت و توجه خود قرار دهند. [۸۴]

مدرنیت، دست کم در غرب، ثروت را به کالای مفیدتری^۱ تبدیل کرده است زیرا ثروت به مهم‌ترین منبع مقام مبدل شده است. به گفته «شومپتر»^۲، رویای پایه‌گذاری یک قلمرو خصوصی^۳ به شکل یک شرکت نام‌گذارنده^۴ که حامل نام و شهرت سرمایه‌داران^۵ در همه نسل‌ها باشد، محرکه فعالیت سرمایه‌داران بوده است. به مانند قهرمانان یونانی و تروایی^۶ در میدان نبرد، موفقیت مالی برای سرمایه‌داران به‌عنوان یکی از شاخص‌های موفقیت و یکی از نشانه‌های پیروزی، ارزش می‌یابد. [۸۵]

کنشگران آرمانی در یک جهان اشتها‌بنیان به نحوی متفاوت از کنشگران آرمانی در یک جهان روح‌بنیان رفتار می‌کنند. همکاری در جهان اشتها‌بنیان، پدیده‌عالی و درواقع یک هنجار خواهد بود و بر اساس منافع مشترک شکل خواهد گرفت. همکاری تا زمانی که کنشگران منافع مشترکی دارند، تداوم خواهد یافت و زمانی که با هم اختلاف پیدا کنند، پایان خواهد گرفت. وقتی منافع تغییر می‌یابند یا سایر کنشگران با اهمیت‌تر می‌شوند، اتحادها چه رسمی و غیررسمی، تغییر می‌کنند و شرکای دیروز به دشمنان امروز مبدل می‌گردند. روابط میان واحدها به نوعی از ائتلاف‌های درحال تغییر که نویسندگان سند فدرالیست شماره ۱۰^۷ در نظر داشتند در کنگره شکل گیرد، شباهت دارد. [۸۶] منازعه به اندازه همکاری رواج دارد چرا که کنشگران منافع متضادی درباره انواع و اقسام موضوعات مهم دارند. اما کشمکش‌های آنها غیرخوشونت‌بار و قاعده‌مند^۸ خواهد بود زیرا همه کنشگران منفعت اصلی خود را در حفظ روابط مسالمت‌آمیز،

1. Instrumental good
2. Schumpiter
3. Private kingdom
4. Eponymous company
5. Entrepeteur
6. Trojan
7. Federalist No 10
8. Rule-governed

نهادهای، رویه‌ها و سطح کلی اعتمادی که امکان روابط مسالمت‌آمیز را فراهم می‌ساختند، جستجو خواهند کرد. برآیند اختلاف به میزان بسیار زیادی به قدرت نسبی کنشگران، ساختار و قواعد نهادهایی که در چارچوب آنها درباره کشمکش‌های آنها قضاوت می‌شود و مهارت‌های آنها در بیان استدلال‌ها، چانه‌زنی با مخالفان و ایجاد ائتلاف‌ها بستگی خواهد داشت. حتی از کنشگران انتظار می‌رود که مجموعه‌ای از قواعد را درباره تغییر دادن قواعد بازی بسط دهند.

از آنجا که منافع به خصوص منافع اقتصادی، اولویت‌های سیاست‌گذاری را دیکته می‌کنند، کشمکش‌ها درون واحدهای سیاسی، بازتاب دهنده کشمکش‌ها میان آنها خواهند بود. ائتلاف‌های داخلی و فراملی به‌گونه‌ای شکل خواهند گرفت که منافع مشترک را پیش خواهند برد و کمک متقابل را ارائه خواهند داد. ریسک‌پذیری در جهان‌های منفعت‌بنیان به‌وسیله نظریه دورنما^۱ توصیف می‌شود. بر اساس این نظریه، کنشگران حاضرند برای به‌دست آوردن سود بیشتر، ریسک را بپذیرند.

لیبرالیسم، نمونه بارز پارادایمی درباره سیاست و روابط بین‌الملل است که بر پایه محرک منفعت استوار است. نظریه‌ها و گزاره‌هایی که ریشه در این پارادایم دارند با برنامه پژوهشی صلح دموکراتیک در پیوند هستند و کار جامعی را درباره تبیین مفروض‌های یک جهان منفعت‌بنیان و رفتاری که این جهان به‌وجود می‌آورد، انجام می‌دهند. با این حال، بسیاری از لیبرال‌ها با اشتباهی فاحش توصیف‌های آرمانی خود درباره جهان منفعت‌بنیان که در آن، منفعت تنها محرک مهم است، آن را با جهان واقعی خلط می‌کنند. لیبرال‌ها به غلط تصور می‌کنند جهانی که آنها توصیف می‌کنند، جهانی متشکل از دموکراسی‌های سرمایه‌داری است و تنها واکنش کارآمد به جهان صنعتی مدرن است. یک استدلال قانع‌کننده که می‌توان مطرح کرد، این است که جهان مورد نظر لیبرال‌ها تنها یکی از واکنش‌های منفعت‌بنیان ممکن است و ظهور آن نیز یک برآیند

بسیار اقتضایی^۱ به شمار می آید.

عقل

جهان‌های عادلانه و نظم‌دار^۲ در هیچ سطحی از انباشتگی^۳ وجود ندارند. فیلسوفان یونانی و مدرن به ناگزیر این جهان‌ها را با تخیل در ذهن خود مجسم ساخته‌اند. از نظر افلاطون، آن جهان عادلانه و نظم‌دار، کالیپولیس جمهوری^۴ و مگنسیای قوانین^۵ است. از نظر ارسطو، آن جهان همان هُمونویا^۶ است، اجتماعی که اعضای آن درباره ماهیت زندگی خوب و اینکه چگونه می‌توان بدان دست یافت، به توافق رسیدند. از نظر آگوستین^۷، جهان عادلانه و نظم‌دار، یک فرهنگ است که در آن، آدمیان از عقل خود برای کنترل احساسات، هیجان‌ات و حتی غلبه بر آنها بهره می‌گیرند و مطابق با طرح (مشیت)^۸ عمل می‌کنند. [۸۷] از نظر مارکس، جهان عادلانه‌تر و نظم‌دار جامعه‌ای است که افراد به بهترین وجه به آن خدمت می‌کنند و در عوض آنچه را نیاز دارند، دریافت می‌کنند. از نظر رالز، جهان عادلانه و نظم‌دار همانا آرمان‌شهری است که با اصول عدالت توزیعی هم‌نوایی دارد. همان‌گونه که اکثر این متفکران اشاره می‌کنند؛ اختلاف‌نظرها همچنان در جهان‌های عقل‌بنیان وجود خواهند داشت، ولی صلح را تهدید نخواهند کرد؛ زیرا محور اختلاف‌نظرها موضوعات بنیادین درباره عدالت نیست و قضاوت درباره اختلاف‌نظرها نیز در محیطی که احترام و اعتماد متقابل از جمله ویژگی‌های بارز آن است، انجام خواهد گرفت. افلاطون، ارسطو و رالز جهان‌های خیالی^۹ خود را به‌عنوان ایده‌آل‌هایی درک می‌کنند که ما باید چه به صورت انفرادی و

-
1. Contingent
 2. Ordered
 3. Aggregation
 4. Kallipolis of the republic
 5. Magnesia of the law
 6. Homonoia
 7. Augustine
 8. God's design
 9. Fictional worlds

چه به شکل دسته‌جمعی از آنها الهام بگیریم ولی دستیابی ما به آنها بعید است. هدف آنها در طرح‌ریزی جهان‌های مورد نظر خود، ارائه الگوهایی است که ما بتوانیم با به کارگیری آنها ارزیابی کنیم، جهان‌های موجود تا چه اندازه با اصول ما انطباق دارند. همان‌گونه که افلاطون نیز اظهار داشت، حتی شناخت ناقص به هر شکلی که باشد می‌تواند شهروندان و شهرها را به سوی شناخت کامل سوق دهد. پیشرفت نسبی^۱ می‌تواند فضیلتی را ایجاد کند که بتواند نظم معقول^۲ را در افراد و جوامع تداوم بخشد. توسیدید، آتن دوران پرلیان^۳ را به‌عنوان نمونه می‌آورد، نمونه‌ای که افلاطون آشکارا آن را رد می‌کند ولی ارسطو نمونه‌ای را برای جامعه سیاسی^۴ مطرح می‌کند که آمیزه‌ای از الیگارش و دموکراسی است.

نظم در جهان‌های عقل‌بنیان از تمایل کنشگران به همکاری نشئت می‌گیرد حتی در زمانی که همکاری با منفعت شخصی مستقیم آنها در تضاد باشد. همه کنشگران اذعان دارند که همکاری، آن قانونی^۵ را که وجودش مجال پیشبرد مؤثرتر منافع را برای همه آنها فراهم می‌سازد، تداوم می‌بخشد. منازعه در جهان‌های عقل‌بنیان وجود دارد، ولی نه تنها شناسایی اهمیت نظم بلکه همان‌گونه که ارسطو در توصیف هومونومی^۶ خاطرنشان می‌سازد، توافق بنیادی درباره ارزش‌های زیربنایی که ماهیت منازعه و هزینه شکست را به حداقل می‌رسانند، آن را تعدیل می‌کنند. برای حفظ این اجماع، کنشگران در اغلب مواقع سازش را به پیروزی قاطع در منازعات ترجیح می‌دهند. سازشی هم که مجال پروژه‌های مشترک را فراهم سازد، محملی برای ایجاد و تداوم بخشیدن به هویت‌های مشترکی است که اجماع بر سر ارزش زیربنایی را حفظ می‌کنند. اصل تفاوت^۶ که رالز مطرح می‌کند، ریسک‌گریزی کنشگران را در نظر می‌گیرد. وی فرض می‌کند که

1. Partial progress
 2. Reasonable
 3. Periclean Athen
 4. Polity
 5. Nomos
 6. Difference principle

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۴۷

ریسک‌گریزی یکی از ویژگی‌های جهان‌شمول انسان است که حتی اگر سایر جهت‌گیری‌های اجتماعی تغییر یابند، همچنان در پس پرده جهل عمل خواهد کرد. [۸۸] وی به درستی به خاطر این حرکت مورد انتقاد قرار گرفته است و این فرض که حتی در یک جهان عقل‌بنیان، گرایش به ریسک به ویژگی‌های جامعه و کنشگران مورد نظر بستگی خواهد داشت، معقول‌تر است.

جهان‌های عقل‌بنیان می‌توانند سلسله‌مراتب‌هایی را در خود داشته و یا نداشته باشند. جمهوری افلاطون سلسله‌مراتبی دارد که مبتنی بر اصل انصاف است. هرکس، از جمله زنان، جایگاهی^۱ متناسب با توانایی‌ها و ویژگی‌هایش دارد. آریستوکراسی مورد نظر ارسطو نیز که از نظر وی شکل آرمانی حکومت است، سلسله‌مراتبی است و اصول انصاف و عدالت را با هم تلفیق می‌کند. این آریستوکراسی از این حیث سلسله‌مراتبی است که در آن، آریستوکرات‌ها به علت ویژگی‌های برتر خود، موقعیتی برتر از عامه مردم دارند ولی از لحاظ شیوه‌هایی که آریستوکرات‌ها با هم ارتباط دارند و با توجه به این فهم آنها که سرافرازی و منصب باید براساس شایستگی اعطا شود، برابری خواهانه است. [۸۹] رالز یک سلسله‌مراتب را که بر پایه ثروت است، می‌پذیرد و می‌کوشد که اصل برابری را با اصل انصاف تعدیل کند. حجاب جهل، بنابر ادعای وی، کنشگران را به این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد که همه باید از فرصت‌های یکسانی برای بهبود بخشیدن به وضعیت خود برخوردار باشند. اصل تفاوت حکم می‌کند که تنها نابرابری‌هایی مانند سلسله‌مراتب‌های ثروت مجاز هستند که آشکارا به ضعیف‌ترین اعضای جامعه اجازه دهند تا وضعیت خود را بهبود بخشند. [۹۰] افلاطون و ارسطو اذعان می‌کنند که جهان‌های عقل‌بنیان آنها موقت و زودگذر خواهند بود. افلاطون پیش‌بینی می‌کند که جمهوری پس از چند نسل فاسد می‌گردد ولی ارسطو پیش‌بینی می‌کند که وقتی کنشگران، اندک شماری از سرافرازی‌های دولت را در انحصار خود

1. Character

در آورند، آریستوکراسی‌ها حتی تا حد انقلاب، فرومی‌باشند. [۹۱]

نظریه‌های همکاری در روابط بین‌الملل، واقع‌گرایی، نهادگرایی لیبرال، سرمایه اجتماعی و همین‌طور سازه‌انگاری «رقیق»^۱ هست، هیچ چیزی را درباره اینکه چگونه تعهد به احیای نظم به وجود می‌آید یا چگونه این تعهد به صورت کنش سیاسی در می‌آید، به ما نمی‌گویند. این نظریه‌ها مسئله محدودتر^۲ همکاری موضوع‌محور^۳ را مورد توجه قرار می‌دهند. آنها به لحاظ تحلیلی به همان سازوکارهایی تبیینی که از اقتصاد خرد می‌گیرند، اتکا دارند که شامل محرک‌های بیرونی^۴ به شکل محدودیت‌ها، انگیزه‌های^۵ محیطی و انتخاب‌های سایر کنشگرانی شود. آنها مسئله همکاری را بر مبنای مورد به مورد چارچوب‌بندی می‌کنند و تشریح می‌کنند که کنشگران در هر مورد بر اساس محاسبه‌های ابزاری در زمینه منفعت شخصی با هم همکاری می‌کنند یا به هم پشت می‌کنند. موضوع جالب‌تر و بنیادی‌تر همانا گرایش و تمایل زیربنایی به همکاری با مجموعه معینی از کنشگران است. در صورت فقدان همکاری، نظم ناممکن است ولی اگر به هر حال همکاری هم امکان‌پذیر باشد، بعید است که به فراسوی واضح‌ترین و مهم‌ترین موضوعات بسط یابد. [۹۲]

افلاطون و ارسطو به این مسئله توجه دارند. آنها برای پاسخ‌های خود، به علت ظرفیت بالقوه‌ای که عقل در ایجاد جهان‌های نظم‌دار و عادلانه از طریق محدودسازی^۶ و تربیت اشتها و روح دارد به عقل، نه به مثابه عقل ابزاری بلکه به عنوان رانه، رجوع می‌کنند. محدودسازی و آموزش اشتها و روح، فرایندهایی جداگانه ولی مرتبط به هم هستند. مرحله نخست محدودسازی جلوه‌های اشتها مانند زیاده‌روی در مصرف الکل و غذا و روح نظیر روش‌های نادرست رقابت یا جلوه‌های نابهنگام خشم را که محکوم به

1. Thin
2. Narrower
3. Issue-based
4. External stimula
5. Incentive
6. Constraining

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۴۹

شکست یا خودویرانگر هستند، دربرمی گیرند. عقل در ادامه باید اشتها و همین‌طور روح را به‌گونه‌ای آموزش دهد که دقیق‌تر شوند، ذائقه‌های پالایش شده‌تری را بسط دهند و اهداف والاتری را دنبال کنند. افلاطون میان/پیتومیا^۱، که اشتهای نامعقول یا حیوانی هستند و اِرس^۲، که با عقل می‌توان آنها را آموزش داد و به سمت امور خیر و زیبا و حتی نوعی تدبیر^۳ هدایت کرد که با نظم‌دهی به دولت‌ها و خانواده‌ها سروکار دارد، تمایز قائل است. [۹۳] از نظر ارسطو، عقل می‌تواند اشتها و همین‌طور روح را مهار کند و آموزش دهد. عقل علاوه بر آموزش می‌تواند افراد را به سمت اشتها و شیوه‌های پیچیده‌تر^۴ ارضای روح، که به نوبه خود مستلزم خویش‌داری^۵ بیشتر و به تعویق انداختن طولانی‌مدت مسرت است، سوق دهند. هم از نظر افلاطون و هم از نظر ارسطو، عقل به‌عنوان رانه باید افراد و جوامعشان را از تلاش برای کسب ثروت به‌عنوان غایت فی‌نفسه باز دارد و در مقابل، افراد و جوامعشان باید ثروت را به‌عنوان ابزار ارضای پیش‌شرط‌های یک زندگی خوب به‌دست آورند.

آنها اشتها به ثروت را بدین علت تقبیح می‌کنند که هیچ‌گاه نمی‌توان آن را ارضا کرد؛ وقتی افراد تمام همّت خود را صرف به‌دست آوردن ثروت می‌کنند، دیگر هیچ زمانی برای فراغت و تأمل^۶ ندارند. تأمل و فراغت اجزای مهم فرایند آموزشی‌اند زیرا ما هر چند گاهی نیاز داریم خود را از زندگی روزمره بیرون بکشیم و به تأمل درباره امور روزمره و درس‌هایی که این امور در مورد زندگی و سعادت^۷ به ما می‌آموزند، پردازیم. برای افرادی که از موهبت تعقل برخوردارند، فراغت نیز مجال تعقیب تدبیر^۸ را از طریق فلسفه فراهم می‌سازد. [۹۴]

-
1. Epithumia
 2. Eros
 3. Wisdom
 4. Sophisticated
 5. Self-constraint
 6. Reflection
 7. Happiness
 8. Wisdom

آموزش، پروژه‌های مادام‌العمر است که افلاطون موضوع آن را دستیابی به بهداشت ذهنی^۱ به شکل تعادل روان‌شناختی^۲ توصیف می‌کند. [۹۵] ارسطو آموزش را فرایندی توصیف می‌کند که به افراد می‌آموزد حد وسط میان زیاده‌روی و کاستی را تقریباً در هر امری دنبال کنند. [۹۶] عدالت به آن اندازه که افلاطون در نظر دارد در اندیشه ارسطو فضیلت تمام‌عیاری به‌شمار نمی‌آید ولی از نظر هر دو فیلسوف، عدالت یک حالت ذهنی است که ما نمی‌توانیم آن را با منفعت شخصی کاملاً روشن‌بینانه^۳ برابر فرض کنیم. [۹۷] عدالت چند مؤلفه کلیدی دارد که من پیش از این نخستین مؤلفه کلیدی آن یعنی اعمال خویشتن‌داری مناسب را خاطر نشان کرده‌ام. آموزش نه تنها دلایل خویشتن‌داری را می‌آموزد بلکه می‌کوشد اعمال آن را نیز به عادت تبدیل کند. آموزش، با رسیدن به مرحله پختگی، بیش از پیش به فرایندی خود‌هدایت شده^۴ مبدل شود؛ عقل، تجربه و تأمل دست به دست یکدیگر می‌دهند و مبناهای^۵ پیچیده‌تری را برای خویشتن‌داری فراهم می‌سازند. عقل، نه تنها به خاطر حفاظت فیزیکی^۶ بلکه به‌منظور ایجاد و حفظ شرایط و تسهیل روابطی که مجال ارضای اشتها و روح را به بهترین نحو فراهم می‌آورند، شهروندان را نسبت به وابستگی به اجتماعشان متقاعد می‌سازند و از این طریق، افق و چرخه نگرانی‌های^۷ آنها را وسعت می‌بخشند. [۹۸]

برای آنکه عقل، اشتها و روح را مهار کند، باید آنها را آموزش دهد و همین‌طور برای آموزش دادن نیز باید آنها را محدود کند. به نظر می‌رسد این تکرار مکررات^۸ با درگیرسازی فعالانه والدین و نگهبانان^۹ حل می‌شود. والدین و نگهبانان محدودیت‌هایی

-
1. Mental health
 2. Psychological balance
 3. Truly enlightened
 4. Self-guided
 5. Grounds
 6. Physical protection
 7. Circle of concerns
 8. Tautology
 9. Guardians

را که جوانان نمی‌توانند بر خودشان تحمیل کنند بر آنها تحمیل می‌کنند و از طریق ارائه الگوهایی از زندگی خودشان به آنها آموزش می‌دهند. [۹۹] مدل‌های نقش^۱، مؤلفه‌های اساسی آموزش فردی و مدنی^۲ محسوب می‌شوند که برای به‌وجود آوردن جهان‌های عقل‌بنیان ضروری هستند. [۱۰۰] متأسفانه، همان‌گونه که سقراط دریافت، حداقل احتمال دارد که افراد از سایر کسانی که زندگی عادلانه‌ای را دنبال می‌کنند، نفرت داشته باشند و حتی آنها را مجازات کنند. من استدلال خواهم کرد که افلاطون و ارسطو هرچند بدون هیچ موفقیتی کوشیدند تا راهی برای برون رفت از این مخصمه بیابند اما دشواری انجام چنین کاری یکی از دلایل مهم بدبینی کلی آنها بود. افلاطون به ترفند نجیب‌زادگی^۳ متوسل شد تا بتواند شهر خیالی خود یعنی کالیپلیس را خلق کند؛ بنیان‌گذاران این شهر در بین خود توافق کردند که به اخلاف خود بگویند که قانون^۴ آنها به وسیله خدایان وضع شده است. وی به ما نمی‌گوید چگونه خود این بنیان‌گذاران تدبیر^۵ و بینش لازم را به‌دست آوردند که می‌توانند این قوانین را طرح‌ریزی کنند و با کمال میل به محدودیت‌های این قوانین تن در دهند.

این فهم مشترک توسعیدید، افلاطون و ارسطو درباره عقل، از جهات مهمی با برداشت‌های مدرن تفاوت دارد. از نظر باستانیان، همان‌گونه که ما مشاهده کردیم، عقل یک قابلیت ابزاری^۶ و یک رانه است که اهداف خاص خود را دارد. دومین تفاوت مهم رابطه عقل با عاطفه^۷ است. افلاطون و ارسطو معتقدند که عقل فقط به اتفاق عواطف حقیقی می‌تواند تأثیرات سودمندی داشته باشد. [۱۰۱] از نظر افلاطون، گفت و شنود^۸ بدان علت ارزشمند است که می‌تواند دوستی‌ها را ایجاد کند. وقتی با دیگران گرم

1. Role Models
2. Civic
3. Noble Lie
4. Nomos
5. Wisdom
6. Instrumental facility
7. Affect
8. Dialogue

می‌گیریم، با آنها هم‌دل می‌شویم و می‌توانیم بیاموزیم خود را از دریچه چشمان آنها ببینیم. این حالت، ما را تشویق می‌کند که آنها را به‌عنوان موجودیت‌هایی که از نظر هستی‌شناختی با ما برابرند، قلمداد کنیم. عاطفه و عقل به مدد یکدیگر باعث می‌گردند ما حاضر شویم استدلال‌های آنها را با گوش‌های باز بشنویم و مهم‌تر اینکه، به این موضوع اذعان کنیم که فهم‌های ما درباره عدالت، که ما آن را جهان‌شمول می‌پنداریم، در حقیقت محدودانگاران^۱ است. ما دلیل بنیادی‌تری را برای روی آوردن به خویش‌داری درک می‌کنیم؛ خویش‌داری این امکان را به دیگران می‌دهد که اشتها و روح‌های خود را ارضا کنند. خویش‌داری نوعی عقلانیت ابزاری را در خود دارد زیرا دوستی‌ها را ایجاد می‌کند، وفاداری دیگران را جلب می‌کند و آن نظم اجتماعی را که ارضای اشتها و روح را برای هرکس امکان‌پذیر می‌سازد، تداوم می‌بخشد. علاوه بر این، خویش‌داری پاداش‌های عاطفی مهمی را به بار می‌آورد زیرا روح و اشتها در بستر روابط تنگاتنگ با سایر افراد ارضا می‌شوند.

از نظر توسیدید، افلاطون و ارسطو، آنچه برای افراد موضوعیت دارد، برای شهرها نیز صدق می‌کند. نظم‌دارترین و عادلانه‌ترین شهرها، شهرهایی هستند که شهروندانی دارند که به خوبی آموزش دیده‌اند. شهروندان که خرد و عشق به موطن، راهنمای آنها است، وظایفی را که به آنها محول می‌شود به بهترین نحو و با میل و رغبت انجام می‌دهند و از اتمام موفقیت‌آمیز وظایف خود خرسند هستند.

بنیان شهر همان دوستی^۲ است که شهروندان با یکدیگر دارند و صلح منطقه‌ای نیز مبتنی بر دوستی میان شهرها^۳ است. [۱۰۲] در هر دو سطح، روابط از طریق شبکه متراکمی از تعامل اجتماعی و تعهدات متقابل به‌وجود می‌آیند که هویت‌های مشترک را براساس احترام و عطف متقابل ایجاد می‌کنند و تداوم می‌بخشند. [۱۰۳]

1. Parochial
2. Friendship (Philia)
3. Cities (Poleis)

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۵۳

به رغم اینکه در دوران مدرن، عقل به‌عنوان عاملی ابزاری مورد تأکید قرار گرفته است، ما پژوهش‌های آرای افلاطون و ارسطو را در نوشته‌های برخی از چهره‌های تأثیرگذار سده‌های هجدهم و نوزدهم می‌یابیم. آدام اسمیت معتقد است که عقل می‌تواند حزم‌اندیشی، انضباط و صداقت مجموعه‌ای از ویژگی‌هایی که وی نزاکت^۱ می‌نامد را به افراد منفعت‌جو تعلیم دهد و باعث گردد که آنها رضایت‌خاطر کوتاه‌مدت خود را فدای منافع بلندمدت نمایند. [۱۰۴] این دیدگاه شباهت بسیاری با مفهوم فونسیس^۲ که ارسطو مطرح می‌سازد و اغلب به عقل عملی یا حزم‌اندیشی ترجمه می‌شود، دارد. فونسیس از تأمل درباره پیامدهای رفتاری ما و دیگران نشئت می‌گیرد. فونسیس به خواص مربوط می‌شود ولی می‌تواند به ما کمک کند تا زندگی بهتری را برای خودمان بسازیم. چرا که بر نحوه تلاش ما برای دستیابی به اهدافی که برای ما مهم هستند، تأثیر می‌نهد. [۱۰۵] هگل حتی با ارائه دیدگاهی نزدیک‌تر به ارسطو استدلال می‌کند که عقل باید با عاطفه ترکیب شود و آنها با هم می‌توانند به افراد بیاموزند که به شیوه‌ای اخلاقی عمل کنند و تعهدات مدنی‌شان را به انجام برسانند. بینش‌هایی که ریشه در عقل دارند از این ظرفیت بالقوه برخوردارند که ما را حداقل تا حدودی از قید و بند اشتها آزاد سازند و به زندگی ما جهت دهند و به ما کمک کنند تا ظرفیت بالقوه کامل خود به‌عنوان فرد را به فعلیت درآوریم. [۱۰۶]

نظم و فروپاشی آن

جهان‌های واقعی در بهترین حالت به این نمونه آرمانی شباهت دارند و اکثر آنها حتی به آن نزدیک نمی‌شوند. جهان‌هایی که تا حدودی خوب عمل می‌کنند، الزاماً عنصر عقل را در خود دارند که می‌تواند اشتها و روح را محدود نماید و آنها را به درون مجراهای سازنده هدایت کند. این جهان‌ها به کمک تلفیقی از عقل، منفعت، ترس

1. Propriety
2. Phronesis

و عادت، کنشگران و به‌ویژه کنشگران قدرتمند را محدود می‌کنند. خویش‌داری همیشه دشوار است زیرا نوعی محرومیت^۱ را در خود دارد؛ چیزی که در جهان مدرن به طرز قابل توجهی منسوخ است چرا که در جهان مدرن، میل به ارضای فوری و لذت‌طلبی بیش از پیش به هنجار تبدیل شده‌اند. شواهد تجربی نشان می‌دهد در حدود یک‌سوم آمریکایی‌ها، هنگامی که هیچ محدودیتی به جز وجدان در مقابل آنها وجود ندارد، منافع مادی شخصی خود را بر هنجارهای مشترک ترجیح می‌دهند. فقط با سطوح بالای اجماع هنجاری، وابستگی به سایر کنشگران و پیوندهای مستحکم با این کنشگران و یک اجتماع وسیع‌تر می‌توان این رفتار را به نحو مؤثری مهار کرد. [۱۰۷]

جهان‌های روح‌بنیان و اشتها‌بنیان ذاتاً بی‌ثباتند. این جهان‌ها به شدت رقابتی‌اند، این حالت کنشگران را به نقض قواعدی که براساس آنها سرافرازی یا ثروت به‌دست می‌آید، تشویق می‌کند. وقتی شمار کنشگرانی که قواعد را نقض می‌کنند افزایش یابد، آنهایی که همچنان از این قواعد تبعیت می‌کنند، به‌طور جدی آسیب خواهند دید. این وضعیت انگیزه‌ای قوی برای همه کنشگران، به جز کنشگرانی که بیشترین تعهد به قوانین را دارند، ایجاد می‌کند تا قوانین را زیر پا بگذارند. این معضله^۲ در جهان‌های روح‌بنیان، به علت ماهیت رابطه‌ای سرافرازی و مقام، حادث و شدیدتر از سایر جهان‌ها است. اگر سلسله‌مراتب‌های متعددی در زمینه سرافرازی و مقام وجود نداشته باشد، ماهیت رابطه‌ای سرافرازی و مقام این معضله را به یک بازی با جمع صفر مبدل می‌سازد. جهان‌های اشتها‌بنیان نیازی ندارند که این‌گونه باشند، ولی کنشگران در اغلب مواقع دستیابی به ثروت را به‌عنوان یک رقابت «برنده همه را می‌برد»، چارچوب‌بندی می‌کنند. حتی وقتی همکاری سود متقابل را به همراه داشته به نحو رقابت‌جویانه‌ای رفتار می‌کنند. در اینجا نیز، فقدان خویش‌داری دیگران را تشویق می‌کند از رفتار آنها

1. Deprivation
2. Dilemma

تقلید کنند. بدین سان، بی‌اعتنایی به قواعد و شکل به خود می‌گیرد؛ خودداری کنشگران با جایگاه بالا از عمل به وظایف از جمله خویشتن‌داری و بی‌اعتنایی کنشگرانی که مقام کمتری دارند به این جایگاه‌ها و امتیازهای مرتبط با این جایگاه‌ها. این دو شکل عدم‌تبعیت چه بسا خود تقویت‌کننده هستند و سلسله‌مراتب‌ها و نظم‌هایی را که آنها به‌وجود می‌آورند، تضعیف نمایند.

توسیدید و افلاطون جنگ در طی پلویونزی، جانشینی عوام فریبانی را که این جنگ آنها را به قدرت رسانید، خودکامگی زودگذر ولی وحشیانه ۴۰۰ نفره و متعاقب آن، احیای مجدد دموکراسی را به چشم خود دیدند. توسیدید، احتمالاً در اثر تلاش‌های کلتون^۱ برای منحرف‌سازی توجهات از شکستن در دلیم^۲، به مدت ۲۰ سال از آتن تبعید شد. [۱۰۸] در سال ۳۹۹ قبل از میلاد مسیح، سقراط، استاد افلاطون، به اتهام الحاد و به فساد کشاندن جوانان به مرگ محکوم شد. ارسطو زندگی بی‌دردسرتی داشت در روزگار وی یک دموکراسی نسبتاً بی‌ثباتی حاکم بود. با این حال، وقتی روابط میان آتن و ساکنان مقدونی این شهر وخیم گردید، وی ناچار شد دو بار این شهر را ترک کند و انجمنی را که تأسیس کرده بود، رها نماید. پس، هر یک از این متفکران از گنجینه تجربیات شخصی و تاریخی برای تأمل در مورد علل بی‌نظمی بهره گرفتند.

هر سه، بی‌نظمی مدنی را به فقدان خویشتن‌داری، به‌ویژه از جانب کنشگران دارای جایگاه بالا نسبت دادند و آن را پیامد عدم تعادل روانی^۳ قلمداد کردند. [۱۰۹] از نظر افلاطون، افراد و رژیم‌های الیگارشیک از روح خود فرمان می‌گیرند و افراد و رژیم‌های دموکراتیک از اشتیهای خود فرمان می‌برند. دشواری ارضای روح یا اشتیها یا دشواری تمایزگذاری مؤثر میان اشتیهای رقیب، دیر یا زود هر دو نوع رژیم و افراد را به ورطه خودکامگی سوق می‌دهد. [۱۱۰] خودکامگی در ابتدا جذاب است زیرا یک فرد

1. Cleon
2. Delium
3. Psychological imbalance

خودکامه به وسیله قوانین محدود نمی‌شود. در واقع، فرد خودکامه یک برده حقیقی است و هیجانانش بر وی حکم می‌راند، بنابراین به هیچ‌وجه سرورِ خودش نیست. [۱۱۱] توسیدید داستان مشابهی را درباره دو طرف اصلی جنگ پلویونزی به ما می‌گوید. در اسپارت، عقل کنترل بر روح را از دست می‌دهد و در آتن، عقل کنترل بر روح و اشتها را از دست می‌دهد.

ما با اتکا به فهم‌های آنها می‌توانیم گزاره‌هایی را درباره اینکه چرا و چگونه تعادل و عدم تعادل روان‌شناختی و پویش‌های آنها به نظم و بی‌نظمی می‌انجامند، ارائه دهیم. نقطه شروع بحث من اصول متفاوت عدالت و سلسله‌مراتبی است که در پیوند با جهان‌های روح‌بنیان و منفعت‌بنیان وجود دارند. من پیش از این اشاره کردم که جهان‌های روح‌بنیان سستی مبتنی بر اصل انصاف هستند و سلسله‌مراتب آنها نیز دست‌نشانده محورانه‌اند. هر جایگاهی در سلسله‌مراتب آنها، مسئولیت‌هایی در قبال آنهایی که جایگاه‌هایی پایین‌تر را اشغال می‌کنند و حقوقی در قبال آنهایی که در مافوق آن جایگاه قرار می‌گیرند، دارد. افراد در عوض منافع که از افراد رده‌های بالاتر دریافت می‌کنند، آنها را سرافراز می‌سازند و به آنها خدمت می‌کنند. بسته‌های قواعدی که با جایگاه‌های متفاوت پیوند دارند، انواع مختلف خویش‌داری را اقتضا می‌کنند. هرچه به رأس سلسله‌مراتب نزدیک‌تر می‌شویم، این محدودیت‌ها گسترده‌تر می‌گردند. سرافرازی نه تنها یکی از شاخص‌های رده است بلکه یکی از شاخص‌هایی است که نشان می‌دهد کنشگران دارای جایگاه و منصب بالا تا چه اندازه‌ای نقش‌های مختص خود را به خوبی انجام می‌دهند. سلسله‌مراتب دست‌نشانده‌محوران به این هدف طراحی می‌شوند که کنشگران برخوردار از منابع را در یک نظم اجتماعی جای دهند که آنها را موظف به حفاظت و حمایت از آنهایی کند که امتیازات کمتری دارند و در صورت خودداری از انجام وظایف خود، نوعی احساس بدنامی به آنها دست دهد و از

این طریق، خودخواهی و پیامدهای آن را محدود سازند. وقتی نظم‌های دست‌نشانده‌محورانه مستحکم هستند روح‌آنهایی را که جایگاه بالایی دارند، ارضا می‌کنند و امنیت و اشتیهای کسانی را که جایگاه پایینی دارند، برآورده می‌سازد. در جهان‌های اشتها‌بنیان، سلسله‌مراتب از میزان متفاوت موفقیتی که کنشگران در انباشت ثروت دارند، نشئت می‌گیرد. وقتی جامعه در جهان اشتها‌بنیان مستحکم است، پاداش‌ها تقریباً به فراخور شایستگی اعطا می‌شوند؛ زیرا هر کنشگر از فرصت کم و بیش برابری برای رقابت کردن برخوردار است.

در هر دو نوع نظم، شایع‌ترین و مخرب‌ترین عدم تعادل در سطح نخبگان روی می‌دهد. وقتی کنشگران دارای جایگاه بالا، افراد یا واحدهای سیاسی، روح یا اشتیهای خود را محدود نسازند، آن اصول عدالت را که با سلسله‌مراتب مخصوص خودشان پیوند دارند، برمی‌اندازند. روح لجام‌گسیخته^۱ که رقابت برای سرفرازی را تشدید می‌کند، کشمکش شدید و اختلال‌آفرینی را درون نخبگان مسلط پدید آورد. این وضعیت پیامدهای گسترده‌ای برای جامعه دارد زیرا کشمکش را تشدید می‌کند، در اغلب مواقع به خشونت می‌انجامد و سودهای مادی و امنیتی را که انتظار می‌رود سلسله‌مراتب‌های دست‌نشانده‌محورانه برای اعضای غیرنخبه جامعه فراهم آورند، اگر نگوئیم سلب می‌کند، کاهش می‌دهد. اشتیهای لجام‌گسیخته نیز مشروعیت نخبگان را تضعیف می‌کند و خشم و انزجار سایر کنشگران را برمی‌انگیزد. علاوه‌بر این، وقتی سایر کنشگران از لذت‌طلبی نخبگان تقلید می‌کنند و به هنجارهایی که تعقیب ثروت به ضرر دیگران را محدود می‌سازند، بی‌اعتنایی می‌کنند، اشتیهای لجام‌گسیخته می‌تواند عدم تعادل گسترده‌تری را در کل جامعه تشویق کند. از دست دادن کنترل بر روح، تهدیدی جدی علیه نظم در جهان باستان و اروپای اوایل دوران مدرن بود؛ زیرا در این جوامع این عامل، علت عمده جنگ‌های بین‌دولتی بود. از دست دادن کنترل بر اشتها،

پدیده ناشناخته‌ای در یونان باستان نبود چرا که در یونان باستان، این پدیده در ابتدا با خودکامگان و الیگارش‌ها سروکار داشت. در جهان ما از دست دادن کنترل بر اشتها پدیده‌ای شایع در تمامی انواع و اقسام رژیم‌ها و نخبگان آنها است و حرص و آز را به یکی از منابع عمده کشمکش در تمامی سطوح نظم مبدل ساخته است.

جوامع روح‌بنیان در برابر سایر گونه‌های عدم تعادل آسیب‌پذیرند. در بخش زیادی از تاریخ، جوامع روح‌بنیان جوامع جنگجویی^۱ بوده‌اند که در آنها، رقابت و تجاوزگری که با آن پیوند دارد، در جنگ علیه جوامع دشمن به بیرون از مرزهایشان کشیده می‌شود. مهارت در نبرد و دفاع از موطن به نوبه خود توجیهی را برای ادعای سرافرازی، مقام و اقتدار سیاسی که نخبه جنگجو مطرح می‌کند، فراهم می‌سازد. [۱۱۲]

مقام و اقتدار نخبه زمانی می‌تواند مورد تهدید قرار گیرد که تغییرات در روند جنگ، مشارکت و مهارت‌های گروه‌های دارای جایگاه پایین‌تر را ضروری می‌سازند. در آتن توسعه و اهمیت فزاینده ناوگان دریایی که عمدتاً شهروندان کم ثروت در آن عضویت داشتند، زمینه دموکراتیک شدن وسیع‌تر جامعه را فراهم ساخت. [۱۱۳] اگر تهدیدهای خارجی فروکش کنند، طبقات جنگجو به نفع خود می‌بینند که کشمکش‌های جدیدی برای تداوم بخشیدن به اقتدار خود و جلوگیری از انتقال ویرانگرانه تجاوز و رقابت به درون کشور ایجاد نمایند. این تلفیق صلح در خارج و فقدان مهار نخبگان در داخل، فشارهای شدیدی را برای محدودسازی اقتدار آنها ایجاد خواهد کرد. از این‌رو جوامع جنگجو انگیزه‌های فراوانی دارند که به جنگ‌های مداوم روی آورند ولی مایلند چنین کشمکش‌هایی را به گونه‌ای محدود و کنترل^۲ کنند که جامعه را دچار اختلال نکنند یا منابع فوق‌العاده‌ای را نطلبند. آنها می‌توانند شکل‌های بدیلی را نیز در زمینه رقابت طراحی کنند. بازی‌های المپیک در آغاز با این هدف برگزار شد که این غایت را تحقق

1. Warrir societies
2. Regulate

بخشد و همتای بازی‌های باستانی المپیک در دوران مدرن نیز حداقل تا حدودی، به‌عنوان جایگزین جنگ مطرح شدند. اصلاً تصادفی نبود که رقابت در المپیک‌های مدرن در ابتدا به ورزشکاران نجیب‌زاده محدود گردید.

از نظر توسیدید، افلاطون و ارسطو، عدم تعادل در میان نخبگان نیز همان اعوجاج رفتاری را به دنبال دارد؛ کنشگران دارای جایگاه بالا اصولی را که جایگاه نخبگی‌شان مبتنی بر آنها است، نقض می‌کنند. آنها نمی‌توانند جزم‌اندیشی و خویش‌داری اسلاف خود را پی بگیرند. توسیدید و افلاطون معتقدند که روشنفکران با تضعیف ارزش‌هایی نظیر خدمت‌رسانی^۱، ایثار و خویش‌داری، نخبگان را تشویق می‌کنند به این فرایند زوال، شتاب بخشند. آنها نظم‌های اجتماعی را که در گذشته به‌عنوان رویه‌ای طبیعی پذیرفته و بازتولید می‌شدند، به چالش می‌کشند. سیاست‌مدارانی که در فن شعاردهی مهارت دارند، منبع دیگر فساد هستند. توسیدید تأسف می‌خورد که در آتن، این‌گونه سیاست‌مداران از عبارات فریبنده برای نیل به اهداف پلید بهره می‌گیرند. [۱۱۴] آنها زبان را تحریف و شالوده‌شکنی می‌کردند، معنایی به واژگان می‌دادند که در اغلب مواقع درست عکس معنای سنتی آنها بود و آنها را برای توجیه رفتاری که با رویه‌ها و ارزش‌های متعارف منافات داشت، به کار می‌بردند. در اواخر سده پنجم پیش از میلاد، اصل وحدت زبان در دوران باستان^۲ که توسیدید و افلاطون می‌ستودند، نه تنها تحلیل رفته بود بلکه به گفته توسیدید، مسکوت مانده و از بین رفته بود. [۱۱۵] ارسطو اشاره می‌کند که فساد نخبگان به رشد اشتهای افراد فقیرتر کمک می‌کند و باعث می‌گردد که آنها سهم بیشتری از ثروت را طلب کنند و خواستار افزایش شمار سیاست‌مدارانی باشند که به آنها وعده ثروت می‌دهند. به نظر می‌رسد که چنین فرایندی در ایالات متحده در حال وقوع است؛ در ایالات متحده، طمع نخبگان بیش از پیش

1. Public service

2. The code of ancient simplicity (euthes)

بی‌فرجام و شدید است، این وضعیت شکاف فزاینده‌ای را میان مزایای مدیران و کارمندان پدید آورده است و در نتیجه فرار ثروتمندان از مالیات افزایش یافته است. [۱۱۶] این پویایی به جوامع پیشرفته محدود نمی‌شود، مائو زدونگ^۱ استدلال مشابهی را درباره بوروکراسی‌های انقلابی و اینکه چگونه آنها به سرعت فاسد می‌گردند، مطرح کرد. [۱۱۷]

برداشت توسیدید درباره عرصه سیاست آتن در زمان جنگ پلویونزی نشان می‌دهد که رقابت میان نخبگان به عدم تعادل گسترده‌تر در جوامع کمک می‌کند. اعضای تشکیلات نخبگی که قصد دارند مقام سیاسی خود را ارتقا بخشند، حامیانی را در میان کنشگران غیرنخبه بسیج می‌کنند. کلئون با زبانی به توده‌ها متوسل شد که آنها را تشویق می‌کرد منافع شخصی خودشان را بر منافع اجتماع ترجیح دهند. ای. ای. شت اشنایدنر^۲ فرایند مشابهی را در عرصه سیاست آمریکا توصیف می‌کند؛ افراد و گروه‌هایی که در یک عرصه در کشمکش سیاسی شکست می‌خورند، می‌کوشند کشمکش را به عرصه‌های نزاع گسترش دهند تا بتوانند شانس موفقیت خود را در آن عرصه‌ها افزایش دهند. [۱۱۸]

از نظر توسیدید و ارسطو، فروپاشی مدنی^۳ زمانی رخ می‌دهد که کنشگران یا جناح‌ها، نهادهای دولت را برای نیل به اهداف متعصبانه به‌دست گیرند. شورای قانون‌گذاری و دادگاه‌ها دیگر رقابت برای سرافرازی و ثروت را کنترل و مهار نمی‌کنند بلکه با مجال دادن به یک جناح به‌گونه‌ای که بتواند مقام خود را ارتقا دهد یا خود را به ضرر دیگران غنی سازد، آن را تشدید می‌کنند. آنهایی که در قدرت‌اند ممکن است از این نهادها برای طرد، مجازات یا کشتن مخالفان بهره گیرند. در سطح بین‌المللی، این نوع رفتار در اغلب مواقع به صورت تلاش کنشگر برای ارتقای موقعیت استراتژیک

1. Mao Zedong
2. E. E. Schattschneider
3. Civic breakdown

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۶۱

خود به نحوی که همه را به چالش بکشد، شکل می‌گیرد، ولی این وضعیت محال است. ارسطو اظهار می‌دارد که وقتی کشمکش به حد کافی حاد می‌شود، یک رهبر، جناح یا دولت می‌تواند نوعی نیاز به روی آوردن به یک عمل پیش‌دستانه^۱ را در خود احساس کند و در این هنگام، پیش از آنکه قربانی شود، آماده حمله می‌گردد. همین که چرخه خشونت و انتقام‌جویی آغاز شد، متوقف‌ساختن آن دشوار می‌گردد. توسیدید توصیف تکان‌دهنده‌ای را ارائه می‌دهد درباره اینکه چگونه تنش‌های مدنی^۲ لجام‌گسیخته در کرسیرا^۳ اوج گرفتند و به جنگ داخلی^۴ بسیار ویرانگر مبدل گردیدند. [۱۱۹] ارسطو، رودز،^۵ تبس،^۶ مگارا^۷ و سیراکوزه^۸ را به‌عنوان نمونه‌های بارز فروپاشی^۹ و انقلاب^{۱۰} ذکر می‌کند. [۱۲۰]

ارسطو یکی از مؤلفه‌های شناختی - زبانی مهم این فرایند را توصیف می‌کند. یکی از معروف‌ترین عبارات^{۱۱} تاریخ وی، یک حلقهٔ بازخوردی^{۱۲} میان واژگان (*Logoi*) و اعمال (*erga*) را توصیف می‌کند. وقتی زبان گسترش پیدا می‌کند، واژگان نه تنها معنای خود را از دست می‌دهند بلکه معانی جدیدی به خود می‌گیرند که رفتار مغایر با ناموس‌های^{۱۳} سنتی را توجیه و حتی تشویق می‌کنند.

از نظر «لنین»^{۱۴} و برخی از مطالعه‌گران آکادمیک انقلاب، ناآرامی مدنی^{۱۵} و انقلاب به احتمال زیاد زمانی روی می‌دهد که رکود اقتصادی شدیدی پس از یک دوره رشد

1. Preemptively
2. Civic tensions
3. Corcyra
4. Civil war (stasis)
5. Rhodes
6. Thebes
7. Megara
8. Syracuse
9. Breakdown (stasis)
10. Revolution (metabole)
11. Passage
12. Feedback coop
13. Nomos
14. Lenin
15. Civic unrest

اقتصادی مداوم اتفاق بیفتد. [۱۲۱] یونانیان نیز توجه خاصی به منازعه طبقاتی دارند ولی معتقدند وقتی گفتمان‌هایی که از طریق ایجاد و حفظ تعهد مشترک و فراگیر به کل اجتماع، میان طبقات متنوع سازش برقرار می‌کنند، اقتدار خود را از دست بدهند، منازعه طبقاتی به اوج خود خواهد رسید. در این وضعیت ثروتمندان و طبقات بالای جامعه حریص‌تر^۱ می‌شوند و توده مردم به جایگاه سیاسی و اقتصادی پایین‌تر خود کمتر تن می‌دهند. توسیدید و افلاطون فهمیدند که آموختن زیستن در ثروت به اندازه تحمل فقر دشوار است. افلاطون هر دو وضعیت افراطی و تفریطی را برهم زنده ثبات توصیف می‌کند زیرا ثروت، تجمل و بطالت به بار می‌آورد و فقر کوتاه‌فکری و کار نامطلوب را در پی دارد. [۱۲۲] مشاهدات آنها از این واقعیت حکایت دارد که نه ثروت و نه فقر فی‌نفسه، بی‌ثباتی و انقلاب را به بار نمی‌آورند بلکه فقدان همدلی^۲ و خویشتن‌داری، منجر به بی‌ثباتی و انقلاب خواهد شد. هگل نیز استدلال مشابهی را مطرح می‌کند. [۱۲۳]

در مجموع، فروپاشی نتیجه عدم تعادل است. عقل کنترل خود بر روح یا اشتها را از دست می‌دهد. مخرب‌ترین نوع عدم تعادل، عدم تعادل نخبگان است. وقتی عقل کنترل خود را بر روح در میان نخبگان از دست می‌دهد، کشمکش‌های ویرانگری را درون تشکیلات نخبگی برمی‌انگیزد. وقتی عقل کنترل خود را بر اشتها از دست می‌دهد، لذت‌گرایی و تن‌پروری مفرط نخبگان، حسد، انزجار و چشم‌وهم‌چشمی^۳ را در سایر افراد جامعه برمی‌انگیزد. عدم تعادل نخبگان در جهت چیرگی روح، سرنگونی نهادهایی را که غایت‌های کوتاه‌نظرانه‌ای دارند، تشویق می‌کند و واکنش متقابل^۴ یا حتی پیش‌دستی^۵ آنها را که در معرض تهدید قرار می‌گیرند، برمی‌انگیزد. عدم تعادل نخبگان در جهت چیرگی اشتها نیز به نقض قانون می‌انجامد و فرایند درخواست‌های

1. Rapacious
 2. Empathy
 3. Emulation
 4. Counter-response
 5. Preemption

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۶۳

نخبگان از سایر کنشگران برای حمایت از آنها که بر پایه خودبزرگ‌بینی^۱ متقابل صورت می‌گیرد، این وضعیت را تشدید می‌کند. وقتی وضعیت به افراط کشیده شود، رقابت برای پیشی گرفتن از یکدیگر نه تنها سایر اعضای تشکیلات نخبگی را تهدید می‌کند، بلکه روابط میان نخبگان و توده مردم را بدتر می‌کند و پیش‌دستی کنشگرانی را که مورد تهدید قرار گرفته‌اند، برمی‌انگیزد. کنشگرانی که مورد تهدید قرار می‌گیرند در برابر جوامع مختلفی که از رویه‌ها و سطوح متفاوت ثروت برخوردارند، آسیب‌پذیر می‌گردند یا مبنای رقابت نخبگان برای سرافرازی و مقام را که معطوف به بیرون از جامعه است از بین می‌برند یا سرشت این رقابت را تغییر می‌دهند و در نتیجه عدم تعادل را ایجاد یا تسهیل می‌کنند، در این هنگام نیروهای خارجی وارد صحنه می‌شوند.

این شکل‌های عدم تعادل می‌توانند در سطوح فردی، داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی روی دهند. پیامدهای آنها کم و بیش یکسان است، پویایی‌هایی هم که نظم را تضعیف می‌کنند در این سطوح یکسان‌اند. همان‌گونه که خواهیم دید، تأثیر تسری‌بخش قابل ملاحظه‌ای نیز وجود دارد که در آن، عدم تعادل در هر سطحی، تعادل در سطوح مجاور را تهدید می‌کند. تعادل می‌تواند تعادل در سطوح دیگر را نیز تشویق کند، ولی تأثیر ضعیف‌تری دارد. این دلیل دیگری است که تبیین می‌کند چرا احتمال تداوم و تقویت آنها وجود دارد. فهم یونانیان درباره نظم دیدگاهی انتقادی درباره رویه‌های موجود و گفتمان پیشینه‌سازی که محور این رویه‌ها است، ارائه می‌دهد. نظریه‌های غربی علم اقتصاد تعقیب اهداف حداکثری را تجویز می‌کنند و این فقط در علم اقتصاد موضوعیت ندارد. این نظریه‌ها به‌طور عام‌تر بر پایه گرایش مدرن به ارج نهادن گسترده‌تر بر اشتها است و نظر مثبتی نسبت به تلاش هرچه بیشتر کنشگران در تعقیب ارضای خویش دارد و حتی آن را تشویق می‌کند. این خویش‌داری که ارزشمند قلمداد می‌شود، تاکتیکی است. در مقابل، برداشت‌های یونانی درباره تعادل بر دلایل عمیق‌تر خویش‌داری تأکید

1. Self-aggrandizement

می‌نهند زیرا این ویژگی دستیابی دیگران به اهدافشان را امکان‌پذیر می‌سازد و به ثبات جامعه‌ای که در آن ارضای اشتها و روح ضرورت دارد، کمک می‌کند.

توضیح نهایی را باید در اینجا مطرح کرد. اگر نظم به سلسله‌مراتب مستحکم بستگی دارد، تلاش نخبگان در حفظ آن سلسله‌مراتب زمانی می‌تواند به بی‌نظمی کمک کند که ورود به تشکیلات نخبگی محدود و بیش از پیش توأم با چالش باشد. علاوه بر این، این حالت زمانی تأثیر خواهد داشت که توزیع محرک‌ها در یک جامعه تغییر یافته باشد و مشروعیت آن اصلی را که سلسله‌مراتب بر پایه آن استوار است، تضعیف کرده باشد. بنابراین بسته به شرایط، تلاش‌ها برای دفاع از سلسله‌مراتب و ارزش‌های وابسته به آن می‌تواند پیامدهای متفاوتی برای نظم داشته باشد.

ترس

ارسطو ترس را رنج یا آشفته حالی به علت تصور کردن نوعی شر ویرانگر یا رنج‌آور، تعریف می‌کند. ترس، معلول هر آن چیزی است که ما احساس کنیم قدرت زیادی برای از بین بردن یا آسیب زدن به ما دارد به نحوی که رنج زیادی بر ما وارد می‌کنند. ترس نقطه مقابل اطمینان است و با خطر، که هولناک قلمداد کردن چیزی است، سروکار دارد. نه واقعیت چنین رویدادی، بلکه انتظار وقوع آن ترس را برمی‌انگیزد و ترس واکنش سنجیده را تشویق می‌کند. در اغلب مواقع، سوءاستفاده کنشگر دیگر از قدرت خود ترس را برمی‌انگیزد و این وضعیت نه تنها افراد، بلکه نظم اجتماعی را تهدید می‌کند. [۱۲۴]

من به پیروی از ارسطو استدلال می‌کنم که علت عمده فروپاشی نظم‌ها روی آوردن کنشگران، افراد، جناح‌ها، یا واحدهای سیاسی به تعقیب لجام‌گسیخته اهداف کوتاه‌نظرانه خود است. رفتار آنها سایر کنشگران را به هراس از توانایی آنها برای ارضای روح و یا اشتهای خود و شاید ترس از بقای آنها سوق می‌دهد. کنشگران بیمناک احتمالاً طیفی از

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۶۵

اقدامات احتیاطی را مدنظر قرار می‌دهند و به اجرا در می‌آورند. تشدید این وضعیت همواره به موازات تغییرات در ارزیابی تهدید به وقوع می‌پیوندد. کنشگران در ابتدا دوست، همراه، یا متحد قلمداد می‌شوند و تصاویری را پدید می‌آورند که ظرافت و پیچیدگی زیادی دارند؛ این تصاویر جای خود را به تصورات کلیشه‌ای ساده‌تر و تصنعی‌تر رقیب یا حتی بدتر، دشمن می‌دهند. [۱۲۵] این تغییر بنیادین و به موازات آن و تحلیل رفتن پیچیدگی شناختی^۱، هرگونه اعتمادی را که وجود دارد، تضعیف می‌کند و بدترین موارد تحلیل‌ها را درباره محرک‌ها، رفتار و نوآوری‌های آینده تشویق می‌کند. تغییرات در رفتار و چارچوب‌بندی^۲ موضوعات که به‌طور متقابل یکدیگر را تقویت می‌کنند، می‌توانند به تدریج آغاز شوند ولی در برهه‌ای می‌توانند شتاب گیرند و یک گذار مرحله‌ای^۳ را به‌وجود آورند. وقتی این چنین شد، کنشگران وارد جهان‌های ترس بنیان می‌شوند.

ترس یک احساس عاطفی^۴ است، نه یک رانه انسانی بنیادین. در این معنا، ترس با اشتها، روح و عقل فرق دارد. ترس از عدم تعادل و بهره‌گیری از تصور انسانی^۵ برای پیامدهای محتمل، یا حتی امکان‌پذیر نشئت می‌گیرد. ترس میل به امنیت را ایجاد می‌کند که می‌تواند به شیوه‌های بسیاری تأمین گردد. در روابط بین دولتی، امنیت معمولاً از طریق دستیابی مستقیم به قدرت نظامی و رفاه اقتصادی که این قدرت را پدید می‌آورد یا کسب غیرمستقیم قدرت نظامی با توسل به اتحادها تأمین می‌گردد. علاوه بر این، قدرت نظامی کاتالیزور ترتیبات نهادی به‌شمار می‌رود که با محدودسازی توانمندی‌ها و استقلال عمل کنشگرانی که چه بسا ممکن است به کسی آسیب برسانند، امنیت را فراهم می‌کنند. جدول ۲-۳ ترس را با اشتها، روح و عقل مقایسه می‌کند.

-
1. Cognitive
 2. Framing
 3. Phase transition
 4. Emotion
 5. Application to human imagination

جدول ۳-۲. محرک‌ها، عواطف، اهداف و ابزارها

محرک یا عاطفه	هدف	ابزار
اشتها	سیری	ثروت
روح	عزت	سرافرازی / مقام
ترس	امنیت	قدرت

برداشت من در مورد جهان‌های ترس‌بنیان از دو جهت با برداشت واقع‌گرایان تفاوت دارد. من جهان‌هایی را که در آنها ترس چیرگی دارد، ناشی از آنارشی نمی‌دانم بلکه برخاسته از فروپاشی قانون^۱ می‌دانم که در اثر فقدان خویشن‌داری کنشگران نخبه رخ می‌دهد. منطق آنارشی فرض می‌کند که در یک جهان ترس‌بنیان، آنهایی که ضعیف هستند، بیش از دیگران مورد تهدید قرار می‌گیرند و احتمال دارد که به موازنه‌سازی یا همراهی روی آورند. دیدگاه فروپاشی قانون اشاره می‌کند که این کنشگران نخبه هستند که فرایند تشدید تعارض را به حرکت در می‌آورند و در اغلب مواقع همین کنشگران نخبه هستند که احساس می‌کنند بیش از سایر کنشگران مورد تهدید قرار گرفته‌اند. تاریخ دو سده اخیر نمونه‌های بی‌شماری از این پدیده را در سطوح داخلی و بین‌المللی ارائه می‌دهد. این‌گونه فروپاشی‌ها در درون دولت‌ها و نظام‌هایی که دولت‌ها در آنها با هم تعادل دارند، رخ می‌دهند و نتیجه همین پویاها هستند. من معتقدم توسیدید تمایل دارد برداشتش درباره افتادن در ورطه جنگ داخلی و بربریسیم در کورسیرا^۲، تقریباً در هر جنبه‌ای همانند فرایندی که جنگ را به سراسر هلاس^۳ گسترش می‌دهد، قلمداد شود. هر دو فرایند به‌وسیله واژه یونانی *stasis* توصیف می‌شود، واژه‌ای که به جنگ داخلی، منازعه حاد^۴ یا فروپاشی نظم ترجمه شده است.

-
1. Breakdown in nomos
 2. Coreyra
 3. Hellas
 4. Acute conflict

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۶۷

جهان‌های ترس‌بنیان از جهات مهمی با هم‌تایان اشتها‌بنیان و روح‌بنیان خود تفاوت دارند، آنها بسیار منازعه‌آلود^۱ هستند و هنجارها در آنها نه اهداف و نه ابزارهای منازعه را مهار نمی‌کنند. کنشگران امنیت را به نخستین دغدغه خود مبدل می‌کنند و می‌کوشند به قدری قوی شوند که از هرگونه امکان اتحاد رقبای احتمالی جلوگیری نمایند یا هرگونه اتحاد رقبای احتمالی را شکست دهند. همان‌گونه که در مورد تنگنای امنیت پیش‌بینی می‌شود، مسابقه‌های تسلیحاتی، اوج‌گیری متقابل کشمکش^۲، اتحادها و استقرار و پیشروی نیروهای^۳ نظامی، ناامنی را در هر فردی تشدید می‌کنند. اقدامات احتیاطی به‌عنوان شاخص‌های نیت‌ها تفسیر می‌شوند، که تدابیر تدافعی بیشتری را برمی‌انگیزند و می‌توانند به منازعه حاد و شاید جنگ تمام‌عیاری بیانجامد که در اثر پیش‌دستی، از دست دادن کنترل یا تصمیم به حمایت از طرف سومی که مورد تهدید واقع شده است در می‌گیرد. توسعید اشاره می‌کند که اعلان جنگ اسپارت علیه آتن نتیجه این فرایند بود. [۱۲۶] این‌گونه الگوهای اوج‌گیری کشمکش در ادبیات روابط بین‌الملل به خوبی توصیف می‌شوند. [۱۲۷]

در جهان‌های روح‌بنیان سنتی یا جهان‌هایی که تحت سیطره نخبگان جنگ‌طلب هستند، جنگ‌ها مدام رخ می‌دهند ولی هدف و ابزارهای جنگ‌ها محدودند. در جهان‌های ترس‌بنیان، فراوانی وقوع جنگ‌ها کمتر است زیرا اهداف و ابزارهای جنگ‌ها نامحدودترند و از این‌رو جنگ‌ها در جهان‌های ترس‌بنیان در بیشتر مواقع پریسک‌تر و پرهزینه‌تر به‌شمار می‌آیند. پیشگیری از جنگ‌ها از طریق بازدارندگی و اتحادها، که ابزارهای بدیهی واقع‌گرایی در زمینه مدیریت منازعه هستند، دشوارتر است. یکی از آشکارترین جنبه‌های برداشت توسعید درباره جنگ پلویونزی ناکامی تمام‌عیار همه اتحادها و همه شکل‌های بازدارندگی است که با هدف پیشگیری از جنگ طرح‌ریزی

1. Conflictual
2. Reciprocal escalation
3. Forward deployment

می‌شوند. اتحادها و بازدارندگی تقریباً پیوسته رفتاری را که از تحقق آنها پیشگیری می‌کرد، برمی‌انگیزند. بازدارندگی کلی و فوری^۱ به همان عللی که در اغلب مواقع ناکام ماندند؛ چرا که به نظر می‌رسید که بازدارندگی کلی و فوری ترس‌های مبتنی بر بدترین حالت از آماج‌هایشان را تأیید می‌کردند و این وضعیت بازدارندگی کلی و فوری را به ضرورت نشان دادن قاطعیت بیشتر و نه کمتر متقاعد می‌ساخت و در این میان، این انتظار غلط نیز وجود داشت که این وضعیت دشمنان بازدارندگی کلی و فوری را از ابتکارهای تهاجمی بیشتر باز خواهند داشت. [۱۲۹] وقتی کنشگران هدف^۲، توجه خود را بر مسائل و نیازهای خودشان متمرکز سازند به طرح‌های استراتژیک به‌عنوان تنها ابزاری برای حل مسائل، تعهد دارند، بازدارندگی احتمالاً با شکست مواجه می‌شود. چالشگران نیز بسیار تحریک می‌شوند که نشانه‌های آشکار قاطعیت دشمن را انکار کنند، تحریف نمایند، کوچک جلوه دهند یا در آنها تشکیک کنند. [۱۳۰] احتمال تحقق هر دو مجموعه شرایط در جهان‌های روح‌بنیان و اشتها‌بنیان کمتر است و به همین دلیل احتمال موفقیت بازدارندگی در شرایطی که واقع‌گرایان آن را مناسب‌ترین و اضطراری‌ترین شرایط قلمداد می‌کنند، در پایین‌ترین حد قرار دارد.

ترس از دشمن^۳ مشترک، انگیزه‌های قوی برای همکاری ایجاد می‌کند ولی همکاری تنها تا زمانی تداوم خواهد داشت که تهدید وجود داشته باشد. در برخی شرایط، ترس همراهی^۴ یعنی، همکاری با کنشگر تهدیدگر و نه با متحدان علیه کنشگر تهدیدگر را تشویق می‌کند. [۱۳۱] ریسک‌پذیری متداول است زیرا امنیت چنین هدف مهمی است و چنین درک می‌شود که از دست رفتن امنیت پیامدهای فاجعه‌باری دارد. کنشگران تمایزگذاری میان سود و زیان^۵ را دشوار خواهند یافت زیرا امنیت، همان‌گونه که والتز

1. Immediate and general deterrence

2. Target actors

3. Adversary

4. Bandwagoning

5. Loss and gain

به نحو شایسته‌ای به ما یادآوری می‌کند، ماهیتی رابطه‌ای دارد.

سلسله‌مراتب در جهان‌های ترس‌بنیان می‌توانند وجود داشته باشند اما همیشه هم این چنین نیست. در جنگ همه علیه همه که هابز مطرح می‌کند، سلسله‌مراتبی وجود ندارد و تنها آنارشی است که وجود دارد، گرچه وی امکان هم پیمانی افراد با دیگران به منظور حفاظت از خود یا گرفتن آنچه افراد از طرف‌های ثالث می‌خواهند را بازمی‌گذارد. [۱۳۲] واقع‌گرایان مدرن امروز^۱، آنارشی را به‌عنوان نقطه مقابل نظم توصیف می‌کنند ولی با این حال به امکان‌پذیری سلسله‌مراتب اذعان دارند. در وضعیت دو قطبی، بسیاری از قدرت‌های کوچک‌تر به امید حفاظت از خود یا سایر منافع به نظام‌های اتحادی هژمونیک می‌پیوندند. چنین سلسله‌مراتبی می‌تواند براساس رویه‌های یک سلسله‌مراتب روح‌بنیان سنتی عمل کند؛ از جمله نمونه‌های این وضعیت، اتحاد اسپارتی^۲ یا مطمئناً ناتو است. در غیر این صورت چنین سلسله‌مراتبی می‌تواند یک نظم ترس‌بنیان باشد، همان‌گونه که اتحاد آتنی^۳ یا پیمان ورشو این چنین بود.

جهان‌های ترس‌بنیان از این حیث در نقطه مقابل جهان‌های سرفرازی‌بنیان و منفعت‌بنیان قرار می‌گیرند که به مانند حلقه‌های خرچنگ باز هستند؛ ورود به جهان‌های ترس‌بنیان آسان، اما خروج از آن دشوار است. به محض اینکه ترس برانگیخته می‌شود، فرونشاندن آن دشوار است. تحلیل بدترین حالت که در جهان‌های ترس‌بنیان شایع است، کنشگران را تشویق می‌کند که تهدید را حتی در ملایم‌ترین و خیرخواهانه‌ترین مواضع^۴، در نظر آورند. تحلیل بدترین حالت یک تأثیر بهمن‌گونه^۵ را ایجاد می‌کند و ترس چنین جهان‌هایی را خود تحقق‌بخش^۶ می‌سازد. کنشگرانی که در پی برداشتن

1. Modern-day realists
2. Spartan alliance
3. Athenian Alliance
4. Gestures
5. Snowball
6. Self-fulfilling

گام‌هایی به سوی اعتماد و سازش^۱ هستند به حق نگران‌اند که دیگران فهم غلطی درباره نیت آنها داشته باشند یا از امتیازاتی که آنها واگذار می‌کنند بهره‌برداری نمایند. جهان‌های ترس‌بنیان محض، به‌ندرت شکل می‌گیرند، اما اکثر واحدهای سیاسی در بیشتر مدت زمان تاریخ خود ناگزیر بوده‌اند تا حدی نگران امنیت باشند. به همین دلیل، واقع‌گرایان جهان‌های ترس‌بنیان را نوعی اعوجاج می‌دانند، یعنی وضعیتی که جوامع انسانی ناگزیرند آن را رفع نمایند. تاریخ، نمونه‌های بارزی برای بدبینی به‌دست می‌دهد ولی نمونه‌های بارزی نیز برای خویش‌بینی در تاریخ یافت می‌شوند. اگر برداشت توسیدید درباره جنگ پلویونزی آشکار می‌سازد که چگونه فقدان خویش‌داری و ترسی که آن وضعیت برمی‌انگیزد، می‌تواند به سرعت کنشگران را به درون جهان‌های واقع‌گرای ویرانگر سوق دهد، باستان‌شناسی او نیز نشان می‌دهد که گریز از این جهان‌ها نیز امکان‌پذیر است، چنان‌که تمدن از دل توحش^۲ بیرون آمد. [۱۳۳] تاریخ جدید هیچ کمبودی در زمینه نمونه‌های هر دو فرایند ندارد. رقابت برای مستعمرات در اواخر سده نوزدهم که بیش از هرچیز به دلایل کسب مقام دنبال می‌شد، به رقابت بیش از پیش لجام‌گسیخته در بالکان منتهی شد و قدرت‌های اروپایی را به ورطه جنگ جهانی اول کشانید. [۱۳۴] سیاست‌های فقیرسازی همسایه^۳ در دوره رکود بزرگ آشکار می‌سازد که چه‌قدر سریع می‌توان یک جهان تجارت‌بنیان را که به طرز سستی لیبرال شده است، نابود کرد. احیای اقتصادی و سیاسی اروپا پس از جنگ جهانی دوم، که تا حد زیادی برپایه تحکیم دموکراسی در آلمان، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و یونان بوده است آن‌قاره را به نحوی متحول ساخته است که اگر این وضعیت در اواخر دهه ۱۹۵۰ به‌عنوان یک پیش‌بینی مطرح می‌شد، بی‌درنگ به‌عنوان خیال‌های باطل انکار می‌شد.

1. Accommodation
 2. Barbarism
 3. Beggar-thy-neighbor policies

جهان‌های مختلط

چه بسا گفته‌های یونانیان درباره قانون اساسی هنگام توصیف یک شهر خاص می‌توانند انتزاعی و آرمانی از کار درآید. توسیدید، افلاطون و ارسطو دریافتند که جوامع سیاسی واقعی پیچیده‌ترند و در اغلب مواقع عناصر بیش از یک نوع رژیم را با هم، در خود دارند. ارسطو گونه‌شناسی خود درباره قانون اساسی را به‌عنوان گونه‌های آرمانی ارائه می‌دهد اما او از قانون اساسی جانبداری می‌کند یک جهان مختلط است.

مفهوم یک گونه آرمانی در مثال افلاطون و قوانین اساسی ارسطو به‌صورت تلویحی وجود دارد ولی تنها ماکس وبر در آغاز سده بیستم آن را بسط داد. وبر دو فهم کم‌وبیش متفاوت درباره گونه‌های آرمانی داشت. وی در ابتدا این مفهوم را جایگزین شهود^۱ کرد تا ابزاری را برای فهم رفتار جوامعی که ارزش‌ها و نگرش‌های جهانی متفاوتی دارند، طراحی کرده باشد. گونه‌های آرمانی از این قسم هیچ اعتبار بیرونی^۲ ندارد زیرا با هیچ واقعیت تاریخی مطابقت ندارند. وی گونه‌شناسی خود درباره اقتدار را به‌عنوان نمونه ذکر می‌کند. [۱۳۶] او بعدها مفهوم‌پردازی جدیدی درباره گونه‌های آرمانی ارائه می‌دهد تا بتواند پیوند تجربی‌تری را با جوامع مورد مطالعه خود برقرار سازد. او گونه‌های آرمانی را به‌عنوان یک تأکید تحلیلی بر جنبه‌هایی از ویژگی‌های یک پدیده شرح می‌دهد تا یک ساختار ذهنی را ایجاد کند که هرگز در عمل به‌شمار نمی‌آید، اما تخمینی از جهان واقعی ارائه می‌دهد که می‌توان آن را مورد سنجش قرار داد. این گونه‌های آرمانی به‌عنوان مبنای مقایسه در نظر گرفته نشده‌اند، بلکه به‌عنوان الگویی برای فهم یک فرهنگ یا وضعیت خاص طراحی گردیدند. [۱۳۷]

همه چهار جهان ما براساس نخستین تعریف وبر به‌عنوان گونه‌های آرمانی به‌شمار نمی‌آیند. جهان‌های روح، اشتها، عقل و ترس ساخته‌های تحلیلی‌اند که برای فهم رفتار

1. Intuition
2. External validity

جوامع سودمندند اما به‌طور مستقیم هیچ تطابقی با واقعیت ندارند. این حالت بیش از همه در مورد جهان‌های عقل‌بنیان مشهود است؛ از زمانی که جهان‌های عقل‌بنیان به ذهن سقراط یا افلاطون راه یافت، همچنان به‌عنوان یک آرمان دور از دسترس باقی مانده‌اند. در چنین جهانی، اشتها و روح به‌نحوی مهار شده و شکل گرفته‌اند که تنها آنچه سعادت حقیقی را به بار می‌آورد و رفتاری را که با عدالت سازگاری دارد، تمنا می‌کنند.

جهان‌های روح، ترس و اشتها و احتمالاً نه جهان عقل، با فهم دوم و بر دربارۀ گونه‌های آرمانی سازگاری دارند. این جهان‌ها امور انتزاعی^۱ دربارۀ جوامعی که وجود دارند یا وجود داشته‌اند، هستند. همه این جهان‌ها به درجه‌ای از عقل نیاز دارند؛ ولی این عقل، عقل ابزاری است. اگر کنشگران، اشتها یا روح خود را مهار می‌کنند به خاطر همان عقلی است که «اودیسه»^۲ در هنگام کشف خانه‌ای مملو از خواستگاران همسرش «پنه‌لوپه»^۳ به کار گرفت؛ وی دریافت با فرو بردن خشم، شانس خود را در انتقام‌جویی بعدی افزایش خواهد داد. عقل به‌عنوان یک غایت، در سطح دیگری از انتزاع نیز عمل می‌کند. عقل، روح و اشتها را مهار می‌کند اما به‌منظور تغییر شکل و جهت دادن آنها به‌نحوی که امکان یک زندگی سعادت‌مندانه‌تر، منظم‌تر و عادلانه‌تر را فراهم آورند، چنین می‌کند. همه نظام‌های نسبتاً باثبات به این فرایند وابستگی دارند ولی در عمل، کنترل عقل بر اشتها و روح هرگز تا نقطه‌ای پیش نمی‌رود که چیزی نزدیک به یک جهان عقل‌بنیان را ایجاد کند. بنابراین، من خود را به سه جهان آرمانی محدود خواهم کرد و جهان عقل‌بنیان را به‌عنوان نوعی مثال آرمانی یا افلاطونی در پس زمینه ذهنم نگاه خواهم داشت.

واقع‌گرایان، پارادایم خود را یک گونه آرمانی در نظر نمی‌آورند ولی آن را به‌عنوان

1. Abstraction
2. Odyssees
3. Penelope

توصیفی درباره جهان واقعی روابط بین‌الملل در نظر می‌گیرند. اعتبار این ادعا تا حد بسیار زیادی به نحوه تنظیم ایده موردنظر^۱ بستگی دارد. ادعاهای قوی همچون والتز که مدعی بود در عرصه سیاست بین‌المللی زور نه تنها به‌عنوان یک راه‌چاره نهایی^۲ بلکه به‌عنوان نخستین راه‌چاره و یک راه‌چاره پایدار^۳ به کار می‌آید، اگر نگوئیم هیچ جهان واقعی، اما جهان‌های واقعی اندکی را توصیف می‌کنند و تنها می‌توان آنها را گونه‌های آرمانی در نظر گرفت. [۱۳۸] ادعاهای ضعیف‌تر رابطه نزدیک‌تری با واقعیت دارند. «رابرت گیلپین»^۴ ادعا می‌کند که آنارشی و تقدم^۵ دولت به جهانی که نبرد دائمی را در خود دارد، دلالت ندارد بلکه فقط حاکی از اشاره به این وضعیت می‌باشد که هیچ مرجع اقتدار بالاتری وجود ندارد که یک دولت در زمان‌های گرفتاری بتواند برای طلب کمک به آن متوسل شود. [۱۳۹] نظریه‌های واقع‌گرا، لیبرالی یا مارکسیستی با تعدیل مفروض‌های خود می‌توانند سازگاری بهتری میان ادعاهای خود و جهان‌های واقعی برقرار سازند. در این راستا، آنها باید طرح ادعاهای قطعی^۶ را کنار بگذارند و اذعان کنند که رویدادهای جهان بیش از آنچه نظریه‌های موردنظر آنها می‌توانند توصیف کنند، هستند. برخی از نظریه‌پردازان از این تناسب^۷ اجتناب می‌کنند و به برتری پارادایم خود اصرار می‌ورزند. آنها از طریق توجه یا تفسیر گزینشی، دامنه اطلاق نظریه خود را به عرصه‌هایی که نظریه‌های رقیب متعلق به خود دانسته‌اند، گسترش می‌دهند. در یک مقاله معروف استفن کراسنر^۸، ادعا می‌کند می‌تواند ارتباط واقع‌گرایی با اقتصاد سیاسی بین‌المللی را به اثبات برساند و در این راستا، نشان می‌دهد که ویژگی بارز مذاکرات تجاری همانا کشمکش‌های شدید بر سر شکل و شرایط موافقت‌نامه‌هایی است که در

1. The formulation in question
2. Ultima ratio
3. Constant
4. Robert Gilpin
5. Primacy
6. Determinant
7. Tradeoff
8. Stephen Krasner

آنها قدرت نسبی، مهم‌ترین پیش‌بینی‌کننده^۱ نتایج است. [۱۴۰] یافته‌های او نادرست نیست ولی تنها در زمینه و بافت^۲ معنا می‌یابد، و بستر نشان می‌دهد اعمال قدرت در مذاکراتی که وی بررسی کرد تا چه اندازه مهار شده است. اعمال زور یا تهدید به استفاده از آن در نظر گرفته نمی‌شوند و اگر به کار برده شوند، مشارکت‌کنندگان را دچار شوک نمی‌کنند، تهدید به اعمال تحریم‌های اقتصادی نیز مطرح نمی‌شود بلکه قدرت به شیوه‌هایی ظریف‌تر و به نحوی سازگار با هنجارهای حاکم بر مذاکرات تجاری میان کنشگرانی که سودهای متقابل همکاری را می‌پذیرند، اعمال می‌شود. آنچه یافته‌های کراسنر نشان می‌دهد این است که به اصطلاح جهان‌های واقع‌گرا و لیبرالی هر دو مختلط هستند. کشمکش‌های قدرت رویدادهای روزمره میان دولت‌هایی است که اعضای آن به قول «کارل دویچ»^۳ «اجتماع‌های امن کثرت‌گرایانه»^۴ هستند و البته انواع معینی از خویش‌داری در جنگ تقریباً در اکثر محیط‌های واقع‌گرای خصومت‌آمیز^۵ شایع است. [۱۴۱]

و بر ضرورت تمایزگذاری میان گونه‌های آرمانی و جهان‌های واقعی اصرار می‌ورزید. گونه‌های آرمانی تصویر روشنی را درباره این‌ه یک جهان «محض» در نوع خود به چه شباهت خواهد داشت و چه شاخصی برای سنجش میزان قرابت آن به جهان‌های واقعی، در اختیار ما قرار می‌دهد، به ما ارائه می‌دهد. با تعیین اینکه کدام ویژگی‌های جهان واقعی بیشترین شباهت و قرابت را با یک جهان آرمانی دارند، ما فهم بهتری را درباره اینکه آنها کدام نوع از جهان‌ها هستند، به دست می‌آوریم. با بررسی تغییرات در بستر زمان می‌توان دریافت چنین جهان‌هایی در کجا چیرگی دارند. اگر ما مسیرهای^۶ جهان‌های متعدد در بستر زمان را مشخص کنیم، می‌توانیم الگوهایی را بیابیم

1. Predictor
 2. Context
 3. Karl Deutch
 4. Pluralistie security communities
 5. Hostile
 6. Courses

که چیزهای بیشتری درباره مسیرهای آینده و گذشته جهان‌های مورد علاقه بگویند. چنین پروژه‌ای شالوده‌دستورکار پژوهشی مشترکی را برای دانش‌پژوهانی که در چارچوب پارادایم‌های متفاوتی کار می‌کنند، بنا می‌نهد. این پروژه توجه خود را بر شیوه‌هایی معطوف می‌کند که پارادایم‌های مورد نظر آنها با هم تلفیق شوند و به ویژگی‌های سیاستی یک واحد یا نظام شکل ببخشند. بررسی تنش‌های برآمده از وضعیت‌های مختلط و همچنین وضعیت‌های مختلط درون نظام‌های مختلط، برای درک تغییرات کوتاه‌مدت مفید خواهد بود چرا که مسیرخطای^۱ احتمالی را شناسایی خواهند کرد.

در این کتاب، من فقط یک گام اولیه به سوی این هدف جاه‌طلبانه برمی‌دارم. من شیوه‌هایی را مورد بررسی قرار می‌دهم که بتوان هر سه محرک را در جوامعی که از دوران باستان تا دوران مدرن تجلی یافته‌اند، تحلیل کنم. هر سه محرک در هر جامعه‌ای وجود دارند گرچه تأکیدی که جوامع و کنشگران آن جوامع بر آنها می‌نهند، بسیار متفاوت است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد گاهی اوقات جداسازی محرک‌ها از یکدیگر در تحلیل بسیار دشوار است و این کار در جهان مدرن که در آن، دارایی‌های مادی به یک شاخص تعیین^۲ مقام تبدیل شده‌اند، دشوارتر است. عامل پیچیده دیگر که باز در دوره مدرن به مشهودترین وجه به چشم می‌خورد گرایش کنشگران به پاسخ دادن^۳ به یک محرک و تبیین و توجیه رفتار خود برحسب یک محرک دیگر است. مقامات حکومتی معمولاً برای توجیه سیاست‌هایی که محرک آنها روح یا منفعت است به امنیت استناد می‌کنند زیرا آنها معتقدند فروش^۴ این سیاست‌ها به عامه مردم آسان‌تر است. از آنجا که روح تقریباً از قاموس سیاسی و فلسفی در دوران روشنگری کنار گذاشته شد و اگرچه سرافرازی و سرافرازی ملی به این شکل نبود، احتمال اینکه

1. Fault lines
2. Marker
3. Respond
4. Sell

کنشگران معاصر به اینکه روح محرک رفتارشان است اذعان کنند، در حداقلی از امکان قرار دارد. به رغم این مسائل، ارائه فضاوت‌هایی درباره محرک‌های کنشگران و اینکه چگونه این محرک‌ها در سیاست‌های خارجی‌شان انعکاس می‌یابند در اغلب مواقع امکان‌پذیر است و به وقت خود، من درباره روش‌هایی متناسب با چنین کاری بحث خواهم کرد. فرض من این است که محرک‌های متعدد نه به‌عنوان راه‌حل^۱‌ها بلکه به‌عنوان اختلاط‌ها^۲ با هم تعامل دارند. محرک‌های متعدد در اغلب مواقع به شیوه‌هایی که باعث می‌گردند رفتار کنشگران متناقض به‌نظر آیند با هم ترکیب نمی‌شوند^۳ بلکه با هم همزیستی دارند. از آنجا که هیچ تبیین ساده‌ای با چنین رفتاری سازگاری ندارد، فرض من تکیه‌گاه تحلیلی موجهی را برای این استنباط که محرک‌های مختلط، نقش‌آفرینی می‌کنند، به‌دست می‌دهد.

تغییر و دگرگونی

جدای از مارکسیسم، اکثر نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌کوشند ثبات را تبیین کنند و تبیین ثبات را از طریق استناد به ساختارهای ماندگار که ادعای وجود آنها را دارند، انجام می‌دهند. آنها به تغییر توجه ندارند یا اگر هم توجه دارند آن را به‌گونه‌ای چارچوب‌بندی می‌کنند که علل آن در خارج از نظریه قرار می‌گیرد. افلاطون و ارسطو به‌طور صریح و توسیدید به‌طور تلویحی از سنت یونانیان در زمینه تقسیم نفس به سه جز بهره می‌گیرند تا بتوانند نظریه‌هایی را درباره تغییر بسط دهند که میان سطوح تحلیل پل بزنند. بینش محوری آنها این است که تعادل یا عدم تعادل در هر سطحی از تحلیل و به‌ویژه عدم تعادل، احتمالاً تغییرات مشابهی را در سطوح هم‌جوار تحلیل به‌وجود می‌آورند. تعادل بزرگ‌تر در تمامی سطوح تعامل فردی، داخلی و منطقه‌ای، نظم را پدید

1. Solutions
2. Mixture
3. Blend

خواهند آورد یا تداوم خواهند بخشید و عدم تعادل نیز عکس این وضعیت را ایجاد خواهد کرد. یک نظریه درباره تغییر باید چیزی را نیز درباره سمت و سوی تغییر به ما بگوید. تغییر می‌تواند بی‌هدف^۱ و پیش‌بینی‌ناپذیر همچون حرکت براونسی^۲، چرخه‌ای^۳ آن‌گونه که اکثر یونانیان و واقع‌گرایان ادعا می‌کنند و یا در جهت نیل به غایتی باشد، آن‌گونه که لیبرال‌ها و مارکسیست‌ها معتقدند. در اینجا پیش از آنکه موضع خودم را ارائه دهم، بررسی اجمالی این چند موضع را مفید می‌دانم.

توسیدید، افلاطون و ارسطو ظهور و سقوط نظم‌های اجتماعی را به‌عنوان یک فرایند چرخه‌ای درک می‌کنند. آنها درباره توانایی آدمیان برای ساختن^۴ نظم‌هایی که اصول عدالت را در خود بگنجانند، به‌شدت بدبین هستند و درباره دوام چنین نظم‌هایی تردید دارند. با این حال، توسیدید به‌مانند پروتاگراس^۵ معتقد است که پیشرفت از توحش سطح معشیتی^۶ به ثروت و تمدن دولت شهر^۷ وجود داشته است. [۱۴۲] افلاطون در کتاب ضیافت^۸ خود اذغان می‌کند که قانون‌گذاران^۹ و فلاسفه تمایل دارند چیزی بادوام را خلق کنند ولی تأکید می‌کند تنها فیلسوفان شانس موفقیت دارند. همه قوانین اساسی، حتی بهترین آنها، محکوم به زوال هستند. [۱۴۴] در کتاب جمهوری^{۱۰} وی اعتراف می‌کند که این موضوع برای کالیپلیس^{۱۱} نیز روی خواهد داد. [۱۴۴] ارسطو چرخه حیات یک قانون اساسی را به‌گونه‌ای در نظر گرفت که در اصل هیچ تفاوتی با چرخه حیات موجودات زنده نداشت؛ وی با تاسف اظهار داشت که «زمان بنا به طبیعتی که

1. Aimless
2. Brownian motion
3. Cyclical
4. To construct
5. Protagoras
6. Subsistence – level barbarism
7. Polis
8. Symposium
9. Law – givers
10. The Republic
11. Kallipalis

دارد، علت زوال است و تا زمانی که تغییر وجود، آنچه را هست، تغییر می‌دهد.» [۱۴۵]

واقع‌گرایان مدرن از این دریافت‌ها، به‌ویژه دریافت توسیدید، برای ساختن نظریه‌های خود که همگی نظم را همچون جهان‌های ناپایدار و ترس‌بنیان، پیش‌فرض قلمداد می‌کنند، بهره می‌گیرند. آنها تاریخ روابط بین‌الملل را روندی چرخه‌ای در نظر می‌گیرند، توسیدید هم آشکارا چنین کرد. او یک رشته همسازی‌ها^۱ با جهان‌های ترس‌بنیان یا تلاش‌های نافرجام برای گریختن از آنها را پیش‌فرض خود قرار داد. لیبرال‌ها و مارکسیست‌ها یک پایان برای تاریخ مفروض می‌گیرند. از نظر لیبرال‌ها پایان تاریخ همانا جهانی متشکل از دولت‌های تجارت پیشه و دموکراتیک است و از نظر مارکسیست‌ها، جهان کمونیسم است که در آن طبقات به دنبال ابراز وجود هستند و دولت به تدریج از میان می‌رود. در اینجا باید لفظ «پایان»^۲ را در دو معنا درک کرد؛ به معنای هدف نهایی^۳ که جلوه توان بالقوه چیزی است، و هدف^۴ که تاریخ، جوامع را به سوی آن سوق می‌دهد. نه مارکسیسم و نه نحله‌های متعدد لیبرالیسم به امکان‌پذیری سیر تحولی^۵ که از این موارد نیز فراتر رود، اذعان ندارند. لیبرالیسم و نتنی^۶ که پیروزی اجتناب‌ناپذیر جهان‌کانتی را در بستر یک دولت جهانی مفروض می‌گیرد، نماینده دیگر این موضع فکری است. [۱۴۶]

درست برخلاف این نظریه‌های غایت‌گرا^۷، من مسئله تغییر را در سطوح متعدد اما مرتبط مفهوم‌پردازی می‌کنم. هر سطح زمان‌بندی‌ها و انواع متفاوتی از تغییر را در خود دارد. طرح کلی، مفاهیمی را درباره هر دو مولفه چرخه و سیر تکامل در خود می‌گنجاند. به مانند تکامل زیست‌شناختی، هیچ مسیر خطی وجود ندارد زیرا اصول تکاملی انطباق^۸

-
1. Accommodations
 2. End
 3. Telos
 4. Goal
 5. Evolution
 6. Wendtian liberalism
 7. Telos – driven theories
 8. Evolutionary principles of adaptation

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۷۹

از ظرفیت بالقوه برای ایجاد تنوع قابل ملاحظه‌ای برخوردار است که حتی پس از گزینش طبیعی اثر خود را داراست. [۱۴۷] هیچ هدف از پیش تعیین شده‌ای که تکامل به سمت آن حرکت کند، وجود ندارد.

سطح ۱

تصنعی‌ترین سطح تغییر، سطحی است که واقع‌گرایان توصیف می‌کنند؛ یک الگوی تلاش‌های مکرر است که با موفقیت‌های موقتی اما ناکامی‌های نهایی، برای گریز دائمی از جهان‌های ترس‌بنیان همراه است. جهان‌های ترس‌بنیان همان حالت پیش‌فرض هستند زیرا به دلایلی که قبلاً اشاره شد، ورود به آنها آسان و خروج از آنها دشوار است. [۱۴۸]

واحد‌های سیاسی و نیز نظام‌هایی که واحد‌های سیاسی در آنها با هم تعامل دارند، دوره‌هایی از نظم نسبی را تجربه می‌کنند که به دنبال وقوع زوال و حتی فروپاشی یا اضمحلال، روی می‌دهد و تلاش‌ها برای بازسازی را برمی‌انگیزد. [۱۴۹] این نظم‌ها می‌توانند یکپارچه یا کثرت‌گرا، سلسله‌مراتبی یا اتحادمحور، محدود به نخبگان اندک یا دربرگیرنده چرخه وسیع‌تری از کنشگران بوده و یا مبتنی بر یک یا تلفیقی از سلسله‌مراتبی باشند که توصیف کرده‌ام. با این وجود اگر آنها می‌خواهند به طول عمر خود امیدوار باشند، باید اصول پذیرفته شده عام عدالت را در خود بگنجانند. افلاطون، ارسطو، ماکیاولی و ماکس وبر همگی بر این باورند که خودکامگی کوتاه‌مدت‌ترین رژیم‌های سیاسی هستند زیرا تنها نوع نظامی را برقرار می‌کنند که مبتنی بر اصول عدالت نیست. [۱۵۰]

پیوندهای علی مهمی نیز میان نظم در سطوح فرد و نظام وجود دارند، هر دو با تعادل تداوم می‌یابند و با عدم تعادل تضعیف می‌گردند. تعادل و عدم تعادل نیز برحسب موفقیت عقل در مهار و حداقل تا حدودی در آموزش روح و اشتها تعریف

می‌شود. تغییرات در تعادل درونی^۱ کنشگران به‌ویژه کنشگران قدرتمند، احتمالاً تأثیرات ژرفی بر تعادل و عدم تعادل در سطح نظام دارند. کنشگران قدرتمند از تغییرات تعادل در سطح نظام در امان نیستند. بقا، حداقل برای مدتی، در نظامی که بیش از پیش بی‌نظم^۲ شده است و برای کنشگرانی که نظم خوبی را در خود دارند، هرچند دشوار اما امکان‌پذیر است. عکس این وضعیت دشوارتر است. نظم درون نظام، به نظم درونی واحدهای کلیدی بستگی دارد. اگر آن کنشگران به قدر کافی قدرتمند باشند، می‌توانند نظم را تحمیل کنند یا انگیزه‌های قوی برای انواع معینی از نظم را ایجاد نمایند. چنان‌که موافقت قدرت‌ها پس از کنگره وین و ایالات متحده در اروپای غربی پس از جنگ جهانی دوم، چنین کرد. اگر واحدهای قدرتمند در برابر عدم تعادل از پا درآیند^۳، همچون آتن در دوران پریکلین^۴، فرانسه در دوران لویی چهاردهم، آلمان در دوره‌های امپراتوری ویلهلم^۵ و نازی‌ها، ایالات متحده در دوران ریاست جمهوری و جورج دبلیو بوش^۶ که از جمله نمونه‌های بارز این وضعیت هستند، تداوم بخشیدن به نظم در سطح بین‌المللی برای دولت‌هایی که قدرت کمتری دارند، به مراتب دشوارتر است.

سازوکارهای منطقی در این تصنعی‌ترین سطح تغییر، سازوکارهایی نیستند که واقع‌گرایان معاصر مفروض می‌گیرند. اگر هم نظریه‌های واقع‌گرا تغییر و نظم را مورد توجه قرار می‌دهند در چارچوب موازنه قدرت^۷ است. نظریه‌های گذار قدرت^۸ از این حیث که پیش‌بینی‌های خاص خودشان را دارند با نظریه‌های واقع‌گرا فرق دارند ولی همگی آنها فرض می‌کنند که تغییرات، یا تغییرات قریب‌الوقوع، در تعادل قدرت میان هژمون‌ها و چالشگران، اگر نگوییم تقریباً به‌طور قطع جنگ را به بار می‌آورند، ظرفیت

1. Internal
 2. Disorderly
 3. Succumb
 4. Periclean
 5. Wilhelmoine
 6. George W. Bush
 7. Balance of power
 8. Power transition theory

بالقوه‌ای برای به راه انداختن جنگ دارند. جنگ هژمونیک، خواه یک هژمون رو به زوال آن را به راه انداخته باشد خواه چالشگر در حال ظهور^۱ آن را آغاز کند، می‌تواند سرشت نظام را با دگرگون‌سازی قطبیت آن تغییر دهد. از نظر برخی نظریه‌پردازان گذار قدرت و واقع‌گرایان، سوءمحاسبات درباره موازنه، از عوامل مهم تسهیل‌کننده جنگ هستند زیرا اگر هر دو طرف می‌توانستند محاسبه درستی درباره موازنه قدرت داشته باشند، رابطه خود را براساس آن تعدیل می‌کردند.^۲ [۱۵۱]

من به سوءمحاسبات استناد می‌کنم اما آن معنای عمیق‌تر و تقریباً ساختاری را که از تراژدی یونانی درک می‌شود، در نظر می‌گیرم. تراژدی، سوءمحاسبه درباره موازنه نظامی را صرفاً یکی از نمونه‌های ناتوانی عام‌تر انسانها در درک و کنترل محیط خود در نظر می‌گیرد. شاعران تراژدی‌سرا و توسیدید دریافتند که ما در یک جهان بازفرجام^۳ و بازتابی^۴ زندگی می‌کنیم که پیوندهای درونی^۵ آن بیرون از حد فهم هر کنشگر و به‌ویژه آنهایی است که قضاوت‌هایشان از نیازهای سیاسی و روان‌شناختی‌شان تأثیر می‌پذیرد. [۱۵۲] رفتار انسانی اغلب به نتایجی منجر می‌شود که از حیث پیامدهایی که عکس پیامدهای مطلوب ایجاد می‌کنند، تراژیک هستند. [۱۵۳] این وضعیت بیش از همه احتمال دارد برای کنشگرانی رخ دهد که قدرتمندند و در موقعیت‌های گذشته موفق بوده‌اند. قهرمان‌های تراژیک شخصیت‌هایی خودخواه و متکبرند که از اهمیت خودشان حظ می‌برند و بر این باورند که دیگر مقید به قوانین و سنت‌های^۶ آدمی نیستند. شاعران تراژدی‌سرا این آسیب‌شناسی^۷ را از طریق یک خط روایی متعارف بررسی می‌کنند؛ موفقیت، قهرمانان را از خود بی‌خود می‌سازد و آنها را به تصورات کاذب درباره

1. Rising chalanger
2. Adjust
3. Open – ended
4. Reflexive
5. Interconnections
6. Convention
7. Pathology

خودشان و توانایی‌شان برای کنترل آدمی و همین‌طور طبیعت سوق می‌دهد. آنها به امید دل می‌بندند و به‌خاطر قرارگرفتن در موقعیت‌هایی که عقل، احتیاط و خویش‌داری را دیکته می‌کند، آسیب‌پذیر می‌گردند. یونانیان واژه *ate* را برای توصیف «اپوریا»^۱ به کار می‌برند که این نوع فریبندگی^۲ را ایجاد می‌کند و محاسبات غلط^۳ را تشویق می‌کند. [۱۵۴] سوءمحاسبه در نهایت خشم خدایان^۴ را برمی‌انگیزد و فاجعه به بار می‌آورد. ایرانیان اشکانی^۵ که در بهار سال ۴۷۲ پیش از میلاد مسیح، یعنی در اوج قدرت تمیس‌توکلس^۶، ظهور کردند از جمله نخستین نمونه‌های این حالت^۷ هستند و ظاهراً به‌عنوان یکی از داستان‌های جزم‌اندیشی درباره پیامدهای تکبر مطرح می‌شوند. هرودوت و توسیدید این الگو را برای ایرانیان و آتنی‌ها به کار بستند تا گستردگی بیش از حد امپراتوریشان^۸ و نیز خشم خدایان را که این الگو به ترتیب در سالامیس^۹ و سیکیلی^{۱۰} به برانگیختن آن انجامید، تبیین کنند. [۱۵۵]

پدیده تکبر، پدیده‌ای شایع و جهان‌شمول است که در همه افراد، سازمان‌ها و واحدهای سیاسی وجود دارد. پدیده تکبر توجه ما را به محرک‌ها و اهمیت آنها جلب می‌کند. تکبر و سوءمحاسبه درباره موازنه قدرت، اشتباه‌های شناختی ساده‌لوحانه‌ای^{۱۱} نیستند که اکثر نظریه‌های واقع‌گرا فرض می‌کنند، بلکه اغلب مواقع نتیجه تعصباتی هستند که از محرک‌ها نشئت می‌گیرند. همان‌گونه که دیولوتوس^{۱۲} در مناظره میتیلنی^{۱۳}

-
1. Aporia
 2. Seduction
 3. Hamarita (miscalculation)
 4. Nemesis
 5. Persians of Aechylus
 6. Themistocles
 7. Genre
 8. Imperial overstretch
 9. Salamis
 10. Sicily
 11. Innocent cognitive errors
 12. Diolotus
 13. Mytilenian debate

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۸۳

استدلال می‌کند، افرادی که شیفته سرافرازی در گروه استقلال^۱ یا ثروت هستند، به سمت کارهای پرریسک^۲ کشیده می‌شوند و خود را متقاعد می‌سازند که حتی در صورت رویارویی با شرایط متناقض نیز موفق خواهند شد. [۱۵۶] جانیس اشتاین^۳ و من نشان داده‌ایم که تعصباتی که تحت تأثیر محرک‌ها شکل می‌گیرند، در پس بسیاری از مهم‌ترین ناکامی‌های بازدارندگی در سده بیستم قرار داشتند زیرا تکبر کنشگران را به پذیرش برنامه‌های پیچیده، پرریسک و غیرواقع بینانه هدایت می‌کند و انکار، تحریف، توجیه یا نادیده‌انگاری اطلاعاتی که نشان می‌دهد موفقیت این برنامه‌ها نامحتمل است، سوق می‌داد. [۱۵۷]

سطح ۲

در این سطح، تغییر جهت‌دار و بلندمدت است و حرکت به سوی جهان‌های آرمانی متفاوت و دور شدن از این جهان‌ها را در خود دارد. تاریخ بشر مجال دگرگونی چشمگیر را فراهم می‌سازد چرا که با جوامعی که اشتها بینان هستند آغاز می‌شود و به جهان‌های روح‌بنیان می‌رسد و بعد از آن دوباره به جهان‌های اشتها بینان باز می‌گردد. نخستین جلوه اشتها در گرسنگی است، چنان‌که شکارچی‌ها و سکونتگاه‌های کشاورزی اولیه با مسئله معیشت سروکار دارند. دومین جلوه سیطره اشتها در جوامع ثروتمندتر روی می‌دهد؛ در این جوامع، ارضای اشتهای متنوع‌تر و انواع پیچیده‌تری از اشتهاها برای اساسی، حداقل برای نخبگان، امکان‌پذیر است. این دگرگونی و گذار به جهان‌های روح‌بنیان که در میانه این حرکت قرار می‌گیرد، افزایش پیچیدگی در تقسیم کار را منعکس می‌سازد. اسمیت^۴، مارکس^۵ و دورکهایم^۶ نظریه‌هایی را درباره سیر تحول

-
1. Autonomy
 2. Risky ventures
 3. Janice Stein
 4. Smith
 5. Marx
 6. Durkheim

تاریخی ارائه می‌دهند که این پیچیدگی فزاینده در آنها محوریت دارد و مسبب پیشرفت جامعه از حالت معیشتی با گذار از جوامع کشاورزی به جوامعی تجاری یا صنعتی است.

[۱۵۸]

نظم‌های اجتماعی اولیه برابری خواهانه هستند چرا که به قول اسمیت، همه افراد فقیرند. [۱۵۹] مردم‌شناسان اظهار داشته‌اند که بسیاری از جوامع معیشتی بر اساس نیازهای غذایی خود سازماندهی می‌شوند و این وضعیت در تقسیم کار نسبتاً ساده و تعیین جایگاهی که آنها در خود دارند، انعکاس می‌یابد. [۱۶۰] برخی از این واحدها که در مسیر رشد و شکوفایی قرار می‌گیرند به قدری مازاد را برای خود انباشت می‌کنند که می‌توانند یک نظم اجتماعی پیچیده‌تری را تداوم بخشند و به دنبال آن نیز جایگاه‌هایی ظهور می‌کنند که هیچ‌گونه ارتباطی با نقش یک کنشگر در کسب، تولید، پردازش یا توزیع ابزارهای معیشت ندارند. در اغلب مواقع جایگاه بالاتر به فاصله‌گیری از این‌گونه فعالیت‌های اولیه نیاز دارد، این وضعیت برای آریستوکراسی‌ها در اروپا، مسو- آمریکا،^۱ چین و ژاپن رخ داد. بنابراین روح فرصت بیشتری برای تجلی می‌یابد، و جامعه هر از گاهی روح را به نمایش شجاعت و مهارت نظامی در نبرد با دشمنان خارجی سوق می‌دهد. چنین نیازی در بسیاری از جوامع پیشاسواد^۲ ابراز شد زیرا جنگ در این جوامع شایع بود و هزینه شکست نیز در اغلب مواقع فاجعه‌بار بود. [۱۶۱] بسامد فزاینده جنگ، خود یکی از کارویژه‌های جوامع کوچک بود که در حال ارتقا از سطوح معیشتی بودند. افزایش رشد جمعیت، نزدیکی سکونتگاه‌ها به یکدیگر و افزایش رقابت برای سرزمین و سایر منابع کمیاب را فراهم می‌سازد. وقتی رقابت با جوامع خارجی شدیدتر می‌شود یا سودهای مادی رقابت با جوامع خارجی آشکارتر می‌گردد، جنگجویان، مقام و اقتدار خود را در جامعه افزایش می‌دهند. برخی از این جوامع به جوامع جنگجو

1. Meso – America

2. Pre – Literate

مبدل می‌گردند و به ضرر همسایگان خود گسترش می‌یابند. [۱۶۲]

هر نظم اجتماعی موفق لزوماً یک جامعه جنگجو نیست بلکه نظم‌هایی که در این مرحله از سیر تحول تاریخی از مزیت‌های مشخصی برخوردارند، نظم‌های اجتماعی موفق هستند. مغولان نمونه بارزی در این زمینه هستند. هرچند مغولان مردم بیابانگرد و بی‌سواد بودند ولی با این حال به یمن جمعیت بیشتری که داشتند جوامع بسیار توسعه‌یافته و ثروتمندی را فتح کردند. جوامعی که سطوح بالایی از مازاد کشاورزی را برای پشتیبانی از جنگجویان به کار می‌برند، جنگجویان را به بهترین سلاح‌هایی که فناوری روز به دست می‌دهد مجهز می‌کنند، قدرت سازمان‌دهی را به رخ دیگران می‌کشند و قلمروهایشان را گسترش می‌دهند و در نتیجه، منابعی را برای پیشرفت خود فراهم می‌آورند. امپراتوری‌هایی مثل امپراتوری‌های مصر، آشور، ایران، آتن و روم بدین نحو پای به عرصه وجود نهادند. [۱۶۳] با این همه، شمشیر امپراتوری‌ها دوله هستند. گسترش بیش از حد سرزمین و افراط در صرف هزینه‌های نیروهای نظامی می‌توانند امپراتوری‌ها را آسیب‌پذیر ساخته و فروپاشی آنها را تسریع کند. آنها صلح و نیز شرایط توسعه اقتصادی را درون قلمرو خود تقویت می‌کنند. توسعه طبقات جدید، کشاورزان ثروتمند را که قطعات وسیعی از زمین را در اختیار دارند، تولیدکنندگان کالا مثل سفالگران و دباغ‌ها و بازرگانانی که تولیدات را در داخل و خارج از امپراتوری به فروش می‌رسانند را به وجود می‌آورد. تعدادی از اعضای این طبقات جدید، در صورت اجازه یافتن، با زبان، پوشش و ارزش‌های نخبگان مسلط انطباق می‌یابند و با این کار به دنبال کسب پذیرش و ورود به مجامع^۱ اجتماعی و سیاسی بالاتری می‌روند. عدم پذیرش حداقل برخی از اعضای طبقات تجاری یا صنفی از ایجاد وحدت جلوگیری می‌کند و در نهایت آن واحد سیاسی را در برابر رقبایش که هر روز بیشتر پیشرفت می‌کنند، تضعیف می‌نماید. این وضعیت تداوم حیات نخبگان را نیز با مشکل مواجه

می‌سازد. آریستوکراسی اسپارت به کاهش جمعیت دچار شد و این کاهش جمعیت اندازه ارتش را که می‌توانست به میدان نبرد برود به شدت کاهش داد. ^۱طرد^۱ سیاسی و اجتماعی گروه‌هایی که موقعیت‌شان^۲ بر پایه ثروت و نیز ارائه خدمات عمومی بود، آنها را تشویق می‌کنند که عرض‌اندام نمایند و بر ارزش‌های طبقاتی خود اصرار ورزند. ثروت و جاهت^۳ آنها، حتی وقتی درون نخبگان مسلط ادغام نشده‌اند به قدری است که معمولاً می‌توانند گذار از جهان‌های روح‌بنیان به جهان‌های منفعت‌بنیان را به جریان بیندازند. چنین فرایندی تقریباً به طرز یکسان در جهان‌های پیشاصنعتی و صنعتی رخ می‌دهد. بنابراین، شگفت‌آور نیست که تحولات سیاسی، اجتماعی و فکری در یونان سده پنجم پیش از میلاد مسیح و اروپای سده هجدهم، مشابهت‌های آشکاری با هم دارند. [۱۶۴]

دگرگونی‌ها از جهان‌های اشتها بنیان به جهان‌های روح‌بنیان و سپس به جهان‌های منفعت‌بنیان، تدریجی و گام‌به‌گام^۴ هستند نه خطی. فروپاشی‌ها در نظم، زوال و حتی نابودی واحدهای سیاسی کلیدی و نیز بازگشت به جهان‌های ترس‌بنیان، دگرگونی‌ها را دچار وقفه می‌سازند. این فروپاشی‌ها ممکن است در هر مرحله‌ای از سیر تحول تاریخی رخ دهند و یا ممکن است این فروپاشی پیش از گذار یک واحد یا نظام به مرحله بعدی سیر تحول خود، بیش از یک بار در آن رخ دهد. همه این گذارها در ابتدا در واحدها رخ می‌دهند، وقتی تعداد واحدهایی که تغییر می‌یابند به حد مطلوبی برسد و آن واحدها به سایر واحدها فشار آورند تا آنها نیز تغییر کنند، می‌توانند نظام‌ها را نیز دگرگون سازند. فشارهای محیطی از این نوع معمولاً تأثیرات متضادی دارند، این‌گونه فشارها در برخی واحدها تغییر را تشویق می‌کنند ولی مخالفت تمام‌عیار برخی از

1. Exclusion
2. Position
3. Visibility
4. Progressive

واحد‌های دیگر با نظم جدید را نیز برمی‌انگیزند. واحدهای مخالف نظم جدید ممکن است بکوشند تغییر را از طریق سیاست‌های خارجی تهاجمی، متوقف یا کند کنند؛ نمونه بارز این وضعیت، آلمان در سال ۱۹۱۴ است. همه واحدها همه دگرگونی‌هایی که من توصیف کرده‌ام به‌طور همزمان انجام نمی‌دهند چرا که برخی از دگرگونی‌ها به‌کندی و با تأخیر صورت می‌گیرند. اقدام علیه چنین تأخیری محتمل‌تر از تلاش در جهت حمایت از دگرگونی است زیرا این قبیل واحدها یا مناطق بیش از پیش آسیب‌پذیر می‌شوند و در معرض تهدیدهای اجتماعی و سیاسی برخاسته از دگرگونی موجود قرار می‌گیرند. نظم‌های آنها کم‌ثبات‌تر خواهند شد و رهبران آنها آرامش خاطر بیشتری خواهند داشت و روشنفکران آنها به علت عزت‌نفس پایینی که دارند، رویکرد خصمانه‌تری نسبت به سایر فرهنگ‌ها خواهند داشت. بخش زیادی از تاریخ معاصر خاورمیانه شواهدی از این پدیده را به ما ارائه می‌دهد.

یونان باستان شمار متعددی از فروپاشی‌های نظم را در سطوح واحد و نظام داشت. جنگ پلویونزی، آن‌گونه که توسیدید به تصویر می‌کشید، نتیجه عدم تعادل در قدرت‌های کوچک مثل کورسیرا^۱، قدرت‌های متوسط مثل کورینث^۲ و میان آتن و اسپارت که قدرتمندترین واحدها در نظام سیاسی منطقه‌ای یونان به‌شمار می‌آمدند، بود. عدم تعادل آنها وقتی که به سمت جنگ پیش رفت و منازعه به طرف‌های ثالثی که پیش از آن درگیر نبودند، گسترش یافت و نظم را در اکثر مناطق جهان یونان باستان نابود کرد، حادثه شد. در یک سطح عمیق‌تر، فروپاشی نظم در سطح واحد یا منطقه‌ای به علت تغییرات اجتماعی، فکری و اقتصادی در یونان بود. من در کتاب دیدگاه تراژیک درباره سیاست^۳ استدلال می‌کنم که یونان سده پنجم یک فرایند نوسازی را تجربه کرد که با دگرگون‌سازی آتن از یک جامعه روح‌بنیان به یک جامعه منفعت‌بنیان آغاز شد.

1. Coreyra
2. Corinth
3. The Tragie Visions of Politics

این دگرگونی علت بنیادین عدم تعادل در درون آتن و بین نظام‌های اتحادی آتن و اسپارت بود. تغییرات مشابهی نیز در اروپای اوایل دوران مدرن، دوران مدرن و در ژاپن روی داد، تغییرات در این مناطق به ایجاد عدم تعادل، فروپاشی نظم و جنگ‌های ویرانگر کمک کرد. تصادفی نیست که جنگ پلویونزی، جنگ‌های جهانی اول و دوم در زمانی روی دادند که آن‌ها را تنها به نحو ناقصی به اتمام رساندند. دوران گذار دوره‌های خطر هستند زیرا به از دست رفتن کنترل عقل بر روح و در عین حال عدم تعدیل این وضعیت از طریق کنترل مؤثرتر بر اشتها انجامیدند. گذار از جوامع روح‌بنیان به جوامع اشتها‌بنیان در اروپای مدرن با سه جنگ ویرانگر یعنی جنگ‌های ناپلئونی و جنگ‌های جهانی اول و دوم همراه شد. یک نظم منطقه‌ای ظاهراً با ثبات ظهور کرد و یک نظم جهان‌گستر باثبات در هیچ‌جا به چشم نمی‌خورد.

سطح ۳

باز یک سطح عمیق‌تر از تغییر، هم دگرگونی در اصول نظم دهنده نظام مانند تغییر از اشتها به روح را در برمی‌گیرد و هم تحول در شیوه‌هایی که این اصول نظم‌دهنده را متجلی می‌سازد. عصر حاضر ممکن است منادی مراحل آغازین چنین دگرگونی باشد. این نوع از دگرگونی دوگانه که من در سطح سوم در نظر می‌گیرم، مانع دگرگونی‌های دیگر در سرشت نظام یا در اصول نظم‌دهنده آن نمی‌شود. اگر ما خودمان را به‌عنوان یکی از گونه‌های زیستی نابود نکنیم، هیچ پایان مشهودی برای تاریخ بشر وجود ندارد. اشتهاها تغییرناپذیرند اما نمود اشتهاها تغییرپذیر نیست. همان‌گونه که ارسطو دریافت، اشتها در اغلب مواقع آموخته می‌شوند، ما از چیزهایی که در ابتدا برای ما ناخوشایندند، لذت می‌بریم. [۱۶۵] غذا بارزترین نمونه را ارائه می‌دهد. بسیاری از جوامع شکارگر رژیم‌های غذایی یکنواختی دارند و وعده‌های غذایی‌شان نیز به نحوی ساده و بی‌آنکه تزئین و مخلفات زیادی داشته باشد، آماده می‌شود. با شکل‌گیری تقسیم

کار، یک رژیم غذایی متنوع تر و پیچیده تر، حداقل برای نخبگان، امکان پذیر می گردد. این رژیم غذایی در برگیرنده اقلام غذایی گران قیمت و کمیاب مانند شراب های وارداتی و مارماهی ها برای آتنی ها بود که هم به دلیل طعم آن و هم به عنوان نمایشی از جایگاه یا ادعای برخورداری از آن به مصرف می رسید. [۱۶۶] بدین سان، آشپزخانه های دربار امپراتوری شکل گرفت، که حتی پیچیده تر و پرکارتر بودند. پس از آن تغییر از پرخوری به خوش خوراکی پدید می آید و انسان از صرف پرکردن شکم به خوردن غذا به نحوی که از آن لذت ببرد، روی می آورد. مصرف مفرط الکل به نوشیدن شراب های با کیفیت و با غلظت الکل متعادل تغییر می کند. غذاهای اساسی و پرمصرف دوره های باستان که قوت معاش و پروتئین را برای توده ها تأمین می کردند، مهجور ماندند اما بعدها به صورت های پیچیده تر و به صورت مکمل های غذایی بار دیگر وارد رژیم غذایی شدند. این تحولات نشان می دهد چگونه تغییر در یک میل می تواند به عنوان تسهیل کننده تغییرات در سایر اشتهاها و بالعکس عمل کند.

روح، دگرگونی شگرف تری را نیز تجربه می کند. اکثر جهان های روح بنیان در دوران باستان جوامع جنگجو هستند. جایگاه از طریق قدرت نظامی یا فعالیت های مرتبط با آن از قبیل پیروزی در رقابت های ورزشی به دست می آید. جایگاه بالا در اغلب مواقع به نخبگان آریستوکرات محدود می شود و این امر جایگاه اعطایی را به پیش شرط جایگاه اکتسابی مبدل می سازد. وقتی جوامع، روح بنیان تکامل می یابند، راه های بیشتری برای کسب سرافرازی گشوده می شوند و اعضای بیشتری از جوامع مجال می یابند که برای سرافرازی با هم رقابت کنند. در آتن باستان، مهارت در لفاظی و شعر به مسیرهای اضافی کسب سرافرازی مبدل گردید. در طول دو قرن گذشته، راه های بسیاری برای کسب سرافرازی در سطوح ملی و محلی ظهور کرده اند. سلسله مراتب بیش از پیش رشد کرده اند و گسترش یافته اند و این وضعیت به افراد اجازه داده است که بیش از پیش سرافرازی را از راه های متنوع و متعدد کسب کنند. من این فرضیه را مطرح می کنم

۱۹۰ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

که جوامع سرافرازی بنیان پیشرفته دیگر جوامع جنگجو نیستند زیرا سایر ابزارهای رقابت جایگزین جنگ می‌شوند و به نظر می‌رسد که آنها نظم و سایر اهداف اجتماعی را کمتر با اختلال مواجه می‌سازند. تلاش برای جایگزین‌سازی رقابت‌های ورزشی به جای جنگ‌ها و مطرح ساختن رقابت جایگزین از طریق دستاوردهای علمی و فرهنگی، همگی گام‌هایی در این جهت هستند.

وقتی برابری به اصل مسلط عدالت در جهان مدرن مبدل شد، تمامی سلسله‌مراتب بیش از گذشته به روی همه افراد از هر طبقه جامعه، گشوده شد. از لحاظ نظری، یافتن راهی برای کسب سرافرازی، حداقل در جهان غرب برای هر فردی که از تعهد و مهارت‌هایی برخوردار است، باید امکان‌پذیر باشد. همان‌گونه که بازی‌های المپیک و پارالمپیک نشان می‌دهند ما حوزه‌هایی را برای رقابت معلولان تعیین کرده‌ایم تا سرافرازی به دست آورند و عزت نفس خود را ارتقا دهند. ما روند مشابهی را در روابط بین‌الملل مشاهده می‌کنیم؛ در روابط بین‌الملل، روزگاری درهای شناسایی به‌عنوان قدرت بزرگ به روی واحدهای سیاسی غیرسفید بسته بود و غیرسفیدها و متخصصان همواره از رقابت‌های بین‌المللی ورزشی طرد می‌شدند. در یک قرن پیش باورنکردنی بود کسی که نماینده یک قدرت بزرگ نیست، ریاست یک گردهمایی یا سازمان بین‌المللی را عهده‌دار باشد. اخیراً دبیرکل‌های سازمان ملل متحد از کشورهای غیرسفیدپوست و کم‌قدرت‌تر بوده‌اند، برای مثال، بان کی مو و کوفی عنان را می‌توان نام برد.

تغییر در هر سه سطح، تعهدات وسیعی را برای اصول نظم و سلسله‌مراتب مرتبط با آن داراست. سلسله‌مراتب به موازات تقسیم‌کاری که جوامع معیشتی اشتها بنیان را دگرگون ساخته و آنها را وارد جهان‌های روح‌بنیان می‌کند، ظاهر می‌شود. این سلسله‌مراتب معمولاً موروثی‌اند و مجال هیچ تحرکی را نمی‌دهند و کنشگران را به نخبگان اندکی که قادرند برای سرافرازی و مقام با هم رقابت کنند و اکثریت وسیعی که

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۹۱

از این توان برخوردار نیستند، تقسیم می‌کنند. آنهایی که در رأس هستند، احساس می‌کنند برتر از دیگران می‌باشند و جایگاهشان به وسیله منصب بالا و تمکین و تبعیت از آن مقام تثبیت می‌گردد و همچنین با قبول مسئولیت در قبال آنها که این سرفرازی را عطا می‌کنند، آنها خود را با رجوع به اصل انصاف توجیه می‌کنند. در چنین جوامعی معمولاً یک سلسله مراتب واحد وجود دارد، گرچه تنش‌ها درون آن سلسله مراتب، در زمانی ظهور می‌کنند که جایگاه‌های بالا و عملکرد بالا برهم انطباق نداشته باشند یا نخبگان نتوانند خویشن‌داری و مسئولیت‌های مرتبط با منصب خود را اعمال کنند. جهان‌های اشتها بنیان در اغلب مواقع سلسله مراتبی از این نوع را به ارث می‌گذارند و کنشگران در این نوع سلسله مراتب می‌کوشند خود را از الگوی عمودی روابط برهاند و یک الگوی افقی برپایه اصل برابری هستی‌شناختی را جایگزین آن سازند. چنین فرایندی در اروپای اوایل دوران مدرن مشهود بود و در عصر روشنگری که مفاهیم وضع طبیعی و قراردادها برای توجیه نظم‌های مبتنی بر برابری اصیل کنشگران بسیج شده بودند، شتاب گرفت. جهان‌های اشتها بنیان بالغ یا جهان‌هایی که تقسیم کار پیشرفته‌تر و محدودیت‌های کمتری پیش روی تک‌تک کنشگران دارند، به نحو کامل‌تری اصل برابری را منعکس می‌سازند. از نظر آدام اسمیت، یکی از ویژگی‌های جامعه تجاری که حقیقتاً رهایی‌بخش است، همانا توانایی آن در پایان دادن به سلسله مراتب مبتنی بر وابستگی شخصی است که سلطه یک انسان بر انسان دیگر را توجیه می‌کردند. وقتی هرکس نه لرد، خدمتکار، برده یا دهقان بلکه یک تاجر یا کارگر آزاد می‌گردد، مناسبات افقی افزایش می‌یابد و افراد از شکل‌های مستقیم، موروثی و شخصی وابستگی رهایی می‌یابند. [۱۶۷] سلسله مراتب در این گونه جهان‌ها نیز توسعه می‌یابند و بر پایه ثروت و نمایش ثروت هستند. نمایش ثروت محوریت دارد زیرا، همان‌گونه که اسمیت اظهار می‌دارد، افراد معمولاً نه به علت مزیت‌های مادی که ثروت اعطا می‌کند، بلکه افراد به دلیل جایگاهی که ثروت به ارمغان می‌آورد به دنبال ثروت

می‌روند. [۱۶۸] آن سلسله‌مراتب به وجود آمده از این حیث که در بستر نهادی تعریف نمی‌شوند و غیررسمی‌اند، با منصب پیوند ندارند و کنشگران را مستحق کسب امتیازات خاص نمی‌دانند. آنها بسته‌های قواعد^۱ مرتبط با خود را ندارند و اگر قانون و عرف به محدودسازی این وضعیت نپردازد، رویه خودخواهی محض را که ارضای آن در سلسله‌مراتب سنتی به مراتب دشوارتر است، موجب می‌شود. [۱۶۹] تنش‌ها زمانی بروز می‌کنند که رویه، اصل را زیرپا بگذارند؛ برای مثال، وقتی برخی از کنشگران یا گروهی از آنها از به‌کارگیری منابع مادی و ذهنی خود برای بهبود وضعیت خود منع شوند یا موانع غیرمنصفانه‌ای در راه آنها قرار داده شوند یا کنشگرانی که غنی و قدرتمند هستند از نفوذ خود در نهادهای عمومی^۲ برای به‌چنگ آوردن امتیازات و انتقال آن به اخلاف خود بهره می‌گیرند.

سطوح دوم و سوم تغییر تاریخی در برگزیده ازدیاد و آشفتگی در سلسله‌مراتب است، اشتباه‌های جدید و پیچیده‌تری بسط می‌یابند، عرصه‌های جدید به‌عنوان قلمروهایی که کنشگران در آنها می‌توانند برای سرافرازی و مقام به رقابت با یکدیگر پردازند، مطرح می‌شوند و مورد شناسایی قرار می‌گیرند، سلسله‌مراتب کمتر تردآمیز می‌شوند و جلوه‌های اشتها و روح بیش از پیش درهم تنیده می‌گردد و متمایزسازی آنها از یکدیگر نیز دشوار است. این تنوع، آن‌گونه که سیمل^۳ اشاره می‌کند، ما را قادر می‌سازد تا به سوی عرصه‌هایی از فعالیت کشیده شویم که می‌توانیم در آنها از دیگران پیشی بگیریم. [۱۷۰] ممکن است جوامع در نهایت به نحوی بسط یابند که بهترین یا بدترین اصول انصاف و برابری در آنها با هم تلفیق شوند و شکل‌های جدیدی از سلسله‌مراتب را ایجاد می‌کند که از آزادی، فرصت، ثروت و عزت نفس یا خودکامگی، فقر، سرکوب و محدودیت حمایت می‌کنند. جهان معاصر یکی از نمونه‌های بارز

1. Rule packages
2. Public institutions
3. Simmel

جوامعی است که، هرچند به‌طور ناقص اما در هر دو جهت حرکت کرده است. ما نظام بین‌المللی را در پرتوی سیر تحول تاریخی جوامع داخلی بررسی می‌کنیم. تحول نظام بین‌المللی اندک بوده است و تنها به نحو ناقصی تغییراتی را منعکس می‌سازد که در واحدهای بسیار آن مشهود هستند. سرافرازی تا حد زیادی از مقام فاصله گرفته است و مقام هنوز در وهله نخست، بیش از هر چیز برپایه قدرت نظامی به دست می‌آید، گرچه قدرت اقتصادی نیز به سهم خود بیش از پیش اهمیت یافته است. نظام بین‌المللی همچنان یک سلسله مراتب ساده است که قدرت‌های بزرگ یا یگانه ابرقدرت در رأس آن قرار دارد. با این حال، نظام‌های منطقه‌ای نیز که برخی از آنها مبتنی بر اصول متفاوتی هستند، بسط یافته‌اند. نظام بین‌المللی در سده‌های هفدهم و هجدهم با ظهور نظم پسوستفالیایی^۱، آخرین دگرگونی خود را تجربه کرد. [۱۷۱] این سلسله‌مراتب بین‌المللی و اصل نظم که در پیوند با آن شکل گرفته است، زیربنای احیای سنت موروثی^۲ را در جهان امروز تشکیل می‌دهد و به همین دلیل است که تداوم آن، نامحتمل است. دولت به کنشگر اصلی مبدل گردید و مفهوم دوستی سیاسی به گونه‌ای بسیج شد که به آزادسازی واحدها از سلسله‌مراتب و روابط مبتنی بر وابستگی به آنها، حداقل در نظریه و به خلق برابری در میان آنها انجامید. [۱۷۲] امروزه، رویه‌های مبتنی بر برابری مانند، یک دولت، یک رأی‌گیری در بسیاری از مجامع بین‌المللی متداولند و در اغلب مواقع در تضاد شدید با آن سلسله‌مراتبی می‌باشند که قدرت‌های بزرگ را در رأس قرار می‌دهند. در واقع، دو اصل درباره نظم در تضاد با هم قرار می‌گیرند و بسیاری از برآیندهای متفاوت امکان‌پذیر هستند.

آینده

در واحدها و نظام‌هایی که ثروت در آنها برجستگی یافته‌اند، روح می‌تواند چنین

1. Post-wesphalian

2. Atavism

وانمود کند که در زوال کامل قرار دارد. روح همیشه به‌عنوان یک محرک وجود داشته است و همان‌گونه که روسو و اسمیت اشاره می‌کنند، می‌تواند در کسب دستاوردهای مادی و نمایش آنها تجلی یابد. ثروت می‌تواند به یکی از ابزارهای جدید کسب مقام مبدل گردد و جای سایر معیارها مثل زاد و ولد زیاد، قدرت نظامی، آموزش و خدمت وظیفه عمومی را بگیرد و یا حداقل آنها را به حاشیه براند. تا حدی، این وضعیت در غرب و به بارزترین شکل، در ایالات متحده رخ داد که به قول «توکویل»^۱ «مساعده‌ترین بستر مدرنیته بود؛ چرا که سرزمین مناسبی را برای سکونت در اختیار داشت و یک آریستوکراسی و سنت‌هایی برای ممانعت، کند کردن یا سرپوش گذاشتن بر آهنگ تغییر را در خود نداشت، روی داده است. [۱۷۳] با این همه، جلوه‌های سنتی‌تر روح همچنان تداوم می‌یابند. آدام اسمیت با تأسف اظهار داشت که آشکارترین تجلی «روح عمومی»^۲ در اروپای سده هجدهم از شکوه پیروزی‌ها در جنگ‌های خارجی بهره‌ها برد. [۱۷۴]

وقتی ثروت، دارایی‌های مادی و فراغتی که ثروت فراهم می‌کند، بیش از پیش شیوع می‌یابند، دیگر نمی‌توانند به‌عنوان یکی از منابع مقام، کارآمد باشند. قشر فرودست توده مردم بیش از پیش به خرید کالاهای مخصوص افراد دارای جایگاه بالا روی می‌آورند و از فعالیت‌های این افراد تقلید می‌کنند. در اروپا، شهرنشینی این فرایند را تسهیل کرد و بازارهای متمرکز و برداشت‌های سیال‌تر درباره خود را ایجاد نمود. طبقات متوسط و فقرا هر روز درصد بسیار بیشتری از درآمد خود را صرف خرید کالاهای لوکس کردند. [۱۷۵] آنها علاقه خاصی به آنچه سیدنی مینتز^۳ یا غذاهای مخدر^۴ می‌نامد، داشتند که شامل شکر، تنباکو، قهوه، چای و کاکائو می‌شد. اینها در سده شانزدهم کالاهای لوکس و جذابی بودند اما در پایان سده نوزدهم داخل سبد کالاهای خانوارها جای گرفتند.

1. Toucueville
 2. Public spirit
 3. Sidney Mintz
 4. Drug foods

[۱۷۶] رومی‌ها، اروپایی‌ها، چینی‌ها و ژاپنی‌ها قوانین کنترلی را برای جلوگیری از اشاعه دستگاه‌های تولید البسه و کالاهای مصرفی به طبقات پایین جامعه وضع کردند. چین در دوران سلسله مینگ^۱ کوشید پوشاک و لوازم غذاخوری را با قانون‌گذاری کنترل کند ولی به نظر می‌رسد که قوانین آنها هیچ تأثیری نداشته است. لویی چهاردهم در تلاش خود برای کنترل پوشاک ناکام ماند و تلاش‌های مشابه در ایتالیا، اسپانیا، انگلیس و حتی هلند سده هفدهم موفقیت چندانی نداشتند. [۱۷۷] باید راه‌های جدیدی برای تمایزگذاری میان ثروت قدیم و جدید یا ثروت و ابرثروت^۲ یافت می‌شد، مسئله‌ای که وبلن^۳ در سالهای آغازین سده بیستم به خوبی توصیف نمود. [۱۷۸] در سده نوزدهم، در اروپا و امریکا دیوارهای حائلی میان ثروت جدید و قدیم بنا نهاده شد اما با یورش دموکراسی فروریخت. حتی البسه، که روزگاری مشهودترین شاخص طبقاتی در چین و اروپا به‌شمار می‌رفت، بیش از پیش یکپارچه و حتی گمراه‌کننده شد. [۱۷۹] در آمریکای لاتین و جهان در حال توسعه، شلووارهای جین نه تنها به عامل برابری میان طبقات بلکه به عامل برابری همسان‌ساز میان ملیت‌ها مبدل شده است. در کاستاریکا، که دسترسی وسیعی به شلووارهای جین و در سطح کلی‌تر پوشاک خارجی وجود دارد، به تداوم رویای جامعه بی‌طبقه کمک می‌کند. [۱۸۰]

اما باز هم‌نان یک هرم پرشیب به لحاظ رفاه مادی تقریباً در همه جوامع توسعه‌یافته و میان آنها و جهان کمتر توسعه‌یافته وجود دارد. چند دهه است که شکاف میان ملل غنی و فقیر رو به افزایش بوده است؛ در حدود ۸۵ درصد درآمد جهان در حال حاضر به دست ۲۰ درصد از جمعیت غنی‌ترین افراد در جهان می‌رسد، این در حالی است که ۶ درصد از درآمد جهان عاید ۶۰ درصد از جمعیت فقیرترین افراد جهان می‌شود. در حال حاضر، ثروت همچنان مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده جایگاه در بخش زیادی از جهان

1. Ming
2. Mega – wealth
3. Veblen

به‌شمار می‌آید. روند فعلی یک سیر تحول تاریخی گسترده به سوی بهبود رفاه مادی در سطوح منطقه‌ای و نه جهانی را به‌گونه‌ای که فراگیر باشد، کتمان می‌کند. هرچند تفاوت‌های نسبی مشهودتر شده‌اند و چه بسا ممکن است، برطبق پیش‌بینی اسمیت به توانگری جهان‌شمولی^۱ بیانجامد ولی ثروت مطلق همچنان روبه افزایش است. [۱۸۱]

اگر ثروت مطلق همچنان افزایش یابد، من وقوع دو تحول مرتبط به هم را پیش‌بینی می‌کنم. نخستین روند، همان‌گونه که پیش از این اشاره کرده‌ام، دشواری روزافزون استفاده از ثروت و نمایش بیش از حد آن به‌عنوان منابع مقام است. تولیدکنندگان، متصدیان آگهی‌بازرگانی و برخی از افراد غنی بازهم به دنبال یافتن ابزارهای جدید تمایزگذاری خواهند رفت و تا حدی هم موفق خواهند بود.

دومین روند، خستگی روزافزون از دارایی‌ها و خوش‌پوشی به‌عنوان یکی دیگر از منابع بزرگ نمایش ثروت و به موازات آن، جستجوی معنا در جای دیگر است. ما شاهد نشانه‌هایی از پیدایی این وضعیت در ایدئولوژی فرزندان «آرمان‌هیپی‌ها»^۲ در دهه ۱۹۶۰ و در سبک زندگی شمار فزاینده‌ای از افرادی بودیم که به ثروت قدیمی تعلق دارند و از زندگی مرفهی برخوردارند اما اسراف و زیاده‌روی نمی‌کنند. مطالعات «رونالد اینگلهارت»^۳ در مورد ارزش‌های ۴۳ جامعه، یک پشتوانه تجربی برای پیش‌بینی من ارائه می‌دهد. او یک همبستگی مثبت قوی میان توسعه اقتصادی و تغییر فرهنگی می‌یابد. در ثروتمندترین کشورها، بیش از همه در میان جوانان، یک تغییر تدریجی از ارزش‌های پسامادی‌گرایانه که بر بیشترین تأکید را بر امنیت اقتصادی و جانی دارد، به سوی ارزش‌های فرامادی‌گرایانه که بر ابراز وجود^۴ و کیفیت زندگی تأکید می‌ورزد، در حال وقوع است. [۱۸۲] گرچه این وضعیت همان چیزی نیست که من درباره آن صحبت

1. Universal opulence
 2. Flower power children
 3. Ronald Inglehart
 4. Self – expression

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۱۹۷

می‌کنم، ولی داده‌های اینگلههارت نشان می‌دهد وقتی افراد به سطح معینی از رفاه دست می‌یابند تا چه حد می‌کوشند سایر نیازها را ارضا کنند. مهم‌ترین نیازی که در ورای اشتها قرار دارد، روح است.

جستجوی معنا در فراسوی ثروت می‌تواند فقط در جهت روح، به سمت سرافرازی و شناسایی و به تبع آن عزت نفس، که بر مبنای دستاوردهای شخصی یا خدمت عمومی^۱ به دست می‌آید، حرکت کند. در جوامع سنتی، سرافرازی حق مسلم جنگجویان بود و در رزم به دست می‌آمد یا حداقل با امید به اینکه جنگجویان در خط مقدم در منازعه‌های آینده خدمت خواهند کرد، حفظ می‌شد. جوامع جنگجو منسوخ شده‌اند و اگر این فرض لیبرال‌ها که یک جهان تجارت‌بنیان دموکراتیک و صلح‌آمیز در حال شکل‌گیری است به واقعیت پیوندد، جنگ بین دولت‌ها ممکن است بیش از پیش از رواج بیفتد و به امری منسوخ مبدل شود. در این شرایط، ماهیت سرافرازی و مقام به ناگزیر باید به نحو جدیدی صورت‌بندی گردد.

من معتقدم که این روند از مدت‌ها پیش در جوامع پیشرفته در حال وقوع است و رفته‌رفته پیامدهای مهمی برای نظام بین‌المللی خواهد داشت. مقام دولت^۲ به‌طور سنتی مبتنی بر قدرت نظامی بوده است که پشتوانه آن معمولاً و نه همیشه، قدرت اقتصادی است. ایالات متحده در حال حاضر بر همین مبنا ادعای مقام دارد ولی می‌توان اثبات کرد که این ادعای مقام برخلاف قدرت نظامی آمریکا، بیش از پیش مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است. چه بسا ما در مراحل آغازین تغییر در تعریف مقام قرار داریم که تعهدات عمیق و بلندمدتی را برای هویت دولت، روند سیاست خارجی و روابط بین‌الملل دارد.

1. Public service
2. State standing

مسائل

همه نظریه‌ها، مسائلی دارند و من می‌خواهم برخی از چالش‌ها و دشواری‌های پیش روی نظریه‌ام را مطرح و برطرف سازم. من به ترتیب به مسائل گستره^۱، رانشگرها^۲، کنشگرها، سطوح تحلیل و ارزیابی می‌پردازم.

گستره

همه نظام‌ها مرزهایی دارند. مرزها نظام را از محیطی که در آن عمل می‌کند جدا می‌سازند. مرزها را نمی‌توان با امر و فرمان تحمیل کرد و استراتژی‌های متعدد برای شناسایی مرزها با دشواری روبه‌رو هستند، از جمله این ادعای لوهمان^۳ که نظام‌ها مرزهای خودشان را در روند بازتولید خودشان تعریف می‌کنند. اکثر نظریه‌های روابط بین‌الملل و به‌طور مسلم نظریه‌های والتز و ونت با تأکید بر تقدم هستی‌شناختی دولت، امکان تغییر دادن مرزها را تقریباً منتفی می‌دانند. با این همه، موضوعات مرزی توجه فزاینده‌ای را در هر دو حوزه امنیت و اقتصاد سیاسی به خود جلب کرده است چرا که در این دو حوزه، نشان داده شده است که مرزها ناپایدار و نفوذپذیر هستند. [۱۸۳] استفانو گوزینی^۴ با بیانی طنزآلود اظهار می‌دارد که ما واقعاً نمی‌دانیم روابط بین‌الملل چیست ولی با این حال ادعا می‌کنیم نظریه‌هایی داریم که آن را توصیف می‌کنند. [۱۸۴] روابط بین‌الملل به مانند همه حیطه‌های اجتماعی، ابهام‌آلود است. یک توافق عام وجود دارد که روابط بین‌الملل دربرگیرنده هر چیزی است که با روابط میان دولت‌ها و سایر کنشگران مهم، مانند گروه‌های سیاسی غیردولتی، سازمان‌های بین‌المللی، غیردولتی و شرکت‌های چندملیتی سروکار دارد که فعالیت‌ها و نفوذشان از محدوده‌های یک واحد سیاسی فراتر می‌رود. تلاش‌ها برای تعریف دقیق‌تر روابط بین‌الملل فقط مجادله

1. Scope
2. Drivers
3. Luhmann
4. Stefano Guzzini

برانگیز است؛ خطی که در جایی ترسیم می‌شود به‌طور قطع این واکنش دانش‌پژوهان و سیاست‌گذاران را برمی‌انگیزد که آن خط بسیار محدودکننده است و یا بسیار فراگیر است. راه‌حل عملی برای این مسئله مدت‌ها پیش از این به‌وسیله ساموئل جانسن^۱ مطرح شد. وی اظهار داشت که ابهام زیادی درباره اینکه سپیده دم و غروب در چه زمانی آغاز شد و پایان گرفت وجود دارد ولی هرکسی می‌تواند درباره وجود شب و روز توافق کند.

از آنجا که تمرکز من معطوف بر هسته اصلی روابط بین‌الملل مانند ویژگی‌ها و اهداف واحدهای سیاسی، ثبات و نظام در آنها، ویژگی‌ها و آینده همکاری‌های بین‌المللی، احتمال جنگ و صلح و علل تغییر نظام‌ها است؛ من قصد دارم پرسش‌های مربوط به مرز رشته روابط بین‌الملل را با ظرافت پیش ببرم. من مدعی هستم و به بیان موجه‌تر، بر این باورم مسائلی که مثل روز و شب، عاری از ابهام هستند قابل حل می‌باشند. منظور من از این پاسخ، سرسری گرفتن این موضوع نیست بلکه می‌خواهم این حقیقت را برجسته سازم که مسائل مربوط به مرز رشته روابط بین‌الملل از تمایل ما به تقسیم جهان‌های فیزیکی و اجتماعی در قالب مقوله‌های مدیریت‌پذیر نشئت می‌گیرند. گرچه شناخت، ماهیتی کل‌گرایانه‌ای دارد ولی ما به مقوله‌های مصنوعی شناخت، نیاز داریم تا به تبع آنها تقسیم‌بندی‌های مصنوعی برخی پدیده‌های مطالعه را به‌طور جداگانه بررسی کنیم و در عین حال برخی دیگر را نادیده بگیریم. از آنجا که هیچ‌یک از این مقوله‌ها و مرزها که اعمال می‌کنیم طبیعی نیستند، تنها معیار مناسب برای ارزیابی آنها میزان سودمندی آنها است. آیا آنها چیزی جالب و سودمند و شاید به شیوه ظریف و دقیق، به ما می‌گویند؟ مرزها به مانند نظم، محصول نظریه‌ها هستند و نه محصول چیزهایی که در عالم انتزاع می‌توان آنها را تعیین کرد. این یک استدلال بدیع نیست بلکه به اندیشه‌های فرانسیس بیکن^۲، یکی از بزرگان علم مدرن، باز می‌گردد. وی

1. Samuel Johnson

2. Francis Bacon

اذعان کرد که پروژه عظیم او به مانند ادبیات، ترفند هوشمندانانه را بر واقعیت تحمیل می‌کند تا بتواند چنین وانمود کند که آن نوعی نظم است. وی به ما خاطرنشان می‌کند که شعر می‌تواند نوعی احساس رضایتمندی به ذهن دهد که در آنجا به نظر می‌رسد که ماهیت اشیاء آن را نفی می‌کند. [۱۸۵]

رانشگر

نظریه‌های قدرتمند چیزهای زیادی را بر مبنای مفروض‌های اندکی، تبیین می‌کنند. تبیین در علوم اجتماعی به علت پیچیدگی، باز بودن^۱ و بازتابی بودن^۲ نظام‌های اجتماعی، بسیار دشوار است. نظریه‌های کلان صرفه‌جو ما را خیلی هم به دوردست‌ها نمی‌برند و به رانشگرهای ثانویه و گونه‌شناسی‌های اضافی نیاز دارند تا بتوانند دامنه تبیینی خود را گسترش دهند. [۱۸۶] من در پرتو بنیان‌های یونانیم می‌کوشم راه میانه‌ای را بین یک نظریه صرفه‌جویانه که اعتبار تجربی محدودی دارد و یک نظریه غنی‌تر که پیچیدگی خاص خودش را خواهد داشت، ایجاد کنم. من می‌کوشم نشان دهم که مفروض‌های آغازین من در مورد ماهیت سه وجهی نفس، انواع متفاوت نظم‌هایی که آنها به وجود می‌آورند و مفهوم تعادل و عدم تعادل که با آنها ارتباط دارد، راه درازی را در تبیین اهداف کنشگران، رویکردهای آنها به همکاری، منازعه و ریسک، علل نظم و بی‌نظمی در افراد، جوامع و نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی می‌پیماید. برای تبیین علل تعادل و عدم تعادل، به تعادل و عدم تعادل در سطوح هم‌جوار استناد می‌کنم که فقط امتداد^۳ یکی از مفروض‌های محوری به‌شمار می‌آید. دلایل دیگری را نیز برای تغییرات در درون سطوح ارائه می‌دهم. علل این تغییرات به نوبه خود قابل تبیین هستند و من تلاش می‌کنم رئوس کلی یک نظریه درباره تاریخ را مطرح سازم و از این طریق،

1. Openness
2. Reflexivity
3. Extention

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۲۰۱

پاسخی هرچند ناقص ارائه دهم. این نظریه تغییرات تعادل را درون یک بافت وسیع تر قرار می‌دهد و تبیین‌های زیربنایی برای آنها فراهم می‌آورد، نظیر آنکه عدم تعادل احتمال دارد که بیش از هر زمان دیگر، در دوره‌های گذار میان جهان‌های روح‌بنیان و اشتها بنیان پدید آید. این نظریه که درباره تاریخ، ارائه می‌دهم به رانشگرها و گونه‌شناسی‌های اضافی نیاز دارد ولی از خصایص اشتها و روح برای تبیین پیشرفت تاریخی^۱ میان جهان‌های اشتها بنیان و روح بنیان و سرشت متغیر این جهان‌ها بهره می‌گیرد و از این طریق، صرفه‌جویی قابل ملاحظه‌ای را در خود حفظ می‌کند. من دو نظریه را به موازات هم مطرح می‌سازم؛ درباره نظم و پیشرفت تاریخی نظم‌ها نظریه‌ای دارم و آنها را درباره واحدهای یکسان به کار می‌گیرم، از این طریق تلاش می‌کنم قدرت تبیینی مقوله‌های تحلیلی‌ام را به حداکثر برسانم و در عین حال آنها را نسبتاً صرفه‌جویانه نگاه دارم.

به کاربردن چند گونه‌شناسی متفاوت ولی مرتبط به هم ممکن است برخی از خوانندگان را به دردسر اندازد یا گیج کند؛ ماهیت سه وجهی نفس، چهارنوع جهان‌های آرمانی و چهار اصل عدالت. من بی‌آنکه موفق شوم، سخت به دنبال شیوه‌های چشم‌پوشی از اولین و دومین گونه‌شناسی یا تلفیق آنها با هم به شیوه‌ای ظریف باشم. این گونه‌شناسی‌ها با هم فرق دارند ولی با هم ارتباط دارند و من معتقدم که هر دو ضروری‌اند. هر سه رانه مرتبط با نفس^۲، جهان‌های آرمانی را به وجود می‌آورند ولی ترس نیز چنین می‌کند. ترسی که یکی از رانه‌های نفس نیست اما یک احساس عاطفی است که به فراخور از دست رفتن کنترل عقل بر اشتها و روح برجستگی می‌یابد. چشم‌پوشی از نفس موجب نادیده‌گرفتن عقل می‌شود، عقلی که مؤلفه‌ای ذاتی برای تبیین تعادل و عدم تعادل به‌شمار می‌آید و به همان اندازه نیز عاملی تعیین‌کننده در تبیین یادگیری است. نادیده گرفتن گونه‌شناسی چهاروجهی من درباره جهان‌های آرمانی

1. Historical progression
2. Psychic drives

به نادیده انگاری ترس خواهد انجامید، ترسی که مبنای پارادایم واقع‌گرا است. من هر دو گونه‌شناسی را لحاظ می‌کنم تا بتوانم همه پارادایم‌های موجود روابط بین‌الملل را تبیین کنم، ضرورت نیاز به یک پارادایم دیگر درباره سیاست را به اثبات برسانم و بنیان‌های آن را بنا نهم. علاوه بر این، من می‌توانم استدلال کنم که چگونه این چند پارادایم در نظریه و عمل با هم ارتباط می‌یابند. در نتیجه‌گیری، توضیح بیشتری درباره این موضوع می‌دهم و بر این باورم که این قسمت، مجال مناسبی برای توضیح بیشتر خواهد بود زیرا در آن زمان، خواننده آشنایی کاملی با همه مقوله‌ها و بسیاری از شیوه‌هایی که این مقوله‌ها با هم ارتباط دارند، خواهند داشت.

هستی‌شناسی

نظریه‌ها باید واحدهای خود را تعریف کنند. اکثر نظریه‌های روابط بین‌الملل دولت‌ها را واحدهای خود قرار می‌دهند که با توجه به اهمیت سیاسی و جایگاه حقوقی آنها در عصر مدرن، هرچند گزینشی مجادله برانگیز اما طبیعی به‌شمار می‌آید. با این همه، محدودسازی واحدها به دولت‌ها این ایراد منطقی را برمی‌انگیزد که دولت‌ها تنها کنشگران مهم بین‌المللی نیستند. در این فصل من درباره افراد، جوامع، دولت‌ها و نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی سخن گفته‌ام. معتقدم اگر این مقوله‌ها را برحسب واحدها و نظام‌ها در نظر آوریم، این رویه گیج‌کننده ولی قابل دفاع است. نقطه عزیمت کاهش‌ناپذیر من، به سان یونانیان باستان، نفس فردی^۱ است که چندین مؤلفه آن با هم در تعامل هستند و به نحوه دریافت ما پیرامون فرد به مثابه نظام کمک می‌کنند. افراد واحدهایی برای جوامع و دولت‌ها هستند که من آنها را به نوبه خود به‌عنوان واحدهای سطوح بالاتر نظام‌ها در نظر می‌گیرم.

این وضعیت باز هم مرا با مسئله تمایزگذاری میان جوامع و دولت‌ها مواجه

1. Individual psyche

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۲۰۳

می‌سازد. آیا ما به هر دو مقوله نیاز داریم؟ این پرسشی نبود که برای یونانیان پیش آمده باشد چرا که دولت شهر^۱ و جامعه کم و بیش هم ارز هستند. این حالت در جهان مدرن صدق نمی‌کند؛ زیرا در جهان مدرن، دولت و جامعه نه تنها به لحاظ مفهومی بلکه از نظر تجربی و حقوقی نیز از یکدیگر متمایز گردیده‌اند. [۱۸۷]

دورکهایم اظهار داشت؛ درست برخلاف دولت شهر، دولت به قدری جدای از افراد است و پیوندهای آن با افراد به قدری تصنعی و نامنظم است که قادر نیست به اعماق وجدان آنها رسوخ کند و آنها را از درون جامعه‌پذیر سازد. [۱۸۸] من نمی‌توانم از هیچ‌یک از این دو مقوله صرف نظر کنم. جامعه اهمیت دارد زیرا نظامی است که در آن، افراد با هم تعامل دارند و تعادل و عدم تعادل دسته‌جمعی افراد مستقیم‌ترین تأثیرات را بر آن می‌نهد. دولت‌های مدرن به‌طور قطع از تعادل و عدم تعادل در جامعه تأثیر می‌پذیرند ولی سازوکارهای نهادی و غیرنهادی هرچند به نحو ناقص، دولت‌ها را از جامعه دور نگاه می‌دارند. من به دولت‌ها نیاز دارم زیرا خوب یا بد، آنها واحدهای اصلی در نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی هستند، تعادل و عدم تعادل در دولت‌ها همیشه بازتاب دهنده تعادل و عدم تعادل در جوامع نیست و گاهی اوقات ممکن است کاملاً متفاوت از تعادل و عدم تعادل در جوامع باشد. این وضعیت پیچیدگی مضاعفی را برای نظریه‌ام ایجاد می‌کند؛ نیاز به مورد توجه قرار دادن جامعه و دولت و نیاز به تمایزگذاری عملی و مؤثر میان آنها.

روی آوردن من به استفاده از برداشت‌های یونانی درباره نفس و مفهوم لایه‌های جافتاده انباشتگی اجتماعی^۲ چارچوبی را ایجاد می‌کند که ممکن است به نظر آید کنشگران غیردولتی مثل سازمان‌های بین‌المللی و شرکت‌های چندملیتی را نادیده می‌گیرد. کنشگران غیردولتی جلوه‌های مستقیم افراد یا جوامع نیستند؛ همچنین آنها

1. Polis

2. Nested layers of social aggregation

بخشی از زنجیره واحدها و نظام‌هایی که برای بررسی پیامدهای تعادل و عدم تعادل هم به کار می‌برم، نمی‌باشند. گرچه آنها در حال حاضر در نظریه من جای نمی‌گیرند اما به هیچ‌وجه کنار هم، گذاشته نمی‌شوند. ما می‌توانیم کنشگران غیردولتی را برحسب همان گونه‌شناسی اهداف روح، اشتها و عقل تحلیل کنیم. سازمان‌های غیردولتی از لحاظ نظری جذابیت خاصی دارند، چه بسا برخی از آنها ممکن است بیش از همه کنشگران در سطح بین‌المللی به «عقل بنیانی» نزدیک شوند. آنها نمونه‌هایی هستند که اهمیت قابل توجهی دارند زیرا کنشگران از طریق ترکیبی از تقلید و تأمل تا حدودی در فرایند یادگیری قرار می‌گیرند.

سطح تحلیل

من فهم یونانی درباره واحدهای جاافتاده^۱ را بدیلی برای چارچوب سطوح تحلیل که در علوم اجتماعی و نظریه روابط بین‌الملل بسیار شایع است، مطرح می‌کنم و تلاش می‌کنم آن را توجیه نمایم. این کار به من اجازه می‌دهد تا نظم و بی‌نظمی را در سطوح متفاوت انباشتگی اجتماعی به شیوه‌ای صرفه‌جویانه تبیین کنم. نظریه من تشابه گسترده^۲ قواعد تعادل و عدم تعادل را که بر افراد، جوامع، دولت‌ها و نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی حکم فرما هستند، فرض می‌گیرد و مجال این ادعا را فراهم می‌کند که تغییرات در یک سطح می‌تواند بر تغییرات در سطوح هم‌جوار تأثیر بگذارد و یا به عبارتی، بازتاب پیدا می‌کند. من تفاوت‌های درون بین این سطوح را مطرح می‌کنم اما آنها را کم‌اهمیت جلوه می‌دهم. بدین منظور این یک استراتژی مناسب است زیرا مجال وضوح^۳ بیشتر را فراهم می‌سازد. تأکید برهم‌شکلی‌ها^۴ در صورتی می‌تواند سد راه

1. Nested units
2. Extensive homology
3. Clarity
4. Uniformities

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۲۰۵

تحلیل شود که تفاوت‌های اساسی^۱ را که یک نظریه را دچار اشتباه می‌کند، نادیده بگیرد و یا نظریه را از توجه به شناخت و بررسی بی‌نظمی‌های^۲ مهم باز دارد. از این‌رو، من تأکید بر مقایسه‌پذیری کامل نظام‌ها و قواعد حاکم بر تعادل و عدم تعادل در درون آنها را طی کار بررسی این پدیده‌ها و تغییرات آنها تعدیل خواهم کرد.

افلاطون، ارسطو و توسیدید به دلیل اینکه قوانین اساسی^۳ شهرها شبیه جلوه‌های متفاوت نفس انسان هستند، شهرها را به‌عنوان شی گشتگی‌های افراد^۴ در نظر می‌گیرند. افلاطون پیشرفت آسیب‌شناسی‌های قانون اساسی^۵ را توصیف می‌کند که وی معتقد است دقیقاً بازتاب‌دهنده پیشرفت درون افراد هستند. حتی اگر ما به این تشابه‌ها^۶ اذعان کنیم، افراد و شهرها از جهات مهمی با هم فرق دارند و باید بسیار دقت کنیم که آنها را هم‌طراز با یکدیگر در نظر نگیریم. تشابه‌ها در ساختار یا فرایند، یک نظریه را قادر می‌سازد تا میان سطوح انباشتگی پل بزند. اما برای اینکه این کار را به نحو مؤثری انجام دهیم باید به تفاوت‌هایی توجه کنیم که می‌توانند بر این مقایسه‌ها تأثیر بگذارند، مانع این مقایسه‌ها شوند، یا آنها را تحریف نمایند.

عاطفه^۷ یکی از مهم‌ترین تفاوت‌ها است. اندازه کوچک اکثر شهرهای یونان و مبنای شخصی پوشش‌های سیاسی آنها باعث می‌گردد که احتمال تشابه عواطف شهروندان و شهرهایشان افزایش یابد. در دولت‌های مدرن، اندازه، فاصله اجتماعی^۸ و لایه‌های بسیار نهادهایی که بین نخبگان سیاسی و رأی‌دهندگان قرار دارند، مقایسه را دچار خطا می‌کند. این مسئله زمانی حادتر می‌شود که ما از سطح واحدهای سیاسی به سمت نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی حرکت کنیم. ما به‌طور قاطعانه و با اطمینان نمی‌توانیم عاطفه را به

-
1. Critical differences
 2. Anomalies
 3. Constitutions
 4. Reifications of individuals
 5. Progression of constitutional pathology
 6. Parallel
 7. Affect
 8. Social divide

دولت‌ها و نظام‌هایی که دولت‌ها در آنها عمل می‌کنند، نسبت دهیم بلکه فقط می‌توانیم آن را به افرادی که موقعیت‌های^۱ مهمی را اشغال می‌کنند، نسبت دهیم.

مسئله بزرگ‌تر در اینجا شی گشتگی^۲ است؛ منظور از شی گشتگی این است که ما دولت را به گونه‌ای در نظر بگیریم که گویی یک شخص است. حقوق بین‌المللی این پندار بی‌اساس را می‌پذیرد. نظریه پردازان برجسته‌ای مثل «والترز»، «جرویس»^۳ و «ونت» نیز معمولاً به محرک‌ها، باورها، احساسات، و حتی مسئولیت‌های دولت‌ها، اشاره می‌کنند. [۱۸۹] این حالت تا حدی یک عرف زبان‌شناختی^۴ است، جرویس به روشنی درباره مسائل دولت‌های روان‌شناس^۵ سخن می‌گوید. [۱۹۰] ونت از این هم فراتر می‌رود و دولت‌ها را به مثابه اشخاص در نظر می‌گیرد؛ «دیگری»^۶ و «خود»^۷ او تمایزگذاری میان این دو را مخدوش می‌سازد و وی در مقاله بعدی خود، از این موضع که باید دولت‌ها را به مثابه اشخاص در نظر گرفت، قاطعانه دفاع می‌کند. [۱۹۱] مقایسه من میان اشخاص و دولت‌ها در معنایی وسیع‌تر، نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، در جایی میان این دو نظریه پرداز قرار می‌گیرد. من استدلال می‌کنم که نظم و بی‌نظمی تأثیرات یکسانی را برای همه دارند و به شیوه یکسانی به وجود می‌آیند؛ عقل کنترل خود بر اشتها و روح به دست می‌آورد یا از دست می‌دهد. در عین حال، من به تفاوت‌های مهم در شیوه‌هایی که این وضعیت در سطوح مختلف تحلیل روی می‌دهد، اذعان دارم. آنچه در سر فرد می‌گذرد همان چیزی نیست که در شوراهای دولت^۸ روی می‌دهد و دولت‌ها نیز به علت حجم نهادها و توانمندی‌های اجرایی که دارند، معمولاً با نظام‌های منطقه‌ای یا بین‌المللی فرق دارند. مقایسه من فقط یک قیاس است اما قیاسی است که به اعتقاد من،

-
1. Positions
 2. Reification
 3. Jervis
 4. Linguistic convention
 5. Psychologizing states
 6. Alter
 7. Ego
 8. Councils of state

مبنای^۱ تحلیلی قابل ملاحظه‌ای را ارائه می‌دهد.

مقایسه‌ها میان سطوح تحلیل مسئله دیگری را نیز پیش می‌کشند، نظام‌ها از این حیث با هم تفاوت دارند که الگوهای خاص رفتاریشان تا چه حد ویژگی‌های نوظهوری باشند و به وسیله رفتار واحد، نه تنها پیش‌بینی بلکه تعیین می‌شوند. چنین برآیندی زیربنای فهم آدام اسمیت^۲ درباره سرمایه‌داری در کتاب ثروت ملی را تشکیل می‌دهد و هگل نیز آن را «عقل حیله‌گر»^۳ توصیف می‌کند. این دریافت بر این فرض است که برآیندهای سودمند^۴ می‌توانند در سطح نظام از رفتار کاملاً منفعت‌جویانه در سطح کارگزار نشئت بگیرند. من با تأسی گرفتن از اثر پیش‌تازانه فردریک هایک استدلال می‌کنم که ویژگی‌های نوظهور به یک حوزه بیش از پیش مهم در علم اقتصاد و علم سیاسی مبدل گردیده‌اند. [۱۹۳] این پژوهش، در تضاد آشکار با پژوهش‌های بسیار علوم اجتماعی است که در درون سطوح تحلیل انجام می‌گیرند و بر پیوندها میان تحلیل‌ها تأکید دارد. برایندها در سطح نظام نتیجه روش‌هایی هستند که در آنها پیامدهای رفتار به وسیله قوانین در نظام، اصلاح شده‌اند. این قواعد می‌توانند مخفی باقی بمانند، این وضعیت مقایسه نظام‌ها را در غیاب تکرارهای پرشمار تعاملات بر پایه داده‌های واقعی یا تصریح شده، دشوار می‌سازد.

من پیوندهای نسبتاً مستقیم و قابل ردیابی میان محرک‌ها و رفتار را در نظر می‌گیرم و وقتی از رفتار به سمت ساختار اجتماعی پیش می‌رویم، ویژگی‌های نوظهور نظام را وارد مباحث می‌سازم. سلسله‌مراتبی که من توصیف می‌کنم نتیجه رفتار غیر عمدی^۵ کنشگران هستند، گرچه تلاش‌ها برای حفظ یا دگرگون‌سازی آنها در اغلب مواقع کاملاً آگاهانه و حساب شده می‌باشند. دگرگونی‌ها میان جهان‌های روح، اشتها و انواع

1. Purchase
2. Adam Smith
3. Cunning reason
4. Beneficial
5. Unintentional

تحولات درون هر یک که من با سطح سوم تغییر پیوند می‌دهم، می‌توانند به‌عنوان ویژگی‌های نوظهور توصیف شوند. تا حدی که این ویژگی‌ها با موفقیت همراه باشند، جهان‌ها رفتاری را تشویق می‌کنند تا قانونی را که آنها را تداوم می‌بخشد، تضعیف کند. در این فرایند دیالکتیکی، کنشگران تغییرات ناخواسته‌ای از این نوع را به بار می‌آورند که نیل به اهداف مورد نظرشان را، اگر نگوئیم غیرممکن، دشوارتر می‌سازند.

ارزیابی

نظریه‌های علمی باید در بیان نظریه و تشریح معیارهای مناسب برای ارزیابی خود از تکرار مکررات بپرهیزند. آنها باید متغیرهای مستقلی داشته باشند که بتوان حضور آنها را مستقل از تأثیرات فرضی‌شان کشف کرد. این یک مسئله شایع حتی در بهترین نظریه‌های علمی است؛ مکانیک نیوتنی و تکامل داروینی هر دو به این تکرارها متهم شده‌اند.

در درون علوم اجتماعی، مسئله این تکرار مکررات، خاص نظریه‌هایی است که به متغیرهای فرهنگی و روان‌شناختی اتکا دارند. هر دو تاحدی ما را ناگزیر می‌سازند به درون مغز افراد نظر بیافکنیم تا بتوانیم به رانه‌ها، تمایلات، فهم‌ها یا تعهدات‌شان نسبت به رویه‌هایی که چه بسا از آنها آگاهی ندارند یا قادر نیستند به مفهوم‌پردازی و مفصل‌بندی آنها پردازند. پی ببریم. طبق گفته‌های «دیوید الکنیز»^۱ و «ریچارد شیمئون»^۲؛

برخی از خصوصیات فرهنگ سیاسی مسائل خاصی را برای سنجش و توصیف آن ایجاد می‌کند. نخست اینکه، جداسازی متغیرهای ساختاری یا روان‌شناختی از یکدیگر در اغلب مواقع دشوار است. دوم؛ فرهنگ سیاسی یک مفهوم انتزاعی است نه یک چیز عینی. ما نمی‌توانیم فرهنگ سیاسی را به‌طور مستقیم ببینیم، بشنویم، یا لمس کنیم. بنابراین باید فرهنگ سیاسی را از نشانه‌های دیگری استنباط کنیم. سوم؛ از نظر

1. David Elkins
2. Richard Simeon

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۲۰۹

اکثر اعضای یک جامعه فرهنگ، ناآگاهانه، ناآشکار و مسلم فرض شده است، از این رو ما به آسانی نمی‌توانیم از افراد به‌طور مستقیم درباره آن سؤال کنیم. چهارم؛ هرچند افراد در یک فرهنگ به‌عنوان یک خصیصه دسته‌جمعی جامعه، مشارکت دارند ولی ما نمی‌توانیم یک فرهنگ را با گرد هم آوردن صرف همه آن افراد توصیف کنیم. پس چگونه به آن پی می‌بریم؟ [۱۹۴]

اکثر مقوله‌ها و متغیرها در علوم اجتماعی با این مسائل روبه‌رو هستند؛ بازارها، قطبیت و موازنه قدرت به اندازه اضطراب یا جهان‌های ترس‌بنیان یا منفعت‌بنیان، مشاهده‌ناپذیر هستند. تبیین‌های فرهنگی به علت شیوه ساده‌ای که نویسندگان آثار برجسته‌ای همچون فرهنگ مدنی و برخورد تمدن‌ها به کار برده‌اند از جایگاه بسیار نازلی در علوم سیاسی برخوردارند [۱۹۵] فرهنگ به نحو بدی تعریف می‌شود و به‌عنوان پدیده‌ای ایستا و یکپارچه در نظر گرفته می‌شود که هیچ تمایزی میان آن و سایر ابعاد جامعه یا محیطی که خودمختاری^۱ آن را ایجاد می‌کند، وجود ندارد. [۱۹۶] مفهوم فرهنگ در این مطالعات برحسب همان خصایص رفتاری عملیاتی می‌شود که برای تبیین در نظر گرفته می‌شود.

نظریه من به شدت متکی بر تبیین‌های فرهنگی و روان‌شناختی است. من در دو معنا از فرهنگ بهره می‌گیرم. همچون وبر، آن را برای تبیین اهداف انسانی و دگرگونی آنها در جوامع و دوره‌های مختلف به کار می‌برم و مانند دورکهایم، آن را برای تبیین ابزارهایی که افراد و جوامع آنها این اهداف را تعقیب می‌کنند، مورد استفاده قرار می‌دهم. در این میان روان‌شناسی نیز مطرح می‌باشد زیرا دگرگونی در سلسله‌مراتب و جلوه‌رانه‌های اشتها، روح و عقل را به‌عنوان معیارهای متمایزسازی یک فرهنگ از فرهنگ دیگر به کار می‌برم. برای به کار بردن مناسب هر دو مجموعه تبیین‌ها، باید آنها را با دقت و مستقل از اثرات شناخته شده آنها تعریف کنم. علاوه‌بر این من باید آن

1. Autonomy

زنجیره علی را که آنها را به هم پیوند می‌دهد و آن رفتاری را که می‌خواهم تبیین کنم، تشریح نمایم. برای پرهیز از این تکرار مکررات، توصیفی که درباره فرهنگ ارائه می‌دهم باید جلوه‌هایی غیر از رفتار مورد انتظارم، به بار آورند. یک مسئله مشابه از تأکید سازه‌انگاران من بر دریافت کنشگران نسبت به محیط خود، نشئت می‌گیرد. من ترس را به‌عنوان علت گذار از جهان‌های اشتها بنیان و روح بنیان به جهان‌های ترس بنیان مفروض می‌گیرم. ترس یک عاطفه^۱ است و یک عاطفه بسیار ذهنی است. ترس مبتنی بر مفروض‌های فردی^۲ و گاهی اوقات غیر عقلایی درباره محرک‌های دیگران است. هیچ معیار عینی درباره ترس یا میزان ترس که برای برانگیختن یک گذار مرحله‌ای^۳ ضرورت دارد، نمی‌تواند وجود داشته باشد. حضور و تأثیر ترس در میان کنشگران گوناگون متفاوت خواهد بود و معیارهای ما درباره ترس باید تا حدودی از دریافت ما نسبت به آنها بهره‌برداری کنند. از نظر آرمانی، ما به معیارهایی مستقل از آن رفتاری که ناشی از ترس می‌دانیم، نیاز داریم و طراحی این معیارها نیز بسیار دشوار است. واقع‌گرایی، بی‌آنکه موفق شود، می‌کوشد این مسئله را با پایدارانگاری ترس در نظام‌های آنارشیک با حيله و ترفند پیش ببرند. سطح ترس، صرف نظر از قطبیت نظام که یکی از کارویژه‌های قضاوت‌های کنشگران درباره مقاصد سایر کنشگران به‌شمار می‌آید، از دوره‌ای به دوره دیگر به نحوی آشکارا فرق دارد.

معیارها و شاخص‌های مناسب اهمیت مضاعفی دارند زیرا متغیرهای مستقل و وابسته من جدا^۴ از یکدیگر نیستند بلکه به هم پیوسته^۵ هستند. حتی متغیرهای جدا از هم، مانند تغییرات از دو قطبیت به چند قطبیت، چالش‌های جدی در زمینه اندازه‌گیری به‌وجود می‌آورند. ناکامی نواقعی‌گرایی در بسط پروتکل‌های صریح برای تعیین قطبیت

1. Affect
2. Idiosyncratic
3. Phase transition
4. Discrete
5. Continuous

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۲۱۱

نظام بین‌الملل، این نظریه را پر از تکرار مکررات و ابطال‌ناپذیر می‌سازد. متغیرهای پیوسته به هم ما را ناگزیر می‌سازند که تغییرات را در راستای یک پیوستار ردیابی کنیم. حتی اگر فقط تعداد معینی از دولت‌های باثبات در راستای این پیوستار وجود داشته باشند، اندازه‌گیری باز هم دقت معقولی را می‌طلبد. اکثر متغیرهای من پیوسته به هم هستند. جهان‌ها کم و بیش روح‌بنیان، اشتهابنیان یا ترس‌بنیان هستند و هر سه محرک را می‌توان به درجات متفاوت در یک واحد یا نظام مشاهده کرد. عقل نیز به درجات متفاوتی وجود دارد، تعادل و عدم تعادل نیز این چنین هستند؛ درجه تعادل و عدم تعادل بازتاب دهنده درجه عقل است. با معیارهای اساسی نسبتاً دقیق مانند ارزش دلار برای ثروت، ما می‌توانیم وقفه‌های زمانی^۱ را که در آنها گذارهای مرحله‌ای^۲ به احتمال زیاد میان انواع مختلف جهان‌ها رخ می‌دهند، جستجو کنیم. معیارهای من دقت کمتری دارند و در بهترین حالت، مرا قادر می‌سازند تا چیزی درباره طیفی^۳ که گذارها در آنها روی می‌دهند، بگویم. معیارهای مبهم، وسوسه اندازه‌گیری متغیرهای حیاتی^۴ را بر حسب پیامدهای نظریه‌پردازی شده آنها را ایجاد می‌کنند ولی من تمام توان خود را به کار می‌گیرم تا از افتادن در این بیراهه بپرهیزم. وظیفه فهم در نهایت مستلزم وجود عاملی است که وبر آن را تجدیدحیات همدلانه^۵ محرک‌ها، احساسات و اقدامات سایر کنشگران می‌نامد که از طریق توجه دقیق به فرهنگ، متون و رفتار ایجاد می‌شود.

یکی از شیوه‌های اثبات نقش فرهنگ، ردیابی سیر تکامل آن در بستر زمان است. درمورد نظریه من، گذار به یک یا بیش از یک جهان آرمانی که من توصیف می‌کنم. اگر شاخص‌های این سیر تکاملی با رفتاری که من سعی در تبیین آن دارم، فرق داشته باشد، می‌توان حضور یا میزان حضور این جهان‌ها را مستقل از انواع رفتار سیاست خارجی

-
1. Intervals
 2. Phase transition
 3. Range
 4. Critical
 5. Sympathetisches Nacherleben, Sympathetic reliving

که آنها از خود بروز می‌دهند تعیین کرد و بدین‌سان از این همان‌گویی بهره‌برداریم. یک نظریه عام روابط بین‌الملل نظریه‌ای کلان است. «کال هالستی»^۱ می‌نویسد: این تصور، شایع و متداول است که چنین نظریه‌هایی می‌توانند اگر نه همه حیوانات، اما حیوانات اصلی عرصه سیاست جهانی را در یک کشتی نوح نظری در کنار هم جمع کنند. نظریه باید پیش‌بینی‌های اندکی را مطرح کند ولی چارچوبی را ارائه کند که به یک پدیده نظم دهد، پیوندها و همبستگی‌های بدیعی را ایجاد نماید و الهام‌بخش بسط نظریه‌های «میان‌برد» باشد. [۱۹۸] به گفته «رابرت مرتن»^۲، که اصطلاح نظریه میان‌برد را وضع کرد، نظریه میان‌برد، از یک سو روابط فرضیه‌های مؤثر جزئی^۳ است که به وفور در طول تحقیقات هر روزه، مسیر تکاملی خود را می‌پیمایند و از سوی دیگر رابط گمانه‌زنی‌های جامع^۴، متشکل از یک طرح مفهومی کلان^۵ است. [۱۹۹]

دیدگاه من درباره نظریه کلان، آئینه تمام‌نمای دیدگاه بروکس^۶ است. نظریه کلان باید همه ابعاد روابط بین‌الملل را، نه لزوماً به شکل گزاره‌های آزمون‌پذیر، مورد توجه قرار دهد. نظریه کلان باید یک برنامه پژوهشی تدوین کند یا حداقل باید بنیانی را برای پدیده روابط بین‌الملل بنا نهد، دیدگاه‌های تازه‌ای را ارائه نماید، پرسش‌های بدیعی را مطرح ساخته و پژوهشی را به راه اندازد که با نظریه و عمل ارتباط داشته باشد. من معتقدم که من این معیارها را فراهم کنم و یک چارچوب عام را برای مطالعه علم سیاست برحسب سلسله‌مراتب پویای جایگاه، پیشنهاد می‌دهم. من چند نظریه را از این چارچوب استخراج می‌کنم که مباحثی از قبیل ظهور دولت، انواع دولت‌هایی که احتمال می‌رود به تجاوزگری روی آورند، علل، سرشت و بسامد همکاری و جنگ و گرایش دولت‌ها به ریسک‌پذیری یا ریسک‌گریزی را در خود دارد. به علاوه، این چارچوب یک

1. Kal Holsti
 2. Robert Merton
 3. Minor working hypothesis
 4. All – inclusive speculation
 5. Master conceptual scheme
 6. Brooks

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۲۱۳

رشته از پرسش‌های مهمی را که مطرح نمی‌شوند، شناسایی می‌کند و برخی از ابزارهای مفهومی را که جهت یافتن پاسخ‌هایی برای آنها لازمند، به دست می‌دهد.

کانت، علم را به‌عنوان پدیده‌ای که خود تداوم‌بخشی درونی دارد، درک می‌کرد؛ پاسخ‌ها، پرسش‌ها و پاسخ‌های جدید را پدید می‌آورند. [۲۰۰] اثبات‌گرایان هدف علم انباشتی را که مبتنی بر پژوهش‌ها و شناخت پیشین است، مخفی می‌کنند. اما از نظر کانت، نه تنها با یافتن پاسخ‌های جدید به پرسش‌های جدید می‌رسند بلکه با یافتن پرسش‌های جدید پیشرفت نیز می‌کنند. پیشرفت در پرسش‌های ما درست به اندازه پیشرفت در پاسخ‌های که برای آنها می‌یابیم، اهمیت دارند. در این رابطه، ما می‌توانیم پاسخ‌های جدید را برای پرسش‌های قدیم بیابیم و پرسش‌های جدید یا پرسش‌ها نامناسب موجود را کشف کنیم. همان‌گونه که «نیکلاس رچر»^۱ خاطرنشان می‌سازد، تغییر ایستمیک نه تنها با آنچه شناخته می‌شود بلکه با آنچه می‌توان پرسید، ارتباط دارد [۲۰۱] بر همین مبنا است که چارچوب من و نظریه‌های مربوط به آن، می‌باید مورد قضاوت قرار گیرند.

1. Nicholas Rescher

پی‌نوشت‌ها

1. Thucydides, Peloponnesian War, 1.75.2–5.
2. Aristotle, On Airs, Waters, Places, ch. 22; Herodotus, Histories, 1.105.
3. For Aristotle, this is one of four kinds of causality: efficient, material (by virtue of an object's composition), formal (the way the structure of an object gives it form) and final causality (telos).
4. Hume, A Treatise of Human Nature, 2.3.3.4, An Inquiry Concerning the Principles of Morals, appendix I, p. 163.
5. Brennan and Pettit, Economy of Esteem, to their credit, recognize that people are often motivated by esteem as opposed to wealth.
6. Lebow, "Reason, Emotion and Cooperation," for a fuller critique.
7. Rousseau, Discourse on the Origin and Foundation of Inequality; Smith, The Theory of Moral Sentiments, I.iii.2.1 and 3.1.
8. Galbraith, The Affluent Society.
9. Lasswell, Politics: Who Gets What, When, How, postscript, pp. 202–3, is one of the few social scientists who address this problem.
10. Butterfield, The Origins of Modern Science, pp. 19, 105, 130–2.
11. A prominent example is Schlesinger, The Imperial Presidency.
12. According to Luhmann, Social Systems, p. 282, "Unstructured complexity is entropic complexity, which can at any time disintegrate into incoherence.
13. Although Aristotle is careful not to confuse conceptual considerations with those of a natural scientist, his interest in the physiology of emotional response is very important.
14. Aristotle, Politics, 1273a3–b17.
15. Plato, Republic, 403c9–404e1, 537c9–540c2, 548c1–2, 549a9–550b7.
16. Ibid., 553a1–555b1, 554d2–3, d10–e5 and 559d4–561a5.
17. Ibid., 560e5, 561a6–562a2, 561c6–d5 and 572b10–573b4.
18. The tyrannical person (ibid., 571a1–576e2] is the most pathological because he is ruled by lawless appetites.

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۲۱۵

19. According to Aristotle, *Politics*, 1286b19–21, the early polis had few citizens and was ruled as an extension of the household (oikos) by kings
20. Rowe, “Aristotelian Constitutions.”
21. Plato, *Republic*, 430e6–431a2, 441d12–e2.
22. Aristotle, *Politics*, 1325b30–2.
23. Herodotus, *Histories*, 1.69.
24. Singer, “The Level-of-Analysis Problem in International Relations,” is the classic statement of this framework.
25. Plato, *Republic*, 506c, *Statesman*, 309c6–10.
26. Lebow, *Tragic Vision of Politics*, pp. 323–54, and “Reason, Emotion and Cooperation,” develop this argument at greater length.
27. Mutz, *Hearing the Other Side*.
28. Lebow, *Tragic Vision of Politics*, chs. 8 and 9.
29. Lapid, “Introduction” to *Identities, Borders, Orders*.
30. Aristotle, *On Coming to Be and Passing Away*, 324a35–325a31; Taylor, “The Atomists.”
31. Heraclitus, B4 9a, in Diels and Kranz, *Die Fragmente*; Hussey, “Heraclitus”; Barnes, *The Presocratic Philosophers*, I, pp. 57–81.
32. McCrae, *Leibniz*, pp. 30–6, 131–45, and “The Theory of Knowledge”; Wilson, *Leibniz’ Metaphysics*, pp. 131–7;
33. Rescher, *Leibniz’s Metaphysics of Nature*.
34. Bergson, *The Creative Mind*, p. 332.
35. Whitehead, *The Concept of Nature*, ch. 3. Rescher, *Process Philosophy*.
36. *Ibid.*, p. 22.
37. *Ibid.*, pp. 5–6, 22.
38. Lawrence, “Imperial Peace or Imperial Method,” criticizes the “democratic peace” paradigm and its static definition of democracy for this reason.
39. Marx, *Capital*, I.25, pp. 612–21, for one of many examples.
40. Bergson, *The Creative Mind*, p. 232.
41. Hobbes, *Leviathan*, p. 126.

42. The quest for prestige, and its political consequences, are discussed at some length by Machiavelli in the Prince and the Discourses, Hobbes in the Leviathan and Rousseau in his "Fragments on War" and Discourse on the Origins of Inequality.
43. Dechesne et al., "Terror Management and Sports Fan Affiliation."
44. Plato, Republic, 440c–441c.
45. Plato, Crito.
46. Aristotle, Rhetoric, 1388a29–1388b30.
47. Yack, The Fetishism of Modernities; Fitzgerald, Metaphors of Identity, p. 190; Lapid, "Culture's Ship."
48. Durkheim, Division of Labor in Society, preface and pp. 219–22; Finley, The World of Odysseus, p. 134.
49. Hobbes, Leviathan, part I, xvi, p. 112; Andrew, Worlds Apart, pp. 98–103.
50. Parsons, The Structure of Social Action, "Categories, Concepts or Predicaments?"
51. Many concepts of self rely on the idea of interpellation developed by Althusser in "Ideology and Ideological State Apparatuses." For the development of the concept of the relational self, see Shotter, "Social Accountability and the Social Construction of 'You'"; Butler, Excitable Speech; Eakin, How our Lives Become Stories; Gergen, An Invitation to Social Construction
52. Aristotle, Rhetoric, 1383b15–1384a21.
53. Ibid., 1384a22–8.
54. Machinist, "Kingship and Divinity in Imperial Assyria"; Yates, "Song Empire." In Europe, the divine right of kings is reflected in key texts from Augustine to Bossuet.
55. Yates, "Song Empire."
56. Onuf, The Republican Legacy, on Pufendorf, Grotius, Vattel and Wolff; Kratochwil, Rules, Norms, and Decisions; Neumann, "Russia as a Great Power"; Bukovansky, Legitimacy and Power Politics, p. 70; Reus-Smit, The Moral Purpose of the State, p. 137; Clark, Legitimacy in International Society, p. 100.

57. For a thoughtful modern take on fairness, see Rawls, *Justice as Fairness*.

58. Livy, *The Early History of Rome*, III, 26–9.

59. Hobbes, *De Cive*, 1.1.60. Levitt and Ross, *Hamas*, pp. 59–60, report monthly stipends of \$5–5,500 to prisoners of Israel and \$2–3,000 to widows or families of those who have given their lives.

61. Hassrick, *Sioux*, pp. 296–309.

62. Hegel, *Phenomenology of Spirit*, III.A.178–96. For interpretations, see Williams, *Hegel's Ethics of Recognition*; Markell, *Bound by Recognition*, esp. ch. 4; Onuf, "Late Modern Civil Society."

63. Taylor, "Politics of Recognition."

64. Honneth, *The Struggle for Recognition*; Honneth and Fraser, *Recognition or Redistribution?*

65. Cornil, "Listening to the Subaltern."

66. Aristotle, *Rhetoric*, 1378b10–11, 1380a4–9. Konstan, *Emotions of the Ancient Greeks*, pp. 41–76, for an analysis.

67. Aristotle, *Rhetoric*, 1379b10–12, on the anger provoked by slights from our inferiors.

68. Morgenthau, *Politics among Nations*, 3rd edn., p. 10, holds that "successful political action(is) inspired by the moral principle of national survival." Waltz, *Theory of International Politics*, p. 92. See also Wight, "Why There Is no International Theory"; Mearsheimer, *The Tragedy of Great Power Politics*, p. 46; Wendt, *Social Theory of International Politics*.

69. Strauss, *The Political Philosophy of Hobbes*. See also Macpherson, *The Political Theory of Possessive Individualism* and "Introduction" to *Hobbes, Leviathan*; Hayes. "Hobbes' Bourgeois Moderation."

70. Thucydides, book 1; Lebow, *Tragic Vision of Politics*, ch. 4.

71. Ringmar, *Identity, Interest and Action*.

72. In book 1, ch. 1, pp. 75–6, of *On War*, Clausewitz equates war to a duel in which each combatant tries through physical force to compel the other to do his will.

73. Hobsbawm, "Rules of Violence" makes this point.

74. Gay, Schnitzler's Century, pp. 81–6, 267, 282. Marie Stopes, Married Love or Love in Marriage, first published in 1918, was offered as a corrective and made the radical – at the time – case for female sexual satisfaction in marriage.
75. Hegel, Philosophy of Right, 197.
76. Hont, Jealousy of Trade, for the development of arguments in the eighteenth century that stressed the importance of reciprocity in trade over traditional approaches emphasizing the autonomy of the state and its economic competition with other units.
77. Smith, Wealth of Nations, ch. 1, was among the first to observe that the division of labor permitted more efficient production and wealthier societies.
78. Rousseau, Du contrat social, which explicitly rejects contracts of submission and the clientalist hierarchies they instantiate. Every citizen, he insists, must be bound by the same laws and obligations.
79. Tocqueville, Democracy in America, I, introduction, pp. 3–6.
80. Ibid., II.3.2, p. 540.
81. Smith, Theory of Moral Sentiments, I.iii.3.6. For extreme formulations of this position, see Hayek, Road to Serfdom and Constitution of Liberty ; Kristol, Two Cheers for Capitalism; Berger, The Capitalism Revolution.
82. Aristotle, Politics, 1286b15, recognizes that riches have become a path to honor.
83. Rousseau, Discourse on the Origin and Foundation of Inequality, pp. 147–60, 174–5.
84. Smith, The Theory of Moral Sentiments, I.iii.2.1.
85. Schumpeter, The Theory of Economic Development, p. 82.
86. Hamilton et al., Federalist Papers, no. 10 by James Madison.
87. Augustine, City of God.
88. Rawls, Theory of Justice, pp. 8, 53, 57, 65, and “Some Reasons for the Maximum Criterion.”
89. Aristotle, Politics, 1307a27–8.
90. Rawls, Theory of Justice, p. 65.
91. Aristotle, Politics, 1306b23–7.

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۲۱۹

92. Finnemore and Toope, "Alternatives to 'Legalization'"; Lebow, "Reason, Emotion and Cooperation."

93. Plato, Symposium, 209a-b; Hall, Trouble with Passion, p. 65.

94. These arguments are developed by Plato, in the Republic, and by Aristotle, in the Nicomachean Ethics, the Eudaimonian Ethics and Politics.

95. Plato, Republic, 430e6-431a2, 441d12-e2, 444e7-445a4.

96. Aristotle, Nicomachean Ethics, 1106b35-1107a4.

۹۷. برداشت آنها از عدالت فرق می‌کند. از دیدگاه افلاطون، تعادل و هارمونی در میان اجزاء شهر یا روح با کارکرد مناسب هریک از اجزاء به معنای عدالت بود. از دیدگاه ارسطو، عدالت به مفهوم ویژگی که شخص از آن برخوردار است، نیست، بلکه کیفیتی است که می‌تواند صرفاً در روابط اجتماعی ایجاد و اظهار شود.

98. Tocqueville, Democracy in America, II. 2.8, pp. 501-3 for the doctrine of self-interest wellunderstood.

99. Aristotle, Nicomachean Ethics, 1101b14-1103b26.

100. Plato, Republic, book II, 377b to III, 399e, spends a lot of time talking about the poets as inappropriate role models.

101. Aristotle makes the most explicit case for the beneficial interaction of reason and emotion in his discussions of mimesis and tragedy in Poetics. In Poetics, 1448b7, he contends that we have impulse toward mimesis (kata physin), and in 1448b5-6, that the pleasure we derive from looking at representations of reality made by artists is connected to our ability to learn from them, and also functions as an incentive to learn from them.

102. Aristotle, Nicomachean Ethics, 1155a21, 25-7, 1159b25, 1161a26-8, 1161b12.

103. Thucydides, 1.37-43, has the Corinthians express the same sentiments in a speech to the Athenian assembly. Their invocation of justice is unintentionally ironic, as they have just subverted this very traditional notion of justice in their off-hand dealings with Corcyra.

104. Smith, Theory of Moral Sentiments, I.i.5, VI.i.

105. Aristotle, Nichomachean Ethics, 1139a29-1141b20.

106. Hegel, Philosophy of Right, 132, 144, 147, 149-52. On Hegel's

grounding in Aristotle, see Lear, Aristotle, pp. 160–74; Wood, Hegel's Ethical Thought, pp. 33–4.

107. Zelditch, "Process of Legitimation"; Zelditch and Walker, "Normative Regulation of Power"; Johnson et al., "Legitimacy as a Social Process"; Tyler, "Psychological Perspectives on Legitimacy and Legitimation."

108. Thucydides, 5.26.5.

109. Aristotle also observes, Politics, 1302b34-1303a21, that changes in the demographic balance among classes can also lead to civil disorder.

110. Plato, Republic, 439d1–2, 553d4-7.

111. Ibid., 571c8-9, 579d9-10.

112. Schumpeter, Imperialism and Social Classes, is the classic work on the subject.

113. Aristotle, Politics, 1297b16ff, 1305a18; Raaflaub, "Equalities and Inequalities in Athenian Democracy"; Hanson, "Hoplites into Democrats"; Strauss, "The Athenian Trireme, School of Democracy," who makes the case from the perspective of the thetes, arguing that trireme service created a sense of class solidarity and entitlement which translated into political influence.

114. Thucydides, 3.82.

115. Ibid., 3.83.

116. Lebow and Lebow, Running Red Lights and Ruling the World.

117. Young, "Mao Zedong and the Class Struggle in Socialist Society."

118. Schattschneider, The Semisovereign People

119. Thucydides, 3.69-85.

120. Aristotle, Politics, 1302b22-34.

121. Lenin, State and Revolution.

122. Plato, Republic, 421e4–422a3.

123. Hegel, Philosophy of Right, 195, 239, 244, 253, 266, 271–2, argues that the polarization of wealth between the rich and poor, brought about by the love of luxury and extravagance of the business (gewerbetreibenden) classes, encouraged a sense of inward resentment and rebellion against the rich, the society and the government.

فصل دوم - ترس، منفعت و طلب افتخار ۲۲۱

124. Aristotle, *Rhetoric*, 1382a21–33, 1382b28–35. Konstan, *Emotions of the Ancient Greeks*, pp. 129–55, for a discussion.

125. Herrmann, *Perceptions and Behavior in Soviet Foreign Policy*; Tetlock, “Accountability and Complexity of Thought”; Levi and Tetlock, “A Cognitive Analysis of Japan’s 1941 Decision for War,”; Levy, “Learning and Foreign Policy.”

126. Thucydides, 1.81–9.

127. Herz, “Idealist Internationalism and the Security Dilemma,” *Political Realism and Political Idealism*, p. 24, and “The Security Dilemma in International Relations”; Waltz, *Theory of International Politics*; Jervis, “Cooperation under the Security Dilemma.”

128. Lebow, “Thucydides and Deterrence.”

129. Lebow, *Between Peace and War*, chs. 4–6; Lebow and Stein, “Deterrence: The Elusive Dependent Variable,” “Rational Deterrence Theory,” and *We All Lost the Cold War*, chs. 3, 12; Hopf, *Peripheral Visions*; Chang, *Friends and Enemies*; Chen, *Mao’s China and the Cold War*.

130. Lebow, *Between Peace and War*, chs. 4–6; Jervis et al., *Psychology and Deterrence*, chs. 3 and 5; Lebow and Stein, *We All Lost the Cold War*, ch. 3.

131. On balancing and bandwagoning, see Walt, “Alliance Formation and the Balance of

World Power,” and “Testing Theories of Alliance Formation”; Christiansen and Snyder, “Chain Gangs and Passed Bucks”; Kaufman, “To Balance or Bandwagon?”; Schweller, “Bandwagoning for Profit.

132. Hobbes, *Leviathan*, ch. 13, para 8, and ch. 17, para. 13.

133. Thucydides, 1.2–13. Lebow, *Tragic Vision of Politics*, ch. 3.

134. The most forceful exponent of this thesis is Schroeder, “World War I as Galloping Gertie,” and “Necessary Conditions and World War I as an Unavoidable War.” For a rejoinder, Lebow, “Contingency, Catalysts and International System Change.”

135. Kindleberger, *The World in Depression*.

136. Turner, “Introduction” to *The Cambridge Companion to Weber*.

137. Weber, “‘Objectivity’ in Social Science and Social Policy,” pp. 90–5.

138. Waltz, *Theory of International Politics*, p. 113.

- 139 Ibid., p. 17.
140. Krasner, "Global Communications and National Power".
141. Deutsch et al., Political Community and the North Atlantic Area, pp. 6–7.
142. Hegel and Weber also conceive of history as cyclical and repetitive, but composed of non-repetitive acts, and incorporating the idea of progress.
143. Plato, Symposium, 206c–207c.
144. Plato, Republic, 546d5–547a5.
145. Aristotle, Physics, 222b.
146. Wendt, "Why a World State Is Inevitable."
147. Kehoe, Humans, p. 107, on the non-linearity of human development.
148. Wendt, Social Theory of International Politics, p. 255, makes the mistake of thinking they are the easiest worlds to escape from because their culture matters so little. This is, of course, what makes them so hard to leave.
149. Lebow, Tragic Vision of Politics, defines classical realism in reference to its efforts to reconstruct order after catastrophic wars by attempting to combine the best of the old with the most promising of the new.
150. Plato, Republic, 571c8–9 and 579d9–10; Aristotle, Politics, 1315b11, who considers oligarchy a short-lived constitution for the same reason. Weber, The Profession and Vocation of Politics, p. 31
151. Organski, World Politics; Organski and Kugler, The War Ledger; Gilpin, War and Change in World Politics; Doran and Parsons, "War and the Cycle of Relative Power," on power transition. Waltz, Theory of International Politics, pp. 168–70; Jervis, "War and Misperception," and Mesquita, The War Trap, on miscalculation and war.
152. Thucydides, book 1, offers several examples of miscalculation of actors' intentions or of the military balance of Corinth, Corcyra, Athens and Sparta for these reasons.
153. Frost, "Tragedy, Ethics and International Relations"; Mayall, "Tragedy, Progress and the International Order"; Rengger, "Tragedy or Skepticism?"; Lebow, "Tragedy, Politics and Political Science."
154. English translators of Aeschylus often render *atē* as delusion, but it also suggests a more onerous connotation suggestive of the potential for self-destruction.

158. Smith, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, I.i, on the division of labor, and *Wealth of Nations*, I.iv and *Lectures on Jurisprudence*, “Report of 1762–63,” on the ages of man. According to the student who took notes on Smith’s lectures, he divided history into hunting-gathering, shepherding, agricultural, and commercial societies; Kant, “*Conjectures on the Beginning of Human History*,” pp. 221–34; Durkheim, *The Division of Labor in Society*, pp. 400–1 for his distinction between traditional and modern societies. On Smith, see Meek, *Social Science and the Ignoble Savage*.

159. Smith, *Wealth of Nations*, I.iv; Ross, “An Overview of Trends in Dietary Variation from Hunter-Gatherer to Modern Capitalist Societies”; Cohen, “The Significance of Long-Term Changes in Human Diets and Food Economy.”

160. Fried, *The Evolution of Political Society*; Flannery, *The Early Mesoamerican Village*.

161. Keeley, *War before Civilization*, for compelling evidence from Europe and North America.

162. Schumpeter, *Imperialism and Social Classes*, pp. 23–2, argues that the imperialism of early empires is an irrational policy judged from the interests of the political unit, but not for the warrior classes, whose vocation and claim to power rested on conquest.

164. Smith, *Wealth of Nations*, I.iv, and *Lectures on Jurisprudence* offer a similar four-stage model of historical development.

165. Aristotle, *Rhetoric*, 1369b16–19.

166. Appalled by this display, Plato, *Republic*, 373a–b distinguishes between necessary and unnecessary appetites.

167. Smith, *The Theory of Moral Sentiments*, I.iii.3.5–6.

168. *Ibid.*, I.iii.2.1 and 3.1.

169. Tocqueville, *Democracy in America*, II.4.6, p. 662, on “individualism” and its consequences.

170. Simmel, *Philosophy of Money*, 468–70.

171. This evolution and its causes are a highly contentious issue. For some of the relevant literature, see Ruggie, *Constructing the World Polity*; Spruyt, *The Sovereign State and its Competitors*; Ertman, *Birth of the Leviathan*; Teschke, *The Myth of 1648*.

- 172.Roshchin, “The Concept of Friendship.”
- 173.Tocqueville, Democracy in America, I, pp. 3–19.
- 174.Smith, Theory of Moral Sentiments, VI.ii.2, pp. 340–1.
- 175.Sombart, Luxury and Capitalism, p. 95; Medick, “Plebian Culture in the Transition to Capitalism”; Pomeranz, The Great Divergence, pp. 114–15, 135.
- 176.Mintz, Sweetness and Power, p. 108; Pomeranz, The Great Divergence, pp. 114–15.
- 177.Clunas, Superfluous Things, pp. 8–39, 151; Yamamura, A Study of Samurai Income and Entrepreneurship, pp. 41–7; Pomeranz, The Great Divergence, p. 131.
- 178.Veblen , Theory of the Leisure Class.
- 179.Benn, China’s Golden Age, pp. 100–13; Pomeranz, Great Divergence, p. 131.
- 180.Biesanz et al., The Ticos, p. 101.
181. Smith, Wealth of Nations, I.i.
- 182.Inglehart, Culture Shift in Advanced Society and Modernization and Postmodernization.
- 183.Stubbs and Underhill, Political Economy and the Changing Global Order; Cerny; “Globalization and Collective Action”; Jacobson and Lapid, Identities, Borders, Orders; Kratochwil, “Constructing a New Orthodoxy?”
- 184.Guzzini, Realism in International Relations and International Political Economy; Behnke, “Grand Theory in the Age of its Impossibility.”
- 185.Bacon, The Advancement of Learning, book 2, p. 34.
186. In the introduction I discussed this problem in the context of neorealism, and its need to introduce distinctions among types of actors to make it relevant to the world of foreign policy.
- 187.Luhmann, “The ‘State’ of the Political System,” for a strong statement of the distinction between state and society, and the dominance of the state over society. On the blurring of the distinction between state and society, see Koselleck, Critique and Crisis; Keane, “Despotism and Democracy,” pp. 35–71.
- 188.Durkheim, The Division of Labor in Society, preface to the second

edition, p. liv.

189. Vincent, *Theories of the State*, ch. 6, on the state as a legal person and its critics. Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 91–2, on the survival motives of states; Jervis, *Perception and Misperception in International Politics*, p. 71, on state beliefs; Wendt, *Social Theory of International Politics*, pp. 291–4, on states as psychological persons.

190. Jervis, *Perception and Misperception in International Politics*, pp. 18–19.

191. Wendt, “The State as Person in International Theory,” and “Social Theory as Cartesian Science.”

192. Smith, *Wealth of Nations*, IV.ii.4 and 9; Hegel, *Lectures on the Philosophy of World History*, II.[2].§37; Burbidge, “The Cunning of Reason.”

193. See Deutsch et al., *Problems of World Modeling*; Bremer, *Simulated Worlds*; Cusack, and Stoll, *Exploring Realpolitik*; Axelrod, *The Evolution of Cooperation*; Cederman, *Emergent Actors in World Politics*, and “Modeling the Size of Wars”; Epstein and Axtell, *Growing Artificial Societies*.

194. Elkins and Simeon, “A Cause in Search of its Effect, or What Does Political Culture Explain?”

195. Huntington, *Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*; Almond and Verba, *The Civic Culture*.

196. Jackman and Miller, *Before Norms*, pp. 188–96.

197. Holsti, “Retreat from Utopia.”

198. Brooks, *The Globalization of Production and International Security*, ch. 2.

199. Merton, *Social Theory and Social Structure*, pp. 5–6.

200. Kant, *Prolegomena to any Future Metaphysic*, sec. 57.

201. Rescher, *Process Philosophy*, pp. 60–1.

فصل سوم
روح و جلوه آن

روح و جلوه آن

در این فصل پارادایمی را درباره سیاست بسط می‌دهم که مبتنی بر روح و نیاز به آن عزت نفسی است که روح به وجود می‌آورد. [۱] من به پیروی از افلاطون و ارسطو مدعی هستم که این نیاز جهان‌شمول است و مجزا از اشتها است. روح یک رانه فردی است اما اهمیت زیادی برای سیاست دارد زیرا افراد نه تنها از طریق فعالیت‌های شخصی بلکه به شکل غیرمستقیم از طریق دستاوردهای واحدهای اجتماعی که ما احساس می‌کنیم به آنها تعلق داریم مانند تیم‌های ورزشی و ملت‌ها، به دنبال عزت نفس هستند. [۲] در یونان باستان، شهروندان مقام و عزت نفس را به طور دسته‌جمعی و فردی از طریق پیروزی‌های دولت - شهرهای خود به دست می‌آوردند. در دوران مدرن که در بیشتر مواقع عصر ملی‌گرایی نامیده می‌شود، افراد عزت نفس را به شیوه‌های متعدد و متنوعی به دست می‌آوردند و بسیاری از شکوه^۱ ملت‌های خود بهره‌مند می‌گردند.

1. Glory

«هارولد لاسول»^۱ و «هانس مورگنتا»^۲ استدلال می‌کنند که ملی‌گرایی شامل روی آوردن افراد به واگذاری میزانی از آرمان‌های خود به دولت است. [۳] تحقیقات جدیدتر اشاره می‌کنند که این رابطه در دو جهت عمل می‌کند. دولت‌ها برای ایجاد هویت‌ها و بسیج حمایت مردم، شخصیت‌ها و روایت‌هایی را درباره خود می‌سازند که بسیاری از شهروندان دل‌بستگی عمیقی نسبت به آنها پیدا کنند.

سیاست‌گذاران می‌دانند که به نفع خود و براساس این شخصیت‌ها و روایت‌ها عمل کنند یا وانمود به چنین کاری کنند چرا که این رویه می‌تواند آزادی عمل آنها را محدود سازد و گاهی اوقات آنها را به تعقیب سیاست‌هایی مغایر با اولویت‌های آنها سوق دهند. [۴] از نظر شهروندان و همین‌طور رهبران، موضوع‌های مقام و سرافرازی می‌توانند بسیار مهم و مرتبط به هم باشند.

مفهوم فلسفی و سیاسی روح در نتیجه انقلاب کبیر فرانسه و عصر روشنگری، نابود شده است. روح در سرافرازی تجلی یافت، یک ارزش و شیوه زندگی که با رژیم گذشته^۳ پیوند دارد و به لحاظ سیاسی واپس‌گرایانه^۴ قلمداد گردید. آدام اسمیت یک استثنای بارز است. وی امیدوار بود که «حساسیت تجاری»^۵ بالقوه ویرانگر را به سوی یک رقابت صلح‌آمیز برای طلب افتخار و سرافرازی ملی^۶ تغییر دهد [۵] توکویل که تأکید می‌کند؛ در هر زمانی که آدمیان در یک مکان خاص گرد هم می‌آیند، سرافرازی بلافاصله در میان آنها ایجاد می‌شود، آخرین نظریه‌پرداز بزرگی است که درباره سرافرازی و نقش مثبتی که می‌تواند برای دموکراسی ایفا کند صحبت می‌کند؛ گرچه آخرین نویسنده‌ای نیست که درباره پیامدهای آن برای امور بین‌المللی می‌نویسد. [۶]

1. Harold Lussweell
2. Hans Morgentau
3. Ancient regime
4. Retrograde
5. Jealousy of trade
6. Ideal _ type honor society

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۳۱

من امیدوارم با توصیف ویژگی‌های کلیدی روح، جلوه‌های رفتاری عمده آن و اینکه چگونه این جلوه‌ها در گذشته مفهوم‌پردازی شده‌اند، گفتمان روح را - اگرچه نه در بافتار ارزش‌های آریستوکرات، احیا کنم. قصد دارم نشان دهم چگونه روح همچنان نه تنها موضوعیت دارد بلکه اساس فهم رفتار سیاسی فردی و دسته جمعی جوامع معاصر را تشکیل می‌دهد.

افلاطون و ارسطو بنیان فلسفی پارادایم من را فراهم می‌آورند. چرا که آنها نخستین کسانی بودند که درباره روح و رابطه آن با نظم سیاسی نظریه‌پردازی کردند. از این‌رو، بحث من درباره برداشت‌های آنها در مورد روح و رابطه آن با نظم سیاسی است. آنها به شدت از هومر تأثیر پذیرفتند. *ایلیاد*، ارزش‌ها، شیوه‌های خاص رفتار و منابع ثبات جهان‌های روح‌بنیان و نیز تنش‌ها و روند بی‌ثبات‌ساختن آنها را تبیین می‌کند. من از ایلیاد برای ساختن یک جامعه الگوی^۱ سرافرازی بنیان آرمانی هومری بهره می‌گیرم تا بتوانم جهان‌های واقعی را که در آنها سرافرازی و مقام از جمله اهداف کلیدی دولت بودند، مطالعه نمایم.

بسیاری از جوامع سرافرازی بنیان تاریخی، جوامعی جنگجو بودند. چنین جوامعی بیشترین ارزش را برای شجاعت در میدان نبرد قابل هستند. جنگجویان از طریق نمایش توانمندی خود به شکل آرمانی و در نبرد تن به تن، جایگاه کسب می‌کنند و احتمال نیل به منصب سیاسی را در خود ایجاد می‌کنند. قواعد^۲ پیچیده‌ای بر جوامع جنگجو حکم فرماست، اگرچه افراد جامعه نه این قواعد را می‌پذیرند و نه با آنها مشکل دارند. [۷] جوامع جنگجو بسیار رقابتی‌اند ولی می‌کوشند رقابت و خشونت داخلی را از طریق دوستی، ازدواج و بخشش، از خود گذشتگی، خویش‌داری و رابطه متقابل^۳ مهار نمایند. جوامع جنگجو نیز یک گونه آرمانی است زیرا اکثر جوامعی که در آنها

1. Template
2. Codes
3. Reciprocity

جنگجویان و سرافرازی، اگر نگوییم نقش‌های مسلط بلکه نقش‌های مهم را ایفا می‌کنند پیچیده‌تر و تنوع‌یافته‌تر از آن هستند که در هر توصیف انتزاعی به آن اشاره خواهد شد. یونان سده پنجم پیش از میلاد، مقدونیه در دوران زمامداری فیلیپ^۱ و اسکندر، اوایل و اواسط دوران جمهوری روم، دوران زمامداری فرانک‌ها،^۲ دوران وایکینگ‌ها،^۳ چین در دوران سلسله شانگ^۴ (۱۰۵۰-۱۶۰۰ پیش از میلاد مسیح)، هند در برهه‌های گوناگون تاریخ خود، سلسله موآری^۵ در نیوزیلند، امپراتوری‌های اینکا^۶ و آزتک^۷ و سرخ‌پوستان امریکا^۸ از جمله نمونه‌های بارز در این زمینه هستند. بسیاری از این جوامع آریستوکرات بودند البته یونانیان و رومیان نیز آریستوکرات بودند. اما وایکینگ‌ها و سرخ‌پوستان امریکا آریستوکرات نبودند.

در خارج از اکثر مناطق جلگه آمازون و گینه‌نو، جوامع جنگجو وجود ندارند، اگرچه برخی از ویژگی‌های آنها در انواع گروه‌های گانگستری که در شهرها و حومه آنها رشد می‌کنند، یافت می‌شوند. [۹] حتی یونان سده پنجم، یعنی جایی که جنگ، ابزار همیشگی و اصلی کسب سرافرازی بود به میزان قابل توجهی به ورای جهانی که هومر توصیف می‌کند، حرکت کرده بود. همان‌گونه که خواهیم دید، تعصب انفرادی سرافرازی تا حدی درون تلاش دولت - شهر برای کسب سرافرازی و مقام گنجانده شد و تعالی یافت. درون دولت - شهر، به‌ویژه در آتن، سایر شکل‌های مقام و سرافرازی از قبیل سخنرانی علنی و همگانی در حمایت از شهر و کمک مالی شخصی به شهر ظهور پیدا کردند. اشتها نیز محرک قدرتمندی بود که به تدریج مقبولیت بیشتری یافت. اروپا از سده‌های میانه گرفته تا انقلاب فرانسه از این مدل هومری دور شد. اروپا در سده‌های

1. Philip
2. Frankish Kingdoms
3. The Vikings
4. Shang China
5. Moari
6. Inca
7. Aztec
8. American Plain Indians

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۳۳

نوزدهم و بیستم حتی بیش از گذشته از مدل هومری فاصله گرفت، هر چند روح، اگر هم به طور کلی مورد پذیرش قرار نمی‌گرفت، همچنان پرنفوذ بود.

ایلیاد، نمونه الگوی^۱ سایر جهان‌های سرافرازی‌بنیان اروپایی و یک نقطه شروع اساسی برای تحلیل است. مقایسه جهان‌های سرافرازی‌بنیان واقعی با این جامعه جنگجوی گونه آرمانی در فهم بهتر این جوامع و اینکه چگونه برخی از آنها به صورت جوامع پیچیده‌تر و متنوع‌تری درآمدند، به ما کمک خواهد نمود. در همه جوامع، حتی وقتی ارزش‌هایی که در آغاز به رویه‌های سنتی تداوم می‌بخشیدند، از میان رفتند، برخی رویه‌های سنتی باقی می‌ماند.

در جوامع مدرن، شناسایی رویه‌ها یا انواعی از آنها که ریشه در جوامع جنگجو داشتند و همچنان نفوذ سلسله‌مراتب جایگاه نحوه پیشبرد سیاست، دیپلماسی و جنگ دشوار نیست. فهم اینکه چگونه روحیه جوامع جنگجو تشویق و هدایت می‌شود؛ شناسایی جلوه‌های آن در سایر انواع جوامع سرافرازی‌بنیان، در سایر جوامع مختلط و نیز در جوامعی مثل ما را که تصور می‌شود تحت سلطه اشتها قرار داریم، آسان‌تر می‌سازد.

رئوس کلی یک پارادایم

سودمندترین نقطه شروع برای هرگونه بحث درباره شناخت^۲ مقام و سرافرازی، کتاب جمهوری افلاطون است زیرا این کتاب نخستین برداشت صریح درباره روح را ارائه می‌دهد. افلاطون در این کتاب سقراطی دارد که اشتها را دربرگیرنده تمامی نیازهای زیست‌شناختی اولیه از جمله گرسنگی، تشنگی، میل جنسی، گریز از رنج و درد و جلوه‌های پیچیده‌تر آنها توصیف می‌کند. سقراط اشتهاها را به اشتهاهایی که ضروری‌اند (مثل غذا و آب) و اشتهاهایی که غیرضروری‌اند مانند چاشنی‌های غذا و

1. Prototype
2. Recognition

لباس‌های تجملی تقسیم می‌کند. ما نمی‌توانیم اشتباه‌های ضروری را نفی کنیم و از برآورده شدن آنها بهره می‌بریم. درباره اشتباه‌های غیرضروری، می‌توانیم با آموزش و برقراری انضباط^۱ مناسب از آنها بپرهیزیم. سقراط مثال تشنگی را که وی تمایل به نوشیدن به مثابه نوشیدن^۲، توصیف می‌کند، به کار می‌برد تا استدلال کند که اشتهاها مجموعه جداگانه‌ای از امیال و نه ابزاری برای [نیل به] اهداف دیگر هستند. [۱۰]

سقراط نتیجه می‌گیرد که تمایلات و رای اشتها وجود دارند زیرا کسی می‌تواند تشنه باشد ولی از نوشیدن بپرهیزد. منبع بدیل عمده میل همانا روح است. [۱۱] سقراط تمامی انواع رفتار پرشور و رقابتی را ناشی از روح می‌داند. روح باعث می‌گردد که ما مهارت‌ها، ویژگی‌ها و موقعیت‌های افرادی را که جامعه درخور ستایش قلمداد می‌کند، تمجید کنیم و از آنها تقلید نماییم. ما می‌کوشیم به همان موفقیت‌های آنان دست یابیم یا از آنها جلو بزنیم تا بتوانیم احترام دیگران را به خود جلب کنیم و عزت نفس خود را تقویت کنیم. روح دوستار سرافرازی و پیروزی است. روح با خشم به هرگونه مانع فراروی ابراز وجود^۳ در زندگی خصوصی و مدنی^۴، واکنش نشان می‌دهد. روح میل دارد انتقام تمامی تعرضات به سرافرازی و مقام خود و دوستانمان را بگیرد. روح اقدام فوری را در پی دارد که می‌تواند به رفتار نسنجیده بیانجامد ولی می‌تواند در شرایطی که واکنش‌های سریع ضرورت می‌یابند، مفید باشد. [۱۲]

روح متضمن برداشت‌هایی درباره عدالت، عزت و شرمساری می‌باشد. در واقع، همین احساس ما درباره خود به آنها وابسته است. عدالت و شرمساری از طریق تقلید و آموزش، آنچه ما امروزه جامعه‌پذیری می‌نامیم، کسب می‌شود و در یک خانواده، گروه همسالان و گاهی اوقات در سطح وسیع‌تر در جامعه به‌طور مشترک دیده می‌شود.

1. Discipline
2. A drink qua drink
3. Self - assertion
4. Civic

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۳۵

افلاطون سقراطی دارد که روح را از اشتها و عقل متمایز می‌سازد. نمونه بارزی که وی به دست می‌دهد لئونتیوس^۱ است. وی لذت را در نگاه کردن به اجساد مردگان تجربه می‌کند ولی به خاطر جلوگیری از این میل خجالت‌آور، خشمگین است. علاوه بر این، روح می‌تواند در تعارض با عقل قرار گیرد. وقتی اودیسه^۲ در لباس مبدل به خانه بازمی‌گردد، عصبانی می‌شود تا کشف کنند کدام یک از خدمتکاران پنهان‌پوش^۳ با میل و رضایت با خواستگاران او هم‌بستر شده‌اند. وی خشم خود را فرو می‌نشاند زیرا خشم هویتش را فاش می‌سازد و مانع اجرای نقشه‌هایش برای مقابله با تهدید جدی‌تر خواستگاران پرشمار و مسلح می‌شود. [۱۳]

عقل سومین رانه نفس است. عقل، درست برخلاف اشتها و روح که می‌توانند تنها در تعقل ابزاری^۴ درگیر شوند، از توانایی تمیز خوب از بد برخوردار است. از نظر سقراط، عقل اشتهای خاص خودش را دارد. مهم‌ترین تمایلی که عقل در خود دارد کشف اهداف زندگی و ابزارهای تحقق آنها است. عقل رانه‌ای هم برای حکومت کردن دارد. عقل می‌خواهد اشتها و روح را آموزش دهد و انضباط بخشد^۵ تا بتواند آنچه خوشبختی و رفاه فردی را ترویج خواهد کرد، انجام دهد. [۱۴]

افلاطون مولفه‌های نفس را کارگزارهای شبه‌مستقل یا نیمه‌مستقل می‌داند. وی سقراطی دارد که بخش اشتها را به یک حیوان چندسر، تشبیه می‌کند که بخش روح آن یک شیر و بخش عقل یک انسان است. عقل می‌داند چه چیزی برای کل نفس بهترین است ولی باید اشتها و روح را متقاعد سازد که پذیرش رهبری عقل به نفع آنها است. در افراد سالم، اشتها و روح حاکمیت عقل را می‌پذیرند. سقراط اذعان دارد که تعداد اندکی از افراد این وضعیت سروری^۶ را به دست می‌آورند، اما تأکید می‌کند که هرچه

1. Leontius
2. Odysseus
3. Penelope's maids
4. Instrumental reasoning
5. To discipline
6. State of mastery

این افراد بیشتر باشند، خوشبخت‌ترند.^۱ [۱۵] عدالت شبیه سلامت ذهنی^۲ است زیرا عدالت، اشتها و روح را به شیوه‌ای آموزش داده و مهار می‌کند که بیشترین سازگاری را با طبیعت انسانی داشته باشند. عدالت افراد را به روابط نزدیک با دیگران سوق می‌دهد و احترام به همشهریان و سایر یونانیان را به آنها می‌آموزد. هیچ تضادی میان عدالت و منفعت شخصی روشن‌بینانه^۳ وجود ندارد زیرا عدالت اساس منفعت شخصی روشن‌بینانه است. نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که عدالت باید بر سایر اهداف تقدم داشته باشد. یکی از اهداف عمده کتاب جمهوری این است که اثبات کند زندگی سعادت‌مندانه، زندگی عادلانه نیز هست و خویش‌داری و احترام به دیگران و نه محروم‌سازی دیگران از خوشی، شرایطی را که ما لذت‌بخش‌تر و رضایت‌بخش‌تر می‌یابیم، ایجاد می‌کند.

از نظر ارسطو، تقسیم‌بندی اصلی در نفس انسان، میان اشتها و عقل یا بخش محاسبه‌گراست. ارسطو این دو نوع میل را توصیف می‌کند. میل نخست، که از منابع ضروری خوشی نشئت می‌گیرد؛ خوردن، آشامیدن، ارضای جنسی و در سطح کلی‌تر، لمس کردن و چشیدن که برای افلاطون معادل اشتها است. میل دوم، هیجان^۴ است که روح مورد نظر افلاطون را پوشش می‌دهد زیرا تمایلات به کسب ثروت، سرافرازی و پیروزی را ایجاد می‌کند. افرادی که عقل اشتهاشان را محدود نمی‌سازد در برابر هیجان‌ها تسلیم می‌شوند و برخلاف قضاوت بهتر خود و در اکثر اوقات به شیوه‌هایی عمل می‌کنند که خودشان و اطرافیان‌شان را نابود می‌سازد. ارسطو ادعا می‌کند که یکی از محمول‌های فرهنگ سرافرازی‌بنیان این است که تسلیم شدن در برابر روح کمتر از ارضای بیش از حد اشتها، زیانبار و سرزنش‌برانگیز است. [۱۷]

1. The closer they come, the hoppier they are
 2. Mental health
 3. Enlightened self – interest
 4. Passion

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۳۷

فهم ارسطو درباره روح تا حدودی سنجیده‌تر از فهم افلاطون است. وی روح را به‌عنوان یک میل غریزی^۱ و منبع شجاعت^۲ و خشم توصیف می‌کند. [۱۸] روح از طریق پیروزی در رقابت برای کسب سرافرازی مبارزه می‌کند و رقابت نیز خوشایند^۳ است زیرا یک تصویر برتری^۴ را که همه آدمیان تمنای آن را دارند ایجاد می‌نماید. روح همچنین باعث می‌گردد افراد خودشان را شخصیت‌های خوبی^۵ قلمداد کنند. این مورد مخصوصاً زمانی رخ می‌دهد که سایر افراد مورد احترام آنها به معنای دقیق کلمه آنها را سرافراز بدانند. [۱۹] به همین دلیل، افراد نسبت به هر چیزی که احساس آنها درباره شایستگی فردی را تهدید کند، حساس هستند و در واکنش به آنچه آنها تلاش‌ها برای تحقیر خود در ملاء عام می‌دانند، به‌ویژه از جانب افرادی که آنها زیردستان خود قلمداد می‌کنند، خشمگین می‌شوند. [۲۰] سرافرازی نشانه مشهور بودن یک انسان به خاطر انجام کار پسندیده است. سرافرازی از طریق از خودگذشتگی‌ها، یاد کردن در آثار منظوم و مثنوی یا نصب مجسمه‌ها، اعطای زمین، نشستن بر روی صندلی‌های جلویی در جشن‌های مردمی، مراسم تدفین، هدایای دولتی و برتری در داخل و خارج از کشور مشخص می‌شود. [۲۱]

ارسطو با تبعیت از افلاطون بر این باور است که همه آدمیان بالطبع تمایل دارند، بدانند. وی تعقل نظری را از تعقل عملی متمایز می‌سازد. تعقل نظری شناخت مفهومی^۶ درباره ماهت بنیادی اشیاء است. [۲۲] تعقل عملی^۷ حساب شده است اما معطوف به عمل است. تعقل عملی منجر به شناخت درباره آنچه در زندگی ارزشمند است، می‌شود و می‌کوشد تمایلات برای اقدام در راستای این اهداف را آموزش دهد. تعقل عملی

-
1. Impulsive
 2. Courage
 3. Pleasing
 4. An image of superiority
 5. Good character
 6. Conceptual knowledge (episteme)
 7. Practical wisdom (phronesis)

محصول فرایند آموزشی طاقت‌فرسایی است که می‌باید از کودکی آغاز شود و به تدریج به عقل اجازه می‌دهد که به نفس شکل دهد. در این راستا، تعقل عملی برخی از خوشی‌ها را گلچین می‌کند و شکل برخی دیگر از خوشی‌ها را تغییر می‌دهد و در عین حال، علاقه به خوشی‌های پیچیده‌تر را تشویق می‌کند. اگر عقل موفق شود، یک زندگی مبتنی بر فضیلت اخلاقی^۱ را ترویج می‌کند. [۲۳]

زندگی خوب متشکل از لذت بردن از خوشی‌ها به شیوه‌ای متعالی است. همچنین متضمن خدمت به عامه مردم^۲ است که فرصت فعالیت نجیب‌زادگان را فراهم می‌سازد. خدمت به عامه مردم ویژگی‌های شخصیتی خاصی را می‌طلبد که در اثر آموزش، تجربه و عقل شکل گرفته‌اند. این ویژگی‌ها ما را قادر می‌سازند تا قضاوت‌های خوبی انجام دهیم، روابط با ثبات و مبتنی بر اعتماد برقرار نماییم و تمجید سایر افراد بافضیلت را به دست آوریم. خدمت به عامه مردم مستلزم درجه بالایی از بلوغ و انضباط فردی^۳ است. ما باید بر وسوسه کسب عزت نفس و احترام با توسل به ابزارهای ناپسند به‌ویژه، قدرت نظامی یا ثروت، چیرگی یابیم زیرا این ابزارها بر مبنای خوش اقبالی و نه بر مبنای خصوصیات اخلاقی اعمال ما به دستمان رسیده‌اند. [۲۴]

افلاطون و ارسطو عزت نفس را به‌عنوان رانه‌ای قدرتمند و جهان‌شمول می‌شناسند، اگرچه جلوه آن در بستر فرهنگی تعیین می‌گردد زیرا عزت مبتنی بر برداشت‌ها درباره شرمساری و عدالت می‌باشد که در فرهنگ‌ها و دوره‌های مختلف تغییر می‌کنند. من به پیروی از افلاطون و ارسطو فرض می‌کنم که افراد به شناسایی ویژگی‌های پسندیده یا دستاوردهای خود نیاز دارند و وقتی این شناسایی را دریافت می‌دارند و تصدیق کسانی را به دست می‌آورند که هم آنها و هم دیگرانی را تحسین می‌کنند که مناصب عالی جامعه‌شان را دارند، احساس بهتری درباره خود پیدا می‌کنند. همان‌گونه که مثال

1. Moral virtue
2. Public service
3. Self-discipline

لئونتیوس^۱ افلاطون نشان می‌دهد، افراد معمولاً حاضرند برای حفظ یا کسب مقام و سرافرازی فداکاری کنند. این وضعیت معمولاً مستلزم مبادله‌هایی^۲ میان سرافرازی و اشتها است اما در جوامع جنگجو، می‌تواند در گروه مبادلات سرافرازی و زندگی باشد. در اینجا دو موضوع مهم، شایان ذکر است. موضوع نخست به آن چارچوب فرهنگی که روح در آن تجلی می‌یابد، مربوط می‌شود. ما باید شیوه‌های متنوعی را که روح به آن شیوه‌ها تشویق می‌شود، جلوه‌های گوناگونی که در آنها روح به چالش کشیده می‌شود و شیوه‌های مختلفی که روح می‌تواند در مخمصه قرار گیرد و خشم و تمایلات برای انتقام‌گیری را برمی‌انگیزد، شناسایی کنیم. ما باید توجه خاصی به پیوند میان عزت‌نفس فردی و سرافرازی یا مقام جمع‌هایی^۳ که افراد، خود را با آنها همسان می‌پندارند،^۴ نشان دهیم. این وضعیت نیز در فرهنگ‌های گوناگون تغییر می‌کند. در نهایت، ما باید اذعان کنیم زبانی که برای توصیف روح و جلوه‌های رفتاری آن به کار می‌بریم در بستر فرهنگی جای می‌گیرد و تعیین می‌شود. جوامع مورد نظر گاهی اوقات روح را در یک گفتمان متفاوت جای می‌دهند یا اصلاً روح را توصیف نمی‌کنند یا به نظریه‌پردازی درباره آن نمی‌پردازند. این گفتمان‌ها یا فقدان آنها به نوبه خود، تبعات رفتاری مهمی دارند.

از زمان داروین، برداشت‌های مدرن درباره فیزیولوژی عصبی کوشیدند عواطف را به عنوان حالت‌هایی ناشی از واکنش‌های بیوشیمیایی در پاسخ به محرک‌های بیرونی و بر این اساس به عنوان پدیده‌هایی ذاتا جهان‌شمول تبیین نمایند. [۲۵] «دیود کنستان»^۵ نشان می‌دهد که عواطف، مانند درک ما از رنگ‌ها، تحت تأثیر فرهنگ است. او نشان می‌دهد که واژگان یونانیان درباره عواطف، همان واژگانی نیستند که ما به کار می‌بریم و

1. Leontius
2. Tradeoffs
3. Collectivities
4. To identify
5. David konstan

اصطلاحاتی هم که یونانیان برای عواطف به ظاهر مشترک به کار می‌برده‌اند، لزوماً با اصطلاحات مورد نظر ما مطابقت ندارند. این حالت درباره عشق، دوستی و خشم، بیش از همه مشهود است. [۲۶] در این راستا، آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که بپذیریم برداشت‌های یونانیان درباره سرافرازی و شرمساری از بسیاری جهات با برداشت‌های هم‌تایان آنها در جنوب ایالات متحده و در سده نوزدهم و مردم نواحی سواحل مدیترانه و خاورمیانه در دوران معاصر فرق دارد. [۲۷] اما با این حال، از دیدگاه هر دو، شرمساری یک درد یا آشفته حالی درباره چیزهای بدی است که به نظر می‌رسند به از دست رفتن اعتبار می‌انجامند. [۲۸] یونانی‌ها و مدرن‌ها از این جهت هم با هم تفاوت دارند که تنوع بیشتری در نام‌گذاری و توصیف عواطف در میان مدرن‌ها وجود دارد. [۲۹] حتی اختلاف‌نظرهای بیشتری میان فهم‌های معاصر غربی و غیرغربی درباره عواطف وجود دارد. واژه ژاپنی که معادل عزت نفس به کار می‌رود از زبان انگلیسی گرفته شده است زیرا هیچ اصطلاح بومی که مفهوم احساس خوب درباره خود را برساند، وجود ندارد. [۳۰]

درست برخلاف اروپاییان مدرن، یونانیان عواطف را به‌عنوان حالت‌های درونی انگیزش^۱ تصور نمی‌کردند. آنها عواطف را به‌عنوان حالت‌هایی متأثر و ناشی از تفاسیری که ما درباره واژگان، رفتارها و نیت‌های دیگران اقامه می‌کنیم، درک می‌کردند. توسیدید و نمایشنامه‌نویسان اذعان داشتند که وقتی اقدام مثبتی بر عواطف، رفتار مورد انتظار را برانگیزد، عواطف می‌توانند خود اعتباربخش^۲ گردند. [۳۱] ارسطو عواطف را نتیجه تعقل^۳ و انعطاف‌پذیری^۴ می‌داند، چرا که معتقد است با تغییر دادن اوصافی^۵ که ما درباره محرک‌های دیگران مطرح می‌کنیم، می‌توانیم عواطف را دگرگون سازیم. [۳۲]

1. Agitation
 2. Self – validitating
 3. Reasoning
 4. Malleable
 5. Attributions

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۴۱

«سوفوکلس»^۱ در کتاب فیلوکرتس^۲ نشان می‌دهد اقناع موفقیت آمیز تا چه اندازه می‌تواند مبتنی بر توان شکل‌بخشی مجدد به ویژگی‌ها و عواطف سایر کنشگران باشد.

[۳۳]

عاطفه (*pathos*) و اسم جمع آن (*pathe*) ارتباط تنگاتنگی با فعل *paskho* به معنای رنج بردن یا تجربه کردن دارد. این فعل ریشه واژگان *passive* و *passion* در زبان انگلیسی است. *paskhi* به نوبه خود از بن *pa* به معنای رنج بردن اقتباس شده است. [۳۴] ارسطو، به تأمل درباره فهم مشترک یونانیان می‌پردازد، هر عاطفه (*pathos*) را برانگیزاننده رنج یا خوشی توصیف می‌کند. از نظر ارسطو، رنج و خوشی عواطف به‌شمار نمی‌آیند بلکه احساس‌هایی^۳ هستند که در اثر عقل^۴ شکل می‌گیرند. خشم هم با رنج و هم با خوشی همراه است؛ با رنج همراه است زیرا توهینی که خشم را برمی‌انگیزد، کرامت را تضعیف می‌کند و خوشی نیز از تدارک انتقام، نشئت می‌گیرد. ارسطو خشم را این‌گونه توصیف می‌کند؛ خشم پدیده‌ای است که وقتی احساس می‌شود که کسی به آنچه برای او مناسب نیست می‌رسد هرچند وی آدم بسیار خوبی باشد. علاوه بر این خشم در زمانی احساس می‌شود که کسی با شخصی برتر از خودش به معارضة برخیزد. [۳۵] به مانند انتقام، وی این نقل قول را از هومر می‌آورد که خشم به مراتب شیرین‌تر از شانه عسلی است که سرشار از شیرینی است. [۳۷] خشم از توهین افرادی که قدرتمندتر از ما هستند، نشئت می‌گیرند. زیرا بعید است که ما بتوانیم انتقام بگیریم. اما می‌توانیم این خوشی را در زمانی به‌طور غیرمستقیم تجربه کنیم که متخلفان به سزای اعمال خود برسند. [۳۸] مفهوم آلمانی شادنفروید یا تجاوز به دشمن^۵ معنای این واکنش را به نحو عالی می‌رساند.

-
1. Sophocles
 2. Philocretes
 3. Sensation
 4. Intellect
 5. Schadenfreude

از نظر ارسطو، خشم یک عاطفه کلیدی است زیرا بخش بسیار زیادی از زندگی یونانیان بر رقابت جمعی و رویارویی^۱ استوار است. شهروندان به‌طور پیوسته درباره یکدیگر قضاوت می‌کنند و دیدگاه‌های خود را عیان می‌سازند. [۳۹] در چارچوب پارادایم من، خشم نیز اهمیت دارد زیرا در اثر توهین‌ها به سرافرازی یا به دلیل وجود مواعی در مسیر روح که مانع تحقق سرافرازی یا مقام می‌شود، قرار می‌گیرند و انگیزه نیرومندی برای عمل است. فهم یونانیان درباره خشم، مضیق‌تر^۲ و دقیق‌تر^۳ از فهم غربیان در دوران معاصر است زیرا از نظر آنها، خشم می‌تواند به شیوه‌های بسیاری برانگیخته شود. آسیب یکی از نمونه‌های بارز در این زمینه است. از نظر یونانیان، آسیب حتی وقتی به‌طور عمدی وارد شود، خشم را بر نمی‌انگیزد. علاوه بر این اگر آسیب متضمن یک توهین نباشد، خصومت^۴ را برمی‌انگیزد. از نظر یونانیان، خشم یک حالت لوکس^۵ است چراکه فقط افرادی که قدرت انتقام‌جویی را دارند می‌توانند به خودشان اجازه دهند که این عاطفه را تجربه کنند. این حالت، به‌طور کلی در بردگان، زنان، فقرا و دولت - شهرهای ضعیف جایی ندارد. از نظر ارسطو برخلاف نفرت که می‌تواند جوامع را در کل، مخاطب قرار دهد، خشم فقط می‌تواند علیه افراد و فقط افرادی که می‌توانند خشم شما را احساس کنند، انجام گیرد. [۴۰] ارسطو، با تأمل درباره گستره ادراک مشترک، دریافت؛ فردی که در موقعیتی قرار دارد که یک توهین را تلاقی کند ولی نمی‌تواند چنین کند، فرومایه و درخور سرزنش است و لیاقت یونانی بودن را ندارد. [۴۱] توسیدید می‌گوید؛ آتنیان با وجود خشمی که در برابر مردان میتیلنی^۶ به دلیل شورش ناموفقشان داشتند، به کشتن آنها رأی ندادند. [۴۲] دیودوتوس^۷ شورای آتن^۸ را

1. Narrow
 2. Precise
 3. Harm
 4. Hostility (misein)
 5. Entry people
 6. Mytilenean
 7. Diodotus
 8. The assembly

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۴۳

متقاعد می‌سازد که در تصمیم خود مبنی بر قتل عام شورشیان تجدیدنظر کند و در روایت توسیدید نیز شورای آتن با این توجیه که این اقدام به نفع آتن نیست، چنین می‌کند. [۴۳]

هرچند فهم‌های ما درباره ترس، حسد، شرمساری، خشم و نفرت با فهم‌های یونانی‌ها فرق دارند ولی ما شواهد متقنی را مبنی بر آن نوع عواطفی که ارسطو توصیف می‌کند و نیروی محرکه تراژدی‌های یونانی به‌شمار می‌آیند، می‌بینیم. در زندگی کودکان، ندادن آب نبات‌ها، اسباب‌بازی‌ها و امثال آنها در اغلب مواقع خشم آنها را برمی‌انگیزد و یکی از نشانه‌های بلوغ، سرکوب چنین خشمی است و سیطره کلی بر آنها می‌باشد. روح و آن احساس عزت‌نفس که روح می‌تواند ایجاد کند، ذاتی^۱ هستند ولی به یک بستر اجتماعی نیاز دارند تا بتوانند به‌طور کامل تجلی یابند. روح در طی مدت جامعه‌پذیری شکل می‌گیرد و وقتی شکست می‌خورد به همان سبک و سیاقی که اشتها واکنش نشان می‌دهند، عکس‌العمل نشان می‌دهد. عصبانیت در جاده یک نمونه بارز در این زمینه را ارائه می‌دهد. عصبانیت در جاده در اثر این باور به وجود می‌آید که کسی که از سبقت گرفته است، عمداً به شما توهین یا بی‌احترامی کرده است. افراد بالغ یاد می‌گیرند که هر رفتاری از این نوع را چالش قلمداد نکنند یا به چالش‌هایی که نمی‌توانند در آنها پیروز شوند و خطر و هزینه‌ای بیش از آنچه پیروزی در خود دارد به همراه دارند، واکنش نشان ندهند و در مواردی که احساس می‌کنند ناگزیر به واکنش هستند پیش از اقدام تدبیر پیشه کنند. چالش‌ها علیه عزت‌نفس، هویت و احساس خود-شایستگی^۲، ما را تهدید می‌کنند و فرونشاندن خشم و عصبانیتی که این چالش‌ها را برمی‌انگیزند، معمولاً دشوارتر از فرونشاندن خشم برخاسته از مخالفت‌ها با اشتها است. توسیدید آشکارا بیان می‌کند که چالش‌ها علیه عزت‌نفس و هویت‌های جمعی و

1. Innate

2. Self – worth

نه علیه امنیت، علت زیربنایی جنگ پلویونزی بودند. [۴۴] من به پیروی از توسیدید، می‌کوشم نشان دهم که توهین‌ها به سرافرازی و در نتیجه توهین‌ها به عزت‌نفس، حداقل به اندازه تهدیدها علیه رفاه مادی یا امنیت، به‌عنوان منبع جنگ اهمیت دارند.

دومین موضوع مهمی که باید خاطر نشان سازم به فهم یونانیان درباره نفس مربوط می‌شود و از آن جهت که سه رانه بنیادین و متفاوت را در خود دارد. صاحب‌نظران مدرن^۱ توصیف‌های متفاوتی را درباره نفس و نیازهای انسانی ارائه می‌دهند. من در فصل مقدمه به توصیف فروید درباره نفس اشاره کردم و گفتم که چگونه این توصیف همه رانه‌های بنیادین را به اشتها، به‌ویژه غریزه جنسی و عقل را به پدیده‌ای ابزار^۲، تقلیل می‌دهد. دیدگاه برجسته دیگر ایده سلسله‌مراتب نیازها از آبراهام مازلو^۳ است؛ این ایده از مطالعه وی درباره افراد بزرگ و این که شالوده دستاوردهای آنها چیست، بیرون آمد. [۴۵] در برخی مواقع وقتی من درباره بنیان‌های روان‌شناختی نظریه‌ام سخن به میان می‌آوردم، پژوهشگران حوزه‌های روان‌شناسی و علوم سیاسی از من سؤال می‌کردند چرا نظریه‌ام را بر پایه دیدگاه مازلو استوار نساختم بلکه دیدگاه یونانیان را مبنا قرار دادم. مازلو برخی از ویژگی‌های روح را در مقوله «نیازهای خود»^۴ که شامل نیاز به احترام به خود و احترام به دیگران است، توصیف می‌کند. او درست برخلاف افلاطون و ارسطو، هیچ‌یک از اوصاف^۵ رفتاری و پیامدهای سرخوردگی خود^۶ را که اساس هرگونه تحلیل رفتار سیاسی هستند، تحلیل نمی‌کند. از نظر من، آنچه در دیدگاه وی مشکل‌آفرین است، ماهیت سلسله‌مراتبی طرح^۷ مازلو است که خود تحقق‌بخشی^۸ را در رأس سلسله‌مراتب می‌بیند.

-
1. Modern authorities
 2. Instrumentality
 3. Abraham Maslow
 4. Ego needs
 5. Attributes
 6. Ego frustration
 7. Scheme
 8. Self – actualisation

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۴۵

خود تحقیق‌بخشی یک مفهوم غربی است که با جنبش رومانتیک در اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم پیوند دارد. خود تحقیق‌یابی واکنش عجیب و غریب اروپاییان در آن دوران را برانگیخت البته امروزه نیز واکنش غیرغربیان را برانگیخته است. وانگهی، بسیاری از روان‌شناسان غربی معتقدند تأکید بر خود تحقیق‌یابی در حوزه آموزش و پرورش و مراقبت بهداشتی امریکا نتیجه عکس داشته است. [۴۶] مازلو فهمی کاملاً محلی درباره تعالی بشر داشته است و بی‌هیچ توجیهی آن را به یک فهم جهان‌شمول مبدل ساخته است. توصیف وی درباره به اصطلاح «ارزش‌های-بی»^۱ که با خود تحقیق‌بخشی پیوند دارند. حقیقت، خوبی، زیبایی، وحدت، برتری^۲ سرزندگی^۳، بی‌همتایی، کمال، عدالت، نظم و سادگی^۴، بیش از آنکه ارزش باشند، فضیلت هستند. این وضعیت مفهوم خود تحقیق‌یابی را مبهم می‌سازد و عملیاتی‌سازی آن را حتی در چارچوب محدوده‌های یک فرهنگ واحد تقریباً غیرممکن می‌نماید. [۴۷] به لحاظ تجربی، مازلو نیز همچون زندگی‌نامه‌نویسان که به برخی از شخصیت‌هایی مانند «جفرسن»^۵، «شواتیزر»^۶، و «هوکسلی»^۷ ارزش‌ها و فضیلت‌هایی را نسبت می‌دهد، بر روی زمین سستی می‌ایستد و تصاویر بسیار متفاوت و به مراتب کمتر آرمانی شده را درباره آنها ترسیم می‌کند. [۴۸]

گرچه روح در دوران روشنگری تقریباً به کلی از گفتمان سیاسی و فلسفی حذف شد ولی عزت‌نفس به وسیله علوم اجتماعی مدرن به‌ویژه روان‌شناسی احیا شده است. [۴۹] روان‌شناسان با الهام گرفتن از اثر پیش‌گامانه فریتز‌هایدر^۸، این مفهوم را بسیار متفاوت با آنچه ارسطو و افلاطون انجام دادند، چارچوب‌بندی کرده‌اند. [۵۰] سیر

1. B – values
2. Transcendence
3. Aliveness
4. Simplicity
5. Jefferson
6. Schweitzer
7. Huxley
8. Fritz Heider

تحقیقاتی مهم دیگری که با روح ارتباط دارد، اثر «هنری تاجفل»^۱ و اخلافش درباره هویت جمعی است. تاجفل بر ساخت اجتماعی^۲ هویت، تأکید می‌نهد و هویت جمعی را آن بخش از برداشت فرد درباره خود که از شناخت او درباره عضویتش در یک گروه اجتماعی نشئت می‌گیرد، توصیف می‌کند. [۵۱] تاجفل و همکاران پژوهشی‌اش ادعا می‌کنند که هویت‌های اجتماعی به افراد اجازه می‌دهند تا از شکوه^۳ انعکاس یافته از دستاوردهای یک گروه بهره‌مند گردند و از این طریق، به‌عنوان سپری در برابر اضطراب عمل می‌کنند و عزت‌نفس را به‌وجود می‌آورند. هویت‌یابی درون‌گروهی^۴ به دیدگاه‌های تعصب‌آمیز در حمایت از آنهایی که عضو گروه غیر خودی هستند، می‌انجامد و می‌تواند به پیش‌داوری علیه کسانی که عضو گروه خودی نیستند منتهی گردد. این استدلال، تبیینی روان‌شناختی را درباره گرایش افراد به توسل به دوگانه‌سازی‌های^۵ ما و دیگران فراهم می‌سازد. شواهدی وجود دارند که نشان می‌دهند افراد در واکنش به این دیدگاه‌های تعصب‌آمیز حتی وقتی به سود خودشان هم نباشد، منابع را به نحو نابرابری در سراسر گروه تخصیص خواهند داد. [۵۲]

نظریه هویت اجتماعی اشاره می‌کند که افراد به دلایل متعدد و متنوعی به یکدیگر می‌پیوندند و گروه‌ها را تشکیل می‌دهند. [۵۳] اما با این همه، شواهد مبنی بر اینکه عزت نفس همچنان به عنوان یک محرک است، به قوت خود باقی است. پژوهش‌ها نشان می‌دهند که اعضای گروه‌های پایین معمولاً گزینش‌های خود را اقدام دسته‌جمعی تعریف می‌کنند تا بتوانند مقام گروه خود یا پشت کردن به گروه بالاتر، تقویت کنند. [۵۴] مطالعاتی که تیم‌های ورزشی را در کانون توجه قرار می‌دهند به این نتیجه رسیده‌اند که افراد تمایل دارند هویت خود را با تیم‌هایی که در رده‌های بالایی قرار

1. Henry tajfel
2. Social construction
3. Glory
4. In – group identification
5. Binaries

دارند، همسان بیندارند و خود را از تیم‌هایی که در رتبه‌های پایینی قرار می‌گیرند، جدا سازند. [۵۵] پژوهش‌های بین فرهنگی نیز این یافته را تأیید می‌کنند که افراد ترجیح می‌دهند، هویت خود را با گروه‌های دارای جایگاه بالا، همسان پندارند و و الگوی هویت‌یابی گروهی^۱ مانند هویت اجتماعی در برابر هویت سیاسی در کشورهای مختلف بر اساس این یافته‌ها تفاوت می‌یابد. [۵۶] البته متغیرهای گروهی و زمینه‌ای، رابطه عزت نفس و هویت‌یابی گروهی را پیچیده می‌سازند و باعث می‌گردند انتخاب استراتژی‌های حفظ هویت بیش از پیش بافتار تأثیر بپذیرند. [۵۷] شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد کنشگران دولتی نیز این اولویت‌ها را به نمایش می‌گذارند.

هویت‌های جمعی به افراد اجازه می‌دهند تا بر برخی از محدودیت‌های دولت‌بودگی^۲ و بسته‌بودن^۳ فائق آیند. آنها به گروه‌هایی نیاز دارند که وجود واقعی داشته باشند. «دی.تی. کمپل»^۴ واژه «موجودیت‌یابی»^۵ را به‌عنوان ابزار مطالعه پیشداوری‌ها مورد توجه قرار داد. [۶۰] تحقیقات اخیر نشان می‌دهند که موجودیت‌یابی به تقویت ادراک‌ها درباره کارگزاری، امنیت و مقام می‌انجامد که تمامی آنها همبستگی گروهی^۶ و حفظ مرزهای گروه را تشویق می‌کنند. [۶۱] این تحقیقات، معانی مهمی را برای روابط بین‌الملل دارند. «کاستانو»^۷، «ای‌زربیت»^۸ و بورگینیون^۹ دریافتند که احساس یگانگی^{۱۰} با اتحادیه اروپایی در میان شهروندان اتحادیه اروپا، زمانی تقویت شد که ادراک درباره موجودیت‌یابی اتحادیه اروپا شدت گرفت و زمانی دچار تحلیل شد که آن

1. Group identification
2. Self-hood
3. finitude
4. D. T. Campbell
5. Enitativity
6. Group affiliation
7. Castano
8. Yzerbit
9. Bourguignon
10. Identification

ادراک نیز تضعیف گردید. [۶۲] «کاستانو» و «دچسنه»^۱ استدلال می‌کنند که افراد زمانی انگیزه‌هایی قوی پیدا می‌کنند که احساس پیوستگی به همدیگر را در مقام انسان، به‌عنوان انسان، در معرض خطر ببینند، و به این ترتیب، افراد داخل گروه خود را موجودیت یافته‌تر^۲ قلمداد نمایند. [۶۳]

عزت‌نفس و تبیین‌های مبتنی بر هویت اجتماعی در زمینه موجودیت و همبستگی گروه می‌توانند در یک برنامه پژوهشی گسترده‌تری که به نظریه «مدیریت وحشت»^۳ معروف شده است، جای گیرند. این نظریه که «گرینبرگ»^۴، «پیزینسکی»^۵ و «سالومن»^۶ در اقامه آن پیشتاز بوده‌اند، می‌کوشد که نظریه عام درباره رفتار انسانی را، برپایه تنگنای وجودی^۷ ناشی از فناپذیری،^۸ بسط و در بوتاه آزمون قرار دهند. نظریه مدیریت وحشت فرض می‌کند اگر سازوکارهای روان‌شناختی برای مقابله با گریزناپذیری مرگ وجود نداشته باشند، گریزناپذیری مرگ نوعی وحشت فلج‌کننده را پدید خواهد آورد. بارزترین و مهم‌ترین این سازوکارها یک نظام فرهنگی معنا، یا یک دیدگاه جهانی است که معنا، نظم، ثبات و پیوستگی^۹ را بر زندگی تحمیل می‌کند. این نظام فرهنگی معنا نوعی جاودانگی نمادین را بر آنهایی که نقش‌های اجتماعی ناشی از این دیدگاه جهانی را به خوبی ایفا می‌کنند یا از استانداردهای رفتاری آن پیروی می‌کنند، القا می‌کند. سازوکار دوم عزت‌نفس است که این نیز از اجرای تمام و کمال نقش‌ها و عمل کردن مداوم به انتظارات یک دیدگاه جهانی مشترک نشئت می‌گیرد. عزت‌نفس، یکی از محرک‌های^{۱۰} آدمیان برای بسط و حفظ نظم‌های اجتماعی پیچیده و ارتقای کیفیت

-
1. Dechesne
 2. Entitative
 3. Terror Manafement Theory (TMT)
 4. Greenberg
 5. Pyszczynski
 6. Solomon
 7. Existential dilemma
 8. Mortality
 9. Continuity
 10. Stimulus

زندگی از طریق طیفی از نوآوری‌های اجتماعی و علمی، توصیف شده است. [۶۴]

نظریه مدیریت وحشت، انگیزه‌ای برای انجام تحقیقات قابل توجهی بوده است. اکثر این تحقیقات بر این ادعا که فرهنگ سپر مهمی در برابر اضطراب ناشی از مرگ است، تأکید می‌کنند. [۶۵] «تاوومان»^۱، «بن - آری»^۲، «فلوریان»^۳ و «میکلینسر»^۴ دو آزمایش جالب انجام دادند و در آن رابطه میان عزت‌نفس و رانندگی پرخطر را بررسی کردند. شرکت‌کنندگانی که عزت‌نفسشان با رانندگی بی‌محابا بالا نمی‌رفت، قصدشان برای رانندگی بی‌محابا پس از خاطر نشان ساختن احتمال مرگ برای آنها، کمتر از شرکت‌کنندگانی بود که عزت‌نفس و رانندگی بی‌محابای آنها با هم پیوند داشت. همچنین شرکت‌کنندگانی که اذعان داشتند، رانندگی بی‌محابا عزت‌نفسشان را تقویت می‌کند، بی‌محاباتر رانندگی می‌کردند. [۶۶] آزمایش دیگری در همین ارتباط نشان داد افرادی که عزت‌نفس را از ارضای تمنیات جنسی می‌گیرند حتی پس از آنکه درباره مرگ توجیه شدند، ارضای تمنیات جنسی را جذاب‌تر ارزیابی کردند. [۶۷] برجستگی خصوصیت فناپذیری، تعصبات دورن گروهی^۵ را افزایش می‌دهد و این یافته دیگری است که معنای ضمنی سیاسی آشکار می‌دارد. [۶۸] کاستانو، یزبریت، پالادینو^۶ و ساکچی^۷ دریافتند؛ ایتالیایی‌هایی که از اندیشه‌ها درباره فناپذیری اطلاع می‌یافتند و توجیه می‌شدند، بیش از همسهریان که در این وضعیت قرار نمی‌گرفتند خود را با ملت‌شان همسان می‌انگاشتند. قضاوت‌های آنها درباره آلمانی‌ها بدون تغییر بود. [۶۹] وقتی افراد با اندیشه‌هایی درباره فناپذیری توجیه می‌شود، احتمال می‌رود که آنها پیش‌بینی کنند که تیم مطلوب آنها گل‌های بیشتری را در مسابقه بعدی خواهد زد. [۷۰]

1. Tauman
2. Ben - Ari
3. Florian
4. Mickulincer
5. In - group bias
6. Paladino
7. Sacchi

روح، تأیید تجربی را از تحقیقات درباره عواطف خود و واکنش دیگری^۱ می‌گیرد. براساس «نظریه تعادل»^۲ فریتزهایدر،^۳ موفقیت دیگران یک منبع روان‌شناختی است که ما می‌توانیم برای تقویت عزت‌نفسمان از آن بهره‌برداری کنیم. مدل حفظ خود ارزیابی^۴ برپایه این بینش است که عملکرد فرد دیگر در قیاس با عملکرد خود می‌تواند نوعی خود ارزیابی را به دنبال داشته باشد. بر این اساس، این فرضیه مطرح می‌شود که شکوه^۵ انعکاس‌یافته در عملکرد گذشته دیگری می‌تواند عزت نفس را ارتقا دهد ولی این ارتقا تنها در زمانی است که عرصه‌ای که آنها در آن عمل می‌کنند، اهمیت اندکی^۶ برای کنشگر دارد. مقایسه با عملکرد برتر فرد دیگر در حوزه‌ای که اهمیت بالایی دارد چه بسا می‌تواند احساس منفی و عزت نفس پایین‌ترین را ایجاد نماید. [۷۱] در جوامع مدرن، مسیرهای پرشماری برای رسیدن به مقام وجود دارند و مدل حفظ خود ارزیابی به نحوی منطقی، اشاره می‌کند که در برخی از قلمروهای رقابتی ما می‌کوشیم عملکردی بهتر از دیگران داشته باشیم زیرا دیگران برای احساس خودشایستگی ما اهمیت دارند. در این راستا بیشترین احتمالی که وجود دارد این است که ما از کسانی که در این‌گونه قلمروهای رقابتی، عملکردی بهتر از ما دارند، نفرت داشته باشیم. [۷۲]

تحقیقات روان‌شناختی سه دهه اخیر به هیچ‌وجه از نوشته‌های افلاطون و ارسطو تأثیر نپذیرفته‌اند. با این همه، تشابهات چشمگیری میان فهم یونانیان باستان درباره نفس و تحقیقاتی که با برنامه‌های پژوهشی نظریه مدیریت وحشت و مدل حفظ خود ارزیابی پیوند دارند، وجود دارند. مفروض محوری نظریه مدیریت وحشت این است که افراد از مرگ می‌هراسند زیرا مرگ پیوستگی را از بین می‌برد. افراد می‌کوشند از طریق دیدگاه‌های جهانی گسترده و با کمک عزت‌نفس بر اضطراب ناشی از فناپذیری، غلبه

1. Self –and other reactive emotions

2. Balance theory

3. Fritz Heider

4. Self – Evaluation Maintenance (SEM)

5. Glory

6. Low relevance

کنند. این دیدگاه‌ها، نظم، پیوستگی و معنا را به زندگی آنها می‌بخشد و همراه آنها، نوعی احساس جاودانگی ایجاد می‌کند. عزت‌نفس نوعی جاودانگی نمادین^۱ ایجاد می‌کند و به وسیله پیروی از استانداردهای رفتاری که با آن دیدگاه‌ها در پیوند است، به دست می‌آید. افراد می‌کوشند با عضویت و نقش‌آفرینی در گروه‌هایی که حتی پس از دوران زندگی‌شان نیز تداوم می‌یابند، از فناپذیری عبور کنند.

افلاطون و ارسطو رانه عزت‌نفس را ذاتی و جهان‌شمول فرض می‌کنند. درست برخلاف نظریه مدیریت وحشت، آنها هیچ تبیینی درباره اینکه چرا آدمیان به شدت در پی عزت‌نفس هستند، ارائه نمی‌دهند. با این همه، آنها پیوندی تلویحی میان عزت‌نفس و مرگ برقرار می‌سازند زیرا آنها معتقدند، از نظر یونانی‌ها، ارضاکنده‌ترین^۲ ابزار سنتی برای دستیابی به عزت‌نفس، انجام اعمالی است که اگر نه شهرت جاودانه، اما شهرت مداوم به دنبال دارند. آنها یک دیدگاه غنی‌تر و ظریف‌تر را درباره عزت‌نفس ارائه می‌دهند؛ این دیدگاه بر جنبه‌های رقابتی و اجتماعی عزت‌نفس پای می‌فشارد و بر خصلت‌های رابطه‌ای سرافرازی و مقام تأکید می‌نهد. این وضعیت، دستیابی و حفظ سرافرازی و مقام را دشوار می‌سازد و به همین دلیل تهدیدها علیه عزت‌نفس یا توانایی شخص برای دستیابی به آن، خشم را برمی‌انگیزند. افلاطون و ارسطو به آن پیامدهای اجتماعی و سیاسی روح توجه نشان می‌دهند که روان‌شانسان برنامه پژوهشی نظریه مدیریت وحشت، به آنها اشاره می‌کنند. درست برخلاف نظریه مدیریت، که مسئله فناپذیری و سازوکارهای مقابله با آن را در چارچوب‌های کاملاً شناختی^۳ بیان می‌کند، افلاطون و ارسطو عزت‌نفس را به‌عنوان حالتی شناختی و عاطفی^۴ در نظر می‌گیرند. عزت‌نفس یک مؤلفه شناختی مهم دارد زیرا بیش از اشتها مبتنی بر یک بستر اجتماعی

1. Figurative immortality
2. Satisfying
3. Cognitive
4. Affective

است. اشتها به مفهوم‌پردازی، مشاهده، تقلید^۱ و تأمل^۲ نیاز دارد ولی عزت‌نفس یک حالت روان‌شناختی است، ما احساس خوب یا بدی درباره خودمان داریم و این احساسات عواطف دیگری از قبیل خشم، لذت و حسادت را ایجاد می‌کنند.

علاوه بر این، افلاطون و ارسطو فهم متفاوتی درباره اجتماع دارند. برنامه نظریه مدیریت وحشت و به‌طور عام‌تر روان‌شناسان اجتماعی، فرد را به‌عنوان واحد تحلیل خود در نظر می‌گیرند و قطع نظر از اینکه تا چه اندازه افراد با موجودیت‌های اجتماعی^۳ تعامل یا پیوند دارند، سرشت ذاتی^۴ فرد را همچنان در خود حفظ می‌کند. عضویت در گروه به افراد سود می‌رساند ولی تغییر هستی‌شناختی در آنها ایجاد نمی‌کند. از نظر یونان، نقش‌آفرینی در خانواده‌ها، دوستی‌ها، انجمن‌های برادری^۵ و شهرها، تحول می‌یابد.^۶ روابط مثبت با سایر آدمیان، به هویت و برداشت ما درباره خود و منافع شخصی مان، انتقال پیدا می‌کند. مهم‌تر اینکه روابط، پاداش‌هایی که برای افراد خودمختار^۷، قابل دسترسی نیستند، فراهم می‌آورند و بدین‌سان به افراد اجازه می‌دهند تا ظرفیت بالقوه خود را به‌عنوان انسان تحقق بخشند. به همین دلیل ارسطو تأکید می‌کند که زندگی خوب فقط در دولت—شهر امکان‌پذیر است. از نظر افلاطون و ارسطو، روابط افراد را قادر می‌سازند تا با گسترش دامنه زمانی و مکانی فعالیت خود بر محدودیت‌های ذاتی‌شان فائق آیند.

این دریافت یونانیان که رقابت و هیجان^۸، رضایت‌خاطر و خشم را برمی‌انگیزد و عزت‌نفس را ایجاد و یا تضعیف می‌کند، با برنامه پژوهشی مدل حفظ خود ارزیابی، ارتباط برقرار ارتباط برقرار می‌کند. افلاطون و ارسطو چارچوب مفهومی را ارائه می‌دهند

-
1. Imitation
 2. Reflection
 3. Collectivities
 4. Essentialist
 5. Fraternal associations
 6. Is transformative
 7. Autonomous
 8. Elation

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۵۳

که واکنش‌های متفاوت به رقابت را تبیین می‌کند، چیزی که در برنامه مدل حفظ خود ارزیابی وجود ندارد. پژوهشگران مدل حفظ خودارزیابی و نظریه مدیریت وحشت می‌توانند از مطالعه دقیق آثار فیلسوفان و نمایشنامه‌نویسان یونانی که در این زمینه قلم‌فرسایی کرده‌اند، بهره ببرند.

پیوندهای بررسی نشده‌ای نیز میان نظریه مدیریت وحشت و برنامه‌های پژوهشی امنیت هستی‌شناختی وجود دارد. برداشت گیدنز درباره امنیت هستی‌شناختی، فرض می‌کند افراد در فهم‌های خود درباره جهان فیزیکی و اجتماعی و الگوهای واکنش‌هایی که آنها تداوم می‌بخشند به اطمینان نیاز دارند. ماهیت تا نسبتاً عادی^۱ تعامل اجتماعی^۲ به ما کمک می‌کند تا به هویت‌هایمان ساختار بخشیم و ظرفیت‌مان را برای کارگزاری تقویت می‌نماید و در نتیجه به یکی از مؤلفه‌های مهم نظام امنیتی ما تبدیل می‌شود. همان‌گونه که مشاهده کردیم، مفهوم امنیت هستی‌شناختی برای دولت‌ها نیز به کار رفته است. پژوهشگران ویژگی‌های مفهومی خود را به دولت‌هایی که در روایت‌های سرگذشت‌نویسانه^۳ جای داده می‌شوند و از طریق امور عادی^۴ سیاست خارجی تداوم می‌یابند، نسبت می‌دهند. این امکان وجود دارد که رهبران برای عمل بر طبق این روایات، تحت فشار قرار گیرند و یا احساس کنند برای ایجاد هویت‌های دولتی و نیز دفاع از آن، مجبور به پذیرش ریسک جنگ هستند. نظریه مدیریت وحشت، تبیین ژرف‌تری را برای اهمیت روایت‌های سرگذشت‌نویسانه و رفتار هماهنگ با آنها ارائه می‌دهد. چنین روایت‌هایی نه تنها از بی‌نظمی جلوگیری می‌کنند بلکه اگر گروه‌ها، سازمان‌ها یا دولت‌های مورد نظر و آرمان‌هایی که آنها نمایندگی می‌کنند، ماندگار^۵ قلمداد شوند، با تقویت پیوستگی^۶، عزت‌نفس را ایجاد می‌کنند و توهم جاودانگی را

-
1. Largely routinized
 2. Social intercourse
 3. Biographical
 4. Routines
 5. Enduring
 6. Enhance continuity

تشویق می‌کنند.

من نه ارزش‌های^۱ نسبی این برنامه‌های پژوهشی را ارزیابی می‌کنم و نه آنها را برای طرح‌ریزی نظریه‌ام به کار می‌برم. من این برنامه‌های پژوهشی را مورد بحث قرار داده‌ام تا نشان دهم برخی از مهم‌ترین بینش‌های فلسفه و ادبیات یونان باستان در تحقیقات معاصر انعکاس پیدا کرده و حتی پشتوانه تجربی می‌یابند. نظریه من از دو حیث با این برنامه‌ها پیوند دارند. این برنامه‌ها می‌توانند فهم‌های ما درباره عزت‌نفس و استراتژی‌هایی را که عزت‌نفس با به کارگیری آنها به دست می‌آید، غنی سازند، آنها را در یک ادراک گسترده درباره نیازهای انسانی جای دهند و آن برداشت را در یک محیط تاریخی و فرهنگی بزرگ‌تر و متغیرتر قرار دهند. وانگهی، این برنامه‌ها پیوندهای مهم میان برنامه‌های پژوهشی مشابه^۲ در جامعه‌شناسی، روابط بین‌الملل و روان‌شناسی را آشکار می‌سازند و از این طریق، ضرورت تبادل بیشتر میان رشته‌های مختلف را برجسته می‌سازند. آنها همچنین لزوم برداشتن به آن‌سوی علوم اجتماعی یعنی مطالعه ادبیات، فلسفه و هنرها را برای بررسی ایده‌ها، بینش‌ها و مثال‌های معین به اثبات می‌رسانند. در این معنا نیز، این کتاب پروژه‌ای را که من در کتاب دیدگاه تراژیک درباره سیاست^۳ آغاز کردم، ادامه می‌دهد.

جهان آشیل^۴

«تروی»^۵ یک شهر عصر برنز بود که به مدت ۲ هزار سال یعنی از حدود سال ۳۰۰۰ تا سال ۹۵۰ پیش از میلاد، برقرار بود. تروی در تروا،^۶ بخشی از غرب فلات آناتولی که

1. Relative merits
2. Parallel
3. The Tragie Vision of politics
4. The world of Achilles
5. Troy
6. Toad

«تنگه داردانل»^۱ در شمال و «خلیج ادرمیت»^۲ در جنوب آن را احاطه کرده است، واقع شده است. بقایای آنچه ما تروی می‌دانیم، متشکل از دهها لایه سکونتگاه است که سرزمینی در حدود ۷۵ آکر^۳ را در خود جای می‌دهد. این شهر در پیرامون یک صخره طبیعی دژمانند، مشرف به یک دشت حاصل‌خیز و دریا، ساخته شده است. اقتصاد این شهر در عصر برنز مبتنی بر کشاورزی محلی، پرورش اسب و تجارت بود. موقعیت تروی باعث گردید که این شهر به توقفگاه مناسبی برای کشتی‌هایی که از تنگه داردانل عبور می‌کردند و بین اروپا و آسیا رفت و آمد داشتند و همچنین به بخشی از یک شبکه تجارت، میان فواصل دوردست مبدل گردد.^۴ ترویی‌ها به زبانی نزدیک به زبان «هیت‌تیتی»^۵ تکلم می‌کردند و فرهنگ آنها نیز با فرهنگ یونانیان تفاوت داشت. [۷۳] جنگ تروا^۶ [اگر واقعاً حقیقت داشته باشد] پیش از به اصطلاح عصر تاریک یونانیان (۱۱۵۰-۷۵۰ پیش از میلاد) رخ داد. در حدود سال ۱۱۸۰ پیش از میلاد، تروی در آتش سوخت. کشف اشیاء و بقایایی از قبیل سنگ‌های قلاب سنگ‌ها، سرنیزه‌ها و استخوان‌های انسانها همگی از یک غارت حکایت دارند. [۷۴]

یک اجماع نظر عام وجود دارد که /یلیاد در بین سالهای ۸۰۰ و ۶۵۰ پیش از میلاد نوشته شده یا حداقل به شکل نهایی خود درآمد. این اثر حماسی برجسته، تصویری آرمانی درباره یک جامعه سرافرازی بنیان جنگجو محور به ما ارائه می‌دهد. این اثر ارزش‌ها، رفتار و تنش‌های درونی مسلط در چنین جهانی را به تصویر می‌کشد. یونانیان، پشت دیوارهای تروی به مدت ۱۰ سال جنگیدند و در نهایت پیروز شدند و شهر و ساکنان آن را نابود کردند. هومر در /یلیاد هیچ چیزی درباره نتیجه این جنگ به ما نمی‌گوید و داستان خود را فقط به ۱۴ روز محدود می‌کند که اکثر وقایع داستانش نیز

1. Dardanelles
2. Edremit
3. Acre
4. Trojans
5. Hittite
6. The Trojan war

در طول سه روز رخ می‌دهند. [۷۵]

براساس اسطوره یونانیان، جنگ تروا نتیجه مستقیم اغفال شدن «هلن»^۱، همسر «منلاوس»^۲ پادشاه یونان، توسط «پاریس»^۳ و فرار آنها به تروی است. این اقدام نقض سرافرازی شوهر او منلاوس و نیز نقض قانون دوستی با مهمانان^۴ بود که یک عرف رایج در اکثر جوامع سنتی است. [۷۶] در یونان، لزوم استقبال از مهمانان به قدری مهم تلقی می‌شد که مهمان‌نوازی یکی از القاب پدر خدایان، «زنوس زنیوس»^۵ بود. [۷۷] در عوض، مهمان نباید از مهمان‌نوازی میزبان خود سوء استفاده کند یا آن قدر در نزد میزبان بماند که میزبان خسته شود. منلاوس در دفاع از سرافرازی خود می‌کوشد پاریس را مجازات کند و هلن را بازگرداند. وی با این کار از جایگاه خود نیز دفاع می‌کند زیرا اگر دست به این اقدام نمی‌زد، رقبا و همسایگان، وی را ضعیف قلمداد می‌کردند. وی از زنوس خواست به او کمک کند تا به‌گونه‌ای انتقام بگیرد که «هر انسانی که پس از وی متولد شد از بد تا کردن با میزبانی که دوستی خود را به او نشان داده است، بپرهیزد.» [۷۸] سرافرازی ایجاب می‌کند یونانیانی که از طریق علقه‌های تعهد^۶، خانواده یا دوستی با مهمان با وی پیوند دارند به کمک وی بشتابند. [۷۹] در طرف تروایی، سرافرازی و دوستی با مهمان، شاه «پریام»^۷ را بر آن داشت تا پیشنهاد اعطای پناهندگی به پسرش، پاریس و زنی که وی ربوده است مطرح کند، حتی اگر او و اکثر تروایی‌ها این زوج را سرزنش کنند.

بخش زیادی از ایلید بر منازعه میان آشیل و آگاممنون^۸ تمرکز دارد، سرافرازی، این

-
1. Helen
 2. Menelaus
 3. Paris
 4. Guest friendship
 5. Zeus Xenios
 6. Ties of obligation
 7. King Priam
 8. Agamemnon

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۵۷

منازعه را پیش می‌برد. در یک اقدام مبتنی بر نادانی اخلاقی،^۱ آگاممنون یک دختر برده را از آشیل می‌گیرد تا جایگزین کسی کند که وی باید به پدرش بازگرداند. آشیل خشمگین، از کشمکش عقب‌نشینی می‌کند، هدایایی را که آگاممنون به وی داده، رد می‌کند و تنها برای گرفتن انتقام مرگ معشوقه‌اش، «پاتروکلوس»^۲، به نبرد بازمی‌گردد. هومر داستان خود را خاتمه می‌دهد و در عین حال جنگ همچنان به شدت ادامه دارد ولی شنوندگان وی می‌دانند که چه بسا قبل از مرگ آشیل و بسیاری از سایر قهرمانان یونانی، تروی تسخیر خواهد شد و ساکنانش قتل عام خواهند شد یا به بردگی خواهند رفت. منلاوس، هلن را به وطن^۳ خواهد آورد، ولی برادرش آگاممنون به‌دست همسر بی‌وفایش «کلمن‌استرا»^۴، که هرگز او را به خاطر قربانی کردن دخترشان نبخشیده است، به قتل خواهد رسید.

در جوامع سرافرازی‌بنیان، سرافرازی به قدری ارزشمند است که بقای شخص و خانواده‌اش به ملاحظات ثانویه مبدل می‌گردد. در *اورستیا*^۵، «آشیلوس»^۶، آگاممنون دخترش «ایفیگنیا»^۷ را در «ولوس»^۸ قربانی می‌کند تا باد مساعد برای انتقال ناوگان یونان به تروی را به‌دست آورد. در *ایلیاد*، آشیل شهرت ابدی را به عمر طولانی و زندگی در وطن ترجیح می‌دهد و در این راستا به خوبی می‌داند که شرکت در جنگ مرگ خودش را به دنبال خواهد داشت. [۸۰] شاه پریام^۹ پناهگاهی را برای پسرش پاریس (الکساندرس)^{۱۰} و هلن فراهم می‌کند و با این حال به وی اعلام می‌کند که این اقدام

-
1. Moral blindness
 2. Patroclus
 3. Home
 4. Clytemnestra
 5. Oresteia
 6. Aeschylus
 7. Iphigenia
 8. Auolus
 9. King Priam
 10. Alexanderos

چه بسا می‌تواند به نابودی تروی بیانجامد. [۸۱] پسرش «هکتور»^۱ در هنگامی که درصدد نبرد با آشیل برمی‌آید با آنکه خوب می‌داند که مرگش سقوط تروی، به بردگی رفتن همسرش و مرگ پسر جوانشان را سرعت خواهد بخشید، انتخاب مشابهی را انجام می‌دهد. [۸۲]

تأکید بر روح به ناچیز شماری اشتها می‌انجامد

ثروت نه به خاطر آنچه می‌تواند خریداری کند بلکه به دلیل مقامی که می‌تواند به ارمغان آورد، مورد ارزش واقع می‌شود. سه پایه‌ها، پاتیل‌ها، میله‌های آهنی، سپرها، چارپا، برده‌های زن و غنایم دیگری که در یورش‌ها به‌دست می‌آیند، همگی نشانه قهرمانان هستند. این اموال جنگجویان را قادر می‌سازد مدعی کسب جایگاه شوند، دوستانی را برای خود دست و پا کنند و هنگامی که این اموال را به دیگران هدیه می‌کنند، نفوذ به‌دست می‌آورند. «گلاوکوس»^۲ و «دیومدس»^۳ زره‌های طلائی و برنزی را با هم مبادله می‌کنند. هکتور و «آژاکس»^۴ با مبادله هدایایی به نبرد خود پایان می‌دهند، آشیل جوایز متعددی از آهن کار نشده گرفته تا قطعات طلا، پیشکش می‌کند و منلاوس یک کاسه نقره‌ای به «تلماچوس»^۵ می‌دهد. [۸۳] بسیاری از این اقلام پیش از این نیز به‌عنوان هدیه دریافت شده بودند و در تاریخ خود به این اقدامات ارزش می‌نهادند و حلقه‌های دوستی را در امتداد زنجیره اعطاکنندگان و دریافت‌کنندگان ایجاد می‌کنند. [۸۴]

تبادل هدایا، برخلاف تجارت که نظم اجتماعی را در کوتاه‌مدت حفظ می‌کند و به نمایش می‌گذارد، نظم در بلندمدت را تداوم می‌بخشد. تبادل فردمحور هدایا در کوتاه‌مدت تبادل جامعه‌محور را در بلندمدت تسهیل می‌کند و اثرات سودمندی هم

1. Hector
2. Glaucus
3. Diomedes
4. Ajax
5. Telemachus

دارد. [۸۵] در این رابطه، خاطرنشان ساختن این نکته نیز جالب است که ریشه هند و اروپایی واژه هدیه *ghab(h)* است که به معنای در کنترل داشتن یا داشتن است. عادت نیز همین ریشه را دارد و این وضعیت نشان می‌دهد که حداقل از نظر افرادی که به زبان‌های هند و اروپایی تکلم می‌کنند، هدایا، مبنای روابط اجتماعی و قانونی بودند که آن را تداوم می‌بخشد.

در جوامع سرافرازی‌بنیان، بازارها یک ضرورت قلمداد می‌شوند زیرا افراد بسیاری که زندگی خود را در تجارت می‌گذرانند. در *ایلیاد* به حضور بازارها اشاره می‌شود زیرا به‌طور مداوم حیوانات و سایر نیازمندی‌ها در اختیار دو ارتش قرار می‌گیرند ولی یونانیان ظاهراً هرگز به وجود بازارها اشاره نکرده‌اند. هیچ‌گونه جزئیاتی در این زمینه مطرح نمی‌شود و هیچ اشاره‌ای هم به پول نمی‌شود. [۸۶] بی‌توجهی هومر به تجارت با نواحی پیرامونی، یادآور این دیدگاه مارکس است که تجارت در ابتدا در حواشی جوامع یعنی در جایی که جوامع با بیگانگان تماس دارند، توسعه می‌یابد. [۸۷]

سور دادن هم در *ایلیاد* وجود دارد اما وعده غذایی همیشه یکنواخت است. اشتها برآورده نمی‌شوند بلکه آنها اشباع می‌گردند. گوسفندان و بزها ذبح و کباب می‌شوند و بهترین قطعات گوشت آنها به‌عنوان پیشکش‌هایی به خدایان، سوزانده می‌شوند. گوشت به همراه نان و مخلفات ساده مصرف می‌شود و به همراه آن آب و شراب نوشیده می‌شود. غذا و نوشیدنی به‌طور یکسان در میان حاضران توزیع می‌گردد، هومر به ما می‌گوید؛ در پایان هر جشنی، هر فردی تا جایی که احساس رضایت کند، می‌خورد و می‌آشامد. [۸۸] هومر هیچ‌گاه واژه نوموس را به کار نمی‌برد. این واژه در ابتدا در «هزیود»^۱ ذکر می‌شود؛ در آنجا نوموس به قربانی یا عادت‌های خوردن حیوانات اطلاق می‌شود. البته، قربانی نیز نوعی هدیه است ولی هدیه‌ای است که لزوماً بازگردانده نمی‌شود زیرا اعطاکننده، مقام دریافت‌کننده را ندارد. [۸۹] در سده پنجم پیش از

می‌لاد، نوموس به واژه‌ای تبدیل شده بود که قوانین، قواعد، رویه‌ها و عرف‌ها را دربرمی‌گرفت اما همچنان نوعی القا برابری را در واژه *isonomia* (به معنای برابری حقوق سیاسی) حفظ کرد. از آنجا که *nomos* از *nemein* مشتق می‌شود، این کاربرد نشان می‌دهد که یونانیان باستان و هومر تا چه اندازه، نظام توزیع غذایی را به‌عنوان هسته تشکیل دهنده نظم سیاسی در نظر می‌گرفتند. [۹۰]

به رغم اهمیت نمادین غذا، به طور کلی جوامع سرافرازی‌بنیان، اشتها را مانع اختلال‌زای اعتیادآوری قلمداد می‌کنند که می‌تواند تعهد آدمیان را برای به خطر انداختن زندگی خود در جهت تعقیب سرافرازی و ایمنی جامعه، اگر نگوییم از بین برد حداقل تضعیف نماید. اشتها از آن جهت تقبیح می‌گردد که مردان را برای نبرد ضعیف، زن‌صفت و نامناسب می‌سازد. فاسدکننده‌ترین اشتها، میل شدید به زن است. جوامع سرافرازی‌بنیان تمایل دارند تصاویر کلیشه‌ای درباره زنان را که در آنها زن موجودی شهوت‌انگیز، سست اراده، اغواگر و معتاد به تجملات معرفی می‌شود، تبلیغ کنند. [۹۱]

هلن زیبا، شهوت‌ران، شیک‌پوش و بزک کرده، تجسم این ویژگی‌ها است که پاریس دل‌سوخته را اسیر خود می‌کند و آتش جنگ را بین دو شهر دور از هم و مردم آن که هیچ‌گونه نزاع قبلی با هم نداشته‌اند، برمی‌افروزد. پاریس باعث می‌شود که هکتور، برادران تنی و سایر برادران ناتنی‌اش فشار جنگ را تحمل کنند. وی در نهایت به نبرد با منلاوس کشیده می‌شود و به‌وسیله آفرودیت که وی را در غبار شدیدی می‌پوشاند و از میدان نبرد دور می‌سازد، نجات می‌یابد. در زمانی که منلاوس در میدان نبرد به دنبال پاریس می‌گردد، پاریس روی یک تخت لوکس در مکانی دنج، درون دیوارهای تروی با هلن هم بستر می‌شود. [۹۲]

نیاز به عزت نفس به جستجوی شهرت و حتی جاودانگی تبدیل می‌شود

در یونان باستان، زندگی کوتاه و اغلب پر از درد و رنج بود. دین یونان باستان هیچ امیدی را به زندگی پس از مرگ مطرح نساخت. در *اودیسه*^۱ آشیل در دیدار خود از عالم مردگان، گفته‌های اودیسه را تأیید می‌کند که «هادس»^۲ جای تاریکی و زوال است. [۹۳] جاودانگی فقط به صورت نمادین از طریق انجام اقدامات قهرمانانه‌ای که نام و شهرت را در تمامی نسل‌ها خواهد گستراند، می‌تواند به دست آید. انتخاب مشهور آشیل در جهت ترجیح یک زندگی کوتاه و پرافتخار به یک زندگی ملالت بار طولانی را باید در این بستر درک کرد. [۹۴] وی با برگزیدن سربلندی، شناسایی ابدی را برای خود تضمین می‌کند. [۹۵] آشیل سرمشق نسل‌های جوانان یونانی است که در *یلیاد* مطرح می‌شوند و می‌آموزند که مردانگی را مساوی با شجاعت قرار دهند، چنان‌که وی پس از دو هزار سال، یک سرمشق و نمونه برای اروپاییانی است که آموزش کلاسیک می‌بینند. در سده‌های نوزدهم و بیستم، بریتانیا و نیوزلند نام وی را بر رزم‌ناوهای خود نهادند. در سال ۱۹۳۹، ناو آشیل از نیوزلند و ناو همانام با خواهرش آزاکس، نقشی حیاتی و دلیرانه در مقابله با ناو موشکانداز آلمانی «گراف/اسپی»^۳ در آن سوی ساحل افریقای جنوبی ایفا کردند. [۹۶]

جهان‌های سرافرازی بنیان به شدت رقابتی‌اند

به همین دلیل، سرافرازی بسیار ارزشمند است و عرضه آن نیز محدود است. از این رو، رقابت شدید است و می‌تواند نظم اجتماعی را مختل سازد. دیر زمانی نمی‌کشد که آشیل و آگاممنون خصومت و متقابل شدید را مطرح می‌سازند. آشیل از آگاممنون نفرت دارد زیرا وی سهم نامعقولی از غنایمی را به خود اختصاص می‌دهد که یونانیان

1. Odyssey
2. Hades
3. Graf Spee

آنها را در یورش‌هایی که دشوارترین نبردها به‌دست آوردند. آگاممنون نیز از گستاخی و بی‌احترامی آشیل نسبت به وی و اقتدارش، متنفر است. هرچند آشیل به یاد دارد که یک دختر برده اسلاوی غنیمتی، از وی مضایقه شده است، از شمشیر کشیدن علیه آگاممنون می‌پرهیزد و براساس روایتی دیگر از هومر، «آتنا»^۱ وی را از این کار باز می‌دارد. [۹۷] بریسیس^۲ فقط غنیمت نیست بلکه هدیه‌ای است که جامعه به او ارزانی می‌دارد و بر این اساس یک جایزه ویژه سرافرازی‌آفرین است. [۹۸] منازعه به همان اندازه که شخصی است، سیاسی نیز می‌باشد زیرا چشم‌پوشی از بریسیس چشم‌پوشی از مقام خود در آن جامعه است. آگاممنون این موضوع را درک می‌کند چرا که از دست دادن هِلن، پیامدهای مشابهی را برای مقامش داشت و به همین دلیل بود که یونانیان به جنگ رفته‌اند. خودخواهی آگاممنون، درست به مانند هوسرانی پاریس، نظام معامله به‌مثل متمرکزی را که اجتماع جنگجویان را با هم متحد نگاه می‌دارد، تهدید می‌کند. آشیل نیز خود را از این نظام بیرون می‌کشد و این امر از ظرفیت بالقوه‌ای جهت خاتمه بخشیدن به منازعات برخوردار بود چرا که وی غرامت و عذرخواهی آگاممنون را که سایر یونانیان وی را به انجام آن متقاعد ساخته بودند، رد می‌کند و می‌گوید: «آنچه من از آن نفرت دارم هدایای اوست.» [۹۹]

در جوامع پیش‌صنعتی، شیوه‌های محدودی برای کسب سرافرازی وجود دارند، سرافرازی در اکثر مواقع از طریق قدرت در شکار کردن یا در میدان نبرد یا مهارت در پزشکی یا احضار ارواح به‌دست می‌آید. زنان به‌طور کلی باید جایگاه را از طریق روابط خود با مردان قدرتمند نظیر پدران، برادران، شوهران یا عاشقان خود به‌دست آورند. پنه‌لوپه^۳، همسر اودیسه به علت ایمان و در عین حال مکرری که داشت، بعدها به

1. Athena
2. Brisis
3. Penelope

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۶۳

سرمشق زنان یونانی مبدل شد. با این وجود، «قهرمان» در یونان هومری^۱ از جنس مؤنث نیست. [۱۰۰] جوامع مدرن طیف وسیع تری از راه‌های ممکن برای کسب مقام را ارائه می‌دهند ولی جایگاه می‌تواند همچنان تابع محدودیت‌های کاست^۲ یا طبقه باشد. اگر چنین باشد، رقابت برای مقام در کاست‌ها یا طبقات خاص می‌تواند شدیدتر از رقابت میان کاست‌ها یا طبقات باشد. مسلماً این وضعیت در *یلیاد* مصداق می‌یابد؛ در *یلیاد*، هومر دعوای میان آشیل با آگاممنون و آشیل با اودیسه را به‌عنوان منازعاتی میان طرف‌های برابر اجتماعی^۳ ساختار می‌بخشد و از این‌رو این دعوای از یک شدت هیجانی^۴ برخوردارند که در اختلاف وسیع‌تر میان یونانیان و تروی وجود ندارد. [۱۰۱]

رقابت برای سرافرازی به یک نخبه محدود می‌شود

در یونان هومری، مانند بسیاری از جوامع سنتی، رقابت فقط برای جنگجویانی که گذشته آریستوکرات دارند، مجاز است. احساسات در میان طرف‌های برابر بسیار ناپایدار هستند زیرا نه تنها انسجام درون گروهی بلکه رقابت و حسادت از ویژگی‌های بارز آنها است. اعضای طبقه نخبگان، بسته به شرایطی که در آن با هم تعامل دارند، نسبت به دیگران توهین، تحقیر، خصومت یا شفقت را ابراز می‌کنند. در محافل مختلفی^۵ که یونانیان گردهم می‌آمدند، تنها افراد متعلق به طبقات بالایی جامعه دعوت می‌شوند یا اجازه صحبت پیدا می‌کردند. [۱۰۲] هومر تمام تلاش خود را انجام می‌دهد تا تمایزگذاری بین جنگجویان نخبه^۶ و مردم عادی را امری طبیعی جلوه دهد. تنها سرباز معمولی که وی نام می‌برد و توصیف می‌کند، «ترسیتس»^۷، پسر «آگریوس»^۸ است،

1. Homeric Greece
2. Caste
3. Social equals
4. Emotional intensity
5. Assembly
6. Elite warriors
7. Thersites
8. Agrius

این نام بر یک شخص وحشی دلالت دارد. او فردی بی‌نزاکت با دهانی پر از سخنان زشت و نعره‌های زننده است و می‌خواهد به خانه بازگردد. این در حالی است که وی دستش به خونی آلوده است که حاصل جنگی است که شاهان برای افتخار به راه انداخته‌اند. ترسیتس وقتی آگاممنون را آزمند و آشیل را یک بزدل می‌نامد خشم اودیسه را به جان می‌خرد. اودیسه ترسیتس را با عصای پادشاهی آگاممنون به صدر مجلس فرامی‌خواند تا غصه وی به خاطر مرگ پنتسیلا^۱ را به باد تمسخر بگیرد. این سلاح نمادین است زیرا عصا نماد اقتدار سلطنتی و نماد رویه برحق بود و هر سخنگو در یک مجلس به نوبه خود آن را در اختیار داشت. هومر به ما می‌گوید که وقتی دندان‌های ترسیدس بیرون ریخت و بر زمین افتاد، هیچ‌کس اندوهگین نشد. [۱۰۳] بسیاری از جهان‌های سرافرازی بنیان به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ یک گروه نخبه آریستوکرات که اجازه می‌یابند برای سرافرازی رقابت کنند و هر فرد، دیگران را اصلاً به حساب نمی‌آورد، حتی اگر نقش‌های اساسی را برای جامعه اجرا کنند. ورود به جرگه نخبگان، آنچه من آن را شناسایی، می‌نامم، گام نخستین و اساسی برای راهیابی به دنیای مقام و سرافرازی است.

جوامع سرافرازی بنیان، امکانات محدودی برای تحرک صعودی دارند

انحصاری بودن سرافرازی دو سلسله‌مراتب را ایجاد می‌کند؛ یک سلسله‌مراتب که نخبگان را از سایر افراد جامعه جدا می‌سازد و سلسله‌مراتب بعدی که اعضای جرگه نخبگان را رده‌بندی می‌کند. وقتی تقاضای ورود افراد، طبقات یا واحدهای سیاسی به درون چرخه طلب سرافرازی، امکان‌پذیر باشد اما ولی از ورود آنها ممانعت شود؛ این امر می‌تواند به یکی از منابع عمده تنش مبدل شود به‌ویژه اگر دو تقسیم‌بندی ابتدایی سلسله‌مراتب، نفوذناپذیر باشند. تشکیلات نخبگان معمولاً پدیده‌ای موروثی است و نه

1. Penthesilea

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۶۵

یک باشگاه که هر فردی بتواند اجازه ورود به آن بیابد. معمولاً تقاضاها برای ورود به درون تشکیلات نخبگان، دست کم در آغاز با مقاومت شدید روبه‌رو می‌شوند. بنابراین چالش‌ها علیه آن نوع رفتاری است که شرافتمندانه و تحت کنترل قوانین دستیابی به آن است. *ایلیاد* نشان می‌دهد که این معیارها ذاتاً تا حدودی ابهام‌آلود و در معرض چالش هستند. در *ایلیاد* هیچ چالشی از سوی طبقه پایین وجود ندارد به جز از جانب ترسیتس، که علناً انزجار خود را ابراز می‌کند. توده خدمه و سربازان عادی همچنان بی‌نام و بدون حق اظهارنظر باقی می‌مانند. هومر برای نخبگان مرفه می‌نویسد.

شاخص‌هایی که به نحو متقابلی درک می‌شوند، مقام را تعیین می‌کنند و تداوم می‌بخشند

مقام، می‌تواند رسمی یا غیررسمی باشد و نشانه‌های تمکین که در بیرون قرار می‌گیرند آن را تأیید می‌کنند. مقام می‌تواند با عناوین، رده‌ها، امتیازها و عضویت در مجموعه‌های نخبگی پیوند داشته باشد. در *ایلیاد*، یک سلسله مراتب غیررسمی وجود دارد که شاهان در رأس آن قرار می‌گیرند و پسران آنها، سایر آریستوکرات‌ها و پیروان آنها در ذیل آنها قرار دارند. در طرف یونانی، آگاممنون در رأس این سلسله‌مراتب قرار دارد و هومر عنوان «آناکس»^۱ [یک واژه عصر برنزی برای شاه] را به وی می‌دهد. در برخی مواقع، آگاممنون خود را «بهترین آچنی‌ها»^۲ یا چیزی هم‌طراز با آن می‌نامد و هومر نیز وی را «بهترین»^۳ توصیف می‌کند. [۱۰۴] یک سلسله‌مراتب غیررسمی نیز وجود دارد، که در آن مقام در وهله نخست تابعی از شجاعت است اما در وهله دوم تابعی از درایت است. «نستر پیر»^۴، در روزگار خود یک جنگجوی دلیر و یک کشتی‌گیر قهرمان بوده است، به خاطر اندرز هوشمندانه‌اش اکنون مورد تمجید است. [۱۰۵]

1. Anax
2. The Best of the Achaeans
3. "Best" (aristos)
4. Old Nestor

اودیسسه به خاطر مهارت‌های جنگی و نیز خونسردی که داشت، مورد احترام است. آشیل بی‌تردید به بالاترین جایگاه دست یافته است، موقعیتی که هم‌طرازانش^۱ برای وی قائل می‌شوند. هم‌طرازان وی نشانه‌های بسیاری دال بر احترام به او را ابراز می‌دارند و هومر نیز مدام وی را بهترین آچنی‌ها می‌نامد. [۱۰۶] بنابراین، کشمکش آشیل با آگاممنون، بعد نمادینی به خود می‌گیرد زیرا آگاممنون می‌کوشد یک سرافرازی را که حق آشیل است به دست آورد. هومر ما را ترغیب می‌کند تا به این نتیجه‌گیری برسیم که هرگاه سلسله‌مراتب متعددی وجود داشته باشند که افراد متفاوتی در رأس آنها قرار گیرند و حداقل یکی از آن افراد مختلف با جایگاه دیگری سرسازش نداشته باشد، درگیری اجتناب‌ناپذیر است. حرکت به سمت بالا یا پایین، درون سلسله‌مراتب از طریق کسب جایگاه، امکان‌پذیر است ولی تنها در میان آریستوکرات‌های جنگجویی که اجازه رقابت به آنها داده می‌شود، رخ می‌دهد.

کشمکش میان آگاممنون و آشیل نشان می‌دهد که مقام و سرافرازی همیشه هم‌پایه یکدیگر نیستند. آگاممنون به خاطر شاه بودنش از جایگاه و منصب بالایی برخوردار است اما خشم، غرور و خودخواهی‌اش آرمان یونان را به مخاطره می‌افکند و آه و ناله و اعتراض پیروانش را برمی‌انگیزد. وی سرافرازی را از دست می‌دهد، حال آنکه آشیل از طریق نمایش‌های دلاوری خود و کشته شدنش به دست هکتور بسیار ترسو، در نبردی تن به تن، سرافرازی کسب می‌کند.

سرافرازی همیشه درگرو موفقیت نیست. از جهات بسیاری پیام، سرافرازترین و دوست‌داشتنی‌ترین^۲ چهره در ایلید است. وی بزرگ‌ترین بازنده جنگ تروا نیز هست؛ پسران بزرگ او کشته می‌شوند، شهرش ویران می‌گردد، همسرش «هکوبا»^۳ ربوده می‌شود و به‌عنوان برده به یونان برده می‌شود. وی دوست‌داشتنی است زیرا قربانی یک

1. Peers
2. Sympathetic
3. Hecuba

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۶۷

تنگنا است که در آن، گزینه پیش رویش یعنی اخراج و طرد پاریس و هلن یا پناه دادن به آنها به بهای جنگ با یونانیان، وی را ناگزیر می‌سازد که میان خیر و صلاح شهرش و قاعده‌ای که انتظار می‌رود وی از آن تبعیت کند، یکی را برگزیند. وی همان *Xenia* را که پاریس؛ پسرش، نقض کرد ارج می‌نهد و این انتخاب پیامدهای غم‌انگیزی برای او، خانواده و شهرش دارد.

از افراد صاحب مقام انتظار می‌رود که احساس قوی تعهد نسبت به جامعه خود و افرادی که آنها را سرافراز می‌دارند داشته باشند

نخبگان باید ارزش‌ها و نوموس‌های جامعه را از طریق رفتار روزمره خود حفظ کنند و خود را به‌عنوان الگوی دیگران مطرح سازند. به مانند پریام، چه بسا آنان باید این کار را حتی به بهای تحمل زیان زدن به خود، نوعی از خودگذشتگی که فقط سرافرازشان را ارتقا می‌بخشد، انجام دهند. هومر، نمونه‌های بی‌شماری را مطرح می‌کند که طبق این قاعده روزمره عمل می‌کنند. در پایان قسمت «سیکلوپس»^۱ در *اودیسه*، او و پیروانش برای شکار به گروه‌هایی تقسیم می‌شوند. آنها آنچه را شکار کرده‌اند، بین خود تقسیم می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که هر فرد ۱۰ رأس بز به‌دست می‌آورد ولی به اودیسیوس هفت رأس بز و یک قوچ که مورد نظر سیکلوپس نیز بود، می‌رسد. وی فوراً قوچ را به‌عنوان هدیه به یارانش می‌دهد و آنها نیز آن را کباب می‌کنند و با هم می‌خورند. [۱۰۷] رهبر هدیه را پذیرفته است و در عوض آن را به کسی داده است که به برتری و نیکوکاری وی اذعان دارد. در مقابل کشمکش میان آگاممنون و آشیل نتیجه نقض دوباره اصول معامله به مثل از سوی آگاممنون است. وی به تحقیرآمیزترین شیوه، فدیهای را که کریس^۲ رد می‌کند، کاهن آپولو^۳، در ازای دخترش «کریسیس»^۴ می‌دهد که

1. Cyclops episode
2. Chryses
3. Apollo
4. Chryseis

در یورش پیشین به اسارت یونانیان درآمده است. کریسس برای انتقام‌گیری به درگاه آپولو روی می‌آورد و آپولو در قدردانی از خدمت طولانی کاهنش، بیماری طاعون را برای قلع و قمع ارتش یونان نازل می‌کند. «کالیچاس»، پیشگوی یونانی به آگاممنون می‌گوید که وی باید کریسیس را باز گرداند تا طاعون متوقف شود، و آگاممنون موافقت می‌کند که اگر فرد دیگری را به او بدهند این کار را انجام خواهد داد. او به گرفتن بریسیس^۱ از آشیل اصرار می‌ورزد. [۱۰۸] این دو کشمکش اصلی در ایلیاد هر دو ناشی از بحران معامله به مثل است. [۱۰۹]

جهان‌های سرافرازی بنیان به یک جامعه مستحکم نیاز دارند

واژه یونانی *kleos* به معنای شهرت از فعل *kluein* به معنای شنیدن گرفته شده است. همان‌گونه که هومر اطلاع داشت، شهرت نه تنها به اعمال قهرمانانه نیاز دارد بلکه به شاعران آوازخوان دوره‌گرد برای خواندن و سرودن درباره آنها و افرادی که حاضر به شنیدن آن آوازاها و تأثیرپذیرفتن از آنها باشند نیز نیاز دارد. باید اجماعی درباره ماهیت سرافرازی، چگونگی به‌دست آمدن و از دست رفتن آن و تمایزها و تعهداتی که سرافرازی القا می‌کند، وجود داشته باشد و ترجیحاً این اجماع باید به گونه‌ای باشد که فراتر از تمایزهای طبقاتی قرار گیرد. وجود قواعد و شیوه‌هایی برای اعطای سرافرازی، ثبت و گرامیداشت نام‌ها و اعمال کسانی که سرافرازی را به‌دست می‌آورند، ضروری است. این وضعیت در گرو وجود جامعه‌ای با ارزش‌ها، نهادها و سنت‌های مشترک است. رقابت برای مقام و سرافرازی می‌تواند این ارزش‌ها و نهادها را تداوم بخشد و دیگران را به گونه‌ای جامعه‌پذیر سازد که برحسب این ارزش‌ها و نهادها عمل کنند. با این همه، وقتی رقابت برای کسب مقام و سرافرازی به قدری شدید می‌شود که کنشگران هنجارها و رویه‌های حاکم بر رقابت و محدودیت‌های آن را نادیده می‌گیرند

1. Briseis

یا نقض می‌کنند، این رقابت ظرفیت بی‌ثبات‌سازی جامعه را در خود دارد.

ایلیاد، نمونه‌های بارزی را درباره دوگونه رفتار مخرب و سازنده آشیل در واکنش به مرگ «پاترکلوس»^۱ که ابتدا مجروح شد و سپس با نیزه هکتور کشته شد، ارائه می‌دهد. آشیل دنبال هکتور می‌گردد و این خواسته او را که هریک از آنها قول دهد جسد دیگری را برای تدفین مناسب بازگرداند، رد کرد. [۱۱۰] پس از یک تعقیب طولانی، وی هکتور را می‌کشد، سپس تاندون‌های پای او را سوراخ می‌کند و بندهای چرمی را از آنها عبور می‌دهد، او را به پشت ارابه‌اش می‌بندد و به سمت اردوگاه یونان می‌کشاند و بیست بار در اطراف تل هیزم مرده‌سوزی «پاترکلوس»^۲ می‌چرخاند. آشیل جسد هکتور را از صورت به خاک می‌مالد و به قول هومر، رفتار ذلت‌آمیزی با وی می‌کند. [۱۱۱] وی به مزدورانش و به پاترکلوس مرده اعلام می‌کند که به قولش عمل کرده است: جسد هکتور را در پیشگاه وی روی زمین می‌کشاند و آن را پیش سگان می‌اندازد تا گوشتش را بخورند و گلوی ۲۰ کودک مظلوم تروایی را در مراسم سوزاندن وی از دم تیغ می‌گذرانند. آپولو حالا دیگر او را با شیری که روش وحشیگرانه‌ای در پیش گرفته است مقایسه می‌کند؛ قدرت، نیروی وحشیانه و غرور عنان‌گسیخته‌اش را از وی می‌گیرد، چرا که وی افراد بسیاری را به کشتن می‌دهد تا سور و سات بی‌رحمانه‌اش را برگزار کند. [۱۱۲] وی هیچ رحم، شفقت و احساس شرمساری ندارد و بیشتر به یک حیوان شبیه است تا یک انسان.

مراسم کفن و دفن و جشن و ضیافت، که آشیل هر دو را بر پا می‌کند، تضاد شدیدی را در رفتار او با هکتور ارائه می‌دهد. آشیل به‌طور آگاهانه و با خونسردی درباره اختلافات داوری می‌کند، دسته‌ای از هدایا را پاداش می‌دهد و نقش یک رهبر را به تمام و کمال ایفا می‌کند. در بخش پایانی این داستان بلند، زئوس^۳ مداخله می‌کند و

1. Patroclus
2. Patroclus Funeral pyre
3. Zeus

هرمس را می‌فرستد تا پیام را قاچاقی وارد اردوگاه یونان نماید؛ در اردوگاه یونان، وی از آشیل تقاضا می‌کند که جسد پسرش را به وی بازگرداند. آشیل پیش از آن از مادرش اطلاع یافته است که بر خورد وی با هکتور خشم خدایان را برانگیخته است. او تقاضای پیام را ارج می‌نهد، جسدش را می‌شوید و در پارچه‌ای کتانی می‌پیچد و با پیام به منزله مهمان خود رفتار می‌کند. این دو مرد با هم غذا می‌خورند و این رویداد نماد پایان عزا است ولی نشانه‌ای بر انسانیت مشترک آنها نیز هست. قانون احیا می‌شود.

همکاری در جهان‌های سرافرازی بنیان هم دشوارتر و هم آسان‌تر است

همکاری میان افراد یا واحدهای سیاسی لاجرم درجه‌ای از هماهنگی و رهبری را در خود دارد. کنشگران به‌طور پیوسته خود را در قیاس با دیگران می‌سنجند و دوست ندارند جایگاه فرودست^۱ را بپذیرند و وقتی همکاری مستلزم به رسمیت شناختن اقتدار دیگری است و پذیرش از کف دادن استقلال عمل که به دنبال این وضعیت، ایجاد می‌شود، همکاری را دشوار و گاهی اوقات غیرممکن می‌سازد. این یکی دیگر از دلایلی است که نشان می‌دهد چرا آشیل از آگاممنون تا این حد نفرت دارد. با این همه، جوامع سرافرازی بنیان یک احساس قوی تعهد نسبت به رهبران، خویشاوندان، دوستان مهمان و سایر افرادی که کنشگران از طریق هدیه‌ها و مساعدت‌ها با آنها پیوند می‌یابند، القا می‌کنند. در *ایلیاد* این وضعیت، بسیج طیف وسیعی از خویشاوندان، دوستان، دست‌نشانگان و خدمتکاران آنها را برای آگاممنون و آشیل امکان‌پذیر می‌سازد تا در منازعه‌ای که بسیاری در آن سهم مستقیم ندارند به حمایت از آنها حضور یابند و به مدت ۱۰ سال همچنان به حضور در این کشمکش متعهد باقی بمانند.

1. Subordinate

جنگ به طور مکرر در جوامع سرافرازی بنیان روی می‌دهد ولی معمولاً اهداف و ابزارهای جنگ در این جوامع محدودند و قواعدی بر جنگ حاکم است

جنگ میان واحدهای سیاسی که خود، اعضای یک جامعه هستند همواره به دوئل شباهت دارد. [۱۱۳] دوئل‌ها از پیش سازماندهی می‌شوند و در یک موقعیت مورد توافق و با هدف ایجاد یک سنت یا احیای سرافرازی انجام می‌گیرند. سرافرازی در فرهنگ‌های جنگجو، طبقه‌ای از جنگجویان را ایجاد می‌کند که آماده خدمت فوری و مواجهه قاطعانه با مرگ به خاطر وطنشان هستند. جوامع سرافرازی بنیان در واقع، تجاوزگری را تشویق می‌کنند و آن را به بیرون منحرف می‌سازند. با این همه، ما باید از این برداشت که چنین جوامعی، واکنشی عقلانی به محیط‌های بین‌المللی آنارشیستیک و تهدیدهای امنیتی هستند که آنها به بار می‌آورند، بپرهیزیم. در ایلید و جهان‌های سرافرازی بنیان تاریخی، جنگجویان حتی به قیمت آسیب دیدن امنیت و سایر منافع بنیادی جامعه خود، همیشه به دنبال سرافرازی هستند.

جنگ در شکل آرمانی خود شکل رزم یا زد و خورد بسیار سبک‌یافته^۱ میان دو جنگجو دارد که یک رشته قواعد به‌طور دقیق بر آنها حکم فرماست و همه شرکت‌کنندگان نیز این قواعد را درک کرده و مراعات می‌کنند، این قواعد نبرد منصفانه را تشویق می‌کنند. نبردهای تن به تن در جوامع سرافرازی بنیان در سطح وسیعی مورد توجه قرار می‌گیرد، «توراه»^۲ توصیف واضحی درباره نبرد میان «دیوید»^۳ و «گلیات»^۴ ارائه می‌دهد و پیروزی دیوید مبنای پادشاه شدن وی می‌شود. [۱۱۴] ما نمونه‌های بی‌شماری از نبردهای تن به تن در فرهنگ‌های جنگجوی دیگر از جمله جمهوری روم،^۵ امپراتوری آزتک،^۶ سرخ‌پوستان «پلینز»^۱ و در گینه «پاپوای جدید»^۲ می‌یابیم.

1. Highly stylized
2. Torah
3. David
4. Gollath
5. Republican Rome
6. Aztec

نبردهای هومر قطعات مجموعه‌ای از هستند که توصیف‌هایی را درباره این‌گونه زدوخوردها ارائه می‌دهند. طرف‌های رزم معمولاً و نه همیشه، سرافرازی را با ابزارهای منصفانه به دست می‌آورند. در یک برهه، آژاکس از هکتور دعوت می‌کند که حمله ابتدایی را انجام دهد، هکتور نیز به نوبه خود به آژاکس هشدار می‌دهد که حواسش را خوب جمع کند زیرا او نمی‌خواهد او را با تیر پنهانی و در نبردی تصادفی بکشد بلکه می‌خواهد او را در یک نبرد آشکار به قتل برساند. [۱۱۵] هدف جنگ به همان اندازه که هموارسازی مسیر کسب سرافرازی برای تک‌تک شرکت‌کنندگان آریستوکرات است، پیشبرد اهداف وسیع‌تر واحدهای سیاسی آنها نیز به شمار می‌آید. صحنه‌های میدان نبرد در *ایلیاد*، قهرمانانی را به تصویر می‌کشند که از ارابه‌ها پیاده می‌شوند و از صف‌ها به جلو می‌آیند تا جنگجویان ارتش مقابل را به مبارزه بطلبند. ارابه‌ها تاکسی‌هایی هستند که قهرمانان را وارد میدان نبرد می‌سازند یا از میدان نبرد بیرون می‌برند و نه سلاح‌های جنگی را. رزم همیشه چندان به طول نمی‌انجامد و همواره مرگبار است، هموطنان در هر دو طرف آن را مشاهده می‌کنند ولی همین که مبارزه آغاز می‌شود معمولاً آنها هیچ مداخله‌ای نمی‌کنند. اگر جنگجویان مجروح، دستگیر نشوند به سرعت می‌میرند ولی گاهی اوقات آن قدر زنده می‌مانند که کلمات آخر را به زبان آورند.

البته استثناهایی هم بر این قاعده وجود دارد و هومر استثناهایی را مطرح می‌سازد که تأثیرات بارزی دارند. «لیکائن تروایی»^۳، که وجودش پر از وحشت است در برابر ضربه آشیل جاخالی می‌دهد، به زانوانش می‌چسبد و از زندگی‌اش دفاع می‌کند. آشیل وعده باج‌دهی را رد می‌کند و به او می‌گوید که افراد بهتر از تو در این جنگ کشته شده‌اند. روح لیکائن فرو می‌پاشد و او با دو دست باز می‌نشیند. آشیل با شمشیرش وی را به طرف پایین فشار می‌دهد و تیغه شمشیر را به تمام و کمال غرق در خون وی می‌سازد.

1. Plains Indians
2. New Papua Guines
3. Trojan Lycaon

[۱۱۶] اگر چه هیچ رحم و شفقتی در میدان نبرد نشان داده نمی‌شود، اما محدودیت‌هایی بر اینکه چه کسانی می‌تواند بجنگند، وجود دارند. در بخش چهارم، «گلائوکوس»^۱ و «دیومدس»^۲، که هر دو مشتاق نبرد هستند تا رویارویی با یکدیگر پیش می‌روند. آنها در طول مدت اعلام تبارها و دلاوری‌هایشان، درمی‌یابند که خانواده‌هایشان هیچ نسبتی با هم ندارند و بنابراین آنها «دوستان مهمان» هستند. آنها یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و زره‌هایشان را با هم مبادله می‌کنند، حتی گلائوکوس زره طلایی‌اش را در ازای زره برنزی طرف مقابل می‌بخشد. هومر به ما می‌گوید که زئوس باید عقل و هوش گلائوکوس را تضعیف کرده باشد. این روایت به‌طور مستند نشان می‌دهد که نظام تبادل هدیه در این مرحله از جنگ فرو می‌پاشد. [۱۱۷]

اساسی‌تر آنکه، تمایل به کسب سرافرازی، استراژی جنگ را تعیین می‌کند. یونانیان هیچ گزینه‌ای به جز جنگ با تروایی‌ها ندارند ولی هرگز تلاش نمی‌کنند این شهر را تسخیر کنند و زیر سلطه خود درآورند. در عوض آن، رزم منصفانه در جلگه پایین تروی را پیشنهاد می‌دهند. تروایی‌ها نیز به سهم خود با استقرار نیروهای آبی - خاکی یونان در سواحل‌شان مخالفت جدی نکردند و عملیات خود را از پشت دیوارهای خودشان آغاز کردند. آنها به نحو بسیار بهتری برنامه‌ریزی کردند که با مقاومت غیرمستقیم به شکل کمین کردن، حملات مکرر، یورش‌ها و تلاش‌ها برای قطع کردن مسیر طولانی عرضه تدارکات که یونانیان برای تأمین غذای خود به آن وابسته بودند، یونانیان را شکست دهند. ما از هومر اطلاع می‌یابیم که ارتش یونان از جنگ خسته شده بود، اودیسیوس بر مبنای دستورات آتنا عمل کرد و ارتش یونان را از محیط عملیاتی دریا دور نگاه داشت. استراتژی هکتور مبنی بر حمله از جلو با نقاط قوت یونانیان سازگار داشت و همان‌گونه که تصمیم او برای باقی ماندن در بیرون از دیوارها برای

1. Glaucus
2. Diomedes

نبرد با آشیل منطقی است به عنوان بازتاب تعهد وی به کسب شکوه از طریق نبرد سرنوشت ساز نیز با عقل جور در می‌آید. [۱۱۹]

تنش‌ها

ایلیاد یک داستان طولانی است و نه یک کتاب قانون. هومر به ما نشان می‌دهد که چگونه هنجارها و طبیعت انسانی با هم تعامل دارند و حتی در این بازنمود آرمانی یک جامعه سرافرازی‌بنیان نیز تنش‌های جدی به وجود می‌آورند. ساختار و زیبایی شعر از وجود یک جهان نظم‌یافته و باثبات که الهه‌ها یا خدایان، افراد و واژگان جایگاه مناسبی دارند، حکایت دارد. این روایت به ما می‌گوید که چگونه دفاع از قانون، تقریباً آن را نابود می‌کند و مردان، جوانان قوی هیکل، ورزیده و نجیب‌زاده به جنازه‌های مسموم‌کننده و گندگرفته‌ای تبدیل می‌شوند که لاشه‌هایی برای خوراک سگ‌ها و کرکس‌های وحشی می‌گردند. همنشینی‌های آزاردهنده زیبایی و تراژدی، زندگی و مرگ، نظم و بی‌نظمی، آگاهی ما را درباره شکنندگی جوامع جنگجوی سرافرازی‌بنیان، افزایش می‌دهد. این شکنندگی در وهله نخست از رقابت بی‌امانی که چنین جوامعی تشویق می‌کنند، نشئت می‌گیرد. این رقابت بی‌امان به سمت خشونت هدایت می‌شود؛ در خشونت، رقابت بی‌امان می‌تواند به گونه‌ای لجام‌گسیخته به آسانی اوج بگیرد. این وضعیت برای یونانی‌ها، تروایی‌ها و تا حدودی برای آشیل و آگاممنون روی می‌دهد. خشونت، عواطف شدید از جمله ترس، خشم، میل به انتقام‌گیری و آنچه مردم‌شناسان مقابله به مثل منفی می‌نامند، برمی‌انگیزد. در بخش سوم وقتی یونانی‌ها و تروایی‌ها با برگزاری مسابقه میان قهرمانان به گونه‌ای موافقت کردند که هلن و همه اموالش به برنده مسابقه برسد، به یک توافق نزدیک می‌شوند. آتنا یک کمانگیر خشمگین تروایی را متقاعد می‌سازد ترک مخاصمه را نقض کند و منلاوس^۱ را مجروح سازد. آگاممنون،

1. Menelaus

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۷۵

برادر او خشمگین می‌شود و قسم می‌خورد که «ایلیوم»^۱ را نابود نماید. جنگ از سر گرفته می‌شود و از آن برهه به بعد به طرز بی‌امانی به سوی پایان تراژیک خود حرکت می‌کند. [۱۲۰]

آشیل این تنش محوری جوامع جنگجو را درون خود مجسم می‌کند. احساس سازش‌ناپذیر خود شایستگی^۲ در وی نیرویی فوق‌العاده حیاتی است و خشم الهه‌گونه^۳ وی در میدان نبرد به او انرژی می‌دهد. این خشم الهه‌گونه، خشم کینه‌توزانه‌ای را پدید می‌آورد که او را به تهدیدی علیه نظم اجتماعی مبدل می‌سازد. درست برخلاف اودیسیوس^۴، وی اعمال خویشنداری را دشوار می‌یابد. در بخش نخست ایلیاد، وی از شمشیر کشیدن علیه آگاممنون می‌پرهیزد و به طور علنی به او توهین می‌کند و با این توجیه که تروایی‌ها هرگز هیچ آسیبی به وی نرسانده‌اند از جنگ کنار می‌کشد. [۱۲۲] او به دلایل نادرست انتقام‌گیری شخصی و نه تعهد اجتماعی، به نبرد بازمی‌گردد و بدون هیچ محدودیتی به کشتار دست می‌زند. به خاک کشیدن جسد هکتور، نقض نوموسی است که هم‌پایه اقدام پریام^۵ در نقض *Xenia* قرار دارد. در بخش پایانی این شاهکار حماسی، آشیل احیای قانون را تسهیل می‌کند. وی جسد هکتور را روغن زده و پوشیده در پارچه‌ای کتانی به پریام بازمی‌گرداند و آن را روی ارابه‌ای که پریام از تروی با خود آورده است، می‌نهد. وی در مراسم سوزاندن و تدفین هکتور شرکت می‌کند و از این طریق به طور نمادین، بر روی فاصله بین تروی و یونان، صلح و جنگ و زندگی و مرگ پل می‌زند.

در نبرد، آشیل مثل یک حیوان است و خشم مرگبارش باعث می‌شود دشمنانش نیز در ابراز دشمنی خود با او به مانند حیوان عمل کنند. آنها می‌خواهند گوشت او را از

1. Ilium
2. Self - worth
3. God - Like wrath (menis)
4. Odysseus
5. Priam

بدن جدا کنند و جگرش را خام بخورند، اقداماتی که یونانیان با حیوانات انجام می‌دهند. [۱۲۳] ویژگی‌های انسانی وی فقط در زمانی بار دیگر به منصفه ظهور می‌رسند که وی با پیام به خاطر از دست دادن پسرش همدردی می‌کند. وی در زمانی نرم‌خو می‌گردد که تصویر پدرش را که به عزای او می‌نشیند، در ذهن خود مجسم می‌سازد. این صحنه به فهم سنتی یونانیان درباره ماهیت اجتماع که در بسیاری از تراژدی‌ها جای می‌گیرد، جلوه عینی می‌بخشد. اجتماع بر پایه گسترش محفل‌های دوستی استوار است. جنگ این محفل‌ها را محدود می‌سازد، همدلی را نابود می‌کند، آدمیان را حیوان‌گونه می‌سازد و اجتماع را به نابودی می‌کشاند.

تضاد چشمگیری^۱ میان اهداف و ابزارهای جنگ وجود دارد. یونانیان به تروی آمده‌اند تا هلن را پس بگیرند یا شهر را به علت مخفی کردن او و پاریس نابود نمایند. آنها برای نیل به این هدف، هیچ طرح استراتژیکی به جز درگیر شدن با نیروهای تروایی در یک جنگ فرسایشی در دشت مقابل شهرشان ندارند. نبردهایی که در ذیل ذکر می‌شوند، واقعا نبرد نیستند. البته احتمالاً یک استثنا وجود دارد و آن غوغایی است که وقتی تروایی‌ها دیوار دفاعی یونانیان را می‌شکنند و نزدیک است که کشتی‌های آنها را آتش بزنند، بروز می‌کند. فقط هرازگاهی هریک از طرح‌ها برای استفاده حداکثری از نیروهای موجود و تقریباً در شرایط استثنایی، ارتش‌ها را سازماندهی می‌کنند. [۱۲۴] به نظر نمی‌رسد که اکثر جنگجویان از هر دو طرف، خود را در رزم‌های انفرادی میان قهرمانان درگیر سازند و فقط این گونه رزم‌ها را تماشا می‌کنند. تعدادی از شدیدترین و خونین‌ترین درگیری‌ها بر سر نشان‌های افتخار^۲ است زیرا یک قهرمان و حامیانش می‌کوشند زره را از تن دشمن کشته شده بیرون آورند، حال آنکه طرف دیگر می‌کوشد جسد و زره آن را دوباره به دست آورد. [۱۲۵] هیچ بخشی از این خشونت به اهداف

1. Striking contradiction
2. Trophies

وسیع تر جنگ کمک نمی کند.

هومر برگزاری نشستی درباره اتخاذ یک استراتژی واحد را که در آن رهبران یونان استدلال‌های معقولی را در تأیید یا رد رویه‌های متفاوت مطرح می‌کنند، روایت نمی‌کند. جروب‌ها درباره ادعاهای مورد مناقشه برسر اولویت‌ها که در آن شرکت‌کنندگان می‌کوشند یکدیگر را با الفاظ و تهدیدهای تند به وحشت بیاندازند، بر این شوراها سیطره دارند. [۱۲۶] تنها تهدید استراتژیک مهم در طرف یونان به وسیله نست^۱ مطرح می‌شود. وی پیشنهاد می‌کند که آنها یک دیوار چوبی حفاظتی را در جلوی کشتی‌هایی که در ساحل لنگر انداخته‌اند، احداث نمایند. یونانیان به توصیه او عمل می‌کنند و این دیوار کشتی‌هایشان را از به آتش کشیده شدن به وسیله هکتور و نیروهای تحت امرش نجات می‌دهد. در طرف تروا، «پلی داماس»^۲ از تروایی‌ها به ویژه هکتور درخواست می‌کند که به پشت دیوارهای شهر عقب‌نشینی کنند و به جنگ تدافعی روی بیاورند. هکتور که این‌گونه نظرات و توصیه‌ها را بزدلی می‌داند، روی خوشی به آنها نشان نمی‌دهد و پیشنهاد منطقی او را با موضعی خشم‌آلود رد می‌کند. وی تأکید می‌کند که بهترین راهکار، مقاومت برای حفظ سرزمین آبا و اجدادیمان است. هکتور به بیرون از دیوار می‌رود تا به رزم با آشیل پردازد و با این کار فقط جان و شهر خود را از دست می‌دهد. [۱۲۷] سرافرازی شخصی معمولاً بر ملاحظات استراتژیک فائق می‌آید و در بیشتر مواقع به بهای ضربه زدن به آنها دنبال می‌شود. در یونان تخیلی هومر، تعهد اجتماعی مستلزم قهرمانی^۳ است. با این حال، نست و اودیسیوس به خاطر درایت استراتژیک و نظر مشورتی خوبشان، که گاهی اوقات جانب خویشتن‌داری می‌گیرد، مورد تمجید هستند. آنها می‌توانند استدلال‌های عقل‌بنیانی را مطرح سازند زیرا به عنوان جنگجویان بزرگ از شهرت و اعتبار برخوردارند.

1. Nester
2. Polydamas
3. Heroism

یک تنش در خود رزم نیز وجود دارد که به همان اندازه مهم و لاینحل است؛ کشتن سایر جنگجویان دیگر در درگیری‌های نزدیک و معمولاً در نبردهای تن به تن، که زیربنای ادعای افتخار^۱ است، رخ می‌دهد. با این حال، *ایلیاد*، مملو از نمونه‌های قهرمانی است که با رویه‌ای غیرقهرمانانه طرف مقابل را می‌کشند. هکتور به «پرفتس»^۲ در حالی که بر روی زمین افتاده است یورش می‌برد و ضربه کاری را به «پاتروکلوس»^۳ مجروح و حیرت‌زده وارد می‌آورد. «دیفوبوس»^۴، «هیپ‌سنور»^۵ را به اشتباه می‌کشد. آشیل تیرهایی را به سمت جنگجویان در حال فرار پرتاب می‌کند و سایر جنگجویان را که در امتداد سواحل یک رودخانه خروشان پنهان می‌شوند، می‌کشد. [۱۲۸] چنین خشونت غیرقهرمانانه‌ای را می‌توان به حالت برانگیختگی^۶ جنگجویان نسبت داد، ولی این‌گونه اقدامات، مقام جنگجویانی را که کشته می‌شوند، منعکس می‌سازد. شهرتی که از طریق پیروزی به دست می‌آید تناسب بسیار زیادی با جایگاه قهرمان کشته شده دارد؛ به همین دلیل، هومر در اغلب مواقع تبارشناسی‌های مفصلی را درباره این جنگجویان و دستاوردهای آنها به ما ارائه می‌دهد. وقتی هکتور کشته می‌شود، یونانیان به خود می‌گویند: «ما شهرت زیادی برای خود کسب کرده‌ایم. ما هکتور بزرگ را که تروایی‌ها او را به گونه‌ای تجلیل می‌کنند که گویی الهه‌ای در شهر آنها است، کشته‌ایم.» [۱۲۹] در سر دیگر این طیف، جنگجویان کمتر شاخص و سربازان بی نام و نشان را فقط با هرگونه ابزاری که در دسترس است می‌توان کشت زیرا شکست آنها ادعا و اعتباری^۷ به شمار نمی‌آید.

برداشت هومر درباره تیراندازی از تناقض دیگری حکایت دارد. وقتی پاریس،

-
1. Glory (euxos)
 2. Periphetes
 3. Patroclus
 4. Deiphobos
 5. Hypsenor
 6. Aroused state
 7. Euxos

دیومدس^۱ را از فاصله دور با یک تیر نشان می‌گیرد، دیومدس مجروح او را یک «جنگجوی کثیف»^۲ می‌نامد و تیر او را نه سلاح یک جنگجو بلکه سلاح یک مرد بی‌مصرف می‌خواند زیرا دلیری و شجاعت، مستلزم ریسک‌پذیری است و این متضمن جنگیدن از نزدیک است. [۱۳۱] با این همه در مراسم سوزاندن و تدفین، تیراندازی یکی از رقابت‌ها است. «تئوسر»^۳، برادر آژاکس، به علت از پا درآوردن تروایی‌ها شهرت بسیار زیاد کسب می‌کند. اودیسیوس در ادیسه نیز به خاطر کشتن خدمتکاران با کمانی که فقط خود او می‌تواند از آن استفاده کند، شهرت به دست می‌آورد. [۱۳۲] قواعد حاکم بر رزم در *ایلیاد* حداقل تا حدودی با خودشان مغایرت دارند. [۱۳۳]

ما می‌توانیم *ایلیاد* را به‌عنوان نخستین اثر بزرگ ادبی با یک موضوع ضد جنگ مطالعه کنیم. *ایلیاد* جنگ و نیز قهرمانی را که جنگ خلق می‌کند، تمجید می‌کند ولی رزم را به‌عنوان رویدادی کاملاً خونین و وحشت‌انگیز به تصویر می‌کشد. هومر توصیف‌های آشکاری را درباره شیوه‌های متعددی که جنگجویان می‌میرند، به‌دست می‌دهد. نیزه‌ها، مجموعه‌ها، دندانها، زبانها، گردنها و تن‌ها را می‌شکافند و شمشیرها بر گردنها، دست و پا و شکم‌ها فرود می‌آیند. چشم‌ها از حلقه درمی‌آیند و دندانها به بیرون ریخته می‌شوند، خون از زخمها و سوراخ‌های بدن بیرون می‌جهند و سرازیر می‌شوند. سرها و مفاصل‌ها در هم می‌شکنند. مجروحان از درد نعره می‌کشند به دل و روده خود می‌پیچند، به زمین چنگ می‌زنند، یا وقتی سیاهی شب چشمانشان را فرا می‌گیرد از حال می‌روند. [۱۳۴] قهرمانان یونانی و تروایی به میل و اراده خود وارد رزم می‌شوند و به تعداد زیادی کشته می‌شوند. جنگجویان پرشمار دیگری نیز در برابر بیماری از پای درمی‌آیند. ژنرال‌های خود بزرگ‌بینی از قبیل آگامنون، دغل‌بازانی مثل اودیسیوس و بزدل‌هایی مثل پاریس به احتمال بسیار زیاد جان سالم به در می‌برند.

1. Diomedes
2. Foul Fighter
3. Teucer

این اسطوره‌ای بیش نیست که وقتی تروی سقوط کرد نفرت و خشم ارتش یونان در قتل‌عام غیرنظامیان بی دفاع آزاد شد. اگر این قتل‌عام در *ایلیاد* توصیف شده بود، تضاد شدیدی را میان این فرجام و رزم خونین اما سرافرازانه جنگجویان ایجاد می‌کرد و این جنبه غیرقهرمانانه منازعه را وارد این پس‌زمینه می‌کرد. افسانه یونانی، پیروزی را به ترفندی هوشمندانه و در عین حال ناامیدانه نسبت می‌دهد: اسب تروایی معروف اودیسیوس، اودیسیوس آرام، منطقی، دلیر و نیز محاسبه‌گر بود و نقش غیرمستقیمی داشت. هلن وی را برای پریام به عنوان استاد تمامی انواع طرح‌های هوشمندانه و حيله‌گری، توصیف می‌کند. [۱۳۶] هومر در اوایل *ایلیاد* بر ماهیت مودبانه تاکتیک‌های او تأکید می‌نهد. در اوایل *ایلیاد*، وی یک کمین شبانه را روایت می‌کند که اودیسیوس و دیومدس برای دستگیر کردن تروایی‌هایی که ممکن بود اطلاعات مفیدی را از آنها گرفت، به اجرا در می‌آورند. [۱۳۷] تعادل و قضاوت اودیسیوس، ویژگی‌هایی هستند که در نقطه مقابل خشم و رهبری سؤال‌برانگیز آگاممنون و آشیل قرار دارند، وی رفتار او را در میدان نبرد و خارج از میدان نبرد با آن اصل قهرمانی که با درگیری‌های مستقیم و آشکار میان قهرمانان هم‌ستیز^۱ منافات دارد و استفاده از حقه‌ها برای غلبه بر یک دشمن یا به کارگیری هر تاکتیکی که ریسک جنگ را به حداقل می‌رساند، کوچک می‌شمارد. حقه‌بازی اودیسیوس به علت موفقیت آن، تهدیدکننده‌تر است. [۱۳۸]

بخش پایانی *ایلیاد* رویارویی شورانگیز میان پریام و آشیل را توصیف می‌کند. مشابهت‌های چشمگیری از نظر زبان و جزئیات میان این صحنه و صحنه آغازین این داستان بلند، در جایی که پدر کهنسال دیگری، کریسس^۲، بی آنکه به موفقیتی دست یابد از آگاممنون می‌خواهد دخترش را باز گرداند. در این موقع، گریه و زاری و تضرع با

1. Opposing Champions
2. Chryses

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۸۱

موفقیت همراه است و تعلق بسیار کوتاه مدتی میان این دو مرد ایجاد می‌کند. هر دو نیک می‌دانند که سازش آنها موقتی است و جنگ از سر گرفته خواهد شد. پیام درون اردوگاه یونان در معرض خطر بزرگی قرار دارد و البته آشیل نیز برای استقبال از او همین وضعیت را دارد. هومر توجه ما را به داستان این دو خانواده که مردانی سرافراز در جبهه‌های مخالف یکدیگر دارند، معطوف می‌کند و از این طریق، یک فهم تراژیک درباره جنگ و پیامدهای آن پیش روی ما می‌نهد. نه تنها به دلایل سیاسی بلکه به دلایل هنری نیز، او دلیلی داشت تا داستانش را با دیوارهای تروی که هیچ آسیبی ندیده است، به پایان ببرد.

جهان‌های تاریخی

ایلیاد یک کار تخیلی است که یک جهان خیالی را توصیف می‌کند. گذشته از ویرانه‌ها و مصنوعات به جا مانده، بخش زیادی از آنچه ما درباره عصر قهرمانان یعنی یونان عصر برنز در اواخر دوره مینوآن^۱ می‌دانیم از اسطوره‌ها و نویسندگانی همچون، هومر، هزیود^۲ و اشعار «حلقه قهرمان»^۳ است. شش قطعه از این اشعار رویدادهایی از جنگ تروا را روایت می‌کنند که نه در *ایلیاد* و نه در *اودیسه* توصیف نمی‌شوند. [۱۳۹] اگر چنانچه هومر، واقعاً وجود خارجی می‌داشت تقریباً در سده‌های نهم یا هشتم پیش از میلاد مسیح، یعنی در حدود ۳۰۰ یا ۴۰۰ سال پس از آنکه جنگ تروا روی داده است، می‌زیست. این امکان وجود دارد که *ایلیاد* یک جنگ واقعی را بر مبنای داستان‌هایی که زبان به زبان در سراسر اعصار تاریک یونان انتقال یافته است، به تصویر می‌کشد.

در دوره‌ای، نقل‌ها این داستان‌ها را با روایت‌های بزرگ‌تر مانند *ایلیاد* که ۱۵۰۰

1. Minoan Period
2. Hesiod
3. Epic Cycle

سطر است، تلفیق می‌کردند و بسیاری از این سطور را بر اساس مجموعه ظریفی از قواعد، بدیهه‌سرایی می‌کردند. [۱۴۰] بدیهه‌سرایی به طرز اجتناب‌ناپذیر و شاید به نحو هدفمندی، برخی از ارزش‌ها، آرمان‌ها و رویه‌های جامعه آنها را ترویج می‌کرد. نقال‌ها آنچه را ماکس وبر^۱ یک گونه آرمانی می‌نامد ساختند؛ نمونه آرمانی، یک برساخت ذهنی است که در عمل به ظهور نمی‌رسد بلکه بیش‌هایی را درباره جهان واقعی به دست می‌دهد. [۱۴۱]

وقتی یک واحد سیاسی هویت خاص خودش را بسط می‌دهد، آن هویت معمولاً در گفتمان معاصر بازتاب می‌یابد. رهبران و غیر رهبران رفته‌رفته از وجود شهر یا دولت به نحوی مستقل از وجود حاکمان آن سخن می‌گویند و چه بسا ممکن است حتی میان وفاداری که شهروندان به اجتماعشان ابراز می‌دارند و وفاداری آنها به حاکمان شهر یا دولت تمایز قائل شوند. نمایشنامه‌نویسان سده پنجم پیش از میلاد پیشینه ایده پلیس (دولت-شهر) را به یونان عصر برنز بازمی‌گردانند: «اودیپوس»^۲ و «کرون»^۳ درباره مسئولیت‌های خود نسبت به شهر سخن می‌گویند. یکی از موضوعات^۴ مورد توجه «اودیپوس تورانوس»^۵ و «آنتیگون»^۶ تعارض میان مسئولیت‌های مدنی^۷ رهبران و منافع شخصی و خانوادگی آنها است.

تفکیک دولت و حاکم، حتی اگر این تفکیک، ناقص و محدود باشد، ما را بر آن می‌دارد تا دولت را به عنوان یک موجودیت انتزاعی مفهوم‌پردازی کنیم. ما در هر حال نمی‌توانیم شخصیتی^۸ به دولت نسبت دهیم ولی تنها در دوران اخیر، شخصیت حقوقی برای آن قائل شده‌ایم. علاوه بر این، ما نمی‌توانیم انواع رانه‌ها و عواطفی را که در افراد

1. Max Weber
 2. Oedipus
 3. Creon
 4. Themis
 5. Oedipus Turannus
 6. Antigone
 7. Civic
 8. Personhood

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۸۳

طبیعی هستند، برای واحدهای سیاسی مطرح سازیم. [۱۴۳] این مسئله برای همه پارادایم‌ها وجود دارد و فقط مختص پارادایم‌هایی که مبتنی بر شناسایی، سرافرازی و مقام هستند، نمی‌باشد. ترس به طور قطع محور پارادایم واقع‌گرا است و حرص و آز نیز محور پارادایم لیبرالی است. واقع‌گرایان می‌کوشند مسئله سطح تحلیل را با رجوع به خرد دولت^۱، حل کنند. مفهومی که ماکیاولی برای مقابله با هدر رفتن منابع توسط حاکمان برای برآوردن خواسته‌های خود، بسط داد. واقع‌گرایان فرض می‌کنند که نوعی برداشت که منفعت ملی را مجزا از منافع سیاسی و شخصی رهبران قلمداد می‌کند، به مبنای اقدامات رهبران مبدل می‌گردد. این حرکت از ترس به عقل دربرگیرنده نوعی تردستی ماهرانه و چشمگیر است زیرا حداقل از توسیدید که به عنوان پدر واقع‌گرایی شناخته می‌شود، ترس به عنوان عاطفه‌ای که احتمال سیطره عقل بر آن در پایین‌ترین حد قرار دارد، شناخته شده است. این حرکت به لحاظ تجربی در واقع نوعی حرکت سؤال‌برانگیز نیز به‌شمار می‌آید زیرا شواهد بارزی وجود دارد که نشان می‌دهد رهبران در فرهنگ‌ها و دوره‌های گوناگون در اغلب مواقع منافع شخصی خود را بر منافع دولت ترجیح می‌دهند، یا خودشان را متقاعد می‌سازند که منافع شخصی‌شان و منافع دولت، یکی هستند. وانگهی، وقتی رهبران به نحوی آگاهانه می‌کوشند بر حسب منفعت ملی عمل کنند، آن‌گونه که ماکیاولی اذعان کرد، به ندرت اجماع نظر درباره جوهره^۲ آن وجود دارد. [۱۴۴] منتقدان واقع‌گرایی مدتهاست ادعا کرده‌اند که منفعت ملی، در بهترین حالت، یک مفهوم ابهام‌آلود است و مفهومی است که به عنوان یک هدف هنجاری یا ترفند لفاظانه^۳، مفیدتر از نگرش به آن به مثابه توصیف تجربی سیاست‌گذاری است. [۱۴۵]

لیبرال‌ها، حرکتی مشابه و به همان اندازه مشکل‌آفرین را درباره منفعت مطرح

1. Reasons Of State
2. Substance
3. Rhetorical Ploy

می‌سازند. آنها فرض می‌کنند که اکثریت افراد در جهان مدرن، رفاه مادی را به عنوان مهم‌ترین هدف خود قرار داده‌اند و حکومت‌ها، تا آن حدی هم که دموکراتیک باشند، باید خواسته‌های آنها را برآورده سازند تا در قدرت بمانند. از این‌رو، دولت‌ها به‌گونه‌ای عمل می‌کنند که گویی اشتها، محرک اقدام آنها است. نظرسنجی‌ها از افکار عمومی و انتخابات آشکار می‌سازند که رأی‌دهندگان اهداف وسیع‌تری دارند و منافع مادی همیشه هم در اولویت اصلی قرار نمی‌گیرند. در انتخابات سال ۲۰۰۴ در آمریکا، درصد چشمگیری از طبقه کارگر و طبقه متوسط به ضرر منافع اقتصادی خود رأی دادند. آنها بر اساس دستور کار اجتماعی و دغدغه‌های امنیتی که داشتند در دو انتخابات ریاست‌جمهوری و کنگره به نامزدهای جمهوری‌خواه رأی دادند. در یک نظر سنجی که بنیاد «پوو» انجام داد، ۴۴ درصد رأی‌دهندگان به بوش گفتند که در این انتخابات، ارزش‌های اخلاقی مهم‌ترین مسئله برای آنها بوده است. وقتی حکومت‌ها دغدغه‌های اقتصادی را در اولویت قرار می‌دهند، این دغدغه‌ها همیشه، مورد توجه رأی‌دهندگان نیستند. آنها می‌توانند در راستای تأمین منافع خاص قدرتمندی که می‌تواند در تضاد با منافع اجتماع در کل باشد، عمل کنند.

اصرار بر این ادعا که ترس، منفعت، سرافرازی یا هر پدیده دیگری، محرک واحدهای سیاسی است، اثبات آن نیست. برای انجام چنین کاری، ما باید نشان دهیم که تصمیم‌های مهم در طول زمان بازتاب‌دهنده این محرک‌ها هستند. در غیر این صورت، ما می‌توانیم به فرایندکاوی^۱ روی آوریم و نشان دهیم که رهبران بر پایه این محرک‌ها عمل کردند. ما همچنین می‌توانیم به دنبال برملا کردن مواردی باشیم که در آنها محرک‌های گوناگون، نظیر منفعت و سرافرازی، رهبران را در جهت‌های مخالف سوق دادند یا به نظر می‌رسید که چنین می‌کنند. هیچ‌یک از این آزمون‌ها آسان نیست، چه

1. Process - tracing

رسد به اینکه مشخص^۱ باشد. در نتیجه‌گیری فصل دوم، من اشاره کردم که طراحی شاخص‌های مناسب برای محرک‌ها تا چه اندازه دشوار است و شناسایی محرک‌ها در پس اقداماتی که هماهنگ با محرک‌های متعدد به نظر می‌آیند تا چه اندازه به مراتب دشوارتر است. در آستانه جنگ پلویونزی، توسیدید آورده است که آتنی‌ها به مجمع اسپارت^۲ می‌گویند که «ماهیت این قصه^۳ ما را به پیشروی امپراتوری‌مان تا حد اعلای کنونی‌اش سوق داد؛ ترس محرک اصلی ما بود، گرچه سرافرازی و منفعت پس از آن نقش‌آفرینی کردند.» [۱۴۷] اقدامات مورد نظر اتحاد «کورکیرائین»^۴، تسخیر «پوتیدای»^۵، و حکم «مگارین»^۶، با هر سه محرک سازگاری دارند و واضح است که اسپارتی‌ها آنها را یک نظم معکوس از جانب آتنی‌ها قلمداد کنند. [۱۴۸] روایت توسیدید درباره این رویداد و وقایع دیگر، ما را آگاه می‌سازد که کنشگران ضرورتاً هیچ‌گونه آگاهی و شناختی از محرک‌های خودشان ندارند، چه رسد به اینکه بخواهند از محرک‌های دشمن‌شان خبر داشته باشند. به هیچ‌وجه شگفت‌آور نیست که تصمیم‌های کلیدی منتهی به جنگ پلویونزی همچنان به‌عنوان یکی از موضوعاتی که مناظره شدیدی را در میان دانش‌پژوهان برانگیخته است، باقی مانده‌اند.

این مسائل نباید ما را از انجام تلاش‌های دقیق برای تعیین سلسله‌مراتب محرک‌های تصمیم‌های سیاست خارجی باز دارند. با این همه، این مسائل ایجاب می‌کنند که ما تلاش‌های خود را با رویکردهای دیگری تکمیل کنیم. یکی از محورهای نویدبخش تحقیق، بر گفتمان‌های مسلط جامعه تمرکز می‌یابد. گفتمان‌های مسلط چه محرک‌هایی را مشروع می‌دانند؟ گفتمان‌های مسلط چه سلسله‌مراتبی را در میان محرک‌ها مستقر می‌سازند؟ آیا کنشگران رفتار خود را بر حسب این محرک‌ها و غایت‌های مرتبط با آنها

1. Definitive
2. Spartan Xssymbly
3. Nature Of the case
4. Coreyraean
5. Potidaea
6. Megarian Decree

توجیه می‌کنند؟ آیا آنها حتی وقتی محتمل یا واضح به نظر می‌رسد که در واکنش به سایر محرک‌ها عمل می‌کنند چنین می‌کنند؟ آیا پذیرش^۱ محرک‌های نامشروع یا محرک‌هایی که در آن شرایط، نامناسب قلمداد می‌شوند، شوک^۲، اعتراض یا سایر پیامدهای منفی را برمی‌انگیزند؟ حتی پاسخ‌های ناقص به این پرسش‌ها سرنخ‌های ارزشمندی را درباره ساختار ارزشی جامعه و اینکه تا چه حدی این ارزش‌ها نمایانگر یک آرمان بعید هستند یا انتظار می‌رود که آنها بر رویه روزمره حکم‌فرما گردند، تا چه حدی این ارزش‌ها چنین می‌کنند و توانایی و تمایل کنشگران به نظارت بر رویه فراهم می‌آورند.

علاوه بر این ما باید توجه خاصی هم به تغییرات در گفتمان مبذول داریم چرا که این گونه تغییرات می‌توانند شاخص‌های قاطع تغییرات در سلسله‌مراتب محرک‌ها باشند. تغییرات بنیادین در تاکید و ارزش‌گذاری^۳ نسبی محرک‌ها می‌توانند نشانه تغییرات بنیادین در رویه باشند و دوشادوش یا به دنبال تغییرات بنیادین در رویه‌ها رخ دهند. بنابراین ما باید مراقب باشیم که بدون بررسی رفتار، استنباط‌ها را به طور مستقیم از یک گفتمان مطرح نسازیم. حضور گفتمان‌های متعدد در بسیاری از جوامع بر پیچیدگی این مسئله می‌افزاید. تغییرات بنیادین در جاذبه و تفرق^۴ این گفتمان‌ها احتمالاً چیزهایی را درباره تغییرات در ارزش‌ها یا رفتار که البته، به هم مرتبط هستند به ما می‌گویند. تکمیل تحلیل ما درباره گفتمان‌های جامعه با مشاهده‌های اعضای آن^۵، به‌ویژه وقتی معاصران به عنوان مشاهده‌گران تیزفهم فرهنگ خود به این گفتمان‌ها اذعان دارند، مفید و در واقع ضروری است. آنچه من در اینجا توصیف می‌کنم نوعی رویکرد هرمنوتیک به متون است. [۱۴۹]

1. Admission
 2. Shock
 3. Valuation
 4. Primacy
 5. The observations of its members

واحدهای سیاسی واقعی از جهت مهم دیگری نیز با گونه‌های آرمانی فرق دارند. یک محرک، ممکن است مسلط باشد ولی محرک‌های دیگر نیز اهمیت دارند؛ چرا که جوامع مختلطی با تعامل‌های پیچیده را به وجود می‌آورند که تحلیل آنها به همان اندازه دشوار است. یونان باستان، مقدونیه، جمهوری روم در دوره شکل‌گیری خود و نیز در دوره میانه و اروپای سده هجدهم به حد کافی بر سرافرازی و مقام تاکید می‌نهند، به گونه‌ای که توصیف آنها به عنوان جوامع سرافرازی بنیان مناسب است. اشتباهی همچون ترس، محرکی مهم برای افراد و واحدهای سیاسی بود که در برخی شرایط مسلط می‌باشند. ما نمی‌توانیم در هنگام تحلیل روح و پیامدهای آن محرک‌های دیگر را نادیده بگیریم زیرا آنها روح را مهار می‌کنند و از جهات مهمی به تجلی آن شکل می‌دهند. هر محرک، به مانند روح، تنش‌های خودش را دارد. من در این فصل آنچه را که به یونان در *ایلیاد* مربوط می‌شد، توصیف کرده‌ام.

جمع‌بندی نظری

نقطه شروع پارادایم شناخت، مقام و سرافرازی، نیاز جهان‌شمول به عزت‌نفس است که یونانیان باستان آن را با روح پیوند زدند. روح در جستجوی رقابتی برای سرافرازی و مقام تجلی می‌یابد که بسته به جامعه و مقطع زمانی به نحو متفاوتی تعریف و دنبال می‌شود. مدل افلاطون و ارسطو درباره نفس دو رانه دیگر را شامل می‌شود؛ اشتها و عقل. آنها همچنین جهان‌های آرمانی را مطرح می‌کنند. نظریه لیبرالی کلاسیک یک جهان آرمانی منفعت‌بنیان را به تصویر می‌کشد، اگر چه به معنای دقیق کلمه به آن اشاره ندارند. جمهوری افلاطون یک جهان آرمانی را که بر پایه عقل است پی‌ریزی می‌کند. جهان‌های واقعی آمیزه‌هایی از هر سه محرک هستند و در جهان‌هایی که من از آنها به عنوان جوامع سرافرازی بنیان یاد می‌کنم سرافرازی بیش از اشتها برای نخبگان اهمیت دارد. عکس این وضعیت در جهان‌های منفعت‌بنیان صدق می‌کند. برای هر نوع

جامعه‌ای که در عمل وجود دارد، عقل باید تا حدی روح و همین‌طور اشتها را مهار کند و آموزش دهد. وقتی عقل کنترل خود را بر هر یک از این دو از دست می‌دهد، سایر کنشگران بیش از پیش در مورد چشم‌انداز و دورنمای کسب سرافرازی، ارضای اشتها یا صیانت از جان خود دغدغه خواهند داشت. این وضعیت می‌تواند گذر مرحله‌ای سریع به سمت یک جهان ترس‌بنیان را ترویج کند.

تحلیل من درباره/ی‌لیاد نشان می‌دهد که جهان‌های روح‌بنیان، ویژگی‌های کلی ذیل را دارند:

۱. سرافرازی، شکل سرافرازی بیرونی^۱ را به خود می‌گیرد که به عنوان عملکرد قابل قبول یا بهتر بگوییم، دیرپای^۲ نقش‌هایی که در بستر اجتماعی تعیین می‌شوند، تعریف می‌شود. ناتوانی در انجام عمل سرافرازان شرمساری به بار می‌آورد.
۲. مرگ برای افراد و واحدهای سیاسی بر عدم سرافرازی^۳ ارجحیت دارد. بقا یک هدف مهم، اما ثانویه است. بقا به خاطر امید به کسب سرافرازی و شهرت جاویدان یا پرهیز از عدم سرافرازی به خطر خواهد افتاد یا حتی آگاهانه قربانی خواهد شد.
۳. مقام و سرافرازی مترادف یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند. جوامع اشتیاق دارند تا آنجا که امکان دارد، هم‌پوشانی میان جایگاه‌های اکتسابی و انتسابی را در خود به تمام و کمال داشته باشند.
۴. جوامع سرافرازی‌بنیان، در نخستین گونه‌هایشان، جوامع جنگجو هستند. دلیری در نبرد باارج‌ترین فعالیت اجتماعی و ادعای اصلی برای کسب سرافرازی و مقام است. دلیری در نبرد چه بسا می‌تواند یکی از پیش‌شرط‌های اساسی منصب سیاسی باشد.
۵. تا آن حدی که بر سرافرازی ارزش نهاده می‌شود به همان اندازه از ارزش اشتها کاسته می‌شود. اشتهای مفرط برای ثروت یا زنان تباه‌کننده قلمداد می‌شود. چنین

1. External honor
2. Outstanding
3. Dishonor

تصور می‌شود که تجملات و زنان، مردان را به جنگجویانی که توانمندی کمتری دارند و کمتر حاضر می‌شوند جان خود را برای سرافرازی به خطر بیاندازند، مبدل می‌سازند. جوامع جنگجو در اغلب مواقع عشق به همجنس را تشویق و هدایت می‌کنند تا به تقویت دلیری در نبرد کمک کنند.

۶. جوامع سرافرازبنیان، جوامع کم‌ویش بسته‌ای هستند. این جوامع خارجی‌ها را به راحتی نمی‌پذیرند و در خود جذب نمی‌کنند. برخی از جوامع سرافرازی‌بنیان به نحو انعطاف‌ناپذیری قشربندی می‌شوند. نمونه بارز آن، یونان عصر برنز که در کتاب *یلیاد* آمده است، می‌باشد. برخی دیگر از جوامع سرافرازبنیان این‌گونه نیستند و از آن جمله می‌توان به وایکینگها^۱، سرخ‌پوستان آمریکایی^۲ یا بسیاری از قبایل گینه جدید پاپوا اشاره کرد. ورود به جمع نخبگان در این جوامع در اغلب مواقع از طریق دلیری در نبرد تحقق می‌یابد.

۷. جوامع سرافرازبنیان عموماً به توده نسبتاً نامتمایز و یک تشکیلات نخبگی تقسیم می‌شوند. نخبگان معمولاً خود را برابرهای هستی‌شناختی قلمداد می‌کنند ولی در بستری سلسله‌مراتبی بر اساس جایگاه اکتسابی و انتسابی، سازماندهی می‌شوند. سلسله‌مراتب در اغلب مواقع دربرگیرنده درجه‌بندی‌ها در رده‌ها است.

۸. سرافرازی و مقام به وسیله شاخص‌هایی که به نحو کلی درک می‌شوند، القا می‌شوند. این شاخص‌ها می‌توانند شامل عناوین اجتماعی، لباس‌ها و امتیازها باشند. ناتوانی در پذیرش یا احترام نهادن به آنها خشم را برمی‌انگیزد زیرا این حالت توهینی به سرافرازی شخصی به‌شمار می‌آید.

۹. جهان‌های سرافرازی‌بنیان به یک جامعه مستحکم بر پایه هسته‌ای از ارزش‌های مشترک نیاز دارند. سرافرازی تنها می‌تواند در جوامعی حاصل شود که اجماع

1. Vikings

2. Pains Indians

نظری درباره اینکه سرافرازی چیست، چگونه به دست می‌آید و از دست می‌رود، چه کسی آن را اعطا می‌کند یا سلب می‌کند در آنها وجود داشته باشد.

۱۰. سلسله‌مراتبی که به جهان‌های سرافرازی‌بنیان و غیر سرافرازی‌بنیان قوام می‌بخشند، بسته‌های قواعدی را برای هر جایگاهی که باید از آن تبعیت کرد تا آن سلسله‌مراتب همچنان مشروع و کارآمد باقی بماند، به وجود می‌آورند. جایگاه و امتیازهای مرتبط با آنها حتی در زمانی که چالشگری کسانی را که از آنها سود می‌برند، فرا روی خود می‌بیند به اجرا در می‌آیند و از آنها دفاع می‌شود. [۱۵۰]

۱۱. سرافرازی مستلزم شناسایی همگانی^۱ است و کنشگران حاضرند، از خود گذشتگی کنند حتی اگر معتقد باشند در طول دوران زندگی خود یا پس از مرگشان سرافراز خواهند شد.

۱۲. جنگ میان جوامع سرافرازی‌بنیان به کرات روی می‌دهد و قواعدی هم بر آن حکم فرما است. اهداف و ابزارهای جنگ محدودند و هدف عمده جنگ، احیای سنت از طریق نمایش‌های رقابتی دلیری است. هدف ثانویه جنگ انتقام‌جویی برای توهین‌ها به سرافرازی یا مقام شخص است.

۱۳. جنگ میان جوامع سرافرازی‌بنیان و غیر سرافرازی‌بنیان معمولاً با امنیت یا دفاع و پیروزی^۲ یا تهاجم سرو کار دارد، نه قاعده‌ای بر آن حکم فرماست و نه اهداف آن محدودند. اگر زندانیان به گروگان گرفته نشوند یا به عنوان برده مورد بهره‌برداری قرار نگیرند یا به فروش نرسند، به ندرت زندانی می‌شوند.

جوامع سرافرازی‌بنیان تنش‌های کلیدی هم در خود دارند؛

۱. تنش‌هایی میان رقابت برای سرافرازی و نوموس‌هایی که آن رقابت را امکان‌پذیر و معنادار می‌سازد، وجود دارد. سلسله‌مراتب سرافرازی‌بنیان شیب تندی دارند و

1. Public recognition

2. Conquest

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۹۱

رقابت برای آنها نیز به همان نسبت شدید است. کنشگران به شدت وسوسه می‌شوند که برای کسب سرافرازی میان‌بُر بزنند. اگر قواعد به طور مداوم نقض شوند، سرافرازی بی‌معنا می‌گردد.

۲. جستجوی سرافرازی مستلزم افزایش رده‌ها یا جایگاه‌ها است. این درجه‌بندی‌ها وقتی ابهام‌آلود باشند، منازعه را تشدید می‌کنند و دشواری‌هایی را در راه احیای سنت در جریان رده‌بندی‌های جایگاه انتسابی یا اکتسابی یا در میان شکل‌های متعدد جایگاه اکتسابی به وجود می‌آورند.

۳. در عمل، سلسله‌مراتب جایگاه انتسابی و اکتسابی در اغلب مواقع متمایز و با هم فرق دارند. مقام نسبی این سلسله‌مراتب و سلسله‌مراتب درون آنها می‌تواند یکی از منابع نیرومند منازعه باشند.

۴. جنگی که بر اساس قواعد جوامع سرافرازی بنیان هدایت می‌شود، سرافرازی تک‌تک جنگجویان را بر سرافرازی و امنیت جامعه در کل ترجیح می‌دهد. پایبندی به این قواعد می‌تواند احتمال شکست خوردن از دشمنانی را که به نحو مشابهی مهار نمی‌شوند، افزایش دهد. استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که برای به حداکثر رساندن احتمال پیروزی طراحی می‌شوند به یک اندازه، بقای جوامع سرافرازی بنیان را تهدید می‌کنند.

بقا و ثبات جوامع سرافرازی بنیان در جهان واقعی به توانایی آنها در تعدیل و کنترل این چهار تنش بستگی دارد. وقتی آنها دوشادوش یکدیگر عمل می‌کنند، ناتوانی در تعدیل و کنترل آنها می‌تواند به دگرگونی سریع یک جامعه سرافرازی بنیان و تبدیل آن به یک جامعه ترس بنیان بیانجامد. اما موفقیت و نظم‌هایی که به همراه دارد، احتمال انباشت ثروت را افزایش می‌دهد و جوامع سرافرازی بنیان را وارد جهانی می‌کند که تحت سیطره اشتها است. جوامع سرافرازی بنیان ذاتاً شکننده‌اند و دو فرایند دیالکتیکی متمایز، آنها را دستخوش دگرگونی و زوال می‌سازند.

پی‌نوشت‌ها

- 1.Homer, Iliad, 1.1–2.
- 2.Heider, The Psychology of Interpersonal Relations; Cialdini, et al., “Basking in Reflected Glory: Three (Football) Field Studies,” demonstrate that identification with a sports team enhances self-esteem when the team is successful. Dechesne, Greenberg, Arndt and Schimel, “Terror Management and Sports Fan Affiliation,” demonstrated the links among mortality, self-esteem and identification with sports teams. Those subjects primed before hand to think about mortality showed a higher rate of identification with their favorite team.
3. Lasswell, World Politics and Personal Insecurity, pp. 23–39; Morgenthau, Scientific Man vs. Power Politics, p. 169; Kelman, “Patterns of Personal Involvement in the National System.”
- 4.This is a central contention of those who emphasize “ontological security” as a prime motive of state behavior. The argument and relevant literature are discussed later in this chapter.
5. Smith, Wealth of Nations, I, chs. 1, 5; Rothschild, Economic Sentiments, p. 656; Hont, Jealousy of Trade, pp. 6, 354–88.
- 6.Tocqueville , Democracy in America, II.3.17–18, 587–9, 593 (for quote); Krause, Liberalism without Honor, pp. 67–96.
- 7.Finley, Wo r l d o f O d y s s e u s , p. 113; Taplin, Homeric Soundings, pp. 7, 50.
- 8.Byock, Medieval Iceland, pp. 103–36, and Viking Age Iceland, pp. 134–7.
- 9.White, Street Corner Society; Cohen, Delinquent Boys, for the honor aspects of gang culture
10. Plato, Republic, 439b3–5, c2–3, 553c4–7, 558d11–e3, 559a3–6 and 580d11–581a7.
- 11.Homer, Iliad, 9.561, 18.109.
- 12.Plato’s conceptions of the spirit are developed in books V, VIII and IX of the Republic.
13. Homer, Iliad, 20.1–37; Plato, Republic, 439e1–440b.
14. Plato, Republic, 441c1–2, 441e4, 442c5–6, 580d7–8, 850d11–e1.

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۹۳

15. Ibid., 441d12-442b4, c6-8, 443c9-444a3, 472b7-d2, 580c1-4, 588c7-d5.
16. Ibid., 430e6-431a2, 441d12-e2, 444e7-445a4.
17. Aristotle, *Nicomachean Ethics*, 1098a4, 1102b13-31, 1147b25-8 and b31-5, 1148a8-9, 1247b18-19, 1378a20-2, and *Rhetoric*, 1369b16-19, 1370a18-1370b4.
18. Aristotle, *Nicomachean Ethics*, 5.10, 1135b25-9, 1149a21-b23.
19. Aristotle, *Rhetoric*, 1370b32, 1371a8-18.
- 20 Ibid., 1379a30-b37.
21. Ibid., 1361a28-b1.
- 22 Aristotle, *Posterior Analytics*, I.2, *Physics*, 2.3, 194b23-35.
23. Aristotle, *Nicomachean Ethics*, 1099a4-5, 1103a2, 1139a29-30, 1139a29-30, 1140a25-8.
24. Aristotle, *Eudaimonian Ethics*, 1215a25-16a10, *Politics*, books 5 and 8.
25. Konstan, *Emotions of the Ancient Greeks*, ch. 1, for a critical discussion of this approach.
26. Konstan, "Philia in Euripides' *Electra*," *Friendship in the Classical World, Pity Transformed, and Emotions of the Ancient Greeks*; Konstan and Rutter, *Envy, Spite and Jealousy*.
27. Cicero, *On Duties*, I, §15, 7 and 153, 9. Southern honor has been extensively studied. See, for example, Greenberg, *Honor and Slavery*, chs. 1-2; Franklin, *The Militant South, 1800-1861*, chs. 3-4; Wyatt-Brown, *Southern Honor*, ch. 4; Ayers, *Vengeance and Justice*.
28. Aristotle, *Rhetoric*, 1383b12-15; Konstan, *Emotions of the Ancient Greeks*, pp. 91-110.
29. See, for example, Smith, *Theory of Moral Sentiments*, II.ii-iii, on hatred, indignation and contempt. Unlike Cicero, Smith recognizes that the conceptions of justice, which ultimately determine the meaning of honor, are culturally bound.
30. Nisbett, *The Geography of Thought*, p. 54.
31. Konstan, *Emotions of the Ancient Greeks*, pp. xii-xiii, 28, 37.
32. Aristotle, *De Anima*, 1.1403a16-b2, *Rhetoric*, book II. The latter describes

various emotions and how they are a function of our understanding of others' motives, worthiness and comparative status.

33. Lebow, "Power and Ethics."
34. Konstan, *Emotions of the Ancient Greeks*, p. 1.
35. Aristotle, *Rhetoric*, 1387a31–1380a4, *Nicomachean Ethics*, 1117a6–15; Konstan, *The Emotions of the Ancient Greeks*, pp. 41–76.
36. Aristotle *Rhetoric*, 1370b11–12; Homer, *Iliad*, 18.109.
37. Aristotle, *Rhetoric*, 1370b30–2.
38. *Ibid.*, 1379b17–19
39. Konstan, *The Emotions of the Ancient Greeks*, p. 45.
40. Aristotle, *Rhetoric*, 387a31–3, 138024–9, 1382a2–14.
41. *Ibid.*, 1370b13–14; Konstan, *The Emotions of the Ancient Greeks*, pp. 46, 58.
42. Thucydides, 3.36.2.
43. *Ibid.*, 3.42.1.
44. Lebow, *Tragic Vision of Politics*, ch. 3, for this argument.
45. Maslow, *Motivation and Personality*, and *Toward a Psychology of Being*.
46. Baumeister, Campbell, Krueger and Vohs, "Does High Self-Esteem Cause Better Performance, Interpersonal Success, Happiness, or Healthier Lifestyles?," and "Exploding the Self-Esteem Myth"; Lerner, "Self-Esteem and Excellence." Mruk, *Self-Esteem Research, Theory, and Practice*; Mecca et al., *The Social Importance of Self-Esteem*, for a more positive view.
47. Mruk, *Self-Esteem Research, Theory, and Practice*, p. 34, noting that, like all other key concepts, it is "always connected to many other self-related phenomena and processes, from consciousness to identity."
48. For example, Randall, Thomas Jefferson; Hitchens, Thomas Jefferson.
49. Turner, *Status*; Berger and Zelditch, *Status, Power, and Legitimacy*; Rosen, *War and Human Nature*; Frank, *Choosing the Right Pond*; Thaler, *The Winner's Curse*, all suggest that status hierarchies are a universal aspect of social life.
50. Rubin and Hewstone, "Social Identity Theory's Self-Esteem

Hypothesis,” for a critical review.

51. Tajfel , Differentiation between Social Groups, p. 63.

52. Tajfel, Human Groups and Social Categories; Tajfel et al., “Social Categorization and Intergroup Behavior”; Tajfel and Turner, “The Social Identity Theory of Intergroup Behavior”; Turner, Brown and Tajfel, “Social Comparison and Group Interest in Intergroup Favoritism”; Turner, Oakes, Reicher and Wetherell, Rediscovering the Social Group; Turner, Oakes, Haslam and McGarty, “Self and Collective.”

53. Tajfel , Human Groups and Social Categories; Tajfel and Turner, “The Social Identity Theory of Intergroup Behavior”; Rubin and Hewstone, “Social Identity Theory’s Self-Esteem Hypothesis”; Abrams and Hogg, “Comments on the Motivational Status of Self-Esteem in Social Identity and Intergroup Discrimination,” and Social Identity Theory ; Brown, “Social Identity Theory”; Huddie, “From Social to Political Identity.”

54. Elmers, “Individual Upward Mobility and the Perceived Legitimacy of Intergroup Relations”; Abrams and Hogg, “Social Identification, Social Categorization and Social Influence.”

55. Dechesne, Greenberg, Arndt and Schimmel, “Terror Management and Sports Fan Affiliation.”

56. Taylor, “Multiple Group Membership and Self-Identity”; Freeman, Liking Self and Social Structure ; Oldmeadow and Fiske, “System-Justifying Ideologies Moderate Status = Competence Stereotypes.”

57. Tajfel, “Social Categorisation, Social Identity and Social Comparison”; Kruglanski, Lay Epistemics and Human Knowledge; Kruglanski, “Motivated Social Cognition: Principles of the Interface”; Shah et al., “Membership Has its (Epistemic) Rewards”; Dechesne, Janssen and van Knippenberg, “Derogation and Distancing as Terror Management Strategies”; Brown, “Social Identity Theory”; Huddie, “From Social to Political Identity.”

58. For example, Johnston, “Treating International Institutions as Social Environments”; Flockhart, “Complex Socialization”; Zhiumin, “Nationalism, Internationalism and Chinese Foreign Policy”; Narilkar, “Peculiar Chauvinism or Strategic Calculation?”; Suzuki, “China’s Quest for Great Power Status.”

59. Campbell, "Common Fate, Similarity, and Other Indices of the Status of Aggregates of Person as Social Entities."
60. zerbyt et al., The Psychology of Group Perception, for a recent review of the relevant literature.
61. Sacchi and Castano, "Entitative is Beautiful"; Castano, Yzerbyt and Bourguignon, "We Are One and I Like It."
62. Castano, Yzerbyt and Bourguignon, "We Are One and I Like It."
63. Castano, Yzerbyt, Paladino and Sacchi, "Transcending Oneself through Social Identification"; Castano and Dechesne, "On Defeating Death."
64. This last point is made by Castano and Dechesne, "On Defeating Death." For a general review, Solomon, Greenberg and Pyszczynski, "The Cultural Animal."
65. Rosenblatt, Greenberg, Solomon, Pyszczynski and Lyon, "Evidence for Terror Management Theory I"; Greenberg, Pyszczynski, Solomon et al., "Evidence for Terror Management II"; Greenberg, Pyszczynski, Solomon, Simon and Breus, "Role of Consciousness and Accessibility of Death-Related Thoughts in Mortality Salience Effects"; Greenberg, Simon, Pyszczynski, Solomon and Chatel, "Terror Management and Tolerance"; Greenberg, Porteus, Simon, Pyszczynski and Solomon, "Evidence of a Terror Management Function of Cultural Icons."
66. Taubman et al., "The Impact of Mortality Salience on Reckless Driving."
67. Goldenberg et al., "The Body as a Source of Self-Esteem."
68. Harmon-Jones, Greenberg, Solomon and Simon, "The Effects of Mortality Salience on Intergroup Bias Between Minimal Groups"; Gaertner and Schopler, "Perceived Ingroup Entitativity and Intergroup Bias."
69. Castano, Yzerbyt, Paladino and Sacchi, "Transcending Oneself through Social Identification."
70. Dechesne, Greenberg, Arndt and Schimel, "Terror Management and Sports Fan Affiliation."
71. Tesser and Collins, "Emotion in Social Reflection and Comparison Situations"; Smith, "Assimilative and Contrastive Emotional Reactions to Upward and Downward Social Comparison."
72. Kristjánsson, "Justice and Desert-Based Emotions," for a critique.

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۹۷

73. Latacz, Troy and Homer.

74. Strauss, Trojan War, p. 10.

75. Taplin, Homeric Soundings, pp. 14–22.

76. Kant, Perpetual Peace, pp. 105–8, thought that xenia was probably the one universal form of conduct.

77. Finley, The World of Odysseus, pp. 99–101 on guest friendship in the Homeric world.

78. Homer, Iliad, 3.351–4. All quotes from the Fagles translation.

79. Seaford, Reciprocity and Ritual, pp. 13–25, on gift exchange in the Iliad; Taplin, Homeric Soundings, pp. 56–8, on the problematic nature of these obligations.

80. Homer, Iliad, 9.413, 497–505.

81 Ibid., 2.189.

82. Taplin, Homeric Soundings, p. 125, argues that Hector must win kleos while he can because he knows his city will be destroyed.

83. Homer, Iliad, 4.589–619; 6.230–6; 7.302; 15.99–120; 23.257–897.

84. Ibid., 4.125–9, 23.807–8, for illustrations.

85. Parry and Bloch, Money and the Morality of Exchange, pp. 23–30. Seaford, Money and the Early Greek Mind, develops this theme, and its implications for Greek philosophy and politics.

86. There are three instances of exchange of goods in Homer: Iliad, 8.506, 546; 18.291–2; Odyssey, 15.416, 445, 452.

87. Marx, Contribution to the Critique of Political Economy, p. 50; Seaford, Reciprocity and Ritual, pp. 18–19, for a discussion of trade in Homer.

88. Homer, Iliad, 1.602, 4.48, 7.318–20, 9.225, 15.95, 23.24–35, 23.56, 24.69 for formulaic sentences to this effect.

89. Gifts may be returned indirectly by the gods. Chryses prays to Apollo for help when Agamemnon will not return his daughter, and the god sends a plague on the Greek camp. He is responsive because of the many sacrifices Chryses has made to him.

90. Seaford, Money and the Early Greek Mind, pp. 49–50.

91. They are not alone in doing this; misogyny is common to Hebrew,

Greek, Christian and Islamic culture.

92. Homer, *Iliad*, 3.245–447.

93. Homer, *Odyssey*, 11.475.

94. Edwards, “Achilles in the *Odyssey*”; Nagy, *The Best of the Achaeans*, p. 184; Loraux, *The Experiences of Tiresias*, pp. 63–100.

95. Accessed on 2 May 2006. Multiple searches reveal frequent changes in the numbers, but not in the overall ranking.

96. Waters, “Achilles” at the River Plate; Weinberg, *A World at Arms*, pp. 70–1.

97. Homer, *Iliad*, 1.88–214; Williams, *Shame and Necessity*, pp. 29–30.

98. Homer, *Iliad*, 1.118–20; 9.328–36, 367–8; Taplin, *Homeric Soundings*, pp. 60–3.

99. Homer, *Iliad*, 9.378. Seaford, *Money and the Early Greek Mind*, pp. 37, 39, notes that Achilles’ rejection of Lycaon’s offer of ransom, and of gifts from Hector, is a continuation of this crisis.

100. Finley, *The World of Odysseus*, pp. 32–3. Foley, *Female Acts in Greek Tragedy*. Penelope was contrasted to powerful women in Greek tragedy such as Clytemnestra and Medea who violate norms of female behavior: they speak and act decisively, often violently, in their own interests and represent puzzling deviations from the cultural norm.

101. Marks, “The Ongoing Neikos: Thersites, Odysseus and Achilles.”

102. Homer, *Iliad*, 2.84–94; 9.9–79; 14.109–27.

103. *Ibid.*, 2.212–77. In *Troilus and Cressida*, I, iii, Shakespeare refers to Thersites as “a slave whose gall coins slanders like a mint.”

104. Homer, *Iliad*, 1.191; 2.82, 580, 760; 5.14; 11.288. Nagy, *Best of the Achaeans*, pp. 30–1 for a discussion.

105. Homer, *Iliad*, 2.16–18.

106. *Ibid.*, 1.244, 412; 16.271, 274; Nagy, *Best of the Achaeans*, pp. 26–7.

107. Homer, *Odyssey*, 9.549–52. For exchange in the *Iliad*, see Donlon, “Reciprocities in Homer,” and “Political Reciprocity in Dark Age Greece”; Zanker, “Beyond Reciprocity”; Postlethwaite, “Akhilleus and Agamemnon”; Seaford, *Reciprocity and Ritual*, pp. 13–25.

فصل سوم - روح و جلوه آن ۲۹۹

108. Homer, Iliad, book 1.

109 Seaford, Reciprocity and Ritual, ch. 1.

110 Homer, Iliad, 22.247-70.

111. Ibid, 22.23.1-28.

112. Ibid., 24.39-45. While he is still alive, Achilles, 22.407-9, taunts Hector with the threat that he will "hack your flesh away and eat you raw (o-mos)." Eating cooked meat is one

113. Clausewitz, On War, book 1, ch. 1, pp. 75-6, equates war to a duel in which each combatant tries through physical force to compel the other to do his will. "His immediate aim is to throw his opponent in order to make him incapable of further resistance." Countless duels make a war, but their purpose is the same. "War is thus an act of force to compel our enemy to do our will."

114. Samuel.

115 Homer, Iliad, 7.42-3.

116. Ibid., 21.64-134. A similar incident between Tros, son of Alastor, and Achilles is reported in 20.462-9.

117. Ibid., 6.230-6.

118. Ibid., 2.248-51.

119. Strauss, Trojan War, pp. 140-3, 158, makes a similar argument.

120. Homer, Iliad, 4.100-274.

121. Ibid., 1.1; Clarke, "Manhood and Heroism," pp. 82-3; Nagy, Best of the Achaeans, pp. 142-4; Muellner, The Anger of Achilles.

122. Homer, Iliad, 1.148-71.

123. Ibid., 24.253.

124. Important examples are Nestor's careful arrangement of his infantry and cavalry, along with his orders that "Let no man in the pride of his horsemanship and his manhood dare to fight alone with the Trojans in front of the rest of us," 4.293-308; Ajax, mustering his troops in defense of Patroclus's body, 17.354-9; and Polydamas arranging the dismounted Trojans into five companies to attack the Greek ships, 12.61-107. Lendon, Soldiers and Ghosts, pp. 29-30.

- 125.Homer, Iliad, 17.352–65, for the fight over Patroclus' body and armor.
- 126.Finley, World of Odysseus, p. 114.
- 127.22.105–22, 243.
- 128.Ibid., 15.638–128.52; 13.402–17; Wees, “Heroes, Knights and Nutters,” for elaboration of further instances.
- 129.Homer, Iliad, 129.22.443–59; Lendon, Soldiers and Ghosts, pp. 26–7.
- 130.Homer, Iliad, 130.8.146–55.
- 131.Ibid., 4.242; 1131.385–90; Lendon, Soldiers and Ghosts, p. 34.
- 132.Homer, Iliad, 23.850–83; 13.313–14; Odyssey, 8.215–28, 22.1–118. Lendon, Soldiers and Ghosts, pp. 34–5.
- 133.Lendon, Soldiers and Ghosts, p. 28.
- 134 Iliad, book 5 for particularly graphic examples.
- 135.According to myth, Paris is killed in the fighting by Philoctetes, and Agamemnon by his wife shortly after he returns home at the end of the war. Neither event is described by Homer.
- 136.Homer, Iliad, 3.199–202. In Philoctetes, lines 407–8, Sophocles has Philoctetes proclaim that Odysseus “would attempt with his tongue every evil word and villainy.”
- 137.Homer, Iliad, book 10. This theme is further developed in the Odyssey, where Odysseus relies on bravery and a knack for stealth to preserve himself and many of his men through a series of arduous ordeals and challenges.
138. Vidal-Nacquet, The Black Hunter, constructs an elaborate theory around the contrast between straightforward combat and hunting and subterfuge. Drawing on anthropology, he argues that initiation rites often involve a logic of inversion, in which young men are encouraged to act out proscribed roles, including those inimical to hoplite warfare.
139. The Cypria describes the outbreak and first nine years of the Trojan War; the Aethiopis is about Troy's Ethiopian and Amazon allies; the Little Iliad provides detail on the Trojan Horse; the Nostoi describes the return of those Greek heroes, especially Agamemnon, who made it back safely from the wars; and the Telegony picks up where the Odyssey leaves off.
- 140.Auerbach, Mimesis; Kirk, Homer and the Oral Tradition; de Jong, Narrators and Focalizers; Parry, The Making of Homeric Verse; Nagy, The

Best of the Achaeans; Bakker, Poetry in Speech; Lord, The Singer of Tales; Fowler, "The Homeric Question"; Foley, Homer's Traditional Art and "Epic as Genre"; Dowden, "The Epic Tradition in Greece."

141. Weber, "'Objectivity' in Social Science and Social Policy," pp. 90–5.

142. Thucydides, 2.56.9-10 tells us that behind the facade of democracy, lay the rule of one man (ergoide hupo tou protou andros arche), Pericles. However, Thucydides' account also indicates that Pericles had to work hard to win the support of the assembly for his key foreign policy decisions. See also, Plato, Menexenus, 238c-d; Plutarch, Cimon, 15.2.

143. This question is discussed in chapter 2.

144. Machiavelli, Discourses, writes that "without an unambiguous brief, reason of state was liable to become a general doctrine of prudence and a technique of secretive statecraft." Translation from Hont, Jealousy of Trade, p. 12.

145. In 1950, Morgenthau, In Defense of the National Interest, felt compelled to write a book identifying the national interest because there were such differences of opinion about it and a general tendency to describe American policies in other terms with reference to other goals.

146. Pew Research Center, "Voters Liked Campaign 2004, But Too Much 'Mud-Slinging'," released November 11, 2004.

147. Thucydides, 1.76.11–13.

148. Ibid., 1.24–66.

149. On hermeneutics, see Berger and Luckmann, The Social Construction of Reality; Gadamer, Truth and Method, and "Text and Interpretation"; Habermas, On the Logic of the Social Sciences; Ricoeur, Freud and Philosophy, and "The Model of the Text"; Searle, Construction of Social Reality; Shapiro and Sica, Hermeneutics; Lebow, Tragic Vision of Politics, pp. 50–8. For an overview and the controversies surrounding hermeneutics, see Diesing, How Does Social Science Work?, pp. 104–48.

150. Pitt-Rivers, "Honour and Social Status," on how honor depends on the ability to silence anyone who disputes one's standing or the system that confers honor and standing.

فصل چهارم

یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری

یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری [۱]

این کتاب چارچوبی را برای مطالعه سیاست ارائه می‌دهد و یک نظریه روابط بین‌الملل را از آن استخراج می‌کند. من تنها بخشی از این نظریه را به طور مسبوط تشریح می‌کنم؛ بخشی که با روح سر و کار دارد زیرا روح محرکی است که علوم سیاسی کم و بیش آن را نادیده گرفته است. من سه محرک بنیادی را که بازتاب دهنده نیازهای جهان‌شمول انسان هستند یعنی اشتها، روح و عقل و محرک چهارمی یا ترس را که اهمیت آن به نسبت ناتوانی عقل در مهار اشتها یا روح افزایش می‌یابد، مفروض قرار می‌دهم. هر محرک منطبق مرتبگی را دارد که رویکردهای خاصی نسبت به همکاری، منازعه و ریسک‌پذیری را تشویق می‌کند. اشتها، روح و عقل به طور بالقوه از ظرفیت ایجاد نظم‌هایی برخوردارند که هر یک با شکل متفاوتی از سلسله‌مراتب و اصل عدالت یا تلفیقی از اصول درباره عقل پیوند دارند، برخوردارند. ترس نیز می‌تواند نظم را ایجاد کند اما همان‌گونه که ارسطو، هابز و وبر اذعان دارند، اگر نظم با نوعی اصل عدالت که درجه بالایی از تبعیت اختیاری را به بار می‌آورد، پیوند نداشته باشد، چه بسا

موقتی خواهد بود. [۲]

نظریه من پویاست زیرا تغییر را که حرکت به سوی هر گونه توازن که مسلم فرض شده^۱، تعریف می‌کند، به عنوان هنجار می‌پذیرد. به اصطلاح ساختارها از جمله نظم‌ها و سلسله‌مراتبی که من توصیف می‌کنم، گونه‌های آرمانی هستند که هرگز در جهان واقعی تحقق نمی‌یابند. این گونه‌های آرمانی تصاویر کلی درباره یک واقعیت اجتماعی پیوسته رو به تغییر نیز به‌شمار می‌آیند. از آنجا که تغییر هنجار است، استحکام^۲ هیچ ارتباطی با تمایل نظم به بازگشت به وضعیت سابق ندارد. بالعکس، استحکام در وهله نخست بر این وضعیت دلالت دارد که نخبگان تا چه اندازه‌ای خود را با بسته‌های قواعدی که با جایگاه یا منصب مربوط به آن‌ها پیوند دارد، وفق می‌دهند و در نتیجه، بر طبق آن اصل عدالتی که جایگاه یا منصب آنها مبتنی بر آن است، عمل می‌کنند. استحکام از میزان مطابقت^۳ میان سلسله‌مراتب و آن اصول عدالتی که سلسله‌مراتب بر پایه آنها استوارند، تأثیر می‌پذیرد. سلسله‌مراتب و رویه‌های مرتبط با آنها مسیری تکاملی را می‌پیمایند، میزان حمایت از اصول متفاوت عدالت نیز این چنین است. این وضعیت، سلسله‌مراتب را به تسهیل‌کنندگان مهم تغییر مبدل می‌سازد.

نظریه من در همان معنایی که مارکسیسم در نظر دارد، دیالکتیکی است. موفقیت نظم‌های اشتها بنیان، روح بنیان و حتی ترس بنیان تنش‌های درونی آنها را تشدید می‌کند و این اشتها درونی را در نزد کنشگران مشهودتر می‌سازد و از این طریق، شرایطی را برای دگرگونی آنها فراهم می‌نماید. اما درست بر خلاف مارکسیسم، نظریه من جبرگرایانه نیست، زیرا اهمیت بنیادی کارگزاری را می‌پذیرد. رهبری، رفتار نخبگان و شانس تعیین می‌کنند آیا نظم‌ها ظرفیت بالقوه خود را تحقق می‌بخشند یا نه، نظریه من به مانند مارکسیسم نیست که سیر تحول فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم در آن از

1. Postulated equilibrium
2. Robustness
3. Correspondence

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۰۷

پیش تعیین می‌شود. کارگزارها، فشارهای بیرونی و شانس نیز تعیین می‌کنند که نظم‌ها تا چه مدت دوام دارند. نظریه من در یک معنای بنیادی‌تر، بازفرجام^۱ است و در یک نظریه تاریخی جای می‌گیرد که تغییرات بنیادین میان جوامع اشتها بنیان و روح بنیان و مسیر تحول در شیوه‌هایی را که این محرک‌ها تجلی می‌یابند، پیش‌بینی می‌کند. همین وضعیت درباره سلسله‌مراتبی که این نظم‌ها مبتنی بر آنها هستند، صدق می‌کند. من پیشرفت را بر حسب پیچیدگی فزاینده تعریف می‌کنم ولی از نظر من، پیشرفت نه خطی است و نه نرمال.

موانع بی‌شماری از اشکال نظم‌های رو به فروپاشی^۲ یا راکد^۳ وجود دارند و برخی از نکوهیده‌ترین^۴ نظم‌های سیاسی، پیچیدگی زیادی را از خود بروز دادند. تکامل^۵، نظم را به حد اعلای خود نمی‌رساند و با آن، پایان تاریخ را رقم نمی‌زند. جوامع انسانی هرگز روند تکاملی خود را متوقف نمی‌سازند و کارگزارهایی که تغییر را بر مبنای تأمل درباره زندگی خود و درس‌های گذشتگان دنبال می‌کنند، بیشتر سیر تحول و توسعه جوامع انسانی را به پیش می‌برند. خود تأمل‌گری به اهداف و رفتار انسانی شکل می‌دهد، و تسهیل‌کننده تغییرات بنیادین در سلسله‌مراتب محرک‌ها، نحوه تجلی یافتن آنها و جاذبه نسبی^۶ برداشت‌های متفاوت و اغلب رقیب درباره عدالت است.

نظریه من تعامل‌گراست. کنشگران هنگام تولد، سلسله‌مراتبی از محرک‌ها را در خود ندارند که نسبت به آنها جامعه‌پذیر گردند. این فرایند چندان کامل نیست و رفتار، همیشه نوسان زیادی را از خود بروز می‌دهد. در نظام‌ها یا جوامعی که هیچ اجماع نظری درباره ارزش‌ها و هنجارها در خود ندارند، کنشگران آزادی عمل بیشتری دارند و البته وقتی گفتمان‌های رقیب نیز در دسترس باشند، این آزادی عمل به مراتب بیشتر

-
1. Open – ended
 2. Collapsing
 3. Stagnant
 4. Reprehensible
 5. Evolution
 6. Relative appeal

می‌گردد. برخی به عمد راه هنجارشکنی و نقص هنجارهای مسلط را برمی‌گزینند. تاکنون تعامل اجتماعی در درون سطوح انباشتگی اجتماعی، مهم‌ترین تعامل‌های اجتماعی بوده است زیرا تعامل‌ها میان کنشگران به شکل‌دهی، تداوم یا تغییر سلسله‌مراتب محرک‌ها، هویت‌ها و منافع آنها کمک می‌کند. تغییرات در هویت‌ها و منافع کنشگران می‌تواند سرشت جامعه‌ای را که آنها در آن با هم تعامل دارند، تغییر دهد. جوامع مدرن از تعداد زیادی افراد تشکیل می‌شوند، بنابراین تا زمانی که تغییر، به‌ویژه در میان نخبگان کاملاً فراگیر نشده است، بعید است که تأثیر خودفزاینده‌ای داشته باشد. در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی که کنشگران کمتری وجود دارند، نظام بیشتر در برابر تغییر در سطوح واحدها حساسیت خواهد داشت. وقتی کنشگران قدرتمند هنجارهای پذیرفته شده را نقض می‌کنند، تغییر می‌تواند تأثیر اختلال‌آفرین‌تر و حتی دگرگون‌کننده داشته باشد. تغییرات در سطح نظام انگیزه‌ها و محدودیت‌های جدیدی را برای کنشگران ایجاد می‌کند که به نوبه خود می‌تواند فرایند تغییر در سطح واحد را شتاب بخشد.

نظریه من‌ریشه در اندیشه‌های یونان باستان دارد و به‌شدت از دورکهایم بهره می‌گیرد. من معتقدم که تبعیت از هنجارها به مؤثرترین شکل از طریق جامعه‌پذیری و سازوکارهای غیررسمی کنترل اجتماعی از آن نوعی که دورکهایم توصیف می‌کند، تحقق می‌یابد. [۳] دورکهایم از طریق منتسکیو به یونانیان پیوند می‌خورد؛ منتسکیو آثار افلاطون و ارسطو را با دقت تمام مطالعه کرده بود. دورکهایم اجتماع و نیازهای انسانی را که اجتماع تحقق می‌بخشد، به عنوان نقطه شروع تحلیل خود مطرح می‌کند. وی چنین درک می‌کند که نظمی که اجتماع‌ها به آن نیاز دارند تا بتواند کارویژه خود را به خوبی انجام دهند از مشروعیت قانون‌های آنها نشئت می‌گیرد. تنها وقتی تبعیت اختیاری بالا است می‌توانیم امیدوار باشیم که سازوکارهای غیررسمی کنترل اجتماعی، هنجارشکنی را کاهش می‌دهند. من تا حد زیادی تحلیل دورکهایم درباره نیازهای انسانی و اجتماع را نادیده می‌گیرم و در مقابل بر ایده وی در زمینه سازوکارهای کنترل

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۰۹

اجتماعی تأکید می‌کنم. [۴] من بیش از آنکه به همکاری توجه کنم بر مطالعه منازعه متمرکز می‌شوم، البته نه بدین علت که معتقدم منازعه، وضعیت اعوجاجی^۱ روابط بین‌الملل است بلکه به این علت که واقع‌گرایان، منازعه و جنگ را وضعیت طبیعی می‌دانند. من می‌خواهم اثبات کنم که ما بدون در نظر گرفتن روح و بدون توجه به این موضوع که چگونه در محیط‌های بین‌المللی منازعه‌آمیز، هنجارها و تبعیت، دست کم جامعه شکننده‌ای^۲ را تداوم می‌بخشد که روابط بین‌الملل را از آن وضعیت آنارشی مفروض اکثر واقع‌گرایان دور می‌سازد، نمی‌توانیم این پدیده‌ها را درک کنیم.

یک جنبه هنجاری مهم نیز در نظریه من وجود دارد. منظور من از هنجاری، تجویزی نیست بلکه بالعکس، منظوم این است که برای انواع و اقسام ترتیبات اجتماعی که رضایتمندی انسان^۳ را ترویج می‌کنند، اهمیت قائل هستم. پیچیدگی بشر می‌تواند نظم‌هایی با سلسله‌مراتب بازتر و مسیرهای متنوع‌تر برای ارضای اشتها و روح به وجود آورد. این برآیند چندان اجتناب‌ناپذیر نیست زیرا پیچیدگی می‌تواند به انواع جدیدی از خودکامگی بیانجامد به گونه‌ای که برخی از آنها همان‌گونه که توکویل اشاره کرد حتی در ظاهر، شکل و شمایل دموکراتیک داشته باشند. جوامعی که سلسله‌مراتب نفوذپذیر و مسیرهای متنوعی برای نیل به سرفرازی و مقام دارند، لزوماً افراد خوشبخت‌تر را به وجود نمی‌آورند. فیلسوفان روشنگری و اخلاف روشنفکر آنها با ساده‌اندیشی بر این باور بودند که عقل می‌تواند خرافه‌پرستی و سرکوبگری را به کلی از میان بردارد و نظم‌های اجتماعی عادلانه‌ای را به جای آنها بنشانند که افراد را قادر می‌سازند به رضایتمندی دست یابند. مدرنیته این وعده را عملی نمی‌سازد و برخی متفکران، در سنت روشنگری‌ستیزی، عقل را مسبب بدترین فجایع سده بیستم می‌دانند.

1. Default condition
2. Thin society
3. Human fulfilment

[۵] در آغاز روسو و پس از وی متفکران متعددی از جمله دورکهایم از خودبیگانگی^۱ و بی‌هنجاری^۲ را به عنوان بیماری‌های مدرن اساسی شناسایی می‌کنند که می‌تواند افراد جوامع تجاری را فرومایه‌تر^۳ از اسلافشان سازد. [۶] نظریه من اشاره می‌کند که ترتیبات اجتماعی فقط بخشی از راه‌حل خوشبختی و رضایتمندی انسان هستند. آنها این توانایی بالقوه را در خود دارند که شرایطی را ایجاد نمایند که در آن این اهداف امکان‌پذیر گردند ولی تحقق آنها به کارگزارها بستگی دارد. همان‌گونه که افلاطون و ارسطو اذعان داشتند کارگزارها باید در یک فرایند مادام‌العمر آموزش به خود که در آن عقل در ابتدا اشتهای و روح را مهار و سپس آموزش می‌دهد، درگیر شوند. ارسطو و توکویل معتقدند که کارگزارها باید وارد روابط با یکدیگر شوند و در فعالیت‌های مدنی مشارکت کنند، هر دوی این امور تعریف خود را بسط می‌دهند و نوعی رضایتمندی را از طریق تعهدات اجتماعی دستاوردهای گروهی به بار می‌آورند.

در این فصل، رئوس کلی خودم را درباره محرک‌های انسانی و الزامات برای رفتار افراد و دولت‌ها و نیز آن نظامی که تعاملات آنها به وجود می‌آورند، به دست می‌دهم. مرور مختصری به توصیف آرمانی‌ام درباره جوامع سرفرازی‌بنیان که به عنوان الگویی برای شناسایی ارزش‌ها و رفتار روح‌بنیان در جهان‌های تاریخی به کار برده‌ایم، ارائه می‌دهم. رئوس کلی یافته‌های تجربی‌ام را بیان می‌کنم تا بتوانیم ارزیابی کنیم که آنها تا چه حدی پیوندهایی که من میان محرک‌ها و رفتار به صورت فرضیه بیان می‌کنم، تأیید می‌کنند. مواردی که بررسی کرده‌ام گزاره‌هایی را پیشنهاد می‌کنند که پا را از موارد تک‌تک افراد، فراتر می‌گذارند. این گزاره‌ها شامل ظهور دولت، نظریه دورنما، نقش دولت‌های نوظهور^۴، گذر قدرت^۵ و سوء استفاده از قدرت می‌شود. این یافته‌ها

1. Alienation
2. Anomie
3. Miserable
4. Parvenu power
5. Power transition

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۱۱

نتیجه‌گیری‌هایی را درباره روان‌شناسی هویت، رابطه میان هویت و نظم، رابطه میان قدرت و نفوذ و عدالت به دست می‌دهند.

محرک‌ها

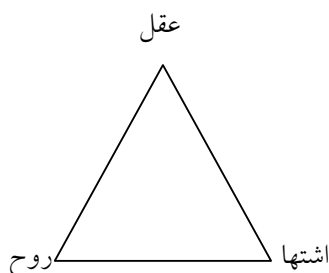
روح به رانه جهان‌شمول انسان برای کسب عزت نفس اطلاق می‌شود. ما با پیشی جستن در فعالیت‌هایی که جامعه برای آنها ارزش قائل است، تحسین و تمجید آنهایی را که برای ما اهمیت دارند، به دست می‌آوریم و به احساس خوبی در این مورد دست می‌یابیم. نهاد دولت‌ها نه نفس دارند و نه عواطف، اما افرادی که نهادها و دولت‌ها را تشکیل می‌دهند و آنها را هدایت می‌کنند، هم نفس دارند و هم عواطف. افراد در اغلب مواقع نیازهای روان‌شناختی خود را به واحدهای سیاسی خود نیز نسبت می‌دهند و وقتی آن واحدها پیروزی را کسب می‌کنند یا به خوبی به وظایف خود عمل می‌کنند احساس بهتری درباره خودشان دارند. در یونان باستان پلیس یا دولت - شهر، محور زندگی سیاسی بود و جایگاه یک شهروند نیز معمولاً بازتاب جایگاه آن دولت - شهر بود. نقل و انتقال^۱ و مقام بر حسب همیشگی^۲ در عرصه ملی‌گرایی که دولت به یک واحد موضوعیت‌دار^۳ مبدل شده است، بدیهی هستند.

رانه عزت که در تلاش برای کسب سرافرازی یا مقام، انعکاس می‌یابد با اشتها فرق دارد و در اغلب اوقات در تضاد با آن قرار دارد. ما معمولاً در شرایطی که غذا، نوشیدنی، هدایا و امور جنسی مایه بدنامی باشند، از آنها دوری می‌جوئیم. روی آوردن افراد و دولت‌ها به تعقیب فعالانه سرافرازی و مقام در بیشتر مواقع پرهزینه است. هزینه‌های هنگفتی صرف مستعمره‌ها و خطوط هوایی ملی و بهره‌برداری از فضا شده است و این در حالی است که در اغلب مواقع انتظار کسب سود مالی صرف وجود

1. Transference
2. Standing by assoeiation
3. Relevant

نداشته است. اقدامات عجیب و متهورانه برای موافقت با جنگ در شرایط نامساعد یا سخت، ناوگان‌های جنگی که بیخود و بی‌جهت منازعه با قدرت بزرگ دیگر را برمی‌انگیزد، همگی نشان می‌دهند که سرافرازی و مقام هر از گاهی با وجود وارد آمدن آسیب جدی به امنیت، تعقیب می‌شوند.

من به پیروی از افلاطون و ارسطو که فهم‌های درخور احترامی درباره محرک‌های انسانی ارائه داده‌اند، معتقدم که روح تنها یکی از سه رانه بنیادین انسان است. رانه‌های دیگر عبارتند از: اشتها و عقل. ما با مفهوم اشتها که بر طرز تفکر معاصر درباره جهان و پارادایم‌های ما درباره روابط بین‌الملل سیطره دارد، آشنایی داریم. لیبرالیسم، مارکسیسم و سازه‌نگاری ونتی، همگی ریشه در اشتها دارند و جهان‌های صلح‌آمیز و پارادایم‌ها، نگرش مثبتی به اشتها دارند و جهان‌های مولدی را مجسم می‌سازند که در آنها رفاه مادی یک ارزش مسلط است. تفاوت آنها با یکدیگر در نحوه تحقق این‌گونه جهان‌ها و توزیع ثروت در آنها است. هیچ‌یک از نظریه‌های عمده در این پارادایم‌ها ادعان نمی‌کنند که جهان‌های آرمانی را توصیف می‌کنند، اگرچه برخی از قرائت‌های اخیر مارکسیسم رفته‌رفته به این باور نزدیک شده‌اند که سوسیالیسم مورد نظر مارکس چیزی شبیه مدل افلاطونی است که ما باید تمام تلاش خود را برای تحقق آن به کار ببندیم ولی بعید است که این قرائت‌ها چنین کرده باشند. [۷] اما در مقابل لیبرال‌ها نظریه‌های خود را به‌عنوان توصیف‌هایی درباره جوامعی که هم‌اکنون وجود دارند یا به وجود خواهند آمد، ارائه می‌دهند. مدافعان جهانی شدن، پیروزی جهان‌گستر دولت‌های لیبرال و دموکراتیک و تاجران را پیش‌بینی می‌کنند. وقتی این وضعیت روی می‌دهد آنها انتظار دارند که تمایزگذاری میان «هست‌ها» و «بایدها» رخت بربندند. به نظر من ما باید این تمایزگذاری را به صورت واضح در ذهن نگه داریم و بپذیریم که لیبرالیسم به مانند مارکسیسم برداشت‌های^۱ متفاوتی را درباره یک جهان اشتها‌بنیان آرمانی توصیف می‌کند.



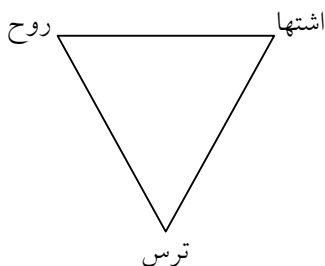
نمودار ۱-۴. محرک‌ها

ما می‌توانیم محرک‌های انسانی و پیامدهای آنها برای رفتار را با کمک دو مثلث به تصویر بکشیم: مثلث نخست (۱-۴) عقل را در رأس و اشتها و روح را در قاعده خود دارد. این نمودار به ما اجازه می‌دهد تا نظم را به تصویر بکشیم. هر جامعه‌ای هرچه به رأس نزدیک‌تر شود، نظم‌یافته‌تر است تا آن حدی که نظم مبتنی بر نوعی اصل عدالت که به‌طور عام پذیرفته شده باشد، آن نظم باثبات‌تر خواهد بود.

وقتی عقل کنترل خود را بر روح یا اشتها از دست می‌دهد، نوموس طبق معمول وضع نمی‌گردد و به نحو فزاینده‌ای نقض می‌شود و این وضعیت دورنمای یک گذر مرحله‌ای سریع به یک جهان ترس‌بنیان را تشدید می‌کند. بنابراین رأس‌های مثلث دوم (نگاه کنید به نمودار ۲-۴) اشتها، روح و ترس هستند. این مثلث درست عکس مثلث نخست است و به من اجازه می‌دهد تا یک جهان ترس‌بنیان را در پایین‌ترین مرتبه و هم راستا با سنت غربی دیرپای ما که می‌گوید حرکت به سوی نظم و عدالت سیر صعودی دارد و حرکت به سوی بی‌نظمی و بی‌عدالتی سیر نزولی دارد، به تصویر بکشیم.

اکثر جهان‌های واقعی در هر دو مثلث یافت می‌شوند. اشتها، عقل و روح، محرک‌های کنشگران آنها است و این کنشگران کم و بیش درون مثلث نخست قرار می‌گیرند. از آنجا که عقل هرگز به‌طور کامل اشتها و روح را مهار نمی‌کند و آموزش نمی‌دهد، بسیاری از جهان‌ها یک مؤلفه ترس را نیز در خود دارند. به لحاظ تاریخی ترس همیشه در نظام بین‌المللی وجود داشته است. جهان‌های واقعی، جهان‌های مختلطی

هستند زیرا پرتلاطم می‌باشند. کنشگران مختلف آمیزه‌های متفاوتی از محرک‌ها را از خود بروز می‌دهند چرا که شرطی‌سازی و انگیزه‌های برخاسته از نظام هیچ‌گاه به‌طور کامل تعیین‌کننده نخواهد بود. ما نمی‌توانیم با ترسیم یک نقطه جایگاه آنها را در هر یک از این دو مثلث مشخص کنیم اما یک ناحیه‌هاشورزده است که هر چه تاریک‌تر باشد کنشگران بیشتری در آنجا یافت می‌شوند و در قسمت‌های پیرامونی ناحیه‌هاشورزده نیز کنشگران تراکم کمتری دارند و در نتیجه این قسمت‌ها روشن‌ترند. با شناسایی محل تخمینی محل استقرار جوامع در مثلث دوم، ما می‌توانیم چیزهای مهمی را درباره پوشش‌های سیاست آنها از جمله بنیان و درجه همکاری، ماهیت منازعه، بسامد خشونت و جنگ و میل کنشگران به ریسک‌پذیری را استنتاج کنیم. با بررسی شمار زیادی از موارد، ما می‌توانیم الگوی توزیع جوامع در زمان‌ها و فرهنگ‌های مختلف را تعیین کنیم تا ببینیم آیا آمیزه‌های معینی از محرک‌ها شایع‌تر و با ثبات‌تر از سایر صورت‌بندی‌ها بوده‌اند.



نمودار ۲-۴. ترس

من دو نوع حرکت را در مثلث‌ها نظریه‌پردازی می‌کنم. نوع نخست بالا و پایین دارد؛ یعنی هم از جهان‌های ترس‌بنیان دور می‌شود و هم به سمت جهان‌های ترس‌بنیان حرکت می‌کند. وقتی رانه عقل کنترل خود را بر اشتها یا روح از دست می‌دهد، کنشگران دیگر درک نمی‌کنند که چرا خویش‌داری به نحوی بنیادین به نفعشان است و به

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۱۵

شیوه‌هایی رفتار می‌کنند که توانایی دیگران برای ارضای اشتها یا روح‌های خود و در شرایطی افراطی، بقای آنها را تهدید می‌کنند، تنش‌ها در زمانی اوج می‌گیرند که کنشگرانی که ترس بر آنها سایه می‌افکند، در صدد برآیند تا از طریق پیش‌دستی یا هر اقدام دیگری که یک مزیت را به بار خواهد آورد، خود را در منحصه برتری‌های خود گرفتار سازند. کمترین احتمال وجود دارد که جوامع داخلی به سمت جهان‌های ترس‌بنیان کشیده شوند، گرچه این پدیده اصلاً بی‌سابقه نیست. جوامع منطقه‌ای استحکام کمتری دارند و مصون نگه داشتن آنها از فروپاشی و تبدیل شدن به جوامع ترس‌بنیان، دشوارتر است. به لحاظ تاریخی، پدیده‌ای از سنخ جامعه بین‌المللی وجود نداشت و روابط میان واحدهای سیاسی، منفعت‌بنیان یا ترس‌بنیان بود. جامعه بین‌المللی پدیده‌ای بسیار جدید است که در اواخر سده نوزدهم شکل گرفته است و حتی امروزه فوق‌العاده پر تلاطم و مملو از کنشگران و مناطقی است که ارزش‌های بنیادین آنها در تضاد با سایر کنشگران و مناطق قرار می‌گیرند. [۸]

دومین نوع حرکت افقی است و نوسان طولانی‌مدت میان جهان‌های اشتهابنیان است چرا که در این‌گونه جوامع، تامین نیازهای اساسی به‌ویژه غذا دشوار بود. به محض اینکه تقسیم کار شکل می‌گیرد، بسیاری از این جوامع به تدریج با پیمودن مسیر تکاملی خود، وارد جهان‌های روح‌بنیان می‌شوند. یک طبقه جنگجو در اکثر مواقع ظهور می‌کند و امتیازات خود را بر مبنای امنیتی که برای جامعه در کل تأمین می‌کند، توجیه می‌نماید. وقتی ثروت مازاد به دست آمد، طبقه جدیدی از جمله مدیران و بازرگانان، تفوق نخبگان جنگجو را به چالش می‌کشند و اگر موفق شود، چرخش قهقراپی به سمت اشتها پدیدار می‌شود که تبدیل آن به محرک مسلط را به دنبال دارد. وقتی که ثروت و به تبع آن دسترسی به کالاهای اساسی^۱ که شاخص‌های^۲ مقام را فراهم می‌سازند، فراگیر

1. Material goods

2. Marker

شود، تداوم بخشیدن به سلسله‌مراتب مبتنی بر توانگری، به همان نسبت دشوارتر خواهد بود. این وضعیت انگیزه‌ای برای حرکت بازگشتی^۱ به سمت یک جهان روح‌بنیان را فراهم می‌سازد، اگرچه این جهان فاصله زیادی با یک جامعه جنگجو دارد. من معتقدم که جامعه پسا صنعتی چه بسا در مرحله آغازین چنین چرخشی قرار دارد.

عقل، عاطفه و نظم

یکی از منابع حرکت در مثلث‌های من تغییر درجه‌ای است که عقل، اشتها و روح را مهار می‌کند و آموزش می‌دهد. همان‌گونه که یونانیان برای نخستین بار پی بردند عقل در سطوح متعدد وجود دارد. عقل ابزاری که ویر، به آن اشاره می‌کند، ساده‌ترین جلوه عقل است و انواع محاسبه‌های استراتژیک را که ما را قادر به تعقیب و ارضای نیازهایمان در جهان خارجی می‌سازند، توصیف می‌کند. دیوید هیوم^۲ به حق آن را «برده هیجانان»^۳ می‌نامد زیرا عقل ابزاری توانایی دگرگون‌سازی یا شکل‌دهی به آنها را ندارد. در بهترین حالت، عقل ابزاری می‌تواند آنها را مهار کند و این در زمانی است که اقدام در شرایط نامناسب به شکست یا مجازات بیانجامد. شکل دوم و به عبارتی بالاتر عقل آن چیزی است که ارسطو *phronesis* می‌نامد و معمولاً در انگلیسی به عقل عملی^۴ ترجمه می‌شود. عقل عملی، محصول تأمل درباره پیامدهای رفتاری ما و دیگران و به‌ویژه سرمشق‌های مثبت^۵ است. از نظر ارسطو، عقل عملی با امور جزئی^۶ سروکار دارد اما می‌تواند به تأثیر نهادن بر نحوه تلاش ما برای دستیابی به اهداف مهم فراهم آوردن یک زندگی بهتر، کمک کند. [۹] آدام اسمیت^۷ نوع مشابهی از تأمل را که بازار، تسهیل‌کننده آن است، توصیف می‌کند. عقل عملی می‌تواند حزم‌اندیشی، انضباط و

1. Movement back to
2. David Hume
3. Slave of the passions
4. Practica reason
5. Particulars
6. Adam smith

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۱۷

مجموعه‌ای از ویژگی‌هایی را که اسمیت قواعد اخلاقی می‌نامد و ما را به دست شستن از لذت کوتاه‌مدت به امید دستیابی به پاداش‌های بلندمدت‌تر و چشمگیرتر سوق می‌دهند، به افراد منفعت‌جو بیاموزد. [۱۰] از نظر افلاطون و ارسطو عقل خود، رانه‌ای است که می‌کوشد به آنچه زندگی سعادت‌مند را فراهم می‌سازد، پی ببرد و اشتها و روح را آموزش می‌دهد تا برای نیل به آن هدف با آن همکاری کنند. [۱۱] عقل از این توانایی بالقوه برخوردار است که ما را به سمت خردمندی رهنمون سازد. افلاطون، جهان عقل‌بنیان آرمانی را در جمهوری و قوانین خود خلق کرد. در دوران ما، «جان رالز» و «یورگن هابرماس» با اتکا به اصول عدالت متفاوتی درباره چنین جهان‌هایی نظریه‌پردازی کرده‌اند. جهان‌های عقل‌بنیان همچنان یک آرمان باقی خواهند ماند، اما هر درجه‌ای از نظم چه در جهان‌های اشتها‌بنیان و چه در جهان‌های روح‌بنیان می‌باید یک مؤلفه قابل توجهی از عقل را در خود داشته باشد.

عقل ابزاری، شمشیری دو لبه است. عقل ابزاری، ارضای اشتها و روح را برای افراد امکان‌پذیر می‌سازد و بنیان نظم است زیرا کنش‌های آدمی را منظم‌تر و قابل پیش‌بینی می‌سازد. عقل ابزاری این امکان را برای افراد فراهم می‌سازد، پیوندهایی را میان اهداف و ابزارها برقرار نمایند تا بتوانند شانس خود را در زمینه رسیدن به آنچه می‌خواهند به حداکثر برسانند. همچنین افراد را به بازشناسی منافع و تعقیب اهداف خود به شیوه‌هایی که در بستر اجتماعی وضع می‌شوند، سوق می‌دهد. بیشتر افراد در وضعیت قرمز توقف می‌کنند و در وضعیت سبز حرکت می‌کنند، خواه این علائم از چراغ‌های راهنمایی و رانندگی ساطع شوند، خواه از جانب شریک‌های جنسی^۱ باشند. بنابراین جوامع می‌توانند به علت محرک‌هایی که مورد تأکید قرار می‌دهند با کمک مجراهایی که برای دستیابی به اهداف خود مناسب تشخیص می‌دهند و قواعدی که آنها را با این مجراها پیوند می‌دهند، به رفتار افراد شکل دهند. عقل ابزاری می‌تواند مخرب نیز باشد.

1. Sex partner

کنشگرانی که قصد دارند به اهداف خود دست یابند، اذعان می‌کنند که میانبرهایی به شکل سواری رایگان و تقلب وجود دارد. هر دو نوع رفتار به‌طور بالقوه می‌توانند نوموسی را که نظم و پیش‌بینی‌پذیری را تداوم می‌بخشد، تضعیف کنند. سواری رایگان و تقلب، اگر نگوییم ترس‌ها و نگرانی‌های سایر کنشگران را بر می‌انگیزد، اما آنها را تشویق می‌کند به شیوه‌های مشابهی رفتار کنند و فقط به دنبال حفاظت از خود و منافع خود باشند. وقتی شمار کنشگران ناقض قانون از حد گذشت، آنهایی که همچنان از قواعد تبعیت می‌کنند به‌طور جدی زیان می‌بینند و انگیزه‌های قوی دارند که درست به مانند ناقضان، عمل کنند. این وضعیت در یونان، اواخر جمهوری روم، امپراتوری روم و اروپای مدرن به نحو بارزی روی داد.

سطح دوم عقل، عقل عملی است که کنشگران را بر آن می‌دارد تا رفتار خود را بر اساس تأمل تنظیم کنند. عقل عملی از این بازخورد ساده که به کنشگران اجازه می‌دهد رفتار خود را به گونه‌ای هدایت کنند که آن را کارآمدتر و صحیح‌تر سازند، فراتر می‌رود. عقل عملی در برگیرنده یادگیری درباره محیط خود و نحوه عمل در آن است. وقتی کنشگران به این درک می‌رسند که توانایی‌شان برای ارضای اشتها یا روح‌شان در یک جامعه مستحکم افزایش می‌یابد یا حتی به یک جامعه مستحکم بستگی دارد و در نتیجه به نفع آنها است که به شیوه‌ایی عمل کنند که این درک را به واقعیت مبدل سازند، عقل عملی می‌تواند نظم و پیش‌بینی‌پذیری را ارتقا بخشد. عقل سطح دوم انگیزه‌هایی را برای انواع فعالیت‌های معطوف به تداوم بخشیدن به اجتماع و خویش‌داری فردی که توکویل، به تأسی از یونانیان، منفعت شخصی^۱ می‌نامد، فراهم می‌سازد.

عقل عملی ارسطو و قواعد اخلاقی اسمیت نیز کنشگران را به سمت تدوین اهداف متعالی و حساب‌شده‌تر سوق می‌دهد. این اهداف حتی بیشتر وابسته به نظم و پیش‌بینی‌پذیری هستند و انگیزه‌های مضاعفی به کنشگران می‌دهند تا خویش‌داری را

1. Self - interest

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۱۹

اعمال نمایند. عقل عملی می‌تواند این شناخت را ایجاد کند که سلسله‌مراتب متعدد و باز در نهایت به نفع همه هستند. در جهان‌های اشتها‌بنیان، عقل عملی به این فهم ضدشهودی انجامید که ثروت جهان پایان‌پذیر و لایتناهی است و مرکانتلیسم که بر مبنای همین فرض اولیه است، نتیجه معکوسی حتی برای کنشگران قدرتمند داشت. عقل عملی و قواعد اخلاقی، بنیان‌های جوامع اشتها‌بنیان و روح‌بنیان موفق هستند که فرایندهای دیالکتیکی را به حرکت در می‌آورند.

ما موجوداتی عاطفی هستیم و نه رایانه؛ عقل همیشه دوشادوش عاطفه عمل می‌کند و بسته به اینکه چگونه آنها با هم تعامل دارند، می‌توانند پیامدهای کاملاً متنوعی داشته باشند. اگر عقل با عاطفه مثبت تلفیق شود و شکل عطف‌ت را به خود بگیرد، همدلی را ایجاد می‌کند. همدلی ما را تشویق می‌کند دیگران را برابرهای هستی‌شناختی قلمداد کنیم و وجود منافع بدیهی ناشی از روابط نزدیک را بپذیریم. از نظر افلاطون، شهوت می‌تواند به وسیله عقل آموزش ببیند و به سمت خوبی‌ها، زیبایی‌ها و حتی تدبیری که با نظم‌دهی به دولت‌ها و خانواده‌ها سرو کار دارد، هدایت شود. [۱۲] فیلسوفان از سقراط گرفته تا گادامر، معتقد بوده‌اند که گفتگو به‌طور بالقوه از این ظرفیت برخوردار است که باعث شود ما به ماهیت بسته و محدود فهم‌مان درباره عدالت اعتراف کنیم. عاطفه و عقل به اتفاق یکدیگر باعث می‌گردند به دنبال همکاری برویم، در این راستا نه تنها ابزار دستیابی به اهداف خاص بلکه ابزار تعیین آن اهداف نیز به‌شمار می‌آیند. آنها بسیاری از ما، افراد و گروه‌های اجتماعی را به این شناخت می‌رسانند که خویش‌داری، یعنی؛ روی آوردن ما به تحمیل ارادی محدودیت‌هایی بر اشتها و روح‌مان، اساس تداوم بخشیدن به انواع محیط‌هایی است که در آنها همکاری معنادار، امکان‌پذیر می‌گردد. عقل تقریباً همیشه با عاطفه تعامل دارد. عقل ابزاری که از تعهدات عاطفی رها می‌گردد، فقط این برداشت کنشگران را که خود را خودمختار و خودمحمور می‌انگارند، تقویت می‌کند. عقل ابزاری کنشگران را به سمت اقدامات خودخواهانه و گاهی مؤثر و

همچنین برقراری روابط با دیگران در چارچوب ابزارهای صرفاً استراتژیک جهت نیل به اهداف، سوق می‌دهد. در این شرایط، عقل می‌تواند منازعه را تشدید کند و باعث تضعیف و یا مانع ظهور انواع و اقسام گروه‌هایی می‌شود که افراد را قادر می‌سازند تا منافع خود را پیش ببرند و روح خود را به طرز مؤثرتری ارضا نمایند. علوم اجتماعی مدرن که از چنین فهمی درباره آدمیان استقبال می‌کند، از آن بهره‌برداری می‌کند و آن را ترویج می‌نماید و نه تنها به علت مفروض‌هایی که درباره آدمیان، بلکه به علت انواع و اقسام رفتارهایی که تشویق و تأیید می‌کند، در تضاد شدید با فلسفه سنتی قرار دارد.

علوم اجتماعی در کل به نقش عواطف بی‌اعتنایی کرده است. عواطف محوریت انکارناپذیری در روان‌شناسی دارند ولی دهه‌ها بود که این علم می‌کوشید عواطف را در ذیل شناخت بگنجانند و تنها در سالهای اخیر است که عواطف به موضوع مطالعه مبدل شده است. تحقیقات در رشته عصب‌شناسی نشان می‌دهد که عواطف به‌طور کلی به شیوه‌ای مثبت و از همان مراحل آغازین تصمیم‌گیری درباره اینکه چه اطلاعاتی ارزش توجه دارد، در تصمیم‌سازی درگیر شده‌اند. [۱۳] در علوم سیاسی نقش عواطف به‌عنوان مؤلفه‌هایی مهم پذیرفته شده است ولی رشته ما بر تأثیر منفی آنها بر رفتار تأکید نهاده است. [۱۴] هر چند با تأخیر اما زمان آن فرا رسیده است که هر دو رشته به سهم مثبت عواطف که زمینه نقش‌آفرینی عقل، نظم و همکاری را فراهم می‌سازد، اذعان کنند و به مطالعه آن پردازند. عقل و عاطفه به اتفاق یکدیگر به‌طور بالقوه از این ظرفیت برخوردارند که رفتار منطقی و مهار شده لازم برای صیانت از قانون را تشویق کنند یا آن را به نحوی اصلاح کنند که هر چه بیشتر به اصول پذیرفته‌شده درباره عدالت نزدیک شوند.

نظریه و موارد

هسته نظریه من با منطق متفاوتی درباره همکاری، منازعه و ریسک‌پذیری که من با جهان‌های اشتها بنیان، عقل بنیان و روح بنیان پیوند می‌دهم، سرو کار دارد. این موارد در

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۲۱

فصل دوم توصیف شده‌اند و در ذیل به صورت خلاصه بیان می‌شوند.

در جهان‌های عقل‌بنیان، همکاری هنجار است زیرا کنشگران درک می‌کنند که همکاری پیش‌شرط خوشبختی و رضایتمندی انسان است. منازعه وجود دارد ولی حل و فصل آن کم‌وبیش آسان است چرا که کنشگران در اهداف اساساً مشابهی سهیم‌اند و برداشت یکسانی درباره عدالت دارند. گرایش به ریسک‌پذیری به ماهیت جامعه و اصول عدالت در آن بستگی دارد.

در جهان‌های روح‌بنیان، همکاری امری متعارف است. همکاری بیش از آنکه مبتنی بر منفعت متقابل باشد، بر پایه جاذبه‌های دوستی، تبار مشترک و تعهد متقابل استوار است. از کنشگران با جایگاه بالا انتظار می‌رود به کنشگرانی که به آنها وابسته‌اند کمک کنند و در عین حال کنشگران دارای جایگاه پایین‌تر ملزم هستند به محافظان و حامیان خود خدمت کنند. در جوامع سرافرازی‌بنیان همکاری میان طرف‌های برابر به دشوارترین وجه حاصل می‌شود زیرا هیچ‌یک از کنشگران با جایگاه بالا نمی‌خواهد رهبری دیگری را بپذیرد و از این طریق اعتراف کند که دیگران مقام بیشتری دارند. این حالت همکاری را حتی در وضعیت‌هایی که هر دو طرف نگرانی‌های امنیتی متقاعدکننده‌ای دارند، دشوار می‌سازد. منازعه نیز امری متعارف است و جنگ در جهان‌های سرافرازی‌بنیان سنتی، به دفعات روی می‌دهد. جنگ‌ها میان واحدهای سیاسی در جوامع سرافرازی‌بنیان در اغلب مواقع به نبردهای تن به تن شباهت دارد زیرا این‌گونه جوامع در جنگ از قواعدی پیروی می‌کنند. اهداف و ابزارهای جنگ نیز محدودند. این محدودیت‌ها معمولاً در جنگ علیه بیگانگان و اعضای غیرنخبه جامعه خودی به اجرا در نمی‌آیند. جوامع سرافرازی‌بنیان از این حیث که هم سود می‌برند و هم ضرر می‌کنند، ریسک‌پذیرند. در جوامع جنگجو، سرافرازی بدون ریسک به دست نمی‌آید، از این‌رو، رهبران و همین‌طور پیروان آنها از فرصت به خطر انداختن جان خود به منظور به دست آوردن زندگی یا دفاع از جان، استقبال می‌کنند. ریسک‌پذیری به آن

حد دفاع از دارایی‌های مادی و سرزمین نیز کشیده خواهد شد که آنها نمادهای سرافرازی شده باشند. اگر کنشگران نتوانند توجیه قانع‌کننده‌ای برای خود و هم‌طرازانشان در زمینه منفک‌سازی استقلال عمل از سرافرازی بیابند، تقریباً به هر قیمتی از استقلال عمل خود دفاع خواهند کرد زیرا استقلال عمل پیوند تنگاتنگی با سرافرازی دارد.

در جهان‌های اشتها‌بنیان، همکاری امری متعارف است و در واقع هنجار است و مبتنی بر منافع مشترک می‌باشد. اما همکاری تنها مادامی دوام دارد که کنشگران این منافع مشترک را داشته باشند. روابط میان کنشگران به نوعی ائتلاف‌های در حال تغییر شباهت دارد که سند شماره دهم فدرالیست‌ها در کنگره در نظر دارد. [۱۵] منازعه به اندازه همکاری شایع است زیرا کنشگران منافع متضادی نیز دارند؛ تا آن حد که عقل حاضر است، این منازعات غیرخوشونت‌بار و قاعده‌مند خواهند بود چرا که همه کنشگران تشخیص می‌دهند، منافع چشمگیر مشترک آنها در حفظ روابط صلح‌آمیز، نهادها، رویه‌ها و سطح کلی اعتمادی است و آنها را قادر می‌سازند منافع مادی خود را به بهترین وجهی پیش ببرند. فرایند اختلافات به قدرت نسبی کنشگران، ساختار، قواعد و نهادهایی که منازعات میان کنشگران در چارچوب آنها حل و فصل می‌شود و مهارت‌های کنشگران در چارچوب‌بندی استدلال‌ها، چانه‌زنی با مخالفان و ایجاد ائتلاف‌ها بستگی دارد. کنشگران در زمانی ریسک‌گریز هستند که برآیند به سمت ایجاد سود می‌رود و در زمانی ریسک‌پذیرتر هستند که آنها موضوع را در قالب جلوگیری از زیان چارچوب‌بندی کنند.

جهان‌های ترس‌بنیان بسار منازعه‌آمیز هستند و در این جهان‌ها، هنجارها نه اهداف و نه ابزارهای منازعه را مهار نمی‌کنند. کنشگران، امنیت را به نخستین دغدغه خود مبدل می‌سازند و می‌کوشند به قدری قوی شوند که بتوانند هرگونه امکان ترکیب دشمنان احتمالی را شکست دهند یا مانع آن شوند. همان‌گونه که معمای امنیت پیش‌بینی

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۲۳

می‌کند، مسابقه تسلیحاتی، روی آوردن طرف‌ها به تشدید منازعه، اتحادها و استقرار پیشتازانه نیروها^۱، ناامنی متقابل را تشدید می‌کنند. ترس از یک دشمن مشترک انگیزه‌های قوی را برای همکاری ایجاد می‌کند اما همکاری تنها تا زمانی که تهدید ادراک شده وجود دارد، ادامه خواهد یافت. تحت برخی شرایط، ترس، همراهی^۲ یعنی همکاری با کنشگر تهدیدکننده و نه همکاری با متحدان علیه کنشگر تهدیدکننده، را تشویق می‌کند. ریسک‌پذیری چیرگی دارد زیرا امنیت، هدف مهمی است و فقدان امنیت به گونه‌ای درک می‌شود که پیامدهای فاجعه‌باری دارد.

توصیف‌های من درباره این جهان‌های آرمانی برگرفته از اندیشه‌های افلاطون، ارسطو است. در رابطه با عقل از گفته‌های «آگوستین» و «رالز»، برای روح از هومر و توسیدید کمک گرفته‌ام، در رابطه با اشتها و لیبرالیسم به گفته‌های اسمیت و کانت، استفاده کرده‌ام و از توسیدید و هابز هم واقع‌گرایی یا ترس را وام گرفته‌ام. همان‌گونه که وبر اذعان کرد، جوامع واقعی هرگز با گونه‌های آرمانی تطابق ندارند ولی گونه‌های آرمانی می‌توانند برای تحلیل جوامعی که برخی از ویژگی‌ها و پویایی‌های خود را بروز می‌دهند، به کار روند. من انتظار داشتم در بیشتر مواردی که بررسی می‌کنم و همچنین در انواع متفاوت جهان‌های مختلط شواهدی از هر چهار محرک بیابم. من این نظریه را مطرح می‌سازم که محرک‌های متعددی خود را به عنوان آمیزه‌ها و نه راه‌حل‌ها آشکار می‌سازند، آنها به یک نسبت با هم ترکیب نمی‌شوند و رفتاری را که در پیوند با هر یک از محرک‌های موجود است، به وجود می‌آورند. چنین رفتاری اعوجاج‌هایی را برای نظریه‌های موجود روابط بین‌الملل به وجود خواهد آورد؛ زیرا این نظریه‌ها همگی ریشه در جهان‌های ترس‌بنیان یا اشتها‌بنیان دارند. تأکید من بر روح به من اجازه می‌دهد رفتاری را که نظریه‌ها در سایر پارادایم‌ها نمی‌توانستند تبیین کنند، تبیین کنم. نظریه من

1. Forward deployment
2. Band wagoning

به نحو بهتری می‌تواند رفتار را تبیین کند چرا که نمی‌کوشد مانند سایر نظریه‌ها رفتار را در قالب یک محرک جای دهد یا به‌راحتی آن را نادیده بگیرد، بلکه تلاش می‌کند با رجوع به محرک‌های متعدد به تبیین آن بپردازد.

من دو آزمون تجربی برای نظریه‌ام مهیا کرده‌ام. آزمون نخست، سودمندی روح در فهم سیاست‌های خارجی و سرشت طیف گسترده‌ای از واحدهای سیاسی، نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را بررسی می‌کند. آزمون دوم نشان می‌دهد که محرک‌های مختلط نه تنها شکل‌های مختلط رفتار را به‌وجود می‌آورند، بلکه رفتاری را منعکس می‌سازد که سلسله‌مراتب محرک‌ها میان کنشگرانی پدید می‌آورند یا ساختار جامعه یا نظامی را که در آن فعالیت می‌کنند، نشان می‌دهد. این آزمون دوم به چند دلیل برای نظریه‌گویان و در عین حال دشوارتر است. در جوامع مدرن، اشتها و روح چنان درهم تنیده است که کنشگران در اغلب مواقع ثروت را به عنوان ابزار کسب جایگاه دنبال می‌کنند و همین وضعیت به نوبه خود درک محرک‌های زیربنایی را دشوارتر می‌سازد. کنشگران و نظام‌های دیگر مانند دوران پیشامدرن جدا از هم نیستند. این حالت نظام را پرتلاطم می‌سازد چرا که کنشگران در نظام بین‌المللی شکل‌های متفاوت و حتی متناقضی از رفتار را از خود بروز می‌دهند.

مطالعات موردی من تاریخ ۲۵۰۰ ساله غرب را پوشش می‌دهد. این مطالعات موردی فقط یک کشور غیر غربی یعنی ژاپن سده‌های نوزدهم و بیستم را در خود جای می‌دهند. انتخاب این موارد از شناخت من نسبت من به تاریخ و زبان حکایت دارند ولی تردید ندارم که شما می‌توانید یافته‌های مرا در مواردی از تاریخ بین‌المللی سایر بخش‌های آسیا، خاورمیانه، افریقا و امریکای لاتین بیابید. این موارد زیربنای آزمون‌های سهل و دشوار نظریه‌ام را تشکیل می‌دهند. یونان سده پنجم پیش از میلاد و جمهوری روم در بدو شکل‌گیری و اواسط حیات موارد نسبتاً آسانی هستند زیرا دانش‌پژوهان امروزی و نویسندگان در آن دوران این جوامع را به‌عنوان جوامعی که در آنها سرفرازی

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۲۵

در زمره بارزش‌ترین صفات افراد و همین‌طور شهرها بود، قلمداد می‌کنند. موارد سخت شامل اروپای سده‌های نوزدهم و بیستم می‌شود، جوامعی که در آنها اشتها بیش از پیش مسلط گشت و سرافرازی و مقام از هم منفک شد. در این سده‌ها روابط بین‌الملل نیز سخت‌ترین عرصه‌ای است که در آن می‌توانیم جلوه‌های روح را جستجو کنیم زیرا جامعه بین‌المللی معمولاً کم‌مایه‌تر از همتایان داخلی‌اش بود و دهه‌های متمادی است که به‌طور کلی ترس به عنوان محرک مسلط، قلمداد می‌شود. با این اوصاف، من به بررسی مختصر هر یک از این موارد می‌پردازم.

جهان باستان

نخستین مطالعه موردی من، یونان عصر باستان، بی‌تردید جهانی است که در آن سرافرازی مهم‌ترین محرک برای نخبگان آریستوکراتیک و بسیاری از سایر شهروندان در آتن دموکراتیک بود. یونان باستان تا اندازه‌ای تمامی ویژگی‌های تعریف‌کننده یک جهان سرافرازی‌بنیان را در خود جای می‌دهد. همان‌گونه که نظریه من پیش‌بینی می‌کند، یونان باستان آن الگوهای همکاری و منازعه را که با چنین جهان‌هایی پیوند دارند، از خود بروز می‌دهد. از آنجا که اشتها و ترس نیز وجود داشتند، یونان باستان به‌طور کامل با دنیای سرافرازی‌بنیان تطابق ندارد. شواهد فراوانی دال بر وجود رفتاری که با محرک‌های دیگر در پیوند است، وجود دارد؛ آتنی‌ها برای توجیه اقدام خود در ایجاد یک امپراتوری و پس از آن تعهد برای حفظ آن به ترس، سرافرازی و منفعت استناد می‌کنند. هیچ‌یک از کنشگران اصلی در رفتار خود به‌طور کامل ثابت‌قدم و راسخ نیستند ولی تلاش برای کسب سرافرازی و دفاع از آن اولویت بسیاری از آنها است. افراد و دولت‌های کلیدی در شرایطی از سرافرازی خود دفاع می‌کنند که سرافرازی، ریسک و از خودگذشتگی زیادی را می‌طلبید.

این الگو در مقدونیه عیناً به اجرا درآمد، اسکندر مقدونی، آشیل را الگوی خود قرار

داد و نیروهایش را به نبرد فرستاد و مجروح شد ولی پادشاه ایران را شکست داد. جمهوری روم در بدو شکل‌گیری و اواسط حیات خود نیز عیناً به‌همین صورت بود. سرافرازی در اواخر جمهوری دوم روبه زوال می‌رسد و پس از اشتها و ترس به محرک ثانویه در امپراتوری روم مبدل می‌شود. همان‌گونه که من انتظار دارم، تحولات سیاسی در قلمرو روم و سیاست خارجی در این دوره‌ها تنها هرازگاهی آن گونه‌های رفتار را که من به جوامع سرافرازی بنیان نسبت می‌دهم، منعکس می‌سازند. با این‌همه، این گونه‌های رفتار به بارزترین وجه در ارتش، یعنی در سنتی‌ترین نهاد روم، که در آن افسران، نه تنها برای خود، بلکه برای هم‌زمان و لژیون‌ها نیز به دنبال شکوه با ریسک فراوان می‌رفتند، وجود دارد. اما شجاعت و سرافرازی حاصل از آن، بیش از پیش به‌عنوان ابزار دستیابی به رده بالاتر و ثروتی که به‌طور بالقوه در پی دارد، دنبال شد.

یکی از ویژگی‌های بارزتر جهان باستان این است که شاعران، مورخان و فیلسوفان، به سرافرازی و دلالت‌های رفتاری آن آگاهی داشتند و آن را مورد بحث قرار می‌دادند و به‌صورت مشکلی درخور بررسی در می‌آوردند. *ایلیاد* هومر در مرکز کتاب درسی آموزشی یونان بود. تمجید از روح و نکوهش اشتها یک موضوع همیشگی در یونان باستان است و حتی در آثار نویسندگانی مثل آگوستین نیز مشهود است. این وضعیت تا اندازه‌ای یک ترجیح فرهنگی ریشه‌دار را در جوامعی که به‌عنوان جوامع جنگجو حیات خود را آغاز کرده‌اند، منعکس می‌سازد. تأکید بر روح به صورت یک گفتمان مشروعیت‌بخش برای آریستوکرات‌ها درآمد و تقریباً تمام نویسندگان مورد بحث نیز سابقه‌ای آریستوکرات داشتند. حتی آنهایی که توانسته‌اند به فراسوی طبقات گام بردارند مثل افلاطون، همچنان متعهد به تعقیب زندگی خوب، تعمق^۱ و مشارکت مدنی^۲ باقی می‌مانند و بر این اساس، اشتها را خطرناک و ویرانگر می‌دانند.

1. Contemplation
2. Civic engagement

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۲۷

در یونان و روم، به مانند دوران مدرن، انتقادهای تندی نسبت به اشتهای و به همان اندازه به ادراک افراطی نخبگان صورت می‌گرفت. این وضعیت در یونان باستان در اواخر سده پنجم و سده چهارم پیش از میلاد در آخرین سده اواسط حیات جمهوری روم نیز مشهود بود. آریستوکرات‌ها به عمد آماج انتقادات قرار گرفتند ولی آنها نیز ورود غیرآریستوکرات‌های ثروتمند به حلقه درونی را که رقابت مقام در آن امکان‌پذیر بود، دشوار ساختند. بنابراین گفتمان روح‌بنیان به تنش‌های طبقاتی دامن زد. از آنجا که نخبگان غیرآریستوکرات‌های ثروتمند آتن و روم، در جوامعی که روح مسلط بود رشد کرده و آموزش دیده بودند، گفتمان خاص خودشان را بسط ندادند. آنها تمایل داشتند ارزش‌های آریستوکراسی را بپذیرند و در خود جذب کنند و خودشان را بر حسب آن ارزش‌ها بسنجند و از این‌رو، سخت آرزومند ورود به آریستوکراسی بودند.

وقتی سرافرازی و مقام از یکدیگر فاصله می‌گیرند، اهداف و ابزارهای جنگ نیز دستخوش دگرگونی می‌شوند. در یونان اواخر سده پنجم پیش از میلاد، ما شاهد جنگ‌های بیشتری هستیم که در آنها هدف، دیگر نه پیروزی نمادین برای اثبات برتری خود بلکه شکست دادن قاطع دشمنان است. اتکا به کمین‌ها، محاصره‌ها، قلاب‌سنگ‌ها، متحدان عزیز یونانی، بردگان و مزدوران سرباز افزایش یافت، این وضعیت به نوبه خود معنا و هدف سنتی نبرد را از میان برداشت و با توجه به پیامدهای احتمالی شکست، ترس را به محرکی بیش از پیش مهم مبدل ساخت و از این طریق فرهنگ سرافرازی‌بنیان را تضعیف نمود. جمهوری روم نیز در اواخر دوران حیات خود دگرگونی مشابهی را تجربه کرد. کشمکش برای قدرت به قدری حاد شد که منصب بالا بیش از پیش نه از طریق انتخاب بلکه از طریق خشونت کسب می‌شد. ترورها و شورش‌ها، ژنرال‌های جاه‌طلب را به تلاش برای کسب قدرت تشویق کرد و این وضعیت به استبداد سزار بر روم و پایان جمهوری انجامید. ترور سزار کشمکش برای قدرت را که ژنرال‌های رومی و نیروهای تحت امرشان را به جان هم می‌انداخت،

برانگیخت. ترس و منفعت به‌طور متقابل یکدیگر را تقویت کردند زیرا ناتوانی فرد در کسب قدرت معمولاً به مرگ وی می‌انجامید. [۱۶]

وقتی سرافرازی و مقام از یکدیگر فاصله می‌گیرند، تزویر بیش از پیش تشدید می‌شود. افراد و واحدهای سیاسی آنها که قصد دارند به مقام دست یابند، بیش از پیش می‌کوشند با هر ابزاری بر دیگران سیطره یابند ولی نیاز به توجیه رفتار خود را با توسل به دستاویزهای سنتی، برطرف می‌کنند. آنها به زبان فرهنگ سرافرازی بنیان سخن می‌گویند. در برهه معینی، تزویر شفاف و محکوم به شکست می‌شود و به‌طور موقتی فرهنگ ممکن است محرک‌هایی به غیر از سرافرازی را بپذیرد. گفتگوی «مولیان»^۱ نقطه عطفی در این رابطه به‌شمار می‌آید چرا که آتنی‌ها هر گونه عذر و بهانه‌ای را کنار می‌گذارند و تعرض خود به «ملوس»^۲ را بر مبنایی صرفاً فایده‌گرایانه توجیه می‌کنند. [۱۷] «کلئون»^۳ با سور دادن رأی آورده است و «آلسیبیادس»^۴ با این توجیه که حمله به «سیسیل»^۵، شهروندان را ثروتمند می‌سازد، از مجمع قانون‌گذاری آتن خواست که به سیسیل حمله کند. [۱۸] در روم، ژنرال‌ها مجلس سنا را مجبور کردند تا برای آنها جشن پیروزی برگزار کند، خواه استحقاق آن را داشته باشند و خواه نداشته باشند. این رویه به قدری شایع شد که «آگوستوس»^۶ کوشید با خودداری از برگزاری این گونه جشن‌ها برای خود، حسن نیت خود را ثابت کند. [۱۹]

بقا و ثبات جوامع سرافرازی بنیان واقعی به توانایی آنها در تعدیل و کنترل چهار تنشی که هومر به این جوامع نسبت می‌دهد، بستگی دارد. در یونان و روم، این تنش‌ها با هم وجود داشتند. ناتوانی در مهار رقابت و نگاه داشتن آن در محدوده‌های هنجارهای حاکم، چرخش از پیگیری هدف سرافرازی به سوی پیگیری هدف مقام را تسهیل کرد

1. Moolian dialogue
2. Melos
3. Cleon
4. Alcibiades
5. Sicily
6. Augustus

و گذار به یک جهان ترس‌بنیان را در یونان سده پنجم پیش از میلاد و در اواخر جمهوری روم ایجاد نمود. ناتوانی در گشودن تشکیلات نخبگی به روی تازه‌واردها و گسترش حلقه‌ای که کسب سرافرازی و ابزارهایی که از طریق آنها سرافرازی به‌دست می‌آمد، امکان‌پذیر بود، نه تنها منازعه طبقاتی را تشدید کرد بلکه در نهایت آریستوکراسی را به حاشیه راند و به تبع آن، اهمیت سرافرازی در جامعه را به‌شدت کاهش داد. این پدیده در اواخر جمهوری روم به آشکارترین شکل وجود داشت. ورود اعضای جدید به تشکیلات نخبگی می‌تواند به جامعه شادابی بخشد و پیشرفت و ثروت را تسهیل کند، همان‌گونه که در امپراتوری روم این چنین شد. موفقیت از این نوع تهدیدآفرین است زیرا جوامع سرافرازی‌بنیان را به جوامع تحت سیطره اشتها مبدل می‌کند. مطالعات موردی من این گزاره را که جوامع سرافرازی‌بنیان ذاتاً شکننده‌اند و دو فرایند دیالکتیکی متضاد آنها را دستخوش زوال و دگرگونی می‌سازد، تأیید می‌کنند.

اروپای سده‌های میانه

سلسه‌های «مرووینگین»^۱ و «کارولینگین»^۲ از حیث نظری حائز اهمیت‌اند. زیرا آنها بر جوامعی جنگجو حکم راندند که سرافرازی در آنها وجود نداشت و اشتها در آنها رانه مسلط بود. آنها جوامع جنگجوی اشتها‌بنیان بودند که مقام در این جوامع به‌عنوان ابزار کسب ثروت، در غیاب سرافرازی اهمیت داشت و هنجارهایی هم نبودند که بتوانند کشمکش برای مقام را مهار کنند. نظم سیاسی بسیار بی‌ثبات بود و این وضعیت یک دلیل زیربنایی است که نشان می‌دهد چرا امپراتوری «فرانک»^۳ و سایر واحدهای سیاسی آن دوران کم و بیش کم دوام بودند. «چارلماگن»^۴، شخصیت جالبی است زیرا محدودیت‌ها و خطرهای حکمرانی‌اش را خوب می‌داند؛ حکمرانی‌اش تقریباً مبتنی بر

1. Meraovingian dynasty
2. Carolingian dynasty
3. Frankish empire
4. Charlemagne

توانایی وی در حفظ وفاداری مجموعه بسیار بزرگی از زیردستانش از طریق اعطای زمین و غنائم حاصل از یورش‌ها و تصرف سایر کشورها بود. از آنجا که وی نمی‌توانست امپراتوری‌اش را بی‌نهایت گسترش دهد و سخت به دنبال آن بود که به نحوی دیگر شیوه تحکیم حکومت خود و ثبات حکومت جانشینانش را بیابد. او در تلاش برای ایجاد مشروعیت از سنت‌های آلمانی و روسی بهره گرفت و کوشید مفهوم سرافرازی را احیا کند.

هر چند استراتژی چارلماگن، نوآورانه است ولی اصلاً نمی‌توان آن را موفق قلمداد کرد. وی احترام کسب کرد اما مشروعیتی به دست نیاورد و ناگزیر شد حداقل با یک کودتای نافرجام علیه قصر، امپراتوری را سرکوب کند. اشتها همچنان به‌عنوان محرک غالب پا بر جا ماند و به رغم تلاش‌های چارلماگن برای تشویق پرهیزکاری، نجیب‌زادگان و اکثر مقامات کلیسا در رویکرد خود نسبت به مسیحیت و کلیسا تا حد زیادی ریاکار باقی ماندند. امپراتوری‌های مرووینگ‌ها و فرانک‌ها این پرسش وسیع‌تر را مطرح کردند که تا چه حد امکان دارد ما یک جامعه جنگجو و بدون یک مفهوم معنادار از سرافرازی داشته باشیم. رویه‌هایی که چارلماگن بسیار تهدیدآمیز یافت، میراث بر جای مانده یک جامعه جنگجوی آلمانی بود که از تعلقات قبیله‌ای و سنت‌های وفاداری و نیکوکاری که حفظ نظم و سرکردگی بر قبیله را آسان‌تر می‌سازند، آزاد شده بود. علاوه بر این، مشکل ناشی از این واقعیت بود که نخبگان سلسه‌های دودمانی کارولینگ و مرووینگ، که خود را بر مردم محلی رومی تحمیل کرده بودند، از قلمرو بیشتر و غنی‌تری نسبت به آنچه قبایل آلمانی در موقعیت‌های سنتی‌تر خود داشتند، برخوردار بودند. اشتهای آنها، که در نظم جدید در معرض ثروت قرار گرفت، بیش از پیش مهارنشده‌نی گردید. کلیسا به فساد گرایید و سنت‌های رومی در نزد ملازمان نزدیک چارلماگن به قدری بیگانه بودند که عملاً نتوانستند به عنوان یک منبع کارآمد خویش‌داری به کار آیند.

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۳۱

من بعد از این، روابط فرانسه و انگلستان از زمان حمله نورمن‌ها تا جنگ‌های صد ساله را، که دو مورد مجزا اما به هم مرتبط می‌دانم، تحلیل می‌کنم. حمله نورمن‌ها به انگلستان در مراحل آغازین شکل‌گیری دولت، یعنی در زمانی که رقابت برای مقام میان رهبران شدید بود و هنجارهایی که معمولاً با جوامع سرافرازی بنیان پیوند دارند، نتوانستند این رقابت را مهار کنند، روی داد. جنگ صدساله، نام یک رشته از جنگ‌ها میان فرانسه و انگلستان که در سال ۱۳۳۷ آغاز شدند و در سال ۱۴۵۳ پایان یافتند و نمایانگر دوره خشونت‌بار دیگری در دوره اروپا است اما جنگی است که در آن سرافرازی به یک محرک مهم برای حاکمان و جنگجویان آریستوکرات تبدیل شید. به‌طور موقت شوالیه‌گری شکل گرفت و برخی از ارزش‌های آن بر نحوه پیشبرد و هدایت جنگ تاثیر نهاد.

به مانند جامعه گل فرانک^۱، نورماندی یک جامعه جنگجو بود که رقابت برای مقام در آن بی‌امان و کم‌ویش مهار نشده بود. انگلستان جامعه‌ای توسعه یافته‌تر با نهادها، سنت‌ها و چیزی نزدیک به نوعی احساس ملی^۲ بود که بنا به گفته «ادوارد که یک توبه‌شنو بود»^۳، نادیده گرفتن آن فقط ریسک سیاسی قابل ملاحظه‌ای را به دنبال داشت. به مانند چارلماگن، «ویلیام»^۴ کوشید احساسات ملی را بسیج کند و از طریق حمایت طرف‌های قابل احترام به ادعاهای خود مشروعیت ببخشد. اینها حرکت‌های سیاسی هوشمندانه بی‌ارتباط با سرافرازی بودند که هنوز یک مفهوم سیاسی معنادار در نورماندی یا انگلستان به‌شمار نمی‌آمدند. با این حال، روح در همه جا وجود داشت. روح رهبران را به سمت تلاش برای کسب مقام از طریق منصب و ثروت سوق می‌داد و سرخوردگی به‌وسیله رقیب خشم و خشونت را بر می‌انگیخت. «توستیگ»^۵

1. Frankish gual
2. National sentiment
3. Edward confessor
4. William
5. Tosting

«هرالد هاردرادا»^۱ و ویلیام همگی حملاتی علیه انگلستان انجام دادند تا ادعاهای خود برای رسیدن به تاج و تخت را عملی سازند.

یکی از بزرگ‌ترین تفاوت‌ها میان این دو دوره تاریخ اروپا علل جنگ است. تمایل به تقویت مقام از طریق گسترش سرزمین نیز به همان اندازه امنیت، محرک اقدامات چارلماگن بود. پادشاهی فرانک‌ها^۲ در برابر ساکسون‌ها و مهاجمان مسلمان آسیب‌پذیر بود. پس از فتح لامباردیا^۳، یورش‌های آوار^۴ به یک معضل جدی مبدل شد. منازعه انگلستان و نورماندی ارتباط چندانی با امنیت نداشت بلکه از مقام سنجی هارولدو ویلیام نشئت می‌گرفت. همین موضوع درباره جنگ صدساله نیز صدق می‌کند؛ چرا که ادعاهای متضاد ادوارد دوم و فیلیپ ششم برای رسیدن به تاج و تخت فرانسه و سیطره بر ایالت «گوین»^۵ باعث بروز این جنگ شد.

شوالیه‌گری در سده‌های دوازدهم و سیزدهم شکل گرفت و در سده‌های چهاردهم و پانزدهم در طول جنگ صدساله به اوج خود رسید. شوالیه‌گری ریشه در افسانه‌ها درباره «آرتور»^۶ و چارلماگن داشت. اشعار رمانتیک با رویکردی جدید به نحوی بازسازی شدند که بر قابلیت^۷ تأکید می‌کردند، مفهومی که شجاعت، جسارت در رقابت، وفاداری^۸، خویشن‌داری، انضباط و خدمت^۹ را در بر می‌گرفت. شوالیه‌گری از فضیلت رومی^{۱۰}، الگوبرداری شد و متون آن به‌شدت مبتنی بر آثار «سالسوت»^{۱۱}، «لیوی»^{۱۲} و سایر نویسندگان رومی است. قهرمان‌های آن یادآور آشیل هستند و گاهی

1. Herald hardraada
 2. Frankish kingdom
 3. Lombardia
 4. Avar incursions
 5. Guyenne
 6. Arthur
 7. Prowess
 8. Loyalty
 9. Service
 10. Roman virtue
 11. Sallust
 12. Livy

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۳۳

اوقات با استعاره‌ها و تشبیه‌هایی که یادآور نوشته‌های هومرند، توصیف می‌شوند. شوالیه‌گری واکنشی به جهان بی‌نظم، خشونت‌بار و اشتها‌بنیان روشن‌فکران و رهبران مذهبی بود که امیدوار بودند یک فرهنگ سرافرازبنیان و با طبقه‌ای از شهسوارانی که نجابت^۱ و خویشنداری را تمرین می‌کردند، ایجاد کنند تا از جامعه حراست نمایند و حامی زنان، یتیمان و فقرا باشند. در عوض شوالیه‌گری، یک جهان تصنعی جنگ با نیزه و مسابقه‌های پهلوانی را ایجاد کردند که در آنها شوالیه‌ها با تن دادن به ریسک زیاد برای سرافرازی و دسترسی به زنان مرفه با هم رقابت می‌کردند. شاهان و سایر رهبران این رقابت‌ها را به‌عنوان ابزار جلب وفاداری جنگجویانی که به نوبه خود جایگاهشان را تقویت می‌کرد، تشویق می‌کردند. در سطح کلان، هر دو طرف برای نیل به اهداف سیاسی، جنگ صدساله را به راه‌انداختن و استراتژی‌ها نیز صرف نظر از پیامدهایی که برای غیرجنگجویان^۲ یا سلسله‌مراتب اجتماعی داشتند، به گونه‌ای انتخاب شدند یا طراحی گردیدند که آن اهداف را تحقق بخشند. در سطح خرد، هر دو ارتش بی‌رحم و حریص بودند ولی رویه‌های شوالیه‌گرانه نیز واضح و آشکار بودند، انضباط ضعیف بود و شوالیه‌ها به شیوه همنام‌های آنها یعنی نظامیان^۳، در اوایل دوره جمهوری روم، رفتار می‌کردند. درگیری‌ها هرازگاهی به صورت یک رشته نبردهای تن به تن به سبک و سیاق هومری که در آن شرکت‌کنندگان به قتل رساندن دشمنان یا به اسارت گرفتن زندانیان را مهم‌تر از قلع و قمع کردن دشمن می‌دانند، تغییر ماهیت می‌داد. در برخی از زدوخوردهای مهم، شوالیه‌گری، تاکتیک‌های ارتش‌ها را تعیین می‌کرد حتی وقتی تاکتیک‌های ارتش‌ها، انتحاری بودند مانند مثل جنگ «کرسی»^۴ در سال ۱۳۴۶.

همان‌گونه که نظریه من اشاره می‌کند، این آمیزه محرک‌ها (اشتها، روح و ترس) که

1. Nobility
2. Non-combatant
3. Milites
4. Crecy

ویژگی بارز این دوره بودند در استراتژی‌ها و تاکتیک‌های جنگ بازتاب یافت. بخشی از این بازتاب به نحو آشکاری درست برخلاف هدف پیروزی بود و نوعی اعوجاج^۱ را در خود داشت. شوالیه‌گری در کل جنگ را تلطیف کرد و از غلظت وحشیانه بودن آن در میان طبقه افسران کاست. شکنجه و قتل عام زندانیان به نحو چشمگیری کاهش یافت و این آگاهی به تدریج تقویت شد که نباید با روحانیون و غیرنظامیان به مانند نظامیان برخورد کرد. [۲۰] شوالیه‌گری یک سنت را باب کرد که در نهایت بر مبنای نوشته‌های هومر بود و نقش بسزایی در شکل‌دهی به جنگ بین دولتی در اروپا تا قبل از جنگ جهانی اول داشت. بدین‌سان، روح به‌عنوان یکی از منابع جنگ و تسهیل‌کننده توسعه حقوق بین‌الملل و قواعد حاکم بر نحوه هدایت جنگ، به‌ویژه محاصره‌ها و رفتار با اسرا و مبادله آنها به کار آمد. [۲۱]

وستفالیایا تا انقلاب فرانسه

اروپای بین سالهای ۱۶۴۸ تا ۱۷۸۹ مقایسه آگاهی بخشی را با دوران جنگ صدساله به‌دست می‌دهد در این برهه، جامعه داخلی و بین‌المللی به‌ویژه در اروپای غربی، مستحکم‌تر بودند و همین وضعیت سرافرازی را به یک اصل نظم‌دهنده معقول مبدل ساخت. در سده شانزدهم، سرافرازی یک خصلت شخصی تری قلمداد شده بود که پیوند تنگاتنگی با نمود فیزیکی^۲، قابلیت نظامی^۳ و شهرت داشت، ویژگی‌هایی که میراث طبیعی نجیب زادگان محسوب می‌شدند. چنین تصور می‌شد که سرافرازی از جنگ کسانی که آن را با جدیت دنبال می‌کنند، می‌گریزد ولی خود را به کسانی که آن را با خونسردی حساب‌شده به‌دست می‌آورند یا به نمایش می‌گذارند، می‌چسباند. [۲۲]

سرافرازی، ثروت و مقام در حال حاضر مقوله‌هایی هستند که به لحاظ مفهومی جدا از

1. Anomalous
2. Physical appearance
3. Military powers

یکدیگرند ولی در عمل به‌طور کامل از هم تفکیک نمی‌شوند.

البته به استثنای بریتانیا، این تمایزگذاری میان منفعت خصوصی و دولتی هنوز بسط نیافته بود. لویی چهاردهم از شکوه^۱، سخن گفت که به معنای پرستیژ و مقام والای وی نسبت به سایر رهبران بود. ایده وی درباره دولت به‌عنوان یک ملک شخصی در اذهان سایر حاکمان نیز در سطح وسیعی وجود داشت و تا انقلاب فرانسه و حتی پس از این واقعه در برخی کشورها همچنان غالب بود. روی آوردن لویی به صرف هزینه‌های هنگفت در امور نظامی و جنگ یک انتخاب بود نه یک ضرورت؛ زیرا حاکمان سده‌های هفدهم و هجدهم خودشان این رویه را شخصاً برمی‌گزیدند. مقام در میان رهبران در وهله نخست به‌وسیله موفقیت آنها در جنگ تعیین می‌شد. به همین دلیل، حاکمان مستبد به اصطلاح روشنفکر^۲، بیش از سایر حاکمان تمایل به تجاوزگری داشتند. فرمانروایان لویی چهاردهم و حاکمان سوئد، پروس و اتریش با فشارهایی از پایین برای رفتن به جنگ مواجه بودند زیرا جنگ مسیر موجهی برای رسیدن به شهرت، اعتبار، منصب و ثروت برای نجیب‌زادگان^۳ جوان بود. پادشاهان منافع خانوادگی و دودمانی داشتند و مخصوصاً وقتی آنها به تلاش برای کسب تاج‌وتخت یا دفاع از آن می‌پرداختند، گاهی اوقات منافع خانوادگی و دودمانی آنها در تضاد کامل با منافع دولت قرار می‌گرفت. تاج‌وتخت‌ها، مقام اعطا می‌کردند و یکی از منابع عمده منازعه بودند، هر چند این وضعیت تا حدودی کمتر از آنچه در اروپای اوایل دوران مدرن بود، روی می‌داد. ازدواج‌ها مانند اتحادها، شکلی از کشورداری محسوب می‌شدند و ادعای یک حاکم برای کسب یک تاج‌وتخت یا یک سرزمین را تقویت کرده و ادعاهای رقبای آن حاکم را تضعیف می‌کردند. ادعاهای رقیب برای کسب تاج‌وتخت اسپانیا و اتریش آتش دو جنگ بزرگ سده هجدهم را برافروخت.

1. La gloire
2. Enlightened despots
3. Noblemen

در بیشتر سالهای هفدهم فرانسه لویی چهاردهم در رأس سلسله‌مراتب جایگاه کشورها در اروپا قرار داشت. «ولتر»^۱ سطح تمدن فرانسه را با یونان باستان و روم دوران آگوست مقایسه کرد، زبان فرانسه نیز زبان فرهنگ و دیپلماسی گردید. [۲۳] کاخ‌ها، مجالس رقص و سایر شکل‌های مراسم با شکوه و نیز حمایت از علم و هنر به عرصه‌های ثانویه رقابت و ابزار ادعای مقام مبدل شدند. سایر رهبران، چه در میان نبرد و چه در اتاق‌های پذیرایی کاخ‌های خود، از تلاش لویی برای کسب شکوه^۲ تقلید کردند. کاخ‌ها یکباره در سراسر اروپا بنا شد، اما کپی‌برداری از کاخ ورسای نبودند بلکه سازندگان آنها می‌کوشیدند از عظمت این کاخ تقلید کنند و یک‌گونه از آن را بنا کنند که در محوریت آیین‌های پر عظمت دربار قرار گیرند. شاهانی مثل پتر اول در روسیه و فردریک دوم در پروس ارتش‌های خود را برای فتح سرزمین‌ها تقویت کردند.

فرانسه سده هفدهم و هجدهم و البته بیشتر اروپای غربی، شکل متفاوتی از جامعه سرفرازی‌بنیان سنتی به‌شمار می‌آید زیرا اشتها در آنها ارزش مثبتی داشت. من این تفاوت را بازتاب مدرنیته و ناشی از شاهکار آن در تلفیق اشتها و روح می‌دانم. کنشگران در همه سطوح به‌نحو فزاینده‌ای به دنبال کسب دارایی‌های مادی بودند؛ البته این تلاش آنها بیش از آنکه برای بهره‌گیری از خود این دارایی‌ها باشد برای کسب جایگاهی بود که برخوردار از آنها و نمایش آنها ایجاد می‌کرد.

در برهه میان وستفالیای و انقلاب فرانسه، جنگ تا حد زیادی آن سرشتی را که من با جوامع سرفرازی‌بنیان پیوند می‌دهم، به خود گرفت. بسامد وقوع جنگ‌ها کمتر بود، گرچه در اغلب مقیاس آنها به مراتب بزرگ‌تر از گذشته بود. شواهد و اطلاعات نشان می‌دهند که اروپای اوایل دوران مدرن از نظر شمار سالهایی که جنگ را به خود دید، جنگ‌بارترین دوره بود چرا که به‌طور متوسط هر سه سال یک جنگ جدید رخ می‌داد.

1. Voltaire
2. Gloire

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۳۷

در سده‌های شانزدهم و هفدهم قدرت‌های بزرگ در ۹۵ درصد از جنگ‌ها حضور داشتند. بسامد وقوع جنگ در سده هجدهم به ۷۱ درصد و در سده نوزدهم (در بین سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴) به ۲۹ درصد کاهش یافت. اهداف و ابزارهای جنگ در قیاس با دوران قبل محدود بودند. [۲۴] حاکمان در کل دیگر تلاش نمی‌کردند دشمنان خود را به قتل برسانند یا به زندان بیاورند، آنها با سفرا و سایر نمایندگان کشورهای دیگر با ادب و نزاکت رفتار می‌کردند و حتی در زمانی که کشورهاشان در حال جنگ بودند، احترام‌آمیزترین برخوردها را نسبت به یکدیگر داشتند. حقوق بین‌الملل به همان نسبت، توسعه سریعی را تجربه کرد و بخشی از تلاشهای وسیع‌تر برای قاعده‌مندسازی و متمدن‌سازی رویه جنگ بود.

بنیادی‌ترین دلیل برای اعمال محدودیت‌ها بر جنگ، اهداف محدود جنگ بود. جنگ‌ها کشمکش‌هایی بر سر تفوق^۱ بودند و تنها گاهی، انهدام سایر واحدهای سیاسی بزرگ یا دولت‌های حایل را به دنبال داشتند. موقعیت نسبی گاهی اوقات، مانند یونان در اوایل سده پنجم پیش از میلاد، به وسیله یک پیروزی یا عملیات‌های رزمایش که امنیت یک ایالت یا شناسایی حق یک حاکم بر کنترل آن ایالت را در پی داشتند، تعیین می‌شد. با این‌همه، جستجوی شکوه^۲ سهم بسزایی در ویژگی بیرحمانه جنگ داشت و مسبب نرخهای تلفات به مراتب بالاتر در میان افسران بود. به‌ویژه فرانسوی‌ها کوشیدند از طریق نشان دادن جسارت خود، شهرت به دست آورند و روش آنها در جنگ حمله با سرنیزه بود. این روش در عصری که توپخانه و اسلحه آتشین می‌توانست تشکیلات ارتش طرف مقابل را از طریق فاصله دور منهدم سازد، بیش از پیش حالت انتخاری به خود گرفت و اهمیت فوق‌العاده شکوه را افزایش داد.

در جنگ‌های مذهبی سده شانزدهم و نیمه نخست سده هفدهم، روح و اشتها

1. Precedence

2. Glory

محرك‌های مهمی بودند ولی با توجه به قدرت مخرب جنگ، ترس بیش از پیش به یک محرك مسلط مبدل گردید. جنگ ۳۰ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸)، آخرین و ویرانگرترین این منازعات بود که با قراردادهای صلح و ستفالی پایان یافت. این جنگ شرایطی را برای احیا و تقویت یک جامعه اروپایی فراملی، که مجال رقابت برای سرافرازی و مقام را فراوری حاکمان اروپایی و دولت‌های آنها می‌نهاد و آنها را به این کار تشویق می‌کرد، ایجاد نمود. جنگ ۳۰ساله تسهیل‌کننده یادگیری بود، جنگ ۳۰ساله نیمه نخست سده بیستم نیز این چنین بود. عقل تا حدی کنترل خود را بر روح و اشتها باز یافت و تلاش‌های آگاهانه‌ای برای محدودسازی و قاعده‌مندسازی جنگ انجام پذیرفت، هر چند این‌گونه تلاش‌ها همیشه با موفقیت همراه نبودند.

بین وستفاليا و انقلاب فرانسه، جنگ‌های پرشماری رخ داد که حداقل یکی از آنها مقیاس جهانی داشت ولی خشونت در آن محدود بود. علی‌رغم برخی از استثناهای قابل توجه، غیرنظامیان وضعیت به‌مراتب بهتری در نواحی جنگی داشتند و قواعد نیز به تدریج به‌گونه‌ای بسط یافتند که بتوانند نحوه برخورد با غیرنظامیان را نیز لحاظ نمایند. شاخص دیگر تأثیرات عقل در مهار خشونت و جنگ این است که این جنگ‌ها، بدون پیروزی‌های قاطع هر یک از طرف‌های درگیری، از طریق دیپلماسی خاتمه یافتند. استثنای مهم، جنگ‌های بزرگ شمال^۱ (۱۶۹۹-۱۷۲۱) بود که به شکست کامل سوئد انجامید ولی فقط به این علت که چارلز دوازدهم^۲ از پذیرش یک برآیند سازش خودداری کرد، به‌نحو احمقانه‌ای به روسیه حمله کرد و ارتش خود را به عمق خاک روسیه در اوکراین امروزی گسیل داشت. در آنجا ارتش وی به‌شدت قلع و قمع شد. چارلز نتوانست روح جنگ‌طلب^۳ خود و نیز تلاش برای سیطره‌جویی را مهار کند.

1. Great northern wars
2. Charles XII
3. Warlike spirit

امپریالیسم و جنگ جهانی اول

از سده هجدهم به بعد، اروپا بیش از پیش یک جامعه مختلط بود چرا که هم اشتهای و هم روح برای نخبگان و طبقات متوسطی که در حال رشد بودند، اهمیت داشتند. تقریباً در میان تمامی قدرت‌های بزرگ، نجیب‌زادگی^۱ به‌ویژه در امور نظامی و خارجی همچنان مسلط باقی ماند. این وضعیت در امور نظامی خارجی به تغییر مقام و سرفرازی از اهداف طبقاتی به اهداف ملی کمک کرد. بورژوازی اروپایی به آن شکل که مارکس انتظار داشت رفتار نکرد؛ بخش‌های چشمگیری از آنها منافع اجتماعی را بر منافع طبقاتی ترجیح دادند و ارزش‌ها و رویه‌های آریستوکرات را به‌ویژه وقتی در حوزه سیاست خارجی مطرح شد، پذیرفتند. این اتحاد بدیع و تا حد زیادی غیرمنتظره، به گفته وبر، این امر علی‌رغم وجود این امکان را برای آریستوکراسی فراهم ساخت تا امتیازات خود و در برخی کشورها، قدرت سیاسی‌اش را همچنان حفظ کند، علی‌رغم وجود چالش‌های دوقلوی سیاسی و اقتصادی دموکراسی طبقه کارگر و سرمایه مالی که با صنعت معطوف به صادرات پیوند داشت. [۲۵] امپریالیسم جلوه‌ای از فنودال شدن ناقص طبقات متوسط اروپایی بود که آنها را تشویق کرد، عزت خود را از طریق دستاوردهای ملت‌های خود در رقابت با سایر ملت‌ها تقویت کنند. همان‌گونه که در جوامع سرفرازی بنیان سستی‌تر روی داد، آنها در زمانی که ملتشان تحت کنترل قرار می‌گرفت یا به چالش کشیده می‌شد، خشمگین می‌شدند و حاضر بودند در دفاع از ملت خود به جنگ بروند.

استدلال من به استدلال «جوزف شومپتر»^۲ که جنگ را ناشی از قدرت آریستوکراسی و ارزش‌های پیشامدرن آن می‌داند، شباهت دارد. وی ترجیح آریستوکراسی برای رفتن به جنگ را غیرعقلانی و برخاسته از خصلت‌های گذشته آن، نمی‌داند و از سوی دیگر

1. Nobility
2. Joseph Schumpeter

معتقد نیست که این ترجیح در تقابل با ترجیح‌های عقلانی، منفعت‌بنیان و صلح‌گرایانه طبقات تجاری قرار می‌گیرد. [۲۶] من نشان می‌دهم که تنوع چشمگیری در میان آریستوکراسی‌های اروپایی از نظر نحوه سازگاری با مدرنیته و در میان طبقات متوسط از حیث واکنش آنها در برابر آریستوکراسی و ارزش‌های آن وجود دارد. تهاجمی‌ترین سیاست‌ها را کشورهای دنیال کردند که ۱. طبقه متوسط نسبتاً بزرگی در آنها وجود داشت ۲. بخش چشمگیری از طبقه متوسط، شبه فئودال شده بود ۳. آریستوکراسی‌هایی با ارزش‌های پیشامدرن در حکومت سیطره داشتند. این شرایط در آلمان و اتریش به بارزترین شکل وجود داشت، در فرانسه و روسیه کمتر مشهود بود و در بریتانیای کبیر، کم‌فروغ‌تر از همه بود.

برداشت من^۱ درباره جنگ جهانی اول، امتداد^۲ تحلیل من درباره امپریالیسم است و باز هم روح را در کانون توجه قرار می‌دهد و به روایت مشابهی تکیه دارد؛ رقابت زمانی شدیدتر می‌شود که عقل کنترل خود را بر روح از دست بدهد و کنشگران به نحو فزاینده‌ای آن قواعد ناشناخته‌ای را که برای تنظیم و مهار رقابت خود طراحی می‌شوند، نقض کنند. کنشگران به شدت وسوسه می‌شوند که برای بهبود بخشیدن به موضع خود میانبر بزنند. اگر قواعد به صورت مداوم نقض شوند، جامعه انسجام خود را از دست می‌دهد و سرافرازی نیز بی معنا می‌گردد. در روند چنین گذاری، مقام و سرافرازی از هم فاصله می‌گیرند و کنشگران معمولاً مقام را بر سرافرازی ترجیح می‌دهند. این پویایی^۳ سیر تطور روابط بین‌الملل اروپایی در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم را در خود جای داده است. این پویایی به ما کمک می‌کند تا تبیین کنیم چرا آلمانها، بریتانیا را، یعنی کشوری را که کمترین تهدید را علیه آنها ایجاد می‌کرد، جدی‌ترین

1. Account
2. Entention
3. Dynamic

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۴۱

دشمن می‌دانستند، پدیده‌ای که یک اعوجاج^۱ جدی برای هرگونه برداشت واقع‌گرا است. ترجیح مقام بر سرافرازی علت تمایل آلمان به حمله به بلژیک را هم، به‌رغم آنکه آلمان بر اساس معاهده‌ای در سال ۱۸۳۹ تعهد داشت از بی‌طرفی بلژیک حراست کند، تبیین می‌کند. «بتمان هلوگ»^۲ صدراعظم آلمان به‌طور علنی اذعان نمود که این تجاوز بی‌عدالتی است ولی با این حال وی آن را بر مبنای ضرورت توجیه کرد. این حمله به علت طرح نظامی «مارشال مولتکه»^۳ فرماندهی نیروی زمینی ارتش آلمان یک ضرورت بود. وی در طرح نظامی خود خواستار بهره‌گیری از تقریباً تمامی نیروهای موجود آلمان برای حمله به فرانسه و شکست دادن این کشور پیش از آنکه نیروهای روسیه که به کندی بسیج می‌شدند، بتوانند در نواحی دوردست به درون پروس شرقی پیشروی کنند. مولتکه تردید داشت که طرح‌اش با موفقیت همراه شود؛ تمرین‌های نظامی آشکار ساخت که وی نیروی کافی در اختیار ندارد که بتواند ارتش فرانسه را محاصره کند. تمرین‌های نظامی همچنین نشان دادند که یک استراتژی تدافعی به پیروزی جبهه شرق و غرب خواهد انجامید. با این‌همه، مولتکه همچنان به طرح جنگی خود متعهد باقی ماند زیرا وی استراتژی تدافعی را به‌عنوان نقض ارزش‌ها و رمز سرافرازی^۴ خود، بی‌درنگ رد کرد.

هر چند مقام و سرافرازی در سطح دولتی از هم فاصله گرفتند ولی سرافرازی در سطح فردی همچنان بسیار فعال بود. در تصمیم‌های کلیدی، از قبیل؛ تعهدات به استراتژی تدافعی، تمایل اتریش به انتقام‌گیری از صربستان و تمایل آلمان به حمایت از اتریش، رهبران نظامی و سیاسی آلمان و اتریش سرافرازی شخصی و طبقاتی خود را بالاتر از منفعت ملی قرار دادند. دست کم برخی از این مقامات، از جمله امپراتور، وزیر

1. Anomaly
2. Bethmann Hollweg
3. Marshal Moltke
4. Code of honor

خارجه و وزیر ستاد کل نیروهای مسلح اتریش، اذعان داشتند که جنگ آنها در صربستان در سال ۱۹۱۴ تقریباً به‌طور قطع یک جنگ قاره‌ای را که در آن پیروز نخواهند شد، به بار خواهد آورد. سیاست‌های آلمان و اتریش در سال ۱۹۱۴ و نیز در دهه منتهی به جنگ را نمی‌توان آن‌چنان که باید و شاید بر حسب منفعت یا امنیت توضیح داد، بلکه ما می‌توانیم آنها را با رجوع به روح، به آسانی تبیین کنیم.

جنگ جهانی دوم و جنگ سرد

با توجه به برتری ظاهری اشتها و ترس، سده بیستم باید سخت‌ترین دوره‌ای باشد که من می‌خواهم اهمیت روح در آن را اثبات کنم و جنگ جهانی دوم باید دشوارترین منازعه‌ای باشد که می‌خواهم این ادعا را درباره آن مطرح سازم. من می‌کوشم تا نشان دهم که نه اشتها و نه ترس ناشی از نگرانی‌های امنیتی نمی‌توانند تصمیم‌های آلمان، ایتالیا و ژاپن برای رفتن به جنگ را تبیین نمایند. تبیین‌های مبتنی بر روح نه تنها برداشت‌های قانع‌کننده‌ای از این تصمیم‌ها را برای ایتالیا و ژاپن ارائه می‌دهند بلکه به ما کمک می‌کنند تا تبیین کنیم که چرا رهبرانی از قبیل هیتلر و موسولینی به قدرت رسیدند. من تحلیل خود را با بررسی آلمان پس از جنگ جهانی اول و پیامدهای این شکست برای مردم آلمان آغاز می‌کنم. انزجار عمیقی از متفقین و نفرت شدیدی از پیمان ورسای وجود داشت. مسلماً، تهاجمی‌ترین بعد پیمان ورسای برای بسیاری از آلمانی‌ها نه از دست دادن سرزمین، غرامت یا اعمال محدودیت‌ها بر نیروهای نظامی بود، بلکه بندهایی بود که آلمان را وادار به پذیرش مسئولیت جنگ و تسلیم قیصر و احتمالاً سایر مقامات، برای محاکمه به‌عنوان جنایتکار جنگی کرد. جمهوری «وایمار»^۱، که متفقین به آن فشار آوردند تا این پیمان را امضا کند، هرگز مشروعیتی کسب نکرد. مخالفان دست راستی دموکراسی که هیتلر نیز در میان آنها بود، با دادن وعده احیاء

1. Weimar republic

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۴۳

جایگاه آلمان در اروپا و به تبع آن احیا عزت مردم آلمان، حمایت مردمی را کسب کرد. محرک‌های خود هیتلر برای رفتن به جنگ آسیب‌رسان^۱ بودند زیرا هدف بازگرداندن وضع موجود به پیش از جنگ جهانی اول بود و اگر نگوئیم فتح جهان، فتح اروپا را سرلوحه اقدام قرار دادند. [۲۷] بسیاری از ابتکارهای هیتلر در امور دفاعی و سیاست خارجی، از جمله خروج از جامعه ملل، مسلح‌سازی مجدد آلمان، ایجاد «آنشلوس»^۲ از طریق تسخیر اتریش و تجزیه چکسلواکی، به نحو پرشوری مورد استقبال بیشتر آلمانی‌ها و اتریشی‌ها قرار گرفت. جنگ‌های وی علیه لهستان، اروپای غربی، یوگسلاوی، یونان و اتحاد شوروی با اقبال مردمی کمتری همراه بودند ولی این حمایت‌های متفاوت تا حد زیادی از محرک‌های مشابه نشئت گرفته‌اند. [۲۸] اهمیت سرافرازی برای سپاه افسران^۳، اگر نگوئیم حمایت فعالانه ارتش آلمان حداقل رضایت اجبارآلود ارتش و تمایل آن به ادامه جنگ طولانی مدت را جلب کرد و این امر حتی پس از آنکه افسران در هر رده‌ای، اگر نگوئیم به سرشت شرارت‌بار آرمان خود بلکه به بیهودگی آرمان خود پی بردند، ادامه یافت.

روح، محرک مهمی برای ایتالیا و ژاپن نیز بود. هیچ‌یک از این دو کشور تلاش نکردند پیامدهای شکست و تجزیه سرزمین خود را فراموش کنند. اما ما می‌توانیم سیاست‌های تجاوزگرانه و توسعه‌طلبانه آنها را تا حد زیادی به عنوان تلاش‌هایی برای کسب مقام در نظام بین‌المللی توصیف نماییم. هر دو کشور تنها با تأخیر به جایگاه قدرت بزرگ دست یافتند. ایتالیا در نیمه دوم سده نوزدهم به‌عنوان یک دولت - ملت ظهور کرد و فقط در اسم یک قدرت بزرگ بود، ایتالیا آخرین کشور اروپایی بود که یک امپراتوری استعماری را برای خود دست و پا کرد و متحمل یک شکست افتضاح در اتیوپی در سال ۱۸۹۶ شد و بدین ترتیب عملکرد نظامی خود را در میان طرف‌های

1. Pathological
2. Anschluss
3. Officer corps

بزرگ متخاصم در جنگ جهانی اول به نمایش گذاشت. هر چند ایتالیا در طرف پیروز جنگ جهانی اول بود اما تنها از قلمرو گستره‌تری جاه‌طلبانه خود خشنود بود و نیروهای ضدجمهوری راستی، بسیاری از ایتالیایی‌ها را متقاعد ساختند که بریتانیا و فرانسه آنها را از حق خودشان محروم ساخته‌اند. موفقیت آنها در تبدیل ایتالیا به یک قدرت تجدیدنظرطلب^۱ نه تنها نتیجه مهارت تاکتیکی دست‌راستی‌ها بود بلکه محصول این واقعیت نیز بود که طبقه متوسط ایتالیا خود و کشورشان را در برابر ماشین‌های جنگی سایر قدرت‌ها ضعیف، فاقد احترام و آسیب‌پذیر قلمداد می‌کردند.

آرمان‌های سرزمینی، سرخوردگی ناشی از یک نظام پارلمانی راکد و یک بحران اقتصادی شدید، همگی این امکان را برای موسولینی فراهم ساخت تا با توسل به مجموعه‌ای از ابزارهای قانونی و شبه‌قانونی به قدرت برسد و به تدریج یک دیکتاتوری را تحمیل کند. سیاست خارجی وی، که بیش از پیش در تضاد با منافع اقتصادی و استراتژیک ایتالیا قرار داشت، به گونه‌ای مطرح شد که با تصور ایجاد یک امپراتوری مدرن که عزت ایتالیا را ارتقا خواهد داد، رژیم‌اش را تحکیم و تقویت نماید. آلمان تهدید بزرگی را علیه ایتالیا ایجاد می‌کرد ولی موسولینی اتحاد با آلمان را بر ضد بریتانیا و فرانسه برگزید زیرا این دو کشور همواره موانعی بر سر راه توسعه استعماری ایتالیا در حوزه دریای مدیترانه به‌شمار می‌آمدند. موسولینی با این باور اشتباه که پیروزی آلمان تقریباً اجتناب‌ناپذیر است و ایتالیا فقط با قرار گرفتن در اردوگاه طرف پیروز، خواهد توانست جاه‌طلبی‌های سرزمینی‌اش را برآورده سازد، وارد جنگ جهانی دوم شد. تصمیم وی برای جنگ، شخصی و مبتنی بر برآوردهای غلط بود، از این‌رو نخبگان ایتالیایی به نحو گسترده‌ای از حمله فرانسه به ایتالیا حمایت کردند.

ژاپنی‌ها حتی دلایل قانع‌کننده‌تری برای خصومت با قدرت‌های طرفدار وضع موجود داشتند چرا که آنها آماج استثمار اقتصادی و نژادپرستی اروپایی‌ها قرار گرفته

1. Revisionist

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۴۵

بودند و تنها با اکراه به‌عنوان یک قدرت بزرگ پذیرفته شدند. ژاپنی‌ها در برهه آغازین تاریخ خود، کوشیده بودند برابری خود با چین را، که از طریق کره بخش زیادی از فرهنگ ژاپن را پذیرفته بود، به اثبات برسانند. استثمارگری ژاپن در چین و کره تا حد زیادی معلول تمایل به شناسایی و اذعان به مقام ژاپن، هم از سوی آسیایی‌ها و هم از سوی اروپایی‌ها بود. این محرک‌ها نقش بسزایی در تجاوز ژاپن به چین در دهه ۱۹۳۰ ایفا کردند، هر چند این اقدام ژاپن بازتاب تمایل به خوداتکایی اقتصادی و کشمکش قدرت میان ارتش و رهبران غیرنظامی نیز بود. تجاوز نظامی ژاپن ارتباط زیادی با مدرنیته نیز داشت؛ آریستوکرات‌ها که موقعیت خود را در معرض تهدید می‌دیدند به ارزش‌های پیشامدرن، وفادار مانده بودند و طبقه متوسط نیز نتوانست آن دیدگاه نگرشی را که مارکس در پیوند با بورژوازی می‌دانست، بسط دهد. ناتوانی ژاپن در عدم موفقیت در جنگ چین رهبران ژاپنی را بر آن داشت تا جنگ وسیع‌تری را علیه قدرت‌های استعمارگر اروپایی و ایالات متحده آغاز کنند. با توجه به تعهد نظامی که ژاپن با چین داشت و نیز با توجه به قدرت نظامی برتر ایالات متحده، حمله به پرل‌هاربر هیچ منطق استراتژیکی در خود نداشت. محاسبه‌های ژاپن در مورد واکنش آمریکا و نیز تمایل ژاپنی‌ها برای تن دادن به ریسک‌های فوق‌العاده علیه امنیت خود را باید بر حسب ارزش‌های روح‌بنیان یک طبقه جنگجوی سنتی درک کرد.

من در تحلیل‌م درباره آلمان، ایتالیا و ژاپن، چهار دلیل تبیینی برای جنگ جهانی دوم ارائه می‌دهم، بقای ارزش‌های پیشافئودالی؛ شناسایی دیر هنگام این سه کشور به‌عنوان قدرت‌های بزرگ، نیازهای رهبران برای تعقیب سیاست‌های خارجی تهاجمی به‌منظور باقی ماندن در قدرت و رهبران بیماری که نه به دلایل سیاسی بلکه به دلایل شخصی در داخل و خارج کشورهای خود به اقدامات تجاوزکارانه دست زدند. این تبیین‌ها، پیامدهایی مرتبط و هم‌افزا دارند و در مجموع، اهمیت روح را به مثابه محرکی برای کنشگران کلیدی این سه کشور، برجسته می‌سازند.

ریشه‌های جنگ جهانی دوم، وجوه تشابه و افتراق مهمی را با جنگ جهانی اول نشان می‌دهند. در میان آغازگران آن منازعه، برای بازیگران کلیدی در آلمان و ایتالیا سرافرازی اهمیت کمتری داشت. نه هیتلر و نه موسولینی با سرافرازی سر و کار نداشتند و ما نمی‌توانیم به هر حال رفتار آنها را سرافرازانانه قلمداد کنیم، هر دو طرفند ریاکاری و خشونت را برای پیروزی بر دشمنان به‌کار گرفتند. سرافرازی محرکه‌ای نیرومند برای طبقات متوسط و روشنفکران در هر دو کشور بود و هر دو دیکتاتور با موفقیت توانستند از انزجار عمیق مردم خود نسبت به فرایند جنگ جهانی اول و توافق پس از جنگ به نفع خود، بهره‌برداری کنند. موسولینی پس از تصرف ایتوبی و هیتلر پس از لغو مسالمت‌آمیز تهاجمی‌ترین بندهای پیمان ورسای، به اوج محبوبیت خود رسیدند.

وقتی جامعه باثبات باشد، سرافرازی و مقام پیوند تنگاتنگی با هم می‌یابند و کنشگران نیز به همان نسبت از حیث اهداف و ابزارهایی که برای کسب سرافرازی و مقام به کار می‌برند، بیشتر مهار می‌گردند. این وضعیت در جامعه اروپا در سده هجدهم که ثبات بی‌سابقه‌ای داشت، مشهود بود. وقتی جامعه ضعیف‌تر باشد، سرافرازی و مقام به نحو آسان‌تری از هم فاصله می‌گیرند، کنشگران کمتر مهار می‌شوند و اوج‌گیری‌ها در گستره اهداف و ابزارها به وقوع می‌پیوندد. رفتار منازعه‌آلود از این نوع جامعه را بیش از پیش تضعیف می‌کند؛ این وضعیت پیش از دو جنگ جهانی و در طول آن رخ داد. جنگ همیشه ویرانگر قانون نیست، در پاره‌ای شرایط، جنگ می‌تواند ارزش‌های جامعه را تداوم بخشد. در جایی که سرافرازی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد، جنگ می‌تواند حلقه‌های اجتماعی و حتی حلقه‌های میان دشمنان را تقویت کند. این وضعیت در روایت تخیلی هومر در جنگ تروا و در دوره‌های مختلف تاریخ یونان باستان روی داد. جنگ زمانی جامعه را تضعیف یا ویران می‌سازد که عقل کنترل خود بر روح و اشتها از دست بدهد و کنشگران نیز دیگر احساس نکنند که محدودیت‌های حاکم بر جنگ در

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۴۷

جوامعشان آنها را مهار می‌سازند. در این وضعیت، ترس به سرعت به محرک مسلط تبدیل می‌شود و انگیزه‌های بیشتری را برای نقض قانون فراهم می‌سازد. یونان در اواخر سده پنجم پیش از میلاد، اواخر دوران جمهوری روم و نیمه نخست سده بیستم در اروپا، نمونه‌های بارزی را در این خصوص از خود نشان می‌دهند.

هر دو جنگ جهانی نه تنها به علت اهداف و استراتژی‌های کنشگران بلکه به علت شیوه‌هایی که آنها با هم تعامل داشتند، آشکارا پیامدهای منفی داشتند. به دنبال جنگ‌های ناپلئونی، «کارل فن کلاوزویتز»^۱ اظهار داشت که زور به افراط گرایش دارد زیرا اگر یک طرف عقب‌نشینی کند، طرف دیگر برتری به دست خواهد آورد. خشونت، فرایند اوج‌گیری متقابل^۲ را در پی دارد. استفاده از گاز سمی و روند جنگ زیردریایی در جنگ جهانی اول و بمباران شهرها در جنگ جهانی دوم، نمونه‌های بارز این پدیده هستند. کلاوزویتز به وجود عوامل محدودکننده اوج‌گیری ستیز نیز اذعان می‌کند. وی به مانند هومر و توسیدید معتقد بود که این عوامل محدودکننده از شرایط اجتماعی دولت‌ها و ماهیت روابط آنها می‌باشند. این عوامل پیش از جنگ وجود دارند و تابعی^۳ از خود منازعه نیستند. [۲۹] برداشت‌های متعارف درباره اوج‌گیری نظامی^۴ یا خویش‌داری به‌طور کلی مبتنی بر منطق استراتژیک یا سازمانی‌اند. این‌گونه برداشت‌ها، عوامل فرهنگی تعیین‌کننده رفتار سیاسی- نظامی را نادیده می‌گیرند، البته من کوشیده‌ام؛ مواردی از آنها که از دوران باستان تاکنون، اهمیت بیشتری دارند را نشان دهم. این عوامل تعیین‌کننده، پیش‌شرط‌های لازم برای همکاری در زمان صلح و خویش‌داری در طول جنگ‌ها را فراهم می‌سازند یا نمی‌توانند فراهم سازند. [۳۰]

1. Karl Von Clausewitz
2. Reciprocal escalation
3. Function
4. Military escalation

هیتلر تا بوش

موارد نهایی من جنگ سرد و حمله انگلستان و آمریکا به عراق هستند. جنگ سرد برخاسته از خلا قدرتی بود که به دنبال شکست آلمان نازی در اروپای مرکزی ایجاد شد. نیروهای متفقین و نیروهای سرخ از جهات مختلف در آلمان به هم پیوستند؛ آنها کوشیدند از هرگونه رویارویی بپرهیزند ولی اولویت‌های سیاسی و اقتصادی خود را بر سرزمین‌هایی که اشغال کرده‌اند، تحمیل کنند. در این شرایط، بازشدن دریچه‌ای از جنگ میان دو ابر قدرت و متحدان آنها به علت ماهیت خصومت‌آمیز نظام‌های اجتماعی آنها و انزجارهایی که در اثر سیاست‌های زمان جنگ و اشغال آلمان نسبت به یکدیگر داشتند، فوق‌العاده محتمل بود. اشتباهایی مانند بازارها برای غرب، غرامت‌ها برای شوروی‌ها و روح همچون رقابت برای مقام در اروپا، همگی دست به دست هم دادند و در آغاز جنگ سرد، تقویت شدند. تلاش برای جداسازی این محرک‌ها از یکدیگر یا ارزیابی اهمیت^۱ نسبی آنها بی‌ثمر خواهد بود. در غرب، نگرانی‌های مختلف برای کنشگران گوناگون در سطوح مختلف بسیار زیاد بودند. در اتحاد شوروی صدای استالین مسلط بود و همه آنچه ما می‌توانیم انجام دهیم، تأمل درباره سلسه‌مراتب محرک‌های وی و نیز شیوه‌هایی است که بدگمانی و مکر به همراه هم، به سیاست‌های وی شکل دادند. [۳۱]

بی‌شک، روح به دنبال اقدام اتحاد شوروی در نخستین انفجار هسته‌ای خود در آگوست ۱۹۴۹، از دست رفتن چین در سال ۱۹۴۹ و پرتاب سفینه فضایی اسپوتنیک^۲ در سال ۱۹۵۷ وارد صحنه می‌شود. واکنش آمریکا به هر سه رویداد نشان می‌دهد که جنگ سرد تا چه حدی به عنوان معارضة هر دو ابر قدرت برای مقام، چارچوب‌بندی شد. من پیش از این اثبات کردم چگونه، در طول بحران موشکی کوبا، موضوعات مربوط

1. Weight
2. Sputnik

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۴۹

به مقام و شهرت^۱، نقش محوری در تصمیم «خروشچف»^۲ برای استقرار موشک‌ها در کوبا، واکنش کندی^۳، عدم تمایل اولیه هر دو طرف برای امتیازدهی و حل و فصل نهایی این منازعه داشتند. سازش‌هایی که به حل و فصل این بحران انجامیدند، راه را برای تنش‌زدایی هموار کردند. از اواخر دهه ۱۹۶۰ پویش‌های جنگ سرد بیش از پیش به رقابت امپریالیستی اروپاییان در نیمه دوم سده نوزدهم شباهت یافت.

پایان جنگ سرد با شرایطی که بسیار بر وفق مراد غرب بود، در آمریکا همچون پیروزی، جشن گرفته شد. مقاومت عظیمی در برابر این واقعیت مستند وجود داشته و دارد که تلاش اتحاد شوروی برای نیل به سازش، هیچ ربطی به فشار آمریکا نداشت و عمدتاً واکنشی در قبال تفکر جدید نخبگان شوروی بود. [۳۲] روشنفکران آمریکایی و در سطح کلی‌تر، توده مردم آمریکا استقبال قابل توجهی از این اسطوره کردند که واشنگتن جنگ سرد را به یمن به تسلیم و داشتن شوروی‌ها از طریق اجرای سیاست ریگان مبنی بر تقویت تسلیحات و «جنگ ستارگان» بُرد.

چنین قرائتی از جنگ سرد که آن را به مثابه یک جشن عمومی^۴ به تصویر می‌کشد، شکلی از مصرف آگاهانه است که با هدف تعیین مقام نسبی صورت می‌گیرد. علاوه بر این چنین قرائتی شواهد حیرت‌انگیزی را از اینکه تا چه حدی نخبگان آمریکا و بیشتر افکار عمومی، جنگ سرد را به عنوان رقابت برای مقام چارچوب‌بندی می‌کنند، ارائه می‌دهد.

مورد نهایی من تجاوز آمریکا و انگلستان به عراق است. حملات یازده سپتامبر، ایالات متحده را هم به لحاظ فیزیکی و هم به لحاظ روانی جریحه‌دار ساخت. این حملات صدها نفر را به کام مرگ کشاند. مرکز تجارت جهانی، نماد قدرت اقتصادی

1. Reputation
2. Khrushchev
3. Kennedy
4. Potlatch

آمریکا را ویران ساخت و به پنتاگون، علامت مقدس قدرت نظامی آمریکا آسیب رساند. این حملات نه به وسیله یک دولت دیگر، بلکه به وسیله دسته نامنظمی از تروریست‌ها انجام گرفت. به زودی آشکار شد که موفقیت آنها فقط به این علت بود که مقامات آمریکایی در عالی‌ترین سطوح، تهدید تروریسم را جدی نگرفتند و سیا و اف‌بی‌آی نیز نتوانستند با آن مقابله کنند. چنین دشمن به ظاهر ضعیفی موفق شد به ایالات متحده حمله کند؛ این اقدام به کلام ارسطویی، خشم آمریکا و به تبع آن تمایل شدید این کشور برای انتقام‌گیری را برانگیخت. دولت بوش موفق شد از این خشم بهره‌برداری کند و آن را علیه صدام متمرکز سازد.

هیچ فشار مردمی قابل ملاحظه‌ای برای تجاوز به عراق وجود نداشت و آن حمایتی هم که مطرح شد تا حد زیادی ساخته و پرداخته دولت بوش بود. ایالات متحده از به اصطلاح «لحظه تک قطبی» خود بهره‌برداری کرد و مقامات عالی‌رتبه دولت متعهد بودند از قدرت نظامی آمریکا برای تقویت هژمونی این کشور بهره گیرند. آنها با اثبات توانایی خود در پیشبرد عملیات «ضربه و وحشت»^۱ به طرز نامعقولی انتظار داشتند نقشه سیاسی خاورمیانه را بازسازی کنند، کره شمالی و چین را به وحشت اندازند و دوست و دشمن را مطیع‌تر سازند. سرافرازی نیز وارد این تصویر شد: «چنی»^۲ معاون رئیس‌جمهور آمریکا از شکست آمریکا در ویتنام احساس خفت می‌کرد. وی خواستار یک پیروزی نظامی بود که آن لکه ننگ را بزدايد و علاوه بر این قوه مجریه را از قیدوبندهایی که پس از آن واقعه بر جای مانده بود، برهاند. مقام چه بسا یک ملاحظه شخصی مهم جورج دبلیو بوش^۳ بوده است. او به‌عنوان مردی با عزت‌نفس پایین توصیف شده است و به‌طور قطع وی هیچ دستاورد جدی و مهمی به نام خود نداشته است. وی به نزدیک‌ترین معتمدان خود تفهیم نمود که می‌خواهد از منصب

1. Shock and awe
2. chenny
3. George W. Bush

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۵۱

ریاست‌جمهوری برای انجام کاری بزرگ، کاری که با آن همگان او را به یاد آورند، استفاده کند.

دولت

مطالعات موردی من یک رشته مشاهده‌ها و گزاره‌های عام درباره روح و عرصه سیاست را به دست دادند. نخستین گزاره به نقش مهمی که روح در سیر تحول دولت مدرن ایفا کرد، می‌پردازد. دانشمندان علوم اجتماعی و مورخان به حق، جنگ را پدیده‌ای تعیین‌کننده و اساسی در سیر تحول دولت قلمداد می‌کنند. جنگ‌ها رهبران را به متمرکزسازی قدرت، استخراج منابع لازم برای ورود به جنگ‌ها و توسعه بوروکراسی‌هایی که می‌توانستند ارتش‌های دائمی بزرگ‌تری را آماده سازند و به میدان نبرد بفرستند، سوق داد. پس از سال ۱۶۴۸، تمایزگذاری میان خشونت داخلی، خارجی و جنگ مشخص‌تر شد و این امر به من امکان می‌دهد تا تصمیم‌هایی را درباره علل جنگ و سرشت متفاوت جنگ داخلی و بین‌المللی در سده‌های نوزدهم و بیستم ارائه دهم.

من به این نتیجه رسیده‌ام که محرک اصلی جنگ مقام بود. پادشاهان از طریق پیروزی‌های نظامی و گسترش قلمرو، مقام یا شکوه به دست می‌آوردند و آن را حفظ می‌کردند. اشتهای، عنصری ثانویه بود زیرا هزینه جنگ‌ها در بیشتر اوقات به مراتب بیشتر از هرگونه عواید اقتصادی بود که انتظار می‌رفت سرزمین‌های جدید فراهم آید. حتی وقتی سرزمین‌های تصرف‌شده ثروت ایجاد می‌کردند، ایجاد ثروت در اکثر مواقع به منظور تقویت قدرت نظامی یک حاکم بود به گونه‌ای که او پیروزی‌های بیشتری را به دست آورد و مقام خود را بیشتر ارتقا بخشد.

شاهد دیگری در تأیید ادعای من مبالغه‌ناگفتی است که حاکمان اروپایی در این دوره صرف درباره‌ها، قصرها، کلیساها، تاترها، سایر اماکن عمومی، رژه و جشن‌ها

می‌کردند. لویی چهاردهم^۱ نه تنها «ورسای»^۲ بلکه «واکس لایکام»^۳ را نیز بنا نهاد، علاوه بر این وی موزه لوور^۴ را به نحو اساسی و گسترده‌ای تعمیر و بازسازی کرد. وی شمار زیادی از نویسندگان و هنرمندان را استخدام کرد و یکی از حامیان علوم بود. پرتوهای خورشیدشاه، لقب لویی چهاردهم، به سایر دربارها نیز رسید و الهام‌بخش تقلید دیگران شد. فیلیپ پنجم^۵ پادشاه اسپانیا و نوه لویی چهاردهم، تمثالی در دربار خود داشت که همان هنرمند لویی چهاردهم به تصویر کشیده بود. «هیسیتته ریگاد»^۶ یکی از نمایندگان لویی، قصری داشت که به سبک کاخ ورسای تزئین شده بود و دربار آن نیز از ورسای الگوبرداری شده بود. «ماکس امانوئل»^۷ پادشاه «باواریا»^۸ ۷۵ درصد از درآمد دولتش را در دربارش هزینه کرد، حال آنکه ارنست آگوست^۹، «پادشاه هانور»^{۱۰} و «فردریش کارل فون شوربون»^{۱۱}، شاهزاده حاکم بر «وورزبورگ»^{۱۲} بیش از ۵۰ درصد درآمد دولت را صرف دربارهای خود کردند. چارلز دوم انگلستان در تأسیس رصدخانه سلطنتی^{۱۳} [۱۶۷۵] و بیمارستان چلسی^{۱۴} [۱۶۸۱] از لویی الگوبرداری کرد. در وین، نمایش^{۱۵}، جایگاه را تعیین می‌کرد، درصد بسیار بالایی از اقتصاد وین مبتنی بر عرصه ساختمان‌هایی از قبیل «رسیدنز»^{۱۶} و سازه‌های کوچکتر در اطراف آن بود. [۳۳]

بودجه‌ای که صرف دربار و ارتش‌ها می‌شد، درون دولت‌ها و در بین آنها بسیار

-
1. Louis XIV
 2. Verssailles
 3. Vaux-la-vicome
 4. Louvre
 5. Philip
 6. Hyacinthe rigaud
 7. Max Emmanuel
 8. Bavaria
 9. Ernst August
 10. Honover
 11. Fredrich karl von schoborn
 12. Wurzburg
 13. Royal observatory
 14. Chelsea hospital
 15. Display
 16. Residenz

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۵۳

متفاوت بود. در برخی از قدرت‌های بزرگ هزینه‌های نمایش همواره از هزینه‌های ارتش‌ها فراتر می‌رفتند. در فرانسه هزینه‌های سرسام‌آور نمایش بدون توجه به ضرورت‌های نظامی همچنان تداوم داشتند. به‌طور میانگین، حدود ۵۰ درصد از بودجه دولت در سال ۱۷۷۰ به دربار اختصاص می‌یافت، حال آنکه فقط ۲۰ درصد از بودجه صرف هزینه‌های ارتش می‌شد. با این حال در دوره‌های جنگ، بودجه نظامی چه بسا می‌توانست به ۷۵ درصد نیز برسد. در سال ۱۷۶۸ وین ۲۳ درصد صرف دربار و ۴۸ درصد صرف ارتش کرد ولی وقتی اصلاحات در ارتش به اتمام رسید این درصد به شدت تزلزل یافت. در باواریا در سال ۱۷۷۰ دربار ۴۲ درصد از بودجه را دریافت کرد و ۳۰ درصد از بودجه نیز به ارتش اختصاص یافت. در روسیه پتر کبیر ۸۰ درصد از درآمد خود را صرف ماشین‌های جنگی‌اش کرد ولی پس از جنگ بزرگ شمال^۱ اولویت‌های او چرخش قابل ملاحظه‌ای را به نفع نمایش تجربه کرد. [۳۴] دو منطقه دورافتاده بزرگ، ساکسون^۲ و پروس بودند. پروس در اواخر سلطنت فردریک کبیر^۳ ۸۰ درصد از درآمدهایش را به امور جنگی اختصاص داد. پادشاهان ساکسونی لهستان، یعنی «آگوستوس اول»^۴ (۱۷۳۳-۱۶۹۷) و «آگوستوس دوم» (۱۷۶۳-۱۷۳۳) راه تفریط را پیمودند، آنها معمولاً همه منابع خود را صرف نمایش کردند و «درسدن»^۵ را به یکی از مهیج‌ترین و زیباترین دربارهای اروپا مبدل ساختند. آگوستوس دوم که به آگوستوس قدرتمند معروف است به خاطر درست کردن ۳۴۵ بچه نامشروع از یک هنگ معشوقه‌هایی که وی از آنها حمایت می‌کرد، شهرت داشت. بی‌توجهی دربار ساکسون به ارتش آن را به آماج وسوسه‌انگیزی برای حمله پروس و تصرف آن تبدیل کرد. تصرف سرزمینی در سده هجدهم اصلاً هنجار نبود و سایر حاکمان را از تداوم بخشیدن

1. Great northern war
2. Saxon
3. Fredrich the great
4. Augustus I
5. Dresden

به صرف مبالغ هنگفت نمایش باز نمی‌داشت.

هم در جنگ و هم در صلح، اگر نگوئیم روح نقش مسلط، اما نقش بزرگی را ایفا می‌کرد. جستجوی مقام و سرافرازی فی‌نفسه نمی‌تواند دلیل ظهور دولت مدرن را توضیح دهد، اما ما بدون در نظر گرفتن آنها نمی‌توانیم سیر تطور دولت مدرن را درک کنیم.

نظریه دورنما

نظریه دورنما^۱ به ما می‌گوید که افراد برای پیشگیری از زیان‌ها به ریسک‌هایی که بیشتر از سودهایی که به دست می‌آورند، تن می‌دهند. سود و زیان با رجوع به معیاری که خود کنشگران پایه‌گذاری می‌کنند و ذاتاً ذهنی است، تعیین می‌شوند. [۳۵] نظریه دورنما بر حسب سود و زیان مادی بسط یافت و مورد آزمون قرار گرفت و از این‌رو نظریه‌ای درباره اشتها داشت.

جدول ۱-۴. نظریه دورنما

پرهیز از زیان	سودها	محرك
ریسک‌پذیر	ریسک‌گریز	اشتها
تا حدودی ریسک‌پذیر	ریسک‌گریز	ترس
بسیار ریسک‌پذیر	ریسک‌گریز	روح

وقتی اشتها مسلط است و کنشگران دغدغه سود و زیان مادی را دارند، به‌نظر می‌رسد که نظریه دورنما به گرایش ریسک کنشگران توجه دارد. (نگاه کنید به جدول ۱-۴) کنشگران در زمان جستجوی سود ریسک‌گریز هستند و در زمان تلاش برای پیشبرد از زیان ریسک‌پذیرترند. وقتی ترس محرك کنشگران باشد و امنیت مهم‌ترین

1. Prospect theory

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۵۵

دغدغه کنشگران باشد، کنشگران بسته به وضعیت‌شان کم‌وبیش ریسک‌پذیر خواهند بود. آنها ممکن است به موازنه‌سازی، پیش‌دستی یا همراهی روی آورند. امنیت همیشه پدیده‌ای رابطه‌ای است که سود و زیان را که به‌طور کلی بر حسب اشتها صحیح نیست، به هم پیوند می‌دهند. در این وضعیت، سود یا زیان یک کنشگر در کسب یا از دست دادن ثروت لزوماً به زیان یا سود کنشگر دیگری نمی‌انجامد. وقتی سود یک کنشگر بر حسب زیان کنشگر دیگر درک می‌شود و بالعکس، تمایزگذاری میان سود و زیان موضوعیت ریسک‌پذیری را به کلی از بین می‌برد.

وقتی روح محرک کنشگران باشد و کنشگران دغدغه کسب یا حفظ سرافرازی را ندارند، آنها چه در رابطه با سود و چه در رابطه با زیان، ریسک‌پذیر خواهند بود. از دست دادن سرافرازی برای چنین کنشگرانی غیرقابل تحمل است و حتی مرگ قطعی بعید است آنها را از اقداماتی که منجر به جلوگیری از دست رفتن سرافرازی می‌شود، باز دارد. وقتی ریسک، سود را به ارمغان می‌آورد، آنها معمولاً حاضرند از ریسک استقبال کنند زیرا پذیرش ریسک در اغلب مواقع پیش‌شرط اساسی برای کسب سرافرازی یا مقام است. در نزد جنگجویان/یلباد، شوالیه‌های سده‌های میانه و افسران پروسی در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، سرافرازی نسبت مستقیمی با ریسک که کنشگران برای دستیابی به آن می‌پذیرند، داشت. در جوامع سرافرازی‌بنیان، رفتار خوب، به‌ویژه در شرایطی که بقا محل تردید است، احترام را در انظار دیگران پدید می‌آورد به همین دلیل «لئونیداس»^۱ و اسپارتی‌ها در «ترموپیلی»^۲ تا به امروز همچنان مهم‌ترین نمادهای تکلیف^۳ و سرافرازی به‌شمار می‌آیند.

لئونیداس و اسپارتی‌ها هیچ مشکلی در تعیین ریسک فراروی خود نداشتند. در بسیاری از شرایط محاسبه ریسک، برای کنشگران در زمان وقوع ریسک، برای

1. Leonidas
2. Thermopylane
3. Duty

تحلیلگران پس از وقوع ریسک، دشوار است. [۳۶] به رغم تمامی شواهد و قرائنی که هم اکنون درباره بحران موشکی کوبا در دسترس است، مطالعه‌گران این بحران ارزیابی‌های بسیار متفاوتی را درباره ریسک‌های اوج‌گیری بحران که در حمله هوایی علیه پایگاه‌های موشکی شوروی در کوبا نهفته بود، ارائه می‌دهند. [۳۷] بر اساس نظریه دورنما این فهم کنشگران است که اهمیت دارد و مطالعات موردی هم نشان می‌دهند که سیاست‌گذاران به‌ندرت درباره ارزیابی‌های ریسک، دقت به خرج می‌دهند، چه رسد به اینکه بخواهند آنها را برای دیگران به‌طور مفصل بررسی کنند و از آنها دفاع نمایند. آن تخمین‌های ریسکی که سیاست‌گذاران در اختیار دیگران قرار می‌دهند در اغلب موارد حرکت‌های لفاظانه‌ای که با هدف اعمال نفوذ انجام گیرند. نمونه‌های بارز این وضعیت اقدام «مولتکه»^۱ در تضمین پیروزی به «بتمان هلوگ»^۲، اقدام «کنراد»^۳ در تضمین پیروزی به «برشتاد»^۴ و «فرانز جوزف»^۵ و اقدام «ملک آرتور»^۶ در تضمین پیروزی به ترومن رئیس‌جمهور آمریکا است. دولت بوش درباره تسلیحات کشتارجمعی در عراق یعنی تهدید بالا و اینکه نفت عراق هزینه جنگ را تأمین خواهد کرد یعنی هزینه پایین، به‌کنگره و عامه مردم آمریکا اطمینان داد. آگاهی از اینکه آیا محرک‌های گوناگون تفاوت چشمگیری در ارزیابی ریسک وجود دارد، جالب خواهد بود. ما می‌دانیم که سیاست‌گذاری که ترس محرک آنها است، ارزیابی‌های تهدید بالاتری را ارائه می‌دهد و پیچیدگی شناختی^۷ کمتری را از خود به نمایش می‌گذارند. [۳۸] پس نقش روح به‌عنوان محرک کنشگران چه می‌شود؟ موارد من شواهدی را ارائه می‌دهند که نشان می‌دهد کنشگران به ارزیابی تهدید جانبدارانه نیز می‌پردازند. امیدواری اولیه کنراد که

1. Moltke
 2. Bethmann hollweg
 3. Conrad
 4. Berchtold
 5. Franz Josef
 6. Macarthur
 7. Cognitive complenity

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۵۷

وی می‌تواند پیش از پیشروی روسیه به عمق «گالیسیا»^۱ صربستان را شکست دهد و باور ژاپن به اینکه ایالت متحده پذیرش یک شکست محدود در حوزه اقیانوس آرام را به شرکت در یک جنگ طولانی ترجیح خواهد داد، نمونه‌های بارز تخمین‌های معطوف به مقصود هستند. اما مولتکه خود را فریب نداد که طرح نظامی‌اش فرانسه را در محاصره قرار خواهد داد. ما می‌دانیم که وقتی سیاست‌مداران با تهدیدهای همزمان روبه‌رو می‌شوند که نمی‌توانند راه‌حلی برای مقابله با آنها بیابند، تعصباتی که از محرک‌ها نشئت می‌گیرند^۲ به آشکارترین وجهی رخ می‌نمایند. سیاست‌گذاران احتمالاً تهدیدی را که می‌تواند با وضوح تمام به تصویر بکشند، مورد توجه قرار می‌دهند و اطلاعاتی را که از ناکامی سیاست آنها حکایت دارد انکار می‌کنند، نادیده می‌گیرند، تحریف می‌کنند یا توجیه می‌نمایند. [۳۹] کنشگرانی که روح محرک آنها است کمتر به وسیله ریسک تهدید می‌شوند چرا که آنها از ریسک استقبال می‌کنند و کمتر به وسیله دورنمای زیان تهدید می‌شوند چرا که اگر سرافرازی به دست آید دورنمای زیان نیز کمتر اهمیت می‌یابد. از این‌رو آنها باید انگیزه‌های روان‌شناختی کمتری را برای ترویج و انکار ریسک و دورنمای زیان، داشته باشند.

قدرت‌های نخواستہ

موارد من به این گزاره اشاره می‌کند که قدرت‌هایی که می‌کوشند به‌عنوان قدرت‌های بزرگ پذیرفته شوند، احتمالاً ستیزه‌جو^۳ هستند و چه بسا ممکن است حتی مدت زمانی پس از برآورده شدن خواسته‌هایشان نیز این رویه را انجام دهند. رفتار ستیزه‌جویانه یا تهاجمی، در صورتی محتمل‌تر است که رهبران و مردم این‌گونه قدرت‌ها پیش از این آماج بی‌اعتنایی یا شیوه دیگری از تحقیر و توهین، توسط

1. Galicia
2. Motivated bias
3. Aggressive

قدرت‌های مسلط نظام قرار گرفته باشند. سوئد در سده هفدهم و روسیه و پروس در سده هجدهم از جمله نمونه‌های بارز این قدرت‌ها هستند. ستیزه‌جویی^۱ آلمان امپریالیست نیز تا حدودی به همین دلیل بود. قیصر و افسران نظامی و مقامات غیرنظامی که وی گرد خود جمع کرد، حساسیت‌های خاصی نسبت به توهین‌های واقعی یا خیالی به مقام یا سرافرازی خود داشتند. طبقه متوسط آلمان نیز این‌گونه بوده است، بسیاری از افراد طبقه متوسط آلمان عزت‌نفس خود را در پرتو دستاوردهای دولت خود جستجو یا تقویت می‌کردند.

در آغاز سده نوزدهم یکی از ویژگی‌های تعریف‌کننده قدرت‌های نوخاسته، بسط و توسل به گفتمان‌هایی بود که بر ویژگی‌های معنوی^۲ و اخلاقانه^۳ بی‌همتای خودشان یعنی برتری آنها در به اصطلاح ملی‌گرایی، فردگرایی و مادی‌گرایی بی‌روح^۴ غرب تأکید می‌نهاد. این گفتمان در پروس و در جنگ‌های ناپلئونی ظهور کرد و به مبنای دیدگاه «سندروگ»^۵ که بر سیر تطور تاریخی بی‌همتای آلمان تأکید می‌کرد و تجارت و حکومت مشروطه را به باد انتقاد می‌گرفت، مبدل شد. آلمان به‌عنوان سرزمین خلاقیت فکری و هنری و انسجام اجتماعی^۶ به تصویر کشیده شد؛ ویژگی‌هایی که با نوعی برداشت اسطوره‌ای درباره مردم آلمان^۷ پیوند داشت. تأکید بر نقش دولت هم به‌عنوان ابزار و هم به‌عنوان جلوه^۸ این مأموریت موضوعی که کانت و فیخته^۹ بسط دادند و در فلسفه هگل جلوه کامل‌تری یافت، قدرت را به شیوه‌هایی که وحدت و ظهور آلمان امپریالیستی را به مثابه قدرت نظامی مسلط بر قاره اروپا تسهیل می‌کردند، متمرکز

1. Aggressiveness
 2. Spiritual
 3. Creative
 4. Crass
 5. Sonderweg
 6. Communal solidarity
 7. Folk
 8. Enpression
 9. Fichte

ساخت. نویسندگان بعدی در این سنت از قبیل «ورنر سمبارت»^۱ روح قهرمان آلمان باستان را که مردم آلمان را به ملت برگزیده سده بیستم مبدل می‌سازد، ستودند. [۴۰]

روسیه و ژاپن گونه‌های متفاوتی از این موضوع را بسط دادند. ملی‌گرایی روسی نیروهای اخلاقی را بر نیروهای مادی اولویت داد و مأموریت مقدس دولت روسیه را در برابر عقل‌گرایی و مادی‌گرایی غربی قرار داد. ایدئولوژی اسلاو دوستی^۲ به‌همان اندازه ملت‌باورانه^۳ بود. این ایدئولوژی بر زندگی اجتماعی روس‌ها^۴ که درست در تقابل با فردگرایی غرب که شامل آلمان نیز می‌شد، تأکید نهادند و امپراتوری روسیه را به‌عنوان جانشین روم و بیزانس تکریم کردند. در ژاپن روشنفکران برجسته یک گذشته پیشامدرن اسطوره‌ای در زمینه زندگی روستایی اجماع‌محور و سعادت‌مندانانه را خلق کردند و برتری این شیوه زندگی بر ارزش‌های بی‌روح و پرتعارض غرب که شامل آلمان و روسیه می‌شد، تأکید نهادند. ایدئولوژی‌های ضد غربی ضد مادی‌گرایانه و ضد فردگرایانه‌ای که در این چند کشور مسلط شدند و تأکید مشترک آنها بر مأموریت ویژه خود نشان می‌دهد که خودتصویرگری‌های ملی^۵ بیشتر از اینکه جلوه فرهنگ‌های ملی خاص باشند، تابعی از واحدهای سیاسی و قدرت‌های مسلط نظام هستند. با این وجود، بیشتر گونه‌های این ایدئولوژی بر گذشته به اصطلاح بی‌همتای کشور خود و تأثیرات تعیین‌کننده سرشت ملی^۶ تأکید می‌ورزند. این هویت‌ها و گفتمان‌های مرتبط با آنها چه بسا می‌تواند ما را در تبیین شدت وحدت خاص جنگ سرد و تهاجمی شدن مداوم موضوع آمریکا پس از پایان آن یاری رسانند.

1. Werner Sombart
2. Slovoophile
3. Folkisch
4. Communal life of the run
5. National self-images
6. National character

انتقال قدرت و سوء استفاده از قدرت

نظریه‌های انتقال قدرت منازعه میان قدرت‌های در حال ظهور و هژمون‌ها را پیش‌بینی می‌کند زیرا قدرت‌های در حال ظهور می‌خواهند نظام را به گونه‌ای بازسازی کنند که منافع‌شان را تأمین کند، حال آنکه هژمون‌ها می‌خواهند از نظام و سلسله‌مراتبی که به سود خودشان است حفاظت نمایند. [۴۱] نظریه من و نیز مواردی که بررسی کرده‌ام مدلی را درباره محرک‌ها و رفتارهای دولت به دست می‌دهد که هم کمتر مکانیکی است و هم از قیدوبندهای کمتری برخوردار است. دولت‌ها قدرت را برای ابزار برای نیل به اهداف متنوع از قبیل امنیت، دستیابی به ثروت و جایگاه تعقیب می‌کنند. مواردی که ارائه کرده‌ام، نشان می‌دهند که جایگاه یکی از مهم‌ترین این اهداف است و مسیرهای متعددی برای دستیابی به آن وجود دارد.

من در فصل دوم خاطرنشان ساختم که بسیاری از جهان‌های روح‌بنیان در کسوت جوامع جنگجو که امکان دستیابی به سرفرازی و به تبع آن منصب بالا در آن فقط برای نخبگان آریستوکرات فراهم است، پدیدار می‌گردند. در این میان، نظام منطقه‌ای اروپایی از وستفاليا تا دست‌کم سال ۱۹۴۵ به چنین جامعه‌ای شباهت داشت و نظام بین‌المللی از جهات مهمی این‌گونه است. وستفاليا قدرت‌های کاتولیک و پروتستان را در یک جامعه ادغام کرد. مشارکت و شناسایی به‌عنوان یک قدرت بزرگ یا موجودیتی هم‌تراز با آن، پیش از آنکه این مفهوم در کنگره وین به جایگاه نهادی دست یابد در آغاز به دولت‌های اروپایی محدود بود ولی پس از آن گسترش یافت و امپراتوری عثمانی و ژاپن و ایالات متحده و در نهایت تمامی دولت‌های حاکم و به رسمیت شناخته‌شده را دربرگرفت.

البته مجال رقابت برای سرفرازی و منصب برای کنشگران داده نمی‌شود. بسیاری از جوامع داخلی مسیرها و جایگاه‌های بدیلی را در دسترس افرادی که به هر دلیل از

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۶۱

چنین رقابتی کناره می‌گیرند، قرار می‌دهد. «سیوکس‌ها»^۱ نمونه بسیار جالبی در این زمینه هستند زیرا آنها از جمله رقابتی‌ترین جوامع جنگجو بودند. آنها به مانند «اسپاراتی‌ها»، اغلب مسابقات خشونت‌بار را در میان پسران جوان خود به‌عنوان بخشی از آموزش جامعه‌پذیری‌شان تشویق می‌کردند. البته همه مردان جوانان هم از تمایل به شجاعت یا ویژگی‌های فیزیکی برای یک جنگجو شدن برخوردار نبودند. راه چاره آنها برای فرار از این وضعیت پوشیدن لباس به‌سان زنان بود. چنین مردانی به‌خاطر اینکه قلب یک زن را داشتند، آماج نفرت و انزجار قرار می‌گرفتند و مجبور بودند خانه‌های خود را در جوار اردوگاه‌های یتیمان یا سایر مطرودان جامعه بنا نهند با این حال چنین تصور می‌شد که آنها ویژگی‌های خارق‌العاده‌ای دارند. آنها با اثبات قوای شفابخش خود می‌توانستند درجه‌ای از احترام را کسب کنند. [۴۲] در روابط بین‌الملل مدرن نزدیک‌ترین مشابه آنها دولت بی‌طرف است، کشوری که با خودداری از جنگ برای هر هدفی غیر از دفاع مشروع، خود را از رقابت برای مقام کنار می‌کشند. حقوق بین‌الملل جایگاه ویژه بی‌طرف‌ها را شناسایی کرد و برخی از کشورها مثل سوئد و سوئیس به علت انجام خدمات مهم برای سایر قدرت‌ها و زندانی‌های جنگی یا در سطح عام‌تر جامعه بین‌المللی احترام کسب کردند. آنها به مانند مردان زنانه‌پوش جای دنجی را برای خود دست‌وپا کردند. آنها همچنین ممکن است به مانند سوئیس در سالهای اخیر در واکنش به افشاگری‌ها درباره همکاری این کشور با نازی‌ها در زمان جنگ جهانی دوم و توطئه بانک‌های این کشور در مسدودسازی دارایی‌های یهودیان که در جریان هولوکاست کشته شدند، جایگاه خود را از دست بدهند. شواهد نشان می‌دهند سرافرازی و مقام به‌دست آمده در موقعیت‌های مناسب برای عزت‌نفس ملی حیاتی است، این مسئله از واکنش‌های رهبران و افکار عمومی در سوئیس و اتریش در برابر انتقاد خارجی و خطر از دست دادن جایگاه در اثر خودداری آنها از ایفای نقش‌های شایسته

1. The six

موردانتظار از آنها معلوم می‌شود. به نظر می‌رسد انتقادهای همان انزجارهای ملی را که توهین و تحقیر درباره قدرت‌های بزرگ برمی‌انگیزد، برانگیخته‌اند. [۴۳]

سایر کنشگران می‌کوشند وارد حلقه‌های^۱ شوند که در آن رقابت برای سرافرازی و مقام امکان‌پذیر می‌گردد. استراتژی‌های متعددی برای نیل به این هدف وجود دارند. بارزترین این استراتژی‌ها کسب شناسایی از طریق تقلید از کنشگران با جایگاه بالا است. این استراتژی در نزد کنشگرانی که منابع و خلق و خوی خوبی دارند و در جوامعی زندگی می‌کنند که از نخبگان نسبتاً صادقی برخوردار است. جذاب‌ترین استراتژی است. در میان سیوکس‌ها ورود به شوراهای مردان^۲ و دستیابی به جایگاه بالا از طریق اجرای مجموعه مراسم و آیین‌ها برای مردان جوانی که از خانواده‌ای با جایگاه پایین بودند و حتی برای یتیمان امکان‌پذیر بود. این مراسم و آیین‌ها دربرگیرنده اعطای هدیه برگزاری جشن‌ها و مهمانی‌ها و به فرزندی پذیرفتن افراد جوان‌تر و کم‌پول‌تر بودند. جوانان برای اینکه اسب‌ها و زین‌ها را به‌دست آورند تا به دیگران ببخشند، می‌بایست شجاعت فوق‌العاده‌ای را در میدان نبرد از خود به نمایش می‌گذاشتند و تمام توان خود را به کار می‌گرفتند تا بتوانند سهمی از غنائم را در یورش‌ها به‌دست آورند. مردان جوان از طریق تبدیل شدن به یک رهبر نیروهای نظامی و نشان دادن مهارت‌های تاکتیکی و رهبری خود، می‌توانستند ثروت و جایگاه بیشتری را به‌دست آورند. [۴۴]

یونان باستان نمونه بسیار عالی را در سطح منطقه‌ای ارائه می‌دهد. اسپارت قبل از حمله ایران به یونان در سال ۴۹۹-۴۷۹ ق.م، هژمون بلامنازع بود، موضوعی که به یمن شجاعت و موفقیت آن در برابر سایر شهرهای یونان و ایرانیان کسب کرد. آتن نیز به‌علت شجاعت و موفقیت نیروهای زمینی و دریایی‌اش در برابر ایرانیان، به‌ویژه در جنگ‌های «ماراتن»^۳ و «سالامیس» و نیز به‌علت رهبری‌ای که آتن در تلاش‌های بعدی

1. Cycle
2. Councils of men
3. Marathon

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۶۳

برای آزادسازی بقیه «هلاس»^۱ از زیر یوغ ایرانیان ایجاد کرد، به‌عنوان هژمون احتمالی دیگر ظهور کرد. دورنمای تقسیم هژمونی، به مذاق اسپارت خوش نیامد و بلافاصله پس از جنگ سالامیس پیشنهاد داد که آتنی‌ها دیوارهای حفاظتی خود را بازسازی نکنند و این توجیه بی‌اساس را برای پیشنهاد خود مطرح ساختند که این کار می‌تواند موقعیت ایرانیان را در حمله سوم تقویت کند. توسیدید به آتنی‌ها توصیه کرد همچنان به بازسازی دیوارهای اطراف بندرگاه «پیراوس»^۲ پردازند ولی در عین حال وی علاقه چندانی به مذاکره با اسپارت نشان نداد. وقتی فرستاده‌ای به وی اطلاع داد که دیوارها به قدر کافی برای حفاظت بلند هستند، به آتنی‌ها گفت که هم اکنون آتنی‌ها آسیب‌ناپذیر شده‌اند و هرگونه مذاکره‌ای باید بر مبنای برابری انجام گیرد. اسپارتنی‌ها هیچ علامت آشکاری حاکی از ناخرسندی از خود نشان ندادند و آتنی‌ها را به‌عنوان یک طرف برابر به علت شجاعتی که در برابر ایرانیان از خود نشان داده بود، پذیرفتند. [۴۵] هژمونی، یک منصب سرافرازمحور^۳ بود که با سرافرازی پیوند داشت و به دیگران برای خدماتی که به اجتماع ارائه می‌کردند، اعطا می‌شد. سرافرازی، دریافت‌کننده سرافرازی را در جایگاه رهبری قرار می‌داد ولی اگر دریافت‌کننده سرافرازی از قدرت سوءاستفاده می‌کرد، سرافرازی چه بسا از وی بازستانده می‌شد. وقتی سود یک کنشگر برحسب زیان کنشگر دیگر درک می‌شود و بالعکس، تمایزگذاری میان سود و زیان موضوعیت ریسک‌پذیری را به کلی از بین می‌برد.

نحله‌ای از استراتژی رقابت‌گری، رقابت برای سرافرازی یا مقام در سطح محلی است. این استراتژی، یک استراتژی شایع در جوامع داخلی است که بر مبنای آن افراد در پی کسب شناسایی و سرافرازی در اجتماع، دولت، ایالت یا منطقه خود هستند. در روابط بین‌الملل، این استراتژی گزینه جذابی برای قدرت‌های متوسط بوده است. در

1. Hellas
2. Piraeus
3. Honorific

اروپای سده هجدهم، پروس و پادشاهی «پیه‌مون»^۱ این استراتژی را تعقیب کردند. در دنیای پس از جنگ جهانی دوم، هند، مصر، ایران، مکزیک، برزیل، آرژانتین، سوریه، عراق، ویتنام، چین و نیجریه هریک در برهه‌ای کوشیده‌اند، خود را به‌عنوان قدرت‌های منطقه‌ای مسلط تثبیت کنند.

از آن زمان تا به امروز چین تبدیل یک قدرت بزرگ شده است و اعضای پرنفوذ نخبگان فکری و سیاسی هند و برزیل نیز اهداف جاه‌طلبانه مشابهی را برای کشورهای خود در سر می‌پروراند. [۴۶] به نظر می‌رسد که مکزیک خود را از رقابت در امریکای لاتین کنار کشیده است و با عضویت در «نفتا»^۲ خود را بیشتر به‌عنوان یک قدرت امریکای شمالی تعریف می‌کند. این تغییر جهت‌گیری با یکی از یافته‌های نظریه هویت اجتماعی سازگاری دارد؛ کنشگران گاهی اوقات خود را از گروه‌های دارای جایگاه پایین برای عضویت در گروه‌های دارای جایگاه بالاتر کنار می‌کشند. [۴۷]

کج‌رفتاری^۳، استراتژی دیگری است که احتمال می‌رود کنشگران در پیش گیرند. این استراتژی برای کنشگرانی که فاقد منابع لازم جهت رقابت برای مقام هستند یا نخبگانی که به هر دلیلی راه دستیابی به مقام بر روی آنها مسدود شده است، می‌تواند جذابیت داشته باشد. کنشگران کج‌رو می‌کوشند با نقض هنجارهای نظام، توجه و شناسایی کسب کنند و چه بسا می‌توانند کنشگران همفکر خود را به طرف دارودسته خود بکشند. گروه‌های گانگستر در اغلب مواقع به این روش عمل می‌کنند و گاهی اوقات زیر چتر یک چهره مسلط قرار می‌گیرند. [۴۸] در روابط بین‌الملل، کج‌رفتاری در بیشتر اوقات یکی از استراتژی‌های کنشگران منفور، دارای جایگاه پایین و دارای منابع متوسط است. نمونه بارز این کنشگران، کره‌شمال، لیبی، سودان و عراق در دوره زمامداری صدام حسین است. کج‌رفتاری کنشگران دارای جایگاه بالا نیز یکی دیگر از استراتژی‌های

1. Piedmont
2. NAFTA
3. Deviance

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۶۵

محتمل است و من در این رابطه به بررسی مختصر امریکا در دوران دولت جورج بوش خواهیم پرداخت.

یک استراتژی پیچیده‌تر و دشوارتر، به چالش کشیدن سلسله‌مراتب موجود و نه صرفاً اعتراض به آنها است. کنشگران می‌توانند تلاش کنند که این سلسله‌مراتب را به وجود آورند، قواعد حاکم بر نحوه اعطای سرفرازی و منصب را تغییر دهند یا حتی سلسله‌مراتب بدیل را بسط دهند. همه این حرکت‌ها منابع قابل ملاحظه‌ای را می‌طلبند و از هماهنگی در میان کنشگران متعددی که تمایلات مشابهی دارند، بهره می‌گیرند. تاریخ نمونه‌های مستندی از انواع و اقسام کامیابی‌ها و ناکامی‌های افراد، طبقات و دولت‌ها را ارائه می‌دهد. یکی از نمونه‌های بارز در این زمینه، این پیش‌بینی مارکس بود که بورژوازی در حال ظهور در حرکتی سازماندهی شده، انقلابی را علیه آریستوکراسی انجام خواهد داد و نظم اجتماعی جدید و برابری خواهانه‌تری را به جای سلسله‌مراتب و ارزش‌های آریستوکراسی خواهد نشانید. اما در بخش اعظم اروپای مرکزی، سطوح بالایی از بورژوازی در پی ورود به طبقه نجبا^۱ بودند و در عین حال، بسیاری از اعضای کم‌ثروت‌تر طبقه متوسط، مرجعیت اشرافیت را پذیرفتند و رویه‌های آن را به‌عنوان بهترین رویه‌های ممکن، قبول کردند. آنها، جایگاه آریستوکراسی را، که به‌وسیله ظهور طبقات تجاری و حرفه‌ای تهدید شده بود، به نحو غیرقابل انتظاری تحکیم کردند.

قدرت‌های نوخاسته^۲، استراتژی‌های پذیرش^۳ و کج‌رفتاری را به موازات هم در پیش می‌گیرند. آنها به دنبال ورود به رده‌های^۴ قدرت‌های بزرگ می‌روند و به‌طور کلی تلاش می‌کنند با بهره‌گیری از همان ابزارهایی که قدرت‌های بزرگ موجود، جایگاه خود را از طریق آنها به‌دست آوردند، چنین کنند. آنها در اغلب مواقع با شدت تمام این رویه را در پیش می‌گیرند، تمرکز قاطعانه «هوهنزولرنها» بر ارتش و فتوحاتی که تسهیل

-
1. Nobility
 2. Parvenu powers
 3. Assimilation
 4. Ranks

در پیش می‌گیرند، تمرکز قاطعانه «هوهنزولرنها» بر ارتش و فتوحاتی که تسهیل می‌نمود از جمله نمونه‌های بارز این وضعیت است. فردریک کبیر^۱ فقط دیر هنگام متوجه شد که قانون تحلیل رفتن سودها^۲ وجود دارد؛ فتح سرزمین‌ها هرچه بیشتر برای نظم موجود تهدید آفرین باشد، قدرت‌های بیشتری با هم متحد می‌شوند تا از آن جلوگیری نمایند. اتحاد شوروی در دوران خروشچف و جانشینانش نه تنها منابع هنگفتی از جمله ناوگان دریایی بی‌استفاده و بسیار پرهزینه را صرف نیروهای مسلح اتحاد شوروی نمودند، بلکه منابع زیادی را نیز برای نیل به فرهنگ فاخر، تقویت تیم‌های ورزشی و کمک به استادان شطرنج اختصاص دادند تا ادعاهای این کشور در زمینه برخورداری از جایگاه ابرقدرتی را تحکیم بخشند. کج‌رفتاری به شکل رفتار تجاوزکارانه و سایر تخطی‌ها از قواعد نیز که چه بسا در اثر میل به کسب مقبولیت و جایگاه انجام می‌گیرند، جلوه می‌نمایند ولی کنشگران دارای جایگاه بالا به راحتی می‌توانند این‌گونه حرکت‌ها را تهدید قلمداد کنند. رویدادهای مهم جنگ سرد با این الگو سازگاری دارد. مقدار زیادی از آنچه ایالات متحده رفتار کج‌روانه اتحاد شوروی در دوران زمامداری خروشچف و برژنف قلمداد می‌کرد، به طور مثال، به شکست کشاندن اجلاس پاریس در سال ۱۹۶۰، استقرار موشک در کوبا و مداخله در جهان سوم در دهه ۱۹۷۰، واکنشی به توهین‌ها، تحقیرها و اهانت‌هایی بود که پیش از تلاش‌ها در زمینه عادی‌سازی روابط یا تنش‌زدایی انجام گرفت. این توهین‌ها، تحقیرها و اهانت‌ها، خشم رهبران شوروی را برانگیختند و موضع جناح‌های موجود در رهبری شوروی را که خود را متعهد به سیاست‌های تقابلی می‌دانستند، تقویت کردند.

اغلب دولت‌های درحال ظهور در پی جایگاهی متناسب با قدرت و دستاوردهای خود هستند. در مجموع، به نظر می‌رسد که آنها به پرستیژی که این جایگاه اعطا می‌کند،

1. Fredrick the great
2. Diminishing returns

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۶۷

منصب‌های مرتبط با آن و امتیازات مادی یا امنیت ناشی از آن علاقه‌مند هستند. درست برخلاف پیش‌بینی‌های نظریه‌های انتقال قدرت، قدرت‌های درحال ظهوری که به دنبال کسب جایگاه هستند، به‌ویژه وقتی به‌نظر می‌آید بر اساس قواعد و ارزش‌های نظام عمل می‌کنند، در اغلب مواقع خود را با وضعیت موجود در نظام وفق می‌دهند. اسپارت قدرت آتن را پذیرفت و شهرهای «تروسکان»^۱ نیز قدرت روم را پذیرفتند. اتریش، انگلستان، پروس، روسیه، ایالات متحده و ژاپن همگی به‌عنوان هژمون‌های دیگر، قدرت‌های بزرگ یا هم‌تراز قدرت‌های بزرگ شناسایی شدند. روسیه به‌عنوان یک قدرت بزرگ شناسایی شد ولی هیچ‌گاه به‌طور کامل به‌عنوان یک قدرت بزرگ مورد پذیرش قرار نگرفت زیرا بسیاری از رویه‌های داخلی‌اش دور از تمدن قلمداد می‌شد. اتحاد شوروی در ابتدا طرد شد ولی سرانجام ایالات متحده آن را به‌عنوان یک ابرقدرت هم‌تراز شناسایی کرد. جمهوری خلق چین در سال ۱۹۷۱ یعنی در زمانی که کرسی دائمی شورای امنیت به آن کشور اعطا شد، جایگاه قدرت بزرگ را کسب کرد. پذیرش ورود چین به اجتماع بین‌المللی که برحسب دعوت به الحاق به سازمان‌ها سنجیده می‌شود، در زمانی سیر صعودی یافت که این رژیم از هویت کجروانه خود که نماد آن، حمایت بی‌پرده از انقلاب ضدسرمایه‌داری در سراسر جهان در حال توسعه بود، دست کشید و رفته‌رفته به مانند یک قدرت «هنجار» رفتار کرد. از نیمه دهه ۱۹۶۰ تا نیمه دهه ۱۹۸۰، چین عملاً از چالش عدم عضویت در سازمان‌های بین‌المللی دور شد البته سازمان ملل متحد یک استثنای مهم است و با بهره‌گیری از سطح بالایی توسعه اقتصادی، عضویت خود در سازمان‌های بین‌المللی را به سطح ۸۰ درصد دولت‌های دیگر جهان رسانید. [۴۹]

واکنش هژمون‌ها و قدرت‌های بزرگ در تضاد با واکنش قدرت‌های درحال ظهور قرار می‌گیرد. هژمون‌ها و قدرت‌های بزرگ موجود از اینکه مجبور شوند جایگاه خود

1. Etruscan

را با سایر دولت‌ها، به‌ویژه آنهایی که ادعای جایگاه برابر یا بالاتر از آنها را دارند، سهیم شوند، بیزارند. اسپارتنی‌ها همین احساس را درباره آتنی‌ها داشتند؛ امریکایی‌ها نیز چنین احساسی را درباره اتحاد شوروی داشتند و بسیاری از آنها هنوز هم بدین‌سان به چین می‌نگرند. [۵۰] با این حال، چنین قدرت‌هایی خرسند هستند که سایر قدرت‌ها تقلید از راه آنها را برگزیده‌اند و از شناسایی که این وضعیت در پی دارد، بهره‌مند می‌شوند. منطق حکم می‌کند که وقتی سایر دولت‌ها می‌خواهند به باشگاه‌ها بپیوندند، جایگاه باشگاه‌ها و جایگاه اعضای آنها، ارتقا می‌یابد و وقتی فقط شمار اندکی از دولت‌ها اجازه ورود به باشگاه‌ها را می‌یابند، وضعیت ارتقای جایگاه باشگاه‌ها و اعضای آنها بیش از پیش تقویت می‌شود. روایت توسیدید درباره واکنش اسپارت به اقدام آتن در بازسازی دیوارهای خود نمونه بارز این ناهمخوانی را به نمایش می‌گذارد. یکی از پرسش‌های جالب و کم‌وبیش بی‌پاسخ مانده روابط بین‌الملل این است که چگونه قدرت‌های بزرگ این تنش را حل و فصل می‌کنند. در چه شرایطی آنها اجازه اعطای جایگاه برابر به کنشگران در حال ظهور را می‌دهند یا در برابر آنها مقاومت می‌کنند، کی و چگونه آنها قدرت‌های رو به زوال را از جایگاه خود محروم می‌سازند؟ آیا آنها بیش از آنکه بخواهند جایگاه قدرت بزرگ را از قدرت‌های رو به زوال بگیرند، تمایل دارند جایگاه قدرت بزرگ را به قدرت‌های در حال ظهور اعطا کنند؟

واقع‌گرایان به درستی چنین می‌اندیشند که قدرت‌های در حال ظهور تمایل دارند تجاوزگر باشند ولی آنها درک نادرستی از دلایل چنین وضعیتی دارند و به غلط تأکید می‌کنند که قدرت‌های در حال ظهور جنگ‌های هژمونیک را آغاز می‌کنند یا برمی‌انگیزند. قدرت‌های در حال ظهور در بیشتر مواقع قدرت‌های نوخاسته‌ای هستند، دیرآمدگان به عرصه بازی که قصد دارند صلاحیت‌های خود را برای احراز جایگاه قدرت بزرگ به اثبات برسانند. از آنجا که قدرت نظامی، شرط اصلی برای کسب مقام قدرت بزرگ است، آنها از جنگ به‌عنوان ابزاری برای این هدف استقبال کرده‌اند.

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۶۹

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، آنها هزینه‌های هنگفتی را صرف کاخ‌ها، ساختمان‌های دولتی، ناوهای جنگی، زرادخانه‌های هسته‌ای، علم، ورزش، فرهنگ، میزبانی بازی‌های المپیک، برنامه‌های کمک خارجی و سایر موارد دیگری می‌کنند که لازمه یا کمک‌رسان به تقویت ادعاهای آنها در زمینه برخورداری از جایگاه قدرت بزرگ به‌شمار می‌روند. اما با این حال، قدرت‌های در حال ظهور به سهم خود چالش‌های نظامی را علیه هژمون‌ها یا قدرت‌های بزرگ مسلط به راه نیانداخته‌اند. «پریکلس»^۱ قصد داشت نه تنها اسپارت بلکه «کورینث»^۲ را هم شکست دهد، هرچند وقتی آشکار گردید که لغو دستور تحریم اقتصادی و پایان دادن به محاصره «پوتی‌دایی»^۳، پرستیژ اسپارت را به ضرر آتن تقویت خواهد کرد از درگیری نظامی خودداری نکرد.

در سده شانزدهم، انگلستان، اسپانیا را به شیوه‌هایی به چالش کشید که جنگ را تقریباً اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت ولی فقط پس از آنکه فیلیپ دوم کوشید الیزابت اول را از تاج و تخت سلطنت برکنار سازد و ماری استوارت^۴ دختر عمومی کاتولیک‌اش را به جای او بر تخت بنشانند، جنگ بین آنها درگرفت. [۵۱] سوئد به جنگ با اتریش رفت؛ این جنگ، بارزترین نمونه حمله یک قدرت در حال ظهور به یک قدرت مسلط در سده هفدهم بود. در سال ۱۷۴۴، پروس به جنگ علیه اتریش رفت. اتریش یک قدرت بزرگ بود ولی هدف جنگ، تصرف سرزمینی محدود بود. جنگ پروس با اتریش در سال ۱۸۶۶ انطباق بیشتری را با پیش‌بینی‌های نظریه‌های گذار قدرت ارائه می‌دهد. روسیه با شکست دادن سوئد یعنی قدرت رو به زوال در جنگ بزرگ شمال،^۵ جایگاه قدرت بزرگ را کسب کرد ولی آغازگر منازعه نبود. روسیه علیه عثمانی‌ها، یک قدرت بزرگ رو به زوال، نیز جنگید. ژاپن، چین یک قدرت پیرامونی و پس از آن روسیه را در

1. Pericles
2. Corinth
3. The siege of Potidaea
4. Marry Stuart
5. Great Northern War

سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۴ در جنگی که این کشور سخت تلاش می‌کرد از طریق دیپلماسی و سازش از آن جلوگیری کند، شکست داد. [۵۲] ایالات متحده با شکست دادن اسپانیا، یک قدرت پیرامونی دیگر به یک قدرت بزرگ مبدل شد. اتحاد شوروی قبل از جنگ جهانی دوم یک قدرت بزرگ محسوب می‌شد ولی با شکست دادن آلمان نازی در جنگی که استالین به شدت تلاش می‌کرد از آن جلوگیری کند به یک ابرقدرت مبدل شد. چین در جنگ کره ایالات متحده را متوقف ساخت؛ جنگ کره، منازعه‌ای بود که هیچ‌یک از طرفین به خواسته‌های خود نرسیدند. به استثنای جنگ‌های اتریش و پروس و فرانسه و پروس در هیچ‌یک از این جنگ‌ها، قدرت‌های درحال ظهوری که قصد داشتند نظم بین‌المللی را بازسازی نمایند یا حتی رده‌بندی قدرت‌های بزرگ را به‌نحو قابل ملاحظه‌ای تغییر دهند، آغازگر جنگ بودند.

تقریباً همیشه این قدرت‌های بزرگ رده بالا یا هژمون‌ها هستند که آغازگر جنگ‌های به اصطلاح هژمونیک هستند؛ این‌گونه جنگ‌ها اگر هم روی دهند، نادرند زیرا قدرت نظامی رو به رشد چالشگران بالقوه، هژمون‌ها را تهدید می‌کنند. واقع‌گرایان با استناد به نوشته‌های توسیدید که تصمیم اسپارت برای جنگ را به ترس از رشد بیشتر قدرت آتن نسبت می‌دهد، جنگ پلویونزی را به‌عنوان نخستین نمونه ثبت شده یک جنگ هژمونیک که معلول انتقال قدرت است، مطرح می‌سازند. [۵۳] در کتاب دیگری، من استدلال می‌کنم که ترس اسپارت از آتن هیچ ربطی به قدرت نظامی آتن نداشت. طرف اسپارتی جنگ اطلاع چندانی درباره قدرت نظامی آتن نداشت. طرف صلح‌طلب به علت درک واقع‌بینانه‌تری که از توانمندی‌های نظامی، به‌ویژه ناوگان دریایی آتن داشت، محتاط‌تر بود. آنچه هر دو طرف واقعاً از آن هراس داشتند، ثروت و تفوق فرهنگی آتن و به تبع آن رشد امپراتوری آن بود زیرا این وضعیت جایگاه آنها را به‌عنوان شهر مسلط در یونان، پدیده‌ای که بخش جدایی‌ناپذیر هویت اسپارت بود، تهدید می‌کرد. [۵۴]

جنگ‌های سده‌های میانه قبل از آنکه نظام دولتی برقرار شود، رخ دادند. از این‌رو،

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۷۱

هیچ ربطی به موضوع مورد بحث در اینجا ندارند. در سالهای بین ۱۶۴۸ و ۱۷۸۹، چندین جنگ به اصطلاح هژمونیک وجود داشت و در بیشتر این جنگ‌ها فرانسه درگیر بود. لویی چهاردهم و جانشینانش به جنگ نمی‌رفتند زیرا احساس نمی‌کردند قدرت‌های در حال ظهور آنها را تهدید می‌کنند و قدرت‌های نوظهور آنها را به چالش هم نکشیدند. محرکه جنگ لویی چهاردهم با هلند و منازعات گسترده‌تر وی با انگلستان، اتریش و پیه مون تلاشی برای کسب هژمونی در قاره اروپا بود. به مانند آتن در دوران زمامداری پیرکلس، این منازعات یک جلوه‌ای از تکبر بودند. فرانسه نیز که به مانند آتن از جایگاه خود در نظام بین‌المللی رضایت نداشت، درصدد برآمد گستره جایگاه خود را به‌گونه‌ای گسترش دهد که بتواند شکوه بیشتری را برای شاهان خود به‌دست آورد. جنگ‌های ناپلئون برای فتح سرزمین‌های اروپایی نیز از همین روایت تبعیت می‌کند.

تصمیم آلمان برای جنگ در سال ۱۹۱۴ تا حدودی پیچیده‌تر است ولی ما نمی‌توانیم آن را با رجوع به نظریه انتقال قدرت به نحو قانع‌کننده‌ای تبیین کنیم. آلمان قدرت غالب در اروپای قاره‌ای بود و صلح، همان‌گونه که بیسمارک و بعد از وی صاحبان صنایع و بانکداران آلمانی اذعان کردند، احتمال داشت که پیشتازی اقتصادی، فرهنگی و علمی این کشور را گسترش دهد. ارتش آلمان احساس کرد که راه‌آهن و اصلاحات نظامی روسیه، آلمان را تهدید می‌کند. مولتکه به دلایلی که هیچ ربطی به امنیت نداشت بلکه ناشی از سرافرازی و هویت وی به‌عنوان یک سرباز بود، بر جنگ اصرار می‌ورزید. قیصر نیز به دلایل مشابهی موافقت کرد از تمایل اتریش و مجارستان برای انتقام‌گیری از صربستان پشتیبانی کند. اتریشی‌ها نیز بیش از آنکه دغدغه امنیت خود را داشته باشند به سرافرازی خود علاقه‌مند بودند. جنگ جهانی اول نمونه دیگری است که در آن مقام در میان قدرت‌ها، حداقل برای آلمان، اتریش و روسیه، به‌نحوی آگاهانه به بهای فدا کردن امنیت، دنبال شد.

جنگ جهانی دوم نیز با الگوی گذار قدرت سازگاری ندارد. ژاپن و ایتالیا در جایگاهی نبودند که قدرت‌های غربی را به چالش بکشند و به دلایلی که هیچ ارتباطی با نیازهای اقتصادی یا امنیتی ندارد قدرت‌های غربی را به چالش کشیدند. موسولینی گمان می‌کرد که در حال جلب همراهی سایر دولت‌ها است. سیاست خارجی آلمان در دوران هیتلر و تلاش‌ها برای زیرپا نهادن محدودیت‌های سرزمینی و غیرسرزمینی را نمی‌توان با ارجاع به هدف عالی دولت^۱ تبیین کرد. همان‌گونه که من کوشیده‌ام اثبات کنم، نیازهای همگانی مردم آلمان برای تقویت عزت‌نفس خود و نیز شیوه‌ای که جناح راست آلمان و هیتلر برای برآوردن این نیازها در پیش گرفتند، تبیین قانع‌کننده‌تری را ارائه می‌دهد. در مقابل، تجاوزات آلمان به لهستان، اروپای غربی و اتحاد شوروی، که حمایت مردمی به مراتب کمتری را داشتند، به بهترین نحوه به‌عنوان نمونه دیگری از میل شدید یک دیکتاتور به نام‌آور شدن، درک می‌شوند که در این مثال از جاه‌طلبی خود بزرگ‌بینانه فتح جهان نشئت می‌گرفت. جنگ سرد طبیعتاً معارضه‌ای میان یک قدرت مسلط و یک قدرت درحال ظهور بود ولی مسیر جنگ درست برخلاف پیش‌بینی‌های نظریه گذار قدرت، منحرف گردید. این منازعه در زمانی پایان گرفت که قدرت درحال ظهور به یک قدرت رو به زوال تبدیل شد اما پایان جنگ درست قبل از آنکه ابرقدرتها به توافقات متعددی که احتمال جنگ را کاهش می‌داد و رقابت آنها را باثبات می‌ساخت، اتفاق افتاد. هیچ شاهدهی دال بر تأیید این ادعاهای واقع‌گرایان وجود ندارد که می‌گویند؛ گورباچف درصدد بود جنگ سرد را بر اساس بهترین شرایطی که وی می‌تواند برای اتحاد شوروی فراهم سازد فیصله دهد چرا که نیک می‌دانست که موقعیت اتحاد شوروی رو به زوال است. بلکه بالعکس، اسناد، خاطرات شخصی و اظهارات شفاهی مقامات شوروی نشان می‌دهد که گورباچف و مشاورانش بدین دلیل می‌خواستند به جنگ سرد پایان دهند که آنها جنگ سرد را خطرناک و مانعی بر سر راه

1. Raison d'etat

برنامه اصلاحات داخلی خود می‌دانستند. [۵۵]

مواردی که من بررسی کرده‌ام چند الگوی رفتاری را که گزاره‌هایی کاملاً متضاد با نظریه گذار قدرت ارائه می‌دهند، آشکار می‌سازند. گزاره نخست به قدرت‌های درحال ظهور مربوط می‌شود. قدرت‌های درحال ظهور، به سهم خود، تمام توان خود را به کار می‌بندند تا از جنگ با قدرت‌های مسلط بپرهیزند و ترجیح می‌دهند به قدرت‌هایی که ضعیف و رو به زوال هستند حمله کنند یا در سایر رویارویی‌های نظامی جدی درگیر شوند. حمله روسیه به «سیلیسیا»^۱ در سال ۱۷۴۰، جنگ‌های متعدد روسیه علیه امپراتوری عثمانی رو به زوال، تجاوز ژاپن به چین در سال ۱۹۳۱ و پایگاه‌های استعماری اروپایی‌ها در آسیا در سال ۱۹۴۱ و تجاوز ایتالیا به فرانسه در سال ۱۹۴۰ موارد بارزی در این زمینه‌اند. گاهی اوقات قدرت‌های درحال ظهور دچار سوء محاسبه می‌شوند. برای مثال فردریک کبیر^۲ در جنگ هفت ساله^۳ دچار سوء محاسبه شد چرا که در این جنگ حرکت‌های تجاوزکارانه‌اش تعرض‌های کشورهای اتریش، فرانسه، روسیه، ساکسون^۴ و سوئد به پروس را برانگیخت که نزدیک بود به شکست کوبنده و تجزیه کامل پروس بیانجامد. هرازگاهی قدرت‌های بزرگ جنگ‌هایی را با قدرت‌های درحال ظهور آغاز می‌کنند ولی نه به دلیل آنکه از قدرت رو به رشد آنها می‌هراسند بلکه بالعکس، آنها قدرت‌های درحال ظهور را دست کم می‌گیرند و با تحقیر با آنها برخورد می‌کنند؛ روسیه در سال ۱۹۰۴ با ژاپن چنین کرد.

الگوی دوم، جنگ میان قدرت‌های بزرگ را دربرمی‌گیرد. تعداد بسیاری، از این جنگ‌ها به‌وسیله هم‌مونها یا قدرت‌های بزرگ مسلط نظیر آتن، فرانسه در دوره‌های لویی چهاردهم و ناپلئون، آلمان در دوران ویلهلم و ایالات متحده در عراق شروع شدند

1. Silesia
2. Fredrick the Great
3. Seven Years Wars
4. Saxony

که از جایگاه خود رضایت نداشتند، محدودیت‌های مرتبط با منصب خود را پس زدند و مقهور تکبر می‌شوند و به‌عنوان قدرت‌های کج‌رو رفتار کردند. آنها بر پایه برآوردهای غیرواقع‌بینانه درباره قدرت خودشان جنگ‌هایی را آغاز می‌کنند یا به جریان می‌اندازند و به شکست می‌انجامند. جنگ‌های آنها در اکثر اوقات به‌صورت حملات به دولت‌های کوچکتر آغاز می‌شوند، به‌طوری‌که شکل‌گیری ائتلافی از قدرت‌های بزرگ علیه آنها را به بار می‌آورند. جنگ‌های لویی چهاردهم علیه شاهزاده‌نشین‌های متحد، حمله فردریک کبیر به ساکسون و تجاوز هیتلر به لهستان از جمله موارد بارز در این زمینه‌اند. کمترین احتمال وجود دارد که هژمون‌ها و قدرت‌های مسلط علیه دولت‌های کوچکتر بجنگند، مثلاً ایالات متحده علیه ویتنام، افغانستان و عراق؛ اتحاد جماهیر شوروی علیه چکسلواکی و افغانستان چرا که آنها میل دارند علیه یکدیگر بجنگند.

کم‌احتمال‌ترین نوع جنگ، جنگ میان یک قدرت در حال ظهور و یک قدرت مسلط است، آن نوع جنگی که نظریه گذار قدرت پیش‌بینی می‌کند. حمله ژاپن به ایالات متحده یک استثنای آشکار است، اما ترس از به‌هم خوردن نامساعد و شدید موازنه قدرت و انتظار وقوع آن در آینده نزدیک، محرک این جنگ بود. این وضعیت را می‌توان نوعی گذار قدرت معکوس نامید. استثنای دیگر حمله چین، نیروهای امریکایی در کره در سال ۱۹۵۰ است. چین، به مانند ژاپن در سال ۱۹۴۱، درصدد بود از طریق تلفیقی از دیپلماسی و تدارکات نظامی از این جنگ پرهیزد ولی رهبران امریکا، که علاقه‌مند به پرهیز از جنگ بودند، هیچ توجهی به هشدارهای چین نکردند و از اقدامات چین در آماده‌سازی نیروهای غافل ماندند. نیروهای امریکایی به سمت یالو پیشروی کردند و خودشان را در معرض حمله چین از جناحین، که بسیار مورد تهدید قرار گرفته بود، قرار دادند. [۵۶] الگوی جنگ‌های قدرت‌های بزرگ نشان می‌دهد که قدرت‌های بزرگ مسلط نگرانی‌های اندکی درباره چالشگران دارند و بیش از همه تلاش برای کسب مقام در منازعات با سایر قدرت‌های بزرگ محرک آنها است. به

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۷۵

همین دلیل قدرت‌هایی که در طول تاریخ مسلط بوده‌اند، مکرراً ائتلاف‌هایی از سایر قدرت‌های بزرگ را علیه خود برمی‌انگیزند.

نظریه پردازان گذار قدرت به درستی چنین می‌اندیشند که تحرک صعودی و نزولی^۱، فرایندهای کلیدی در روابط بین‌الملل هستند ولی آنها به اشتباه این دیدگاه را مطرح ساخته‌اند که اشتها به شکل مزیت‌های سرزمینی یا مادی، اصلی‌ترین محرک قدرت‌های بزرگ است و ترس به شکل زیان سرزمینی یا مادی، نگرانی عمده قدرت‌های مسلط یا هژمون است. الگوهایی که مطرح می‌کنم سازگاری بیشتری با این فرض که روح و رانه کسب جایگاه و نیز مقامی که به وجود می‌آورد، حداقل در روابط متقابل، اهمیت فوق‌العاده‌ای برای اشتها و ترس دارند. گزاره‌هایی که من ارائه می‌دهم باید با بهره‌گیری از مجموعه داده‌های جامع‌تر مورد آزمون قرار گیرند و من قصد دارم چنین تحلیلی را در وقت مناسب انتشار دهم.

قدرت، نفوذ، عدالت

تا بدین جا من در استدلالم محرک‌های انسانی و الزامات آنها برای عرصه سیاست و سیاست خارجی را بررسی کرده‌ام. حال، مباحثم را بر ابزارهایی که کنشگران برای نفوذگذاری بر رفتار یکدیگر به کار می‌برند، متمرکز می‌سازم. استدلال من این است که پیوندهای مهمی میان محرک‌ها و نفوذ وجود دارد زیرا توانایی یک کنشگر در کمک به کنشگران دیگر یا ممانعت از فعالیت آنها که یک مبنای مهم نفوذ است؛ تا اندازه بسیار زیادی به آنچه کنشگران می‌خواهند به دست آورند یا حفظ کنند، بستگی دارد. من اعتقاد دارم که تلاش‌ها برای تبدیل قدرت به نفوذ از طریق چانه‌زنی استراتژیک که روح و نیاز آن به خودمختاری را نادیده می‌گیرند، خطر ناکامی را به دنبال دارد.

واقع‌گرایی و لیبرالیسم برداشت‌های مشابهی درباره قدرت و نفوذ دارند. نظریه‌هایی

1. Upwards and downwards mobility

که در قالب این پارادایم‌ها مطرح می‌شوند، فرض می‌گیرند که بهترین راه برای نفوذ کردن بر کنشگران، بهره‌برداری^۱ از محاسبه‌های آنها درباره هزینه از طریق به‌کارگیری سنجیده رشوه‌ها، تهدیدها یا تلفیقی از این دو است. [۵۷] وعده‌های قابل اتکا و به موقع پاداش‌ها یا تنبیه‌ها با این هدف طراحی می‌شوند که رفتارها را به قدری جذاب سازند که نتوان از انجام آنها سرباز زد و به قدری هزینه‌بر سازند که توان اجرای آن را ایجاد کنند.

نظریه و نیز مواردی که من ارائه داده‌ام، نشان می‌دهند که قدرت به آسانی به نفوذ تبدیل نمی‌شود؛ زیرا به شدت وابسته به بافتار^۲ است. در بسیاری از وضعیت‌ها به‌ویژه در منازعات بین‌المللی، درک بافتار دشوار است، چه رسد به اینکه بخواهیم اولویت‌ها سایر کنشگران را رده‌بندی کنیم. به همین دلیل گاهی اوقات بازدارندگی و اجبار^۳ رفتاری را که جلوگیری از آن مدنظر این دو استراتژی بوده است، برمی‌انگیزند. [۵۸]

استراتژی‌های تهدیدبنیان خشم را در معنای ارسطویی این واژه برمی‌انگیزند (نگاه کنید به فصل دوم) زیرا بیشتر کنشگران در زمانی خشم خود را فرومی‌خورند که به ابژه‌های وحشت‌افکنی تبدیل شوند. خشم میل به انتقام‌گیری را با خود همراه دارد و چارچوب‌بندی مجدد، چانه‌زنی را به گونه‌ای تشویق می‌کند که تهدید را به بعد محوری چانه‌زنی مبدل می‌سازد. رهبران چه بسا به این نتیجه می‌رسند که خویشتن‌داری یا تبعیتشان ضعیف قلمداد خواهد شد و مطالبات جدید را برخواهد انگیزخت و این وضعیت حتی اگر پرخطر یا هزینه‌دار درک شود، واکنش تقابلی را جذاب‌تر می‌سازد. ریشه‌های جنگ پلویونزی، جنگ جهانی اول و بحران موشکی کوبا را می‌توان تاحدی به این پویایی نسبت داد. در قضیه بحران موشکی، اقدام تحریک‌برانگیز کندی در

1. Manipulate
2. Context – dependent
3. Compellence

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۷۷

استقرار موشک‌های ژوپیترا^۱ در ترکیه با این هدف بود که قاطعیت آمریکا را نشان دهد. استقرار این موشک‌ها خروشچف را عصبانی کرد و او را بر آن داشت تا به دنبال یافتن راهی برای تصفیه حساب باشد. این اقدام علاوه بر این، وی را به ضرورت مقابله به مثل متقاعد ساخت زیرا او نگران بود که کندی این انفعال را ضعف، تفسیر خواهد کرد. هویت خروشچف پیوند بسیار تنگاتنگی با اتحاد شوروی داشت.

دستاورد های اقتصادی کشور او، شکست دادن متجاوزان نازی و توسعه تسلیحات هسته‌ای که همگی منجر به رسیدن شوروی به جایگاه ابرقدرتی شده، وی را بسیار مغرور ساخت. استقرار پیشتازانه^۲ موشک‌های دارای توان حمل سلاح‌های هسته‌ای در ترکیه، علی‌رغم اعتراض‌های مکرر، به او نشان داد که کندی به اتحاد شوروی احترام نمی‌گذارد، چه رسد به اینکه اتحاد شوروی را به‌عنوان یک ابرقدرت به رسمیت بشناسد. خروشچف موشک‌هایی را به کوبا ارسال کرد تا در برابر تجاوز آمریکا به آن جزیره بازدارندگی ایجاد کند، برتری استراتژیک آمریکا را جبران کند و امیدوار بود که کندی را به تعقیب سیاست تنش‌زدایی متقاعد سازد. ولی با این همه، وی در دفاع از هویت خود و ملتش عمل کرد و برای نیل به این هدف کوشید، رئیس‌جمهور آمریکا را ملزم سازد که اتحاد شوروی را به‌عنوان هم‌تراز آمریکا بشناسد و با احترام مناسب با اتحاد شوروی رفتار کند. خروشچف این محرک را در نامه محرمانه‌اش به کندی در طول بحران به نحو بسیار واضحی مطرح کرد؛ اما کمیته اجرایی شورای امنیت ملی آمریکا، که به نیت‌های تجاوزکارانه وی متقاعد شده بود و هیچ توجهی به دیدگاه وی درباره استقرار موشک‌های ژوپیترا از خود نشان نداد و این نامه را نوشته‌های بی‌سر و ته احساسی نامید و رد کرد. [۵۹]

1. Jupiter

2. Forward deployment

نه تنها تهدید به مجازات بلکه وعده‌های پاداش که جایگاه فرودست^۱ کنشگران را برجسته می‌سازند، احتمال دارد که توهین‌کننده قلمداد شوند و خشم را برانگیزند. در این شرایط روح می‌تواند اهمیت یابد و اشتها و ترس را به صورت محرکه‌هایی تأثیرگذار عَلم کند. وقتی این حالت روی می‌دهد، آماج‌های تهدیدها و رشوه‌ها دستخوش تغییر بنیادین مهمی در اولویت‌ها خود می‌شوند و این یکی دیگر از دلایلی است که نشان می‌دهد چرا ممکن است آماج مبهم باشند و خارجی‌ها^۲ درک درستی از آنها نداشته باشند. اقدام امریکا در اشغال عراق و مقاومت عراق در برابر آن، نمونه بارز این فرایند را نشان می‌دهد.

افراد، ارتش‌ها و واحدهای سیاسی ملزم هستند بر هویت‌های خود پافشاری کنند و هویت‌های خود را حفظ نمایند. پافشاری بر هویت‌ها در اغلب مواقع ابزاری برای حفظ هویت‌ها است. به‌عنوان یک قاعده کلی، حتی وقتی رفتار موردنظر سودهای مادی چشمگیری به بار می‌آورد یا از زیان‌های مادی یا فیزیکی جدی جلوگیری می‌نماید، کنشگران از انجام اقدامی به دور از شأن هویتی خود اکراه دارند. هر قاعده‌ای استثناهایی دارد و کنشگران همیشه مطابق با برداشت‌شان درباره خود عمل نمی‌کنند. در طول جنگ سرد، ایالات متحده و همین‌طور اتحاد شوروی از رژیم‌هایی حمایت کردند که در تعارض کامل با ارزش‌هایی ادعایی آنها رفتار می‌کردند. رفتار مغایر با هویت، نوعی ناهماهنگی^۳ را ایجاد می‌کند که با توسل به توجیه آن یا همساز کردن آن با ارزش‌هایی که کنشگران با تصاویری که درباره خودشان در ذهن دارند پیوند می‌دهند، باید کاهش یابد. [۶۰] در غیر این صورت، کنشگران می‌توانند تصاویری را که درباره خودشان دارند، بازسازی نمایند تا بتوانند آنها را با رفتار خود سازگار سازند. برهمین

1. Subordinate

2. Outsiders

3. Dissonance

اساس، نومحافظه‌کاران با اصرار از امریکایی‌ها خواسته‌اند که هویت خود به‌عنوان یک امپراتوری را بپذیرند و از آن استقبال نمایند. [۶۱]

مدت‌هاست که این مسئله مطرح شده که کنشگرانی که خواهان اعمال نفوذ بر دیگران هستند، بتوانند دیگران را متقاعد سازند که رفتار مورد نظر با منافعشان سازگاری دارد، احتمال بیشتری وجود دارد که موفق شوند. از آنجا که الزامات رفتار برای منافع یا هویت کنشگر همیشه آشکار نیست و گاهی اوقات کاملاً ابهام‌آلود است، نفوذ ارزش خاصی برای چارچوب‌بندی، ارتباطات و اقناع قائل می‌شود. مورگنتا به خوبی نفوذ را به‌عنوان یک رابطه روان‌شناختی، توصیف می‌کند. [۶۲] کنشگران همواره نیاز دارند و حتی می‌خواهند متقاعد شوند که رفتار، منافع و هویت‌هایشان همگی با هم سازگاری دارند.

اقناع برپایه منفعت، بی‌شک سطح مهمی از نفوذ است. کشش‌ها به سمت هویت نیز این‌گونه‌اند. من در فصل دوم استدلال کردم که این‌گونه کشش‌ها در زمانی به مؤثرترین وجه ظهور و بروز می‌یابند که کنشگران هدف در قبال موضوعات مربوط به مقام یا سرافرازی حساسیت دارند. نمونه‌های اقناع موفقیت‌آمیز که در موارد مورد بررسی ما مطرح شده‌اند، عبارت بودند از: درخواست کمک «ایونی‌ها»^۱ از آتن بر مبنای نژاد مشترک، حمایت قیصر از اتریش برای نشان دادن حسن نیت خود و توانایی «سرادواری»^۲ برای متقاعدسازی اعضای کلیدی کابینه خود و توده مردم بریتانیا به اینکه سرافرازی ملت بریتانیا مستلزم شتافتن به کمک فرانسه است و سرافراز داشتن^۳ تعهد، این کشور نسبت به دفاع از بی‌طرفی بلژیک. درست برعکس، کشش‌ها به سمت منفعت که دغدغه کنشگران در زمینه سرافرازی، مقام و خودمختاری را نادیده می‌گیرند

1. Ionians

2. Sir Edward Grey

3. To honor

به مراتب کمتر موفق می‌شوند. [۶۳]

سوفوکلس، توسیدید و افلاطون همگی گفتگوی صادقانه^۱ را استراتژی مؤثرتری نسبت به سفسطه می‌دانند زیرا گفتگوی صادقانه از این ظرفیت بالقوه برخوردار است که همکاری را ترویج کند که فراتر از موضوعات مجزا^۲ می‌رود، اجتماع^۳ را ایجاد و تقویت نماید و همگرایی منافع را که همکاری بیشتر را تسهیل می‌کنند، تشویق کند. به همین دلیل، گفتگوی صادقانه گستره‌ای محدودی دارد؛ گفتگوی صادقانه نمی‌تواند کنشگران را اقناع کند که برخلاف منافع یا هویت‌های خود عمل کنند. ریاکاری می‌تواند تا حدودی کنشگران را ناگزیر سازند که بدین شیوه رفتار کنند. [۶۴] ریاکاری در یک معنای مادی تقریباً همیشه پرهزینه‌تر است زیرا به تهدیدها و پاداش‌ها وابسته است. یونانیان به واحدهای سیاسی که نفوذشان بیش از همه توانمندی‌بینان است و نفوذشان در اغلب مواقع از طریق ریاکاری اعمال می‌شود، اشاره می‌کنند. واحدهای سیاسی بدین سمت سوق می‌یابند که سیاست‌های خارجی تهاجمی را در پیش بگیرند تا بتوانند توانمندی‌های مادی‌شان را بالا ببرند. لویی چهاردهم، ناپلئون، قدرت‌های محور در جنگ جهانی دوم و ایالات متحده در عراق، مانند آتن کوشیدند نفوذ خود را به فراسوی حدود توانمندی‌هایشان گسترش دهند. در مقابل گفتگوی صادقانه، خویش‌داری را تشویق می‌کند زیرا فقط می‌تواند در منفعت مشترک و برای سیاست‌هایی که از طریق مشورت، بحث و مناظره با دیگران عملی می‌شوند، اعمال شود. [۶۵]

مقام و سرافرازی که ما نباید آنها را با قدرت نرم خلط کنیم، الزامات مهمی برای نفوذ دارند. وقتی یک واحد سیاسی مورد احترام قرار می‌گیرد و به او اعتماد می‌شود و

1. Honest dialog (peitho)

2. Discrete issues

3. Community

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۸۱

از قدرت خود در جهت مصالح اجتماع استفاده کرده است، احتمال بیشتری وجود دارد که تلاش‌هایش برای اعمال رهبری مورد پذیرش دیگران قرار گیرد. در این شرایط، افناع به یک کنشگر مجال می‌دهد تا به کارآمدترین شیوه قدرت خود را به نفوذ تبدیل کند. وقتی مقام از سرافرازی جدا می‌شود و تا حد زیاد یا به‌طور کلی، برپایه توانمندی‌های مادی قرار می‌گیرد، اعمال و نهادینه‌سازی نفوذ دشوارتر است. رشوه‌ها و تهدیدها که در اکثر مواقع با ریاکاری همراه است به اهرم‌های فشار سیاسی نفوذ تبدیل می‌شوند و چه بسا می‌توانند از حیث منابعی که به‌کار برده می‌شوند، پرهزینه باشند. [۶۶] نفوذی که برپایه توانمندی‌های برتر است انزجار، و اگر شرایط ایجاب کند، مقاومت را برمی‌انگیزد زیرا این نفوذ مرتبه روح را پایین می‌آورد. روی دادن این حالت در زمانی محتمل‌تر است که هیچ تلاشی برای اعطای فهرستی از مشروعیت به آن از طریق مشورت، نهادینه‌سازی، کشش‌های لفاظانه^۱ یا خویشن‌داری انجام نگیرد.

صرف‌نظر از اینکه کدام محرکه مسلط باشد، هویت، پیوند تنگاتنگی با خودمختاری دارد. اگر هویت برمبنای ترس باشد، کنشگران نگران هستند که وابستگی به آسیب‌پذیری آنها بیانجامد. اگر هویت برمبنای اشتها باشد، کنشگران نگران هستند که دستیابی‌شان به پاداش‌های مادی محدود شود. اگر روح مسلط باشد، خودمختاری به حق یک هدف^۲ است و این وضعیت وابستگی به دیگران را به‌مراتب ناخوشایندتر می‌سازد. وبر و مورگنتا هشدار می‌دهند که اعمال قدرت، متضمن فرمانبرداری یک کنشگر از کنشگر دیگر است. از آنجا که نه افراد و نه دولت‌ها به‌صورت خودخواسته و آگاهانه از خودمختاری خود چشم نمی‌پوشند، مورگنتا استدلال می‌کند که قدرت باید در لفافه باشد تا با موفقیت اعمال شود. مؤثرترین شیوه انجام چنین کاری مشروع‌سازی قدرت است. برای انجام این کار، ادعای یک کنشگر در زمینه رهبری و اقدام کنشگر در

1. Rhetorical appeals

2. End

اعمال رهبری باید برپایه برداشته‌های مشترک درباره عدالت باشند، به نحوی که بتوان دیگران را متقاعد کرد که قدرت در راستای پیشبرد مصالح اجتماع در کل به کار برده می‌شود. وقتی دولت‌های قدرتمند به این شیوه عمل می‌کنند، می‌توانند به هژمونی در معنایی که یونانیان می‌فهمند، دست یابند.

دو نتیجه‌گیری مهم از این بحث برمی‌آید. نتیجه‌گیری نخست به قدرت گفتمان‌ها مربوط می‌شود. عرصه سیاست به همان اندازه که با شکل دادن به رفتار سروکار دارد، در برگیرنده تلاش‌هایی برای شکل‌دهی به زبان و ایده‌ها نیز هست. یکی از مهم‌ترین شکل‌های قدرت، همان‌گونه که مارکس و گرامشی اذعان کردند، توانایی شکل‌دهی یا دگرگون‌سازی گفتمان‌ها است. [۶۷] مارکس و گرامشی چنین می‌اندیشیدند که این توانایی به کنترل بر ابزار تولید وابسته است و جلوه‌ای از کنترل بر ابزار تولید است. مارکسیست‌ها مانند واقع‌گرایان، بر محوریت توانمندی‌های مادی تأکید می‌ورزند. مواردی که من ارائه کرده‌ام، نشان می‌دهند که این رابطه به هیچ‌وجه آن‌چنان مستقیم و آشکار^۱ نیست. آنهایی که قدرت دارند پیوسته می‌کوشند گفتمان‌های متناسب با منافعشان را ترویج و حفظ کنند. با این همه، هیچ‌گاه نمی‌توان گفتمان‌ها را به‌طور کامل کنترل کرد، امری که حتی قبل از آنکه عصر اطلاعات مجاری ارتباطاتی توده‌ای را گسترش دهد، مشهود بود. استفاده از رشوه‌ها، تهدیدها و اجبار^۲ به تداوم بخشیدن به گفتمان‌ها گاهی اوقات دگرگونی یا فروپاشی آنها را شتاب می‌بخشد. این حالت همان تجربه آتن در سده پنجم پیش از میلاد و خودکامگان به اصطلاح روشن‌بین در سده‌های هفدهم و هجدهم بود. ما چه بسا می‌توانیم نمونه دیگری را در اعمال ناشیانه و حتی ناپخته تبلیغات آمریکا در آستانه حمله به عراق و پس از آن مشاهده کنیم. «جنگ علیه ترور» و توجیه تجاوزها به افغانستان و عراق به نام امنیت ملی و دموکراسی محلی در

1. Straight forward

2. Coercion

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۸۳

داخل آمریکا به خوبی به فروش رسید ولی در بخش اعظم جهان ریاکارانه قلمداد شد. رفتار و شعار دولت بوش به تنزل شدید احترام و همدلی با آمریکا سرعت بخشید. این پدیده نشان می‌دهد که گفتمان‌های مربوط به موارد مشروع توسل نیروی نظامی در طول سده بیستم تا چه حدی دستخوش تحول چشمگیری شدند. گفتمان‌ها، به مانند خود نفوذ، از تعامل^۱ پیچیده ایده‌ها و توانمندی‌ها نشئت می‌گیرند و هر نظریه‌ای درباره روابط بین‌الملل و سیاست خارجی باید هر دو را مدنظر قرار دهد. نظریه من حداقل اهمیت این رابطه را برجسته می‌سازد و با متمرکز ساختن توجه ما بر محرک‌ها، برخی بینش‌ها را درباره ماهیت نفوذ و نحوه اعمال آن به دست می‌دهد.

دومین نتیجه‌گیری من به سودمندی^۲ قدرت به عنوان یک مفهوم مربوط می‌شود. «ایرا کاتزنلسن»^۳ اشاره می‌کند که قدرت و دولت دغدغه‌های تعریف‌کننده علوم سیاسی بوده‌اند. [۶۸] این دو در هسته پارادایم واقع‌گرایی قرار دارند. اما با این حال، تعریف یا عملیات‌سازی قدرت دشوار است. نه مورگنتا و نه والتز تعریف قابل استفاده‌ای^۴ را ارائه ندادند. آنها قدرت را برحسب مؤلفه‌های متعدد آن مانند سرزمین، جمعیت، ثروت و توانمندی نظامی، تعریف می‌کنند. بی‌آنکه وزن نسبی هر یک از این مؤلفه‌ها را مشخص سازند. والتز در چارچوب گرایش به صرفه‌جویی در نظریه‌اش، سرانجام به گونه‌ای به بازتعریف قدرت می‌رسد که شأن برابری برای توان اقتصادی و نظامی قائل می‌شود. [۶۹] این گونه برسازی محدودنگر چه بسا ممکن است در عالم انتزاع جذاب باشد ولی در مواجهه با واقعیت‌های تجربی رنگ می‌بازد. مورگنتا اذعان می‌کند که هیچ معیار مطلق برای اندازه‌گیری قدرت دولت وجود ندارد زیرا قدرت نسبی و مختص

1. Interplay

2. Utility

3. Ira Katzenelson

4. Useable

وضعیت^۱ است. وی اشاره می‌کند که استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که رهبران برای تبدیل ویژگی‌های^۲ بالقوه قدرت به نفوذ به کار می‌برند به اندازه خود این ویژگی‌ها اهمیت دارند. [۷۰]

مسئله بنیادی که به بارزترین وجه در والتز وجود دارد ولی در سایر واقع‌گرایان و بسیاری از لیبرال‌ها نیز مشهود است، گرایش به یکسان‌انگاشتن توانمندی‌های مادی با قدرت و همچنین قدرت با نفوذ است. مواردی که بررسی کرده‌ام، نشان می‌دهند که توانمندی‌های مادی فقط یکی از مؤلفه‌های قدرت است و قدرت هم فقط یک پایه نفوذ است. تجاوز آمریکا و انگلستان به عراق نمونه بارزی است که نشان می‌دهد قدرت ضرورتاً نفوذ تولید نمی‌کند و استفاده از قدرت به شیوه نامناسب به گونه‌ای که با هنجارها و رویه‌های حاکم منافات داشته باشد، می‌تواند نفوذ یک دولت را به‌طور جدی تحلیل ببرد. برای ایالات متحده، این اقدام به این تناقض آشکار انجامیده است که قدرتمندترین دولتی که جهان تاکنون به خود دیده است هر روز بیش از گذشته نمی‌تواند قدرتش را به نفوذ تبدیل کند. این وضعیت، نوعی خلاف قاعده برای اکثر فهم‌های واقع‌گرا و لیبرال از قدرت به‌شمار می‌آید و توجه ما را به برسازای اجتماعی قدرت، نفوذ و شیوه‌هایی که آنها با هم تعامل دارند، معطوف می‌سازد. موارد من نشان می‌دهند که نظریه روابط بین‌الملل به مقدار زیادی از تمرکز بر نفوذ، به جای تمرکز بر قدرت، بهره خواهد گرفت. چنین چرخشی، در عین حال که توانمندی‌های مادی را نادیده نمی‌گیرد، پایه مطالعه نفوذ در گفتمان‌های مشترکی قرار می‌گیرد که نفوذ را امکان‌پذیر می‌سازند. این چرخش برپایه این فهم هابز در *لویاتان* خواهد بود که «قدرت اقویا هیچ بنیانی، جز در افکار و باور مردم ندارد.» [۷۱]

1. Situation – specific

2. Attributes

هویت و نظم

واقع‌گرایی و لیبرالیسم روح را نادیده می‌گیرند، همان‌گونه که ما دیده‌ایم، واقع‌گرایان و لیبرال‌های اندکی هم که درباره پرستیژ در روابط بین‌الملل بحث می‌کنند، روح را نه یک غایت فی‌نفسه بلکه یک ابزار پیشینه‌سازی قدرت در نظر می‌گیرند. وانگهی، این پارادایم‌ها هویت‌های کنشگران را فارغ از موضوعیت^۱ و عاری از مشکل^۲ در نظر می‌گیرند. چنین فرض می‌شود که هویت‌ها یک وجود پیشینی^۳ دارند یا در روند تعاملات با سایر کنشگران بسط می‌یابند، تعاملاتی که به‌وسیله سرشت نظام، اگر نگوییم تا حد زیادی تعیین می‌شوند، حداقل شکل می‌یابند. سازه‌انگاری، هویت را به‌صورت مشکل در می‌آورد. پیروان سازه‌انگاری تأکید می‌کنند که هویت، حتی در شرایط به اصطلاح آنارشی، تعهدات عمیقی را برای رفتار دارد.

آنارشی که به‌عنوان فقدان یک واحد قادر به تحمیل و اجرای نظم تعریف می‌شود، تقریباً ویژگی بارز همه نظام‌های بین‌المللی و منطقه‌ای بوده است که من مورد مطالعه قرار دادم. به استثنای حوزه مدیترانه در دوران امپراتوری روم، همیشه واحدهای سیاسی متعددی وجود داشتند که برای نیل به سلطه با هم رقابت می‌کردند. به‌رغم وجود آنارشی، نوسان گسترده‌ای در میزان نظم موجود در نظام‌های مورد نظر وجود داشت. یونان در طول جنگ پلویونزی، حوزه مدیترانه و خاورمیانه در عصر هلنیستی^۴، ایتالیا و اروپای غربی در اکثر برهه‌های حکومت جمهوری روم و اروپای سده‌های میانه تا حد زیادی بی‌نظم^۵ بودند. جنگ به دفعات رخ می‌داد، غایت‌ها و ابزارهای جنگ در اغلب مواقع نامحدود بودند، همکاری دشوار و معمولاً موقتی و زودگذر بود و هیچ قاعده‌ای

-
1. Irrelevant
 2. Unproblematic
 3. Prior existence
 4. Hellenistic age
 5. Unordered

بر روابط میان واحدها حکم فرما نبود. در برخی از این نظام‌ها به‌ویژه اواخر جمهوری روم، امپراتوری روم و دوران حکمرانی فرانک‌ها،^۱ همین درجه بی‌اعتمادی، خشونت و نظم ویژگی‌های بارز عرصه سیاست داخلی بودند. سایر نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی درجه اندکی از نظم را در خود داشتند؛ یونان سده چهارم پیش از میلاد، اروپای سده هجدهم و روابط میان شرق و غرب در دهه‌های پایانی جنگ سرد از جمله نمونه‌های بارز در این زمینه هستند. یونان باستان تا زمان بروز جنگ پلویونزی طبعاً درجه بالاتری از نظم را از خود بروز داد.

نظم در این نظام‌ها هیچ ربطی به قطبیت آنها نداشت. گرچه یونان باستان به غلط دوقطبی توصیف شده است ولی بیشتر به یک نظام چندقطبی شباهت داشت که دولت‌های قدرتمند مانند «سیراکوسه»^۲، اسپارت، آتن و کنشگران غیر یونانی از قبیل ایران را در برمی‌گرفت. [۷۲] روم و ایران، در چند سده نخست امپراتوری به یک نظام دوقطبی نزدیک شدند، هرچند هر دو امپراتوری در برابر یورش‌های جوامع بیابانی، آسیب‌پذیر بودند. نظم نظام‌ها، چه داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، تابعی از این است که عقل تا چه اندازه‌ای روح را مهار می‌کند و آموزش می‌دهد. این امر نیز به نوبه خود نتیجه تأمل درباره پیامدهای رفتار خود و دیگران است. برخی از کنشگران پی می‌برند تا چه اندازه‌ای تحقق اهدافشان، برای چه سرافرازی باشد و چه برای رفاه مادی، به وجود و نحوه عملکرد نظم اجتماعی بستگی دارد. در نظام‌های بانظم، خویششن‌داری و هم‌نوایی با هنجارها تا حد زیادی خودتحمیلی‌اند. سطوح بالای تبعیت، اجرای قانون و کنترل غیررسمی کج‌رفتاری را از طریق انواع و اقسام فشارهای اجتماعی که دورکهایم توصیف کرده است، امکان‌پذیر می‌سازند. در یونان سده پنجم پیش از میلاد و اروپای سده‌های هجدهم و نوزدهم، فشارهای غیررسمی و دسته‌جمعی بر کنشگران در

1. Frankish Kingdoms

2. Syracuse

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۸۷

اغلب مواقع موجب شد آنها شرمسار شوند و براساس قانون موجود عمل کنند. وقتی تبعیت داوطلبانه تحلیل می‌رود، همان‌گونه که در یونان اواخر سده پنجم یا اروپای اواخر سده نوزدهم اتفاق افتاد، کنترل کج رفتاری بیش از پیش دشوار می‌شود. کج رفتاری گسترده یا کج رفتاری کنشگران قدرتمند، می‌تواند نظم را تضعیف کند و گذار مرحله‌ای^۱ به یک جهان ترس‌بنیان رابه بار آورد.

از نظر واقع‌گرایان و همین‌طور لیبرال‌ها، نظم و صلح پیوند تنگاتنگی با هم دارند. از نظر والتز، نظم و صلح مترادف یکدیگر به نظر می‌آیند. [۷۳] نظریه و مواردی که من اقامه کرده‌ام نشان می‌دهند که نظم و صلح باید به صورت جدا جدا مفهوم‌پردازی شوند. جهان‌های روح‌بنیان که جوامع جنگجو^۲ هستند، می‌توانند بسیار منظم باشند ولی باز هم جنگ‌های پی‌درپی، ویژگی بارز آنها است. نظم از جنگ جلوگیری نمی‌کند اما آن را قاعده‌مند می‌سازد و در چارچوب قیودی قرار می‌دهد؛ ما این واقعیت را هرازگاهی در یونان باستان و تا حد کمتری در اروپا در برهه زمانی بین وستفالیا و انقلاب فرانسه مشاهده کردیم. جهان‌های روح‌بنیان، ضرورتاً جوامع جنگجو نیستند. داشتن جامعه‌ای که در آن سرافرازی محرکه‌ای مسلط است ولی از طریق سایر شکل‌های برتری^۳ به دست می‌آید، کاملاً امکان‌پذیر است. در فصل دوم من اشاره کردم که جهان پسا صنعتی‌گرا در این جهت حرکت می‌کند. چنین جامعه‌ای تقریباً به‌طور قطع ارزش خاصی برای روابط صلح‌آمیز میان واحدهای تشکیل دهنده آن قائل خواهد بود و بیشتر احتمال می‌رود که به جای تهدیدها و موازنه قدرت به ساختارهای پاداش‌ها و روش‌های دورکهایمی کنترل اجتماعی اتکا دارد.

من چند نوع سلسله‌مراتب را شناسایی کرده‌ام که هر یک با نوع متفاوتی از نظم

-
1. Phase transition
 2. Warrior societies
 3. Excellence

پیوند دارد. آن نظم‌ها به نوبه خود بازتاب‌دهنده برتری^۱ محرک‌های مختلف هستند. سلسله‌مراتب در همه نظام‌های اجتماعی وجود دارند و شکل مقام را در نظام‌هایی از قبیل نظام بین‌المللی که فاقد نظم‌های مستحکم هستند به خود می‌گیرند. [۷۴] مواردی که مطرح کرده‌ام از وجود رابطه‌ای میان مشروعیت و نظم حکایت دارند. مشروعیت، منبع نظم است و علاوه بر این، نظم به تداوم بخشیدن به مشروعیت کمک می‌کند. در نظام‌های منطقه‌ای و بین‌المللی رفتار دولت‌های قدرتمند نقش کاملاً تعیین‌کننده و حیاتی در حفظ سلسله‌مراتب و نظم دارند. از این قبیل کنشگران انتظار می‌رود که اقتدار و قدرت خود را در راستای نیل به این هدف به کار برند؛ متقاعدسازی و در صورت لزوم اجبار کردن دیگران به احترام نهادن به قواعدی که سلسله‌مراتب و هنجارهای مرتبط با آن را تعیین می‌کنند. مهم‌تر از همه اینکه، از کنشگران قدرتمند انتظار می‌رود که براساس الگوی رفتار خودشان رهبری کنند. هرچه آنها بیشتر با هنجارهایی که جایگاهشان مبتنی بر آنها است، هم‌نوایی داشته باشند، احتمال بیشتری وجود دارد که موفق شوند دیگران را به انجام چنین کاری متقاعد سازند.

در فصل دوم من خاطرنشان ساختم که همه توصیف‌ها درباره واقعیت تصاویری^۲ هستند که بی‌حرکت نگه می‌دارند و نمود ثبات به ساختارهایی می‌بخشند که این تصاویر ارائه می‌دهند. همه ابعاد^۳ واقعیت اجتماعی به‌طور پیوسته در حال دگرگونی‌اند؛ البته برخی از ابعاد بیش از سایر ابعاد سلسله‌مراتب و به‌طور کلی از جمله ابعاد چشم‌انداز اجتماعی‌اند که به کندی تحول می‌یابند ولی در معرض انواع و اقسام فشارهای درونی و بیرونی هستند و تنها در صورت واکنش نشان دادن در برابر این فشارها دوام می‌آورند. به مرور زمان، تحول^۴ می‌تواند تغییرات بین‌دینی را به بار آورد

1. Primacy
2. Snapshots
3. Features
4. Evolution

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۸۹

که به اندازه تغییرات ناشی از انقلاب‌ها شگرف هستند. در جهان‌های مختلط ما انتظار داریم که آمیزه‌ای از محرک‌ها، درجات متفاوت حمایت از برداشت‌های رقیب درباره عدالت و شکل‌های متعدد سلسله‌مراتب را بیابیم.

روابط بین‌الملل معاصر شاهدهی را برای این الگو ارائه می‌دهد، دولت‌ها برداشت‌های متعارضی درباره عدالت مذهبی و سکولار دارند. این برداشت‌ها بر پایه انصاف، برابری، تناسب و سایر اصولی است که به شیوه‌های متعددی توصیف می‌شوند. وجود سلسله‌مراتبی که برخی از این برداشت‌ها را منعکس می‌سازند یا در خود جای می‌دهند، ویژگی بارز نظام بین‌المللی است. مجمع عمومی سازمان ملل متحد بر پایه برابری است چرا که در آن، هر یک از دولت‌ها حق یک رأی دارند، حال آنکه شورای امنیت بر پایه اصل تناسب است، چرا که در آن قدرتمندترین دولت‌ها کرسی‌های دائمی و حق وتو دارند. تلاش‌های دولت‌هایی که خواهان کرسی دائمی هستند، برای افزایش تعداد اعضای شورای امنیت به نحله‌هایی از هر دو اصل استناد می‌کنند. گفتمان تک‌قطبی‌گری که روشنفکران واقع‌گرا و نومحافظه‌کارانه در عرصه سیاست خارجی امریکا از آن حمایت می‌کنند و دولت بوش هم آن را در پیش می‌گیرد، به‌عنوان توجیهی برای نوع خاصی از سلسله‌مراتب ارائه می‌شود و سایر دولت‌هایی که به زبان چندجانبه‌گرایی سخن می‌گویند با آن مخالفت می‌کنند. مفهوم کنسرت قدرت‌ها نیز در سازمان‌های متعدد «G» که قدرت‌های بزرگ صنعتی جهان را گرد هم می‌آورد تا به بحث درباره سیاست‌های خود بپردازند و در صورت امکان سیاست‌هایشان را با هم هماهنگ سازند، وجود دارد. تحلیل ماهیت و اهمیت نسبی این سلسله‌مراتب مختلف، رابطه آنها با برداشت‌های زیربنایی درباره عدالت و شیوه‌هایی که آنها به چالش کشیده می‌شود و تحول می‌یابند، حداقل به همان اندازه که تغییرات نسبی در قدرت کنشگران را ردیابی می‌کند، مباحثی را درباره روابط بین‌الملل نیز به ما می‌گوید.

سلسله‌مراتب، برحسب فهم مردم‌شناختی، نهاد هستند و براساس برداشت جامعه‌شناختی،

که البته محدودنگرانه است، جلوه‌هایی از نهادها هستند. در رشته روابط بین‌الملل ادبیات زیادی در پارادایم لیبرال وجود دارد که بر ظرفیت بالقوه نهادها برای تسهیل همکاری تأکید می‌ورزد. [۷۵]

این رویکردها استدلال‌های خود را از علم اقتصاد اقتباس می‌کنند و مدعی هستند که نهادها، اطلاعات و سازوکارهایی را ارائه می‌دهند که سودهای همکاری را بالا می‌برند. نهادها همچنین به‌طور بالقوه می‌توانند کنشگران را تشویق و حتی مجبور نمایند که تعهدات الزام‌آوری را بپذیرند که عدول از آنها هزینه‌بردار است. به مرور زمان، پاداش‌های کار کردن از طریق نهادها می‌تواند سودهای عدم تبعیت را نیز کاهش دهد. [۷۶] مواردی که من بررسی کرده‌ام، نشان می‌دهند که نهادها چندان هم تعیین‌کننده نیستند زیرا همکاری گسترده در دوره‌هایی بسط یافتند که هیچ نهادی به معنای جامعه‌شناختی کلمه در کار نبود. [۷۷] در دوره‌های اخیر، حضور شبکه متراکمی از این‌گونه نهادها از ناکامی‌های ناشی از شکست همکاری‌ها، جلوگیری به عمل نیاورده است. نهادگرایان لیبرال چه بسا علت را با معلول اشتباه می‌گیرند. [۷۸] صرف‌نظر از نهادهایی که به‌وسیله زور^۱ تحمیل و حفظ می‌شوند، نهادهای موفق مبتنی بر تصمیم‌های قبلی یا حداقل تمایلات مشارکت‌کنندگانی است که می‌خواهند رفتارشان قاعده‌مند و هماهنگ سازند. در غیاب این تعهد، بعید است که این نهادها مزیت‌هایی را که به آنها نسبت داده می‌شود، ایجاد نمایند. نهادها، منافع مشترک و حتی وجود یک جامعه با بسیاری از ارزش‌ها و اهداف مشترک، را پیش‌فرض قرار می‌دهند و تنها در آن هنگام می‌توانند به متولیان هنجارها و رویه‌های خود تبدیل شوند. [۷۹] به محض اینکه نهادها عملکرد خوبی از خود نشان می‌دهند به‌طور بالقوه می‌توانند منافع و هویت‌های مشترک بیشتری را ایجاد کنند و علقه‌های اجتماع^۲ را تقویت کنند. پرسش واقعی این است که

1. Coercion
2. Bonds of community

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۹۱

چرا و چگونه تمایلات اولیه برای همکاری بسط می‌یابد. من بر این باورم که در اینجا ما باید به قدرت تلفیق‌شده^۱ عقل و عاطفه^۲ و نیز یادگیری و احساس اجتماع که این دو عنصر می‌توانند تشویق کنند، توجه داشته باشیم.

روان‌شناسی هویت

در فصل مقدمه، من اشاره کردم که سازه‌انگاری باید یک روان‌شناسی تعامل را که رفتار و هویت را به هم پیوند می‌دهد، بسط دهد. نظریه من برخی از گام‌های مقدماتی را در این جهت برمی‌دارد؛ در این راستا رابطه میان هویت و رفتار را به‌عنوان رابطه‌ای پویا چارچوب‌بندی می‌کند زیرا درک ما درباره خودمان در واکنش به بازخوردی که از رفتارمان و پیامدهای آن در اختیار داریم، تحول و تکامل می‌یابند. افراد فکور نیز با مطالعه محیط اطراف خود و سایر کنشگران، چیزهایی را درباره خودشان یاد می‌گیرند. تأملات آنها نه تنها درباره رفتار و پیامدهای آن بلکه به قول ارسطو، درباره محرک‌هایی هم که در پس چنین رفتاری قرار دارند، می‌باشند.

هیچ اجماع نظری درباره معنای هویت وجود ندارد. با این حال، بیشتر تعریف‌ها بر این پیش‌انگاره قرار دارند که هویت دربرگیرنده نوعی احساس درباره این است که ما که هستیم، چه کسی ما را به دیگران پیوند می‌دهد و ما را از دیگران متمایز می‌سازد.

[۸۰]

هویت می‌تواند بر مبنای عضویت در یک اجتماع و مجموعه‌ای از نقش‌هایی که اجتماع از ما انتظار دارد انجام دهیم، بر ساخته می‌یابد؛ به نظر می‌رسد که این حالت در یونان و روم باستان موضوعیت داشته است. [۸۱] در غرب مدرن، هویت دربرگیرنده عضویت در ملت نیز هست اما این فقط یکی از وابستگی‌های^۳ متعدد است و هویت

1. Combined
2. Affect
3. Affiliations

هم مهم‌ترین وابستگی نیست. علاوه بر این، هویت غربی به‌عنوان چیزی که درون فردی^۱ است و مبتنی بر تجربیات، روابط، احساسات و اهدافی است که یک شخص را از اشخاص دیگر متمایز می‌سازد، نظریه‌پردازی شده است. هگل که به تأمل درباره برداشت‌های رومانتیک در مورد آزادی پرداخته است، تأکید می‌کند که هویت ما را ناگزیر می‌سازد چیزی خاص برای خودمان جعل کنیم. [۸۲]

برداشت‌های اجتماعی و فردی درباره هویت به یک اندازه مشکل‌آفرین‌اند. این برداشت از هویت که به‌عنوان مجموعه‌ای از نقش‌هایی که در بستر اجتماعی تعیین می‌شوند، تعریف می‌شود؛ این موضوع را نادیده می‌گیرد که افراد می‌توانند فهم‌های خود درباره این نقش‌ها را دگرگون سازند و هویت‌هایی متفاوت از جامعه‌شان و حتی مغایر با جامعه خود را برای خود بسازند. از سوی دیگر برداشت رومانتیک مدرن به غلط درباره درجه بی‌همتایی و استقلال ما از جامعه نیز اغراق می‌کند. [۸۳] شواهد تجربی که نشان می‌دهند افراد، هویتی جز هویت‌های چندگانه ندارند که شیوه‌های پیچیده تفکر ما درباره خودمان نسبت به سایر افراد، گروه‌ها، نهادها و واحدهای سیاسی را منعکس می‌سازد، مسئله هویت را بیش از پیش پیچیده می‌سازد. [۸۴]

من رویکرد محدودتری به هویت ارائه می‌دهم که بر اهداف انسانی تمرکز می‌یابد. افراد و جوامع آنها ارزش‌های متفاوتی برای اشتها، روح و عقل قائل می‌شوند و جلوه‌های هر یک از آنها را به شیوه‌های متفاوتی هدایت می‌کنند. این انتخاب‌ها^۲ یکی از عوامل مهم تعیین‌کننده هویت هستند.

علاوه بر این، من فرض می‌گیرم که هویت در گرو وجود نوعی احساس اجتماع است تا از این طریق، افراد مجال یابند، لزوماً نه با خلق دوگانگی‌های خصمانه «ما» و «دیگران»، خود را از دیگران متمایز سازند. [۸۵] سلسله‌مراتب شکل‌های متفاوتی به

1. Internal to individual
2. Choices

خود می‌گیرند و امکان هویت‌های بسیاری را ایجاد می‌کنند.

به غیر از محرک‌هایی که کنشگران برای توصیف خود به کار می‌برند، هویت مؤلفه‌ها و معیارهای سنجش دیگری نیز در خود دارد. این حالت، مشکل‌آفرین است زیرا هدف من نه تنها ارائه تحلیل جامعی درباره هویت بلکه بالعکس جداسازی یک مؤلفه عمده آن است که ما می‌توانیم نشان دهیم در میان کنشگران گوناگون تفاوت می‌یابد و الزامات مهمی برای احساس آنها در مورد اینکه کیستند، چگونه منافع خود را چارچوب‌بندی می‌کنند و چگونه رفتار می‌کنند، دارد. خلاصه اینکه، من فرض می‌کنم که فرهنگ در دو معنا هویت را ایجاد می‌کند. فرهنگ بر برخی محرک‌ها تأکید می‌کند و ارزش برخی دیگر از محرک‌ها را پایین می‌آورد و شیوه‌هایی را که محرک‌های تأییدشده باید بسط یابند و ابراز شوند، قاعده‌مند می‌سازد. فرهنگ همین عمل را برای روح نیز انجام می‌دهد در این راستا، فعالیت‌هایی را که عزت کسب می‌کنند و مسیرها و سازوکارهایی را که از طریق آنها عزت به دست می‌آید و ستایش می‌شود، تعریف می‌کند. فرهنگ سلسله‌مراتبی را که تفکیک نقش‌های اجتماعی^۱ را امکان‌پذیر می‌سازند، خلق می‌کند. بنابراین محرک‌ها یکی از اجزای مهم تشکیل‌دهنده هویت هستند و هویت نیز اهمیت دارد زیرا منافع ما را تعیین می‌کند و منافع نیز به نوبه خود به رفتار شکل می‌دهد. (نگاه کنید به نمودار ۳)

به نظر می‌رسد این طرح نشان می‌دهد که هویت، منافع و رفتار در بستر اجتماعی تعیین می‌شوند. با این حال، کنشگران زندانیان جامعه‌پذیری خود نیستند. [۸۶] بازخورد در هر مرحله از این زنجیره وجود دارد. رفتار کنشگران از این ظرفیت بالقوه برخوردار است که منافع آنها را تجدید کند و تغییرات در منافع بر هویت‌ها تأثیر می‌نهند. تغییرات در هویت‌های کنشگران مهم است و شمار زیادی از آنها می‌توانند سرشت نظامی را که در آن عمل می‌کنند، دگرگون سازد. در این نظام پویا، کارگزار به اندازه ساختار اهمیت

1. Social differentiation

دارد. کارگزار از حیث دیگری نیز مهم است. کنشگران نه تنها از رفتار خود بلکه از باورهایشان نیز تأثیر می‌پذیرند. تجربیات زندگی و نیز درس‌هایی که از طریق آموزش و مطالعه فرامی‌گیرند، باورهایی را درباره اینکه چگونه جهان عمل می‌کند، دوست کیست و دشمن کیست، بهترین شیوه‌های واکنش در قبال دوست و دشمن را ایجاد می‌کنند. نخبگان سیاست‌گذاری ملی، همواره افرادی هستند که نگرش‌های متفاوتی درباره جهان و اولویت‌های سیاست‌گذاری مرتبط با آن دارند. مقداری از این تفاوت را می‌توان با رجوع به توزیع محرک‌ها میان کنشگران تبیین نمود. ترس، منفعت و سرافرازی، جهت‌گیری‌ها و ترجیحات خاص و متفاوتی را در حوزه سیاست خارجی به‌وجود می‌آورند. «ژاک هیمانس»^۱ از یک طرح دیگر در این ارتباط استفاده می‌کند تا نشان دهد که چگونه برداشت‌ها درباره آنچه یک دولت از آن حمایت می‌کند یا همبستگی و اینکه یک دولت تا چه اندازه در بالا قرار می‌گیرد یعنی جایگاه درون نخبگان سیاسی تغییر می‌کنند. این برداشت‌ها دست به دست هم می‌دهند و چهار برداشت هویت ملی را ایجاد می‌نمایند. تغییرات از حیث میزان قدرت رهبرانی که برداشت‌های متفاوتی دارند بهتر از واقع‌گرایی یا سیاست داخلی و بوروکراتیک می‌تواند خط‌مشی‌های پیچیده و در حال تغییر استرالیا، فرانسه، آرژانتین و هند درباره گسترش هسته‌ای را تبیین کند. رهبرانی که از دشمنان خود می‌ترسند ولی احساس می‌کنند برتر از دشمنانشان هستند، احتمال دارد که بیش از سایر رهبران که بر دستیابی به تسلیحات هسته‌ای اصرار ورزند.

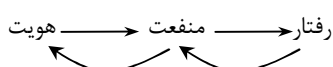
[۸۷]

در اینجا کدام نوع سازوکارهای بازخوردی اهمیت و موضوعیت دارند؟ در اینجا باید خاطر نشان سازم که رفتار همیشه با تصویر از خود^۲ مطابقت ندارد و کنشگران عموماً به ترفندهای شناختی متوسل می‌شوند تا باعث شوند که تصور از خود سازگار با

1. Jacques Hymans
2. Self – image

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۳۹۵

رفتار به نظر آید و و از این طریق ناهمسازی^۱ را کاهش دهند. «داریل بزم»^۲ به شواهد تجربی که دال بر این فرایند معکوس است، دست می‌یابد؛ تفسیر مجدد تصور از خود برای سازگارسازی آنها با رفتار. به نظر می‌رسد که افراد به همان شیوه‌ای که مشاهده‌گر بیرونی عمل می‌کند، ایستارهایشان را از رفتارشان استنتاج می‌کنند. بر همین اساس نظریه ادراک شخصی^۳، نمونه ویژه‌ای از نظریه اسناد^۴ است. [۸۸]



نمودار ۳

توسیدید در بحث خود درباره اینکه چگونه زبان در راستای نیل به این هدف بسیج می‌شود، فهم مشابهی را ارائه می‌دهد. روایت او درباره جنگ پلویونزی به‌طور تلویحی نشان می‌دهد که تغییرات در رفتار باعث می‌شود که افراد فهم‌های خود درباره مفاهیم کلیدی از قبیل عدالت، منفعت و عقل را مجدداً صورت‌بندی نمایند. معانی این مفاهیم تا آنجا پیش رفت که رفتار مغایر با معانی سنتی این مفاهیم و قانون پذیرفته‌شده را نیز دربرگرفت. تغییرات در زبان باعث شد که چنین رفتاری شایع‌تر و پذیرفته‌شده‌تر شود و این امر نیز به نوبه خود دگرگونی بیشتر زبان را شتاب بخشید. استراتژی بیانی آنها که در موضع قدرت بودند، این فرایند را به‌طور آگاهانه تشویق کرد. وقتی رفتار آنها بیشتر در مغایرت با قانون سنتی قرار گرفت آنها به استدلال‌های بیش از پیش مزدورانه متوسل شدند تا اعمال خود را هم‌نوا با قانون سنتی بنمایانند. آنها پا را از زبان و منطق فراتر نهادند و به‌طور تلویحی دیگران را به تقلید از خود تشویق کردند. در برهه معینی، آنها ظاهرسازی را کنار نهادند و لفاظی بی‌شرمانه برای کسب قدرت و منفعت شخصی را که به‌نحو محدودی به تصور درآمده بود، در پیش گرفتند. [۸۹]

1. Dissonance
2. Daryl Bem
3. Self – perspection
4. Attribution Theory

«اروینگ گافمن»^۱ فرایند بازخوردی دیگری توصیف می‌کند که با آنچه وی «نظم تعاملی» می‌نامد، در پیوند است. وی، با بهره‌گیری از اندیشه‌های دورکهایم، استدلال می‌کند که آیین‌های روزمره بی‌شماری انسجام جامعه را حفظ می‌کند. روابط شخصی فقط از طریق آیین‌هایی که شرکت‌کنندگان وضع می‌کنند به یک واقعیت اجتماعی تبدیل می‌شود. پیش‌پاافتاده‌ترین حالت‌های ادب و نزاکت از قبیل احوالپرسی‌ها، دست دادن‌ها، خداحافظی‌ها و حرف‌های کلیشه‌ای بی‌معنا، همان کارویژه‌هایی را انجام می‌دهند که دورکهایم به آیین مذهبی نسبت می‌دهد. این قبیل تعامل‌های خرد، حتی اگر مجال فریب را فراهم آورند و در معرض کژفهمی قرار گیرند، به همبستگی اجتماعی و در سطحی گسترده‌تر، به هویت شرکت‌کنندگان ساختار می‌بخشند. هیچ‌یک از این تعاملات ضرورتاً احساسات حقیقی مشارکت‌کنندگان را متجلی نمی‌سازند و نمی‌توانند مغایرت چشمگیری با آن احساسات داشته باشند. با این‌همه، کنشگران بر اهمیت وضع این‌گونه آیین‌ها، و به‌طور عام‌تر فرافکندن تصویری سازگار با آیین‌ها از خود و رفتار خود واقفند. [۹۰] یک مثال ساده اما روشنگر مطالعاتی هستند که نشان می‌دهند درصد به مراتب بالاتری از افراد در زمانی که افراد دیگری حضور دارند و می‌توانند آنها را مشاهده کنند، دستان خود را پیش از ترک دستشویی‌های عمومی می‌شویند.

کنشگرانی که به‌طور مکرر در آیین‌ها شرکت می‌کنند حداقل تا حدودی نمی‌توانند از چارچوب‌بندی مجدد^۲ برداشت‌هایشان درباره خودشان به‌منظور سازگارسازی آنها با رفتارهایشان بگریزند. آیین‌ها ارزش‌های یک جامعه را منعکس و الگوسازی می‌کنند ولی آنها انعطاف‌پذیرند و در پاسخ به نیازها، ارزش‌ها و اولویت‌های کنشگران تغییر می‌کنند. تغییرات در آیین‌ها این ظرفیت بالقوه را دارند که کنشگران را بازجامعه‌پذیر سازند و در نهایت گفتمان‌های جامعه را دگرگون کنند. در کشورهای غربی، مردان

1. Erving Goffman
2. Reframing

کلاه‌هایشان را در برابر زنان از سر برمی‌داشتند و درها را برای آنها باز می‌کردند. این آیین نقش فرودست، گرچه سرافرازی یافته،^۱ زنانی از یک طبقه معین را تأیید کرد. هر دو آیین در زمانی به تدریج رخت بربست که زنان بر برابری پای فشرده شدند. سایر آیین‌ها نیز همچنان مورد مناقشه باقی مانده‌اند. در زمان نگارش این سطور، آیین ازدواج، آیینی والا در ایالات متحده به‌شمار می‌آید، به‌طوری‌که بسیاری از همجنس‌بازان بر حق مشارکت در این آیین پای می‌فشارند.

کنشگران مورد نظر بم و گافمن افراد هستند و سازوکارهایی که آنها توصیف می‌کنند، محدود به افرادند. اما همان‌گونه که دیده‌ایم، رفتار حکومت‌ها و به‌طور عام‌تر سلسله‌مراتب، در آیین جای می‌گیرند می‌شود. این وضعیت درباره روابط میان واحدهای سیاسی نیز صدق می‌کند. رویه دیپلماتیک از آیین‌های حساب‌شده و دقیقی تشکیل می‌شود که بر تعاملات نمایندگان دولتی و رهبران آنها حکم‌فرما هستند. این آیین‌ها همه جز سرکش‌ترین کنشگران را به‌نحوی جامع‌پذیر می‌سازند که به هنجارهای رفتاری معینی پایبند باشند و به آنها کمک می‌کنند تا هویت‌هایی را ایجاد کنند. تغییرات در آیین بینادولتی از این ظرفیت بالقوه برخوردارند که هویت‌های دولت‌ها را دگرگون سازند. نمونه بارز این وضعیت رویه‌های حاکم بر کشتی‌های خدماتی و جنگی که در دریاها آزاد با یکدیگر مواجه می‌شوند، است. در سده هفدهم فرانسوی‌ها بر تفوق خود پای فشرده و تأکید کردند که سفرای فرانسه باید بر سایر سفرا اولویت داشته باشند و کشتی‌های جنگی سایر کشورها نیز باید پرچم‌های خود را در حضور کشتی‌های فرانسوی پایین آورند یا به نشانه احترام توپ شلیک کنند. بریتانیایی‌ها و اسپانیایی‌ها با این رویه‌سازی مخالفت کردند، به‌طوری‌که به برخوردهای خشونت‌بار نیز انجامید؛ این مخالفت‌ها نادیده گرفتن این آیین را پرهزینه ولی آرای آن را غیرممکن ساختند. در سده‌های نوزدهم و بیستم، قدرت‌های بزرگ عملاً توانستند بر

1. Honor

تفوق خود در گردهمایی‌های دیپلماتیک پای فشارند. تا زمان برگزاری کنگره وین و قبل از آن، جایگاه نسبی کشور، قدرت‌های بزرگ برتری دیپلمات‌ها و نمایندگان دولتی را تعیین می‌کرد، ولی پس از آن رویه پایه‌گذاری مقام بر اساس شمار سالهای خدمت در یک منصب معین جای این رویه را گرفت. تغییر در این آیین در ابتدا شیوه مناسبی برای سیاست‌زدایی از برتری بود، ولی بعدها به منادی اصل درحال ظهور برابری میان دولت‌ها مبدل گردید.

ادبیات درباره امنیت هستی‌شناختی، که تا حدی از کار گافمن نشئت می‌گیرد، بر این مبنا استوار است که انواع و اقسام کنشگران به مفاهیم منسجمی^۱ درباره «خود» نیاز دارند که از طریق رویه‌های متعارف^۲ سیاست خارجی ایجاد می‌شوند و تداوم می‌یابند. برخی از دانشمندان علوم سیاسی استدلال می‌کنند که این رویه‌های متعارف در روایت‌های خاطره‌نویسانه دولت‌هایی که مقامات، رسانه‌ها و روشنفکران برای تبیین و توجیه سیاست‌های خارجی بسط می‌دهند و بدان‌ها استناد می‌کنند، جای می‌گیرند. سیاست‌های متضاد با این روایت‌ها و ارزش‌هایی که آنها رمزگذاری می‌کنند در صورتی شرمساری را برای مقامات به بار می‌آورند که افکار عمومی رفتار آنها را متضاد با هویت دولت‌های خود قضاوت کنند. [۹۲] به همان اندازه نیز محتمل به نظر می‌رسد که رفتاری که مدام با تصور از خود مغایرت دارد، تسهیل‌کننده تغییرات در آن تصورات در خود خواهد بود؛ توسیدید نیز به این موضوع اشاره می‌کند.

«لارچفکالد»^۳ و «توکویل»^۴ تعامل نسبتاً متناظر میان واژگان و اعمال در فرانسه پیش

از انقلاب را توصیف می‌کنند. [۹۳]

1. Consistent
2. Routines
3. La Rochefaucald
4. Tocqueville

هویت و تغییر

نظریه من تغییر را در سطوح متعددی مورد توجه قرار می‌دهد. نخست، فرایندی وجود دارد که ارزش‌های جامعه را از طریق هویت‌ها و منافع کنشگران به رفتار پیوند می‌دهد. این پیوندها به‌طور معکوس نیز عمل می‌کنند چرا که این مجال را به کنشگران می‌دهند که با دگرگون ساختن تصاویر از خود و آیین‌های تعاملی که دارند، سرشت جامعه خود را تغییر دهند یا بر سرشت جامعه خود اعمال نفوذ نمایند. این وضعیت درباره زبان صدق می‌کند. [۹۴] ما آدیان به زبان نیاز داریم تا با هم ارتباط برقرار کنیم و به همان شیوه‌ای که یک هویت را به دست می‌آوریم، آن را کسب می‌کنیم. از همان اوایل کودکی، ما واژگان دستور زبان و تلفظ زبان مادریمان و نیز انواع و اقسام عرف‌های اجتماعی را که با کاربرد زبان پیوند دارند، می‌پذیریم و اجرا می‌کنیم. وقتی به مرحله بلوغ می‌رسیم، واژگان و اصطلاحات جدیدی را مطرح می‌کنیم، معانی جدیدی را برای واژگان قدیمی طراحی می‌کنیم، دستور زبان متعارف را نقض می‌کنیم و اساسی‌تر از همه آن که معانی اجتماعی را که با زبان شفاهی و مکتوب پیوند دارند، دگرگون می‌سازیم. به مرور زمان، زبان تکامل می‌یابد و تلاش‌ها برای ممانعت از این امر معمولاً با شکست مواجه می‌شوند.

کارگزاران همچنین تأثیر نیرومندی بر نقش عقل در جامعه خود دارند. نخبگان در این رابطه اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند زیرا تنها آنها هستند که به‌طور بالقوه می‌توانند گفتمانی را که خویشتن‌داری را مورد تأکید قرار می‌دهند و توجیه می‌کنند خلق و الگوسازی کنند. اگر عقل، روح را مهار نکرده باشد، رقابت برای مقام را تشدید می‌کند و منازعه اختلال‌زایی را در درون نخبگان به‌وجود می‌آورد. اشتباهی مهار نشده مشروعیت یک نخبه را تضعیف می‌کند و انزجار و حسادت سایر کنشگران را برمی‌انگیزد. همچنین وقتی سایر کنشگران از لذت‌پرستی و عافیت‌طلبی نخبگان تقلید می‌کنند و هنجارهای مهارکننده تعقیب ثروت را به ضرر دیگران نقض می‌کنند، میل

مهارت‌نشدنی می‌تواند عدم تعادل آشکاری را در یک جامعه پدید آورد. از دست رفتن کنترل بر روح یک تهدید دائمی علیه نظم در یونان باستان، جمهوری روم، سده‌های میانه و اروپای سده هجدهم بود. در همه این موارد، این عامل علت عمده جنگ‌های داخلی و بینادولتی بود. از دست رفتن کنترل بر اشتها در یونان ناشناخته نبود چرا که در یونان، از دست رفتن کنترل بر اشتها در ابتدا به خودکامه‌ها و الیگارش‌ها مربوط می‌شد. در جهان مدرن، از دست رفتن کنترل بر اشتها در همه انواع رژیم‌ها و نخبگان آنها شایع است و آزمندی را به علت اصلی منازعه در هر سطحی از نظم مبدل ساخته است. این فرایند مسبب اولین و تصنعی‌ترین سطح تغییر است؛ بی‌ثباتی جوامع و نظام‌هایی که در آنها کنشگران در امتداد پیوستاری میان جهان‌های عقل‌بنیان و ترس‌بنیان با هم تعامل دارند.

من دو نوع از تغییرات بلندمدت را توصیف می‌کنم. نوع نخست حرکت به سوی دور شدن از جهان‌های آرمانی مختلف است و تا حد زیادی بر اساس تغییرات در تقسیم کار تعیین می‌شود. تاریخ بشر که مجال تغییر و دگرگونی چشمگیر را فراهم می‌سازد با جوامعی آغاز می‌شود که اشتها بنیان‌اند و پس از آن گذارها به جهان‌های روح‌بنیان انجام می‌گیرد و بعد نیز به جهان‌های اشتها بنیان باز می‌گردد. جلوه نخست اشتها بر پایه گرسنگی است چرا که شکارچیان و سکونتگاه‌های کشاورزی اولیه با معضل معاش دست‌وپنجه نرم می‌کنند. روح در واکنش به تقسیم کار و انباشت مازاد، برجسته‌تر می‌گردد. این مازاد، مجال رشد جمعیت، پیوند بیشتر سکونتگاه‌ها و رقابت بیشتر برای سرزمین و سایر منابع کمیاب را فراهم می‌سازد. وقتی رقابت خارجی شدیدتر می‌گردد یا سودهای مادی آن آشکارتر می‌شود، جنگجویان مقام و اقتدار خود را در جامعه افزایش می‌دهند. از نظر آرمانی، جوامع سرافرازی بنیان جنگجو محور، صلح را در داخل حفظ می‌کنند و تجاوزگری را به خارج منتقل می‌سازند. در نتیجه دگرگونی به سمت اشتها، پیچیدگی بیشتر در تقسیم کار را منعکس خواهد ساخت. طبقات جدید

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۴۰۱

ظهور می‌کنند که در ابتدا خواهان ورود به نخبگان موجود هستند، ولی اگر از ورود آنها جلوگیری شود، چه بسا ممکن است ادعاهای بدیلی را برای کسب مقام مطرح سازند که مبتنی بر خدمات است که آنها به نفع اشتها در جامعه ارائه می‌دهند.

دگرگونی‌ها از جهان‌های اشتها بنیان به جهان‌های روح بنیان و سپس به جهان‌های منفعت بنیان تدریجی‌اند ولی خطی نیستند. فروپاشی‌ها در نظم و زوال و حتی نابودی واحدهای سیاسی کلیدی و فروافتادن در جهان‌های ترس بنیان هرازگاهی این دگرگونی‌ها را دچار اختلالاتی می‌سازد. این فروپاشی‌ها در هر مرحله‌ای از سیر تحول تاریخی اتفاق می‌افتند. قبل از اینکه یک واحد یا یک نظام به مرحله بعدی سیر تحول خود گذر کند، چه بسا ممکن است این فروپاشی‌ها بیش از یکبار تکرار شوند. همه این گذارها در ابتدا در واحدها روی می‌دهند ولی وقتی شمار واحدهای دستخوش گذار مشابه به حد کافی می‌رسد و فشارها به رای هم‌نوایی به سایر واحدها وارد می‌شود، به‌طور بالقوه می‌توانند نظام را دگرگون سازند.

من در کتاب دیدگاه تراژیک درباره سیاست استدلال می‌کنم که یونان سده پنجم پیش از میلاد یک فرایند نوسازی را تجربه کرد که آتن را از یک جامعه روح بنیان به یک جامعه منفعت بنیان متحول ساخت. [۹۵] این دگرگونی علت بنیادی عدم تعادل در آتن بود، چرا که در آتن، عقل کنترل بر روح و اشتها را از دست داده بود و میان اسپارت و آتن به دلیل زوال نسبی اسپارت از لحاظ مقام بود. هر دو نوع عدم تعادل علت‌های بنیادی جنگ پلویونزی بودند. البته، تغییرات متنابهی نیز در اروپا در دوران مدرن و در اوایل دوران مدرن روی دادند؛ در این برهه، تغییرات در تأکیدگذاری و پذیرش محرک‌ها، باز از روح به اشتها، به وقوع فروپاشی داخلی و بروز جنگ‌های مخرب کمک کردند. تصادفی نیست که جنگ پلویونزی و جنگ‌های جهانی اول و دوم در زمانی روی دادند که آن گذارها تنها به‌طور ناقص به سرانجام رسیدند. گذارها دوره‌های خطر هستند زیرا آنها می‌توانند به از دست رفتن کنترل عقل بر روح بدون

متوازن‌سازی آن با کنترل مؤثرتر اشتها بیانجامند.

سطح سوم و باز عمیق‌تر تغییر، دربرگیرنده تغییرات در شیوه‌هایی است که روح و اشتها تجلی می‌یابند. ثروت و آموزش اشتها پیچیده‌تر و مسیرهای متعددی را که سرافرازی و مقام از طریق آنها به دست می‌آیند، تشویق می‌کنند. در عصر مدرن، اشتها و روح که بیش از پیش به عنوان دارایی‌های مادی درهم تنیده گردیدند، به عنوان شاخص‌های مقام دنبال شدند. هرگاه ثروت، دارایی‌های مادی و فراغتی که ثروت مجال می‌دهد، بیش از پیش شایع می‌شوند، آنها دیگر نمی‌توانند به همان کارآمدی شاخص‌های مقام عمل کنند. در جهان پسامدرن، اشتها و روح چه بسا ممکن است بیش از پیش از هم گسیخته گردند. جستجوی معنا در ورای توانگری^۱ تنها می‌تواند در جهت روح در راستای کسب سرافرازی و شناسایی و به تبع آن عزت، که بر پایه دستاوردهای خصوصی یا خدمات عمومی شخص به دست می‌آید، حرکت کنند. عصر حاضر چه بسا ممکن است منادی آغاز چنین تحولی باشد. در ثروتمندترین کشورها یک تغییر نگرش تدریجی، به ویژه در میان جوانان، از ارزش‌های مادی‌گرایانه که بر امنیت اقتصادی و فیزیکی تأکید می‌نهند به سوی ارزش‌های پسامادی‌گرایانه که به ابراز وجود و کیفیت زندگی ارجح می‌نهند، در حال وقوع است. [۹۶]

در جهان هومر، شجاعت در نبرد و قدرت ورزشکاری بسیار بیشتر از هر چیز دیگری ارجح نهاده می‌شدند و مبنای عمده ادعا برای کسب مقام و سرافرازی بودند. در سده پنجم پیش از میلاد، مهارت در نطق و شعر مکمل توان نظامی و ورزشی بودند و محمل‌هایی به شمار می‌آمدند که مقام و سرافرازی از طریق آنها می‌توانستند به دست آیند. در جهان مدرن، سلسله‌مراتب سرافرازی بنیان گسترش و اشاعه یافته‌اند. امروزه، افراد می‌توانند در طیف وسیعی از فعالیت‌ها با هم رقابت کنند و همین وضعیت، بهره‌برداری از هر استعدادی را که افراد برای جلب ستایش رفقای خود و ایجاد عزت

1. Affluence

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۴۰۳

برای خود دارند بیش از پیش به روی همگان بازگردیده‌اند و شکاف سنتی در جوامع سرافرازی بنیان میان نخبگانی که اجازه دارند برای سرافرازی و مقام با هم رقابت کنند و طبقه فرودستی که نمی‌تواند چنین کند را از میان برداشته است.

اگر از این منظر بنگریم نظام بین‌المللی نوعی توارث است که همچنان بسیاری از ارزش‌های جوامع جنگجو را بازتاب می‌دهد. برخلاف جوامع جهان توسعه‌یافته، هنوز هم یک سلسله‌مراتب واحد در زمینه مقام وجود دارد که مبتنی بر قدرت نظام است. قدرت‌های انقلابی برای مثال، ایالات متحده، فرانسه، اتحاد شوروی، چین و ایران، مشروعیت این سلسله‌مراتب را به چالش کشیده‌اند و براساس مبانی ایدئولوژیکی ادعای مقام کرده‌اند. این چالش‌ها ناکام ماندند و اکثر قدرت‌های مورد بحث مقام را براساس همان مبانی سنتی دنبال کردند و بدان دست یافتند. چالش جدی‌تری نیز هم اکنون در حال وقوع است. سردمدار این چالش گروه پرتنوعی از کشورها از قبیل کانادا، ژاپن و اعضای اتحادیه اروپا هستند که بسیاری از آنها بر پایه ماهیت چندجانبه سیاست‌های خارجی خود و نیز بر مبنای نحوه به‌کارگیری ثروت خود برای سود رساندن به شهروندان خودشان و شهروندان کشورهای کمتر توسعه‌یافته ادعای مقام دارند. ادعاهای آنها برای کسب جایگاه بر پایه سرافرازی استوار است و مبتنی بر این امیدواری است که جامعه بین‌المللی از آن حیث که سلسله‌مراتب متعددی در آن مجال بروز می‌یابند و به قدری پیچیده است که اجازه می‌دهد سرافرازی به‌عنوان مبنای نفوذ به جای مقام بنشیند بیشتر شبیه به جوامع داخلی شده است.

دگرگونی نظام بین‌المللی به‌هیچ‌وجه از پیش مقدور نیست، ولی یک امکان آشکار است. کلید این دگرگونی شیوه‌ای است که گفتمان‌ها تعریف می‌کنند کنشگران چه چیزی را مشروع و چه چیزی را نامشروع قلمداد کنند. تغییرات در معیارهای مقام، تغییرات در رفتار سیاست خارجی را تشویق می‌کنند که به نوبه خود بر اینکه چگونه دولت‌ها منافع خود و در نهایت هویت‌های خود را تعریف می‌کنند، تأثیر می‌نهند. جهان

۴۰۴ نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل

فعلی به همان اندازه که منازعه‌آلود و خشونت‌بار است، بسیار دور از الگوی آرمانی جهان صلح‌آمیز به نظر می‌آید. با این حال، یک امکان واقع‌بینانه‌تر از دگرگون‌سازی سرشت روابط بین‌الملل وجود دارد که در بستر آن، سرشت روابط بین‌الملل به جهان منظم‌تر و پیچیده‌تر جوامع داخلی، شباهت بیشتری می‌یابد. آنچه اهمیت دارد این است که این امکان را از نظر دور نداریم و در این راستا، نظریه به ما نشان می‌دهد که چنین جهانی چگونه می‌تواند تعهد ما برای حرکت به سمت تحقق آن امکان را به وجود آورد و احیا کند.

پی‌نوشت‌ها

1. Catullus, 68th Poem, lines 89–90.
2. See my discussion of these authors in chapter 2.
3. Durkheim, *The Division of Labor in Society*, pp. 400–1.
4. Comments by Bertrand Badie at my seminar presentation, Institut d'Études Politiques de Paris, April 3, 2007.
5. For example, Strauss, *Natural Right and History*; Bauman, *Modernity and Ambivalence*.
6. Rousseau, *Discourse on the Origin and Foundations of Inequality*; Durkheim, *Suicide and Division of Labor in Society*.
7. Jessop, “Bringing the State Back In (Yet Again),” and *The Capitalist State*, pp. 258–9; Harvey, *The New Imperialism*.
8. Watson, *Evolution of International Society*, for the recent history and expansion of international society.
9. Aristotle, *Nicomachean Ethics*, 1139a29–30, 1139a29–1142a.
10. Thucydides, 3.82.4 refers to something similar in describing the stasis at Corcyra. People were no longer able to practice moderation or act with “practical intelligence” (to pros hapan xuneton). Smith, *Theory of Moral Sentiments*, I.i.5, VI.i.
11. Deutsch, *Nerves of Government*, also offers a three-step approach to learning. The first two levels involve “steering,” based on feedback. They allow people or organizations to calibrate behavior more effectively or to change strategies they use to reach the target. A third feedback loop allows them to refine or alter their goals.
12. Plato, *Symposium*, 209a-b, who distinguishes eros from epithumia, unreasoning or animal desires, that at best can be brought under control; Hall, *Trouble with Passion*, p. 65.
13. Important exceptions include the work of Clore, “Cognitive Phenomenology,” and Clore et al., “Affective Feelings as Feedback”; Damasio, *Descartes’ Error*; Gray, *The Psychology of Fear and Stress*. For a good review of the literature, see McDermott, “The Feeling of Rationality.”
14. An important exception is Marcus et al., *Affective Intelligence and*

Political Judgment.

15. Federalist Papers, no. 10 by James Madison.

16. There are exceptions to this rule, as the success of Tiberius indicates. He absented himself from Rome and public office to avoid giving the appearance of threatening the succession to power of Agrippa's sons, Gius and Lucius. Only when they died of natural causes did he reemerge and eventually succeed Octavian.

17. Lebow, *Tragic Vision of Politics*, pp. 124–6, 148 for an analysis.

18. Thucydides, 3.37.2.

19. Eder, "Augustus and the Power of Tradition."

20. Gillingham, "1066 and the Introduction to Chivalry in England"; Contamine, *War and Competition between States*, "Introduction."

21. Vale, *War and Chivalry*, p. 8.

22. Huguet, *Dictionnaire de la langue française*, pp. 497–8; Nye, *Masculinity and Male Codes of Honor in Modern France*, p. 16.

23. Voltaire, *The Age of Louis XIV*, pp. 1–5.

24. Wright, *A Study of War*, pp. 121, 237, 242, 248, 638; Levy, *War in the Modern Great Power System*, pp. 139–41. Hamilton, "The European Wars: 1815–1914," for an overview.

25. Weber, *Economy and Society*, II, pp. 920–1.

26. Schumpeter, *Imperialism*.

27. Weinberg, *The Foreign Policy of Hitler's Germany*, I, p. 358; Rich, *Hitler's War Aims*, I, pp. 3–10; Bullock, *Hitler*, pp. 10–11, 622; Fest, *Hitler*, pp. 213–18.

28. Kershaw, *The "Hitler Myth"*, pp. 151–68.

29. Clausewitz, *On War*, book 1, ch. 1, pp. 75–6.

30. Lebow, "Reason, Emotion and Cooperation."

31. Volkogonov, *Stalin*, pp. 3–13, 70–1, 225–36; Tucker, *Stalin in Power*, pp. 278–80, 317–19, 620, 625; Holloway, *Stalin and the Bomb*, pp. 153–60, 171, 283–8, 368–70.

32. Lebow and Stein, "Reagan and the Russians," and postscript to *We All*

Lost the Cold War; Herrmann, "Learning from the End of the Cold War."

33. Swann, "Politics and the State in Eighteenth Century Europe"; Blanning, Pursuit of Glory, pp. 113-14; Burke, The Fabrication of Louis XIV, pp. 169-78.

34. Schulze, "The Prussian Military State"; Parker, The Military Revolution, pp. 62-5.

35. Kahneman and Tversky, "Prospect Theory," and Choices, Values, and Frames.

36. Vertzberger, "Rethinking and Reconceptualizing Risk in Foreign Policy Decision Making"; Lebow, Nuclear Crisis Management, pp. 104-53; Lebow and Stein, We All Lost the Cold War, chs. 6 and 11.

37. Lebow and Stein, We All Lost the Cold War, pp. 291-309.

38. Holsti, "Crisis Decision Making"; Cohen, "Threat Perception in International Crisis," on threat perception. Lawler and Thye, "Bringing Emotion into Social Exchange Theory," for a review of the literature on fear and cognitive complexity.

39. Janis and Mann, Decision Making; Lebow, Between Peace and War, chs. 5-6; Jervis et al., Psychology and Deterrence, for theory and cases.

40. Sombart, Handler und Helden, pp. 125, 143.

41. Organski, World Politics; Organski and Kugler, The War Ledger; Gilpin, War and Change in World Politics; Doran and Parsons, "War and the Cycle of Relative Power."

42. Hassrick, Sioux, pp. 133-8.

43. Ludi, "What Is So Special about Switzerland?"; Uhl, "From Victim to Co-Responsibility Thesis."

44. Hassrick, Sioux, pp. 83-90, 296-308.

45. Thucydides, 189-92.

46. Narilkar, "Peculiar Chauvinism or Strategic Calculation?"; Narilkar and Hurrell, Pathways to Power.

47. Elmers, "Individual Upward Mobility and the Perceived Legitimacy of Intergroup Relations"; Abrams and Hogg, "Social Identification, Social Categorization and Social Influence."

48. Whyte, *Street Corner Society*, pp. 1–14 on “Doc” and his boys; Cara Buckley, “A Fearsome Gang and its Wannabes,” *New York Times*, August 19, 2007, “News of the Week in Review,” p. 3
49. Johnston, “Is China a Status Quo Power?”
50. Bernstein and Munro, “The Coming Conflict with America”; Brzezinski and Mearsheimer, “Clash of the Titans”; Shirk, *China*, p. 10.
51. Parker, *The Grand Strategy of Phillip II*, pp. 147–78.
52. Okamoto, *Japanese Oligarchy and the Russo-Japanese War*; Lenson, *Russian Push toward Japan*; White, *Diplomacy of the Russo-Japanese War*; Nish, *Anglo-Japanese Alliance, and Japanese Foreign Policy*, pp. 93–125.
53. Thucydides, 1.23.5-6 for his general explanation of the war and 1.88 for his account of the Spartan assembly’s decision for war.
54. Lebow, *Tragic Vision of Politics*, ch. 3.
56. Lebow, *Between Peace and War*, ch. 5.
57. Schelling, *Arms and Influence*, for the classic statement of this strategy.
58. Thucydides, 3.36–50; Lebow, *Between Peace and War*, ch. 4, “Beyond Parsimony,” and “Thucydides and Deterrence”; Jervis et al., *Psychology of Deterrence*.
59. Lebow and Stein, *We All Lost the Cold War*, chs. 2 and 3.
60. Festinger, *A Theory of Cognitive Dissonance*. Lebow, *White Britain and Black Ireland*, for an application of cognitive dissonance to the politics of colonialism.
61. For thoughtful reviews of this debate, Ciuta, “What Are We Debating?”; Bisley, “Neither Empire nor Republic”; Cox, “Empire, Imperialism and the Bush Doctrine”; Ikenberry, “Liberalism and Empire”; Mann, “First Failed Empire”; Nexon and Wright, “What’s at Stake in the American Empire Debate?”
62. Morgenthau, *Politics among Nations*, 1st edn, p. 14.
63. Knox, *The Heroic Temper*, ch.5; White, *Heracles’ Bow*, pp. 3–27; Lebow, “Power and Ethics
64. Plato, *Gorgias*, and *Republic*, 509d-511d, 531d-534c.
65. Lebow, “Power and Ethics,” for an application of Sophocles’ concepts to

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۴۰۹

international relations, and Tragic Vision of Politics, chs. 7-8 for a discussion of arche and hegemonia.

66. Polybius, Rise of the Roman Empire, 6.9; Lebow, "Power, Persuasion and Justice," for an elaboration of this argument.

67. Gramsci, Selections from the Prison Notebooks; Cox, "Gramsci, Hegemony and International Relations"; Gill and Law, "Global Hegemony and the Structural Power of Capital." For non-Marxist applications to IR, Kratochwil, Rules, Norms and Decisions; Murphy, "Understanding IR"; Crawford, Argument and Change in World Politics; Finnemore and Toope, "Alternatives to 'Legalization'."

68. Katznelson, "At the Court of Chaos," quoting Watkins, State as a Concept of Political Science, p. 83.

69. Waltz, Theory of International Politics, p. 153. Lebow, "The Long Peace, the End of the Cold War, and the Failure of Realism," for a critique of Waltz's conception of power.

70. Morgenthau, Politics among Nations, 1st edn, pp. 14, 105. Lebow, Tragic Vision of Politics, ch. 4, for a discussion of Morgenthau's views of power.

71. Hobbes, Behemoth, p. 59; Flathman, Thomas Hobbes, pp. 121-5, for an elaboration.

72. Lebow, Tragic Vision of Politics, pp. 96-9.

73. Waltz, Theory of International Politics, pp. 161-3, 199.

74. Notably, Bull, Anarchical Society; Wendt, "Anarchy Is What States Make of It."

75. Eichengreen, Golden Fetters; Simmons, Who Adjusts.

76. North, Institutions, Institutional Change and Economic Performance; Keohane, International Institutions and State Power; Stein, Why Nations Cooperate; Shanks et al., "Inertia and Change in the Constellation of International Governmental Organizations, 1981- 1991"; Ikenberry, After Victory.

77. reif, Institutions and the Path to the Modern Economy, p. 30, following common practice in economics defines an institution as any system of social factors that generate regularity in behavior. I use institutions in their narrower organizational sense.

78. Lebow, "Reason, Emotion and Cooperation."
79. Kratochwil, Rules, Norms, and Decisions, p. 64.
80. McCall and Simmons, Identities and Interactions; Yack, The Fetishism of Modernities; Fitzgerald, Metaphors of Identity; Lapid, "Culture's Ship," on the difficulties of defining culture and identity and relating them to each other.
81. Durkheim, The Division of Labor in Society, preface and pp. 219–22; Finley, The World of Odysseus, p. 134, for the concept of mechanical solidarity.
82. Hegel, Philosophy of Right, preface, and Phenomenology, Bb, Cc; Berman, The Politics of Individualism; Norton, The Beautiful Soul.
83. Lebow, Tragic Vision of Politics, for a more extensive discussion of these issues and the relevant psychological literature.
84. Durkheim, The Division of Labor in Society, pp. xl–xli, 172–4; Tajfel, Human Groups and Social Categories; Tajfel and Turner, "The Social Identity Theory of Intergroup Behavior"; Brewer, "The Social Self"; Brewer and Miller, Intergroup Relations.
85. Hobbes, Leviathan, I.13, on this point.
86. Coleman, The Foundations of Social Theory, on the need to combine agency and structure in the study of social behavior.
87. Hymans, Psychology of Nuclear Proliferation.
88. Bem, "Self-Perception" and "Self-Perception Theory"; Zanna and Cooper, "Dissonance and the Pill."
89. Thucydides, 3.53–68, 3.83.1–2, 5.89–99.
90. Goffman, "The Nature of Difference and Demeanor," "Symbols of Class Status," Presentation of Self in Everyday Life, and Stigma and Behavior in Public Places.
91. Monk-Turner et al., "Predictors of Hand-Washing Behavior." The findings applied to women and minorities.
92. Huysmans, "Security!"; McSweeney, Security, Identity and Interests; Mitzen, "Ontological Security in World Politics"; Manners, "European (Security) Union"; Steele, "Self-Identity and the IR State," p. 3; Berenskoetter, "Creating (In)Security from Within."

فصل چهارم - یافته‌های کلی و نتیجه‌گیری ۴۱۱

93. Tocqueville, *Old Regime*, pp. 142–4; Furet, *Interpreting the French Revolution* p. 46.

94. Wendt, “Anarchy Is What States Make of It,” makes this analogy.

95. Lebow, *Tragic Vision of Politics*, pp. 27–34, 152.

96. Inglehart, *Culture Shift in Advanced Society, and Modernization and Postmodernization*



شهرستان فرهنگ، سروارتباطات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

هیچ یک از پارادایم های اصلی روابط بین الملل بر روح استوار نیستند. در این کتاب تلاش می شود نظریه ای روح محور ارائه شود تا این خلأ و غفلت مفهومی را مرتفع سازد و با متمایز ساختن انگیزه های برخاسته از شهوت و روح و ترسیم جهان های مبتنی بر این دو، پارادایم متفاوتی در مورد سیاست و روابط بین الملل ارائه شود.

در این کتاب از یک سو، فرهنگ در معنا و مفهوم «وبری» آن برای تبیین اهداف انسانی و تحول و دگرگونی آن در جوامع و ادوار مختلف به کار رفته است و از سوی دیگر، فرهنگ در معنای «دورکهایمی» آن برای تبیین ابزارهای مورد استفاده افراد و جوامع انسانی جهت تأمین این اهداف.

در این کتاب با ارائه چارچوبی برای مطالعه سیاست، یک نظریه روابط بین الملل استخراج شده است.

«ریچارد ندلیبو» نویسنده کتاب، استاد سیاست و حکومت در کالج «دارتموث» و استاد روابط بین الملل و علوم سیاسی در مدرسه اقتصاد لندن است.

